هدیه بخدمت شریف مکرم و معظم ... حضرت مولوی ... محمد یحیی صاحب
از عبدالوهاب ناظر و مدرس اول مدرسه باقیات صالحات ویلور

فهرست فوائد جواهر السلوک مع فهرست متعلقات و ملحقات رساله

فہرست فوائد رسالہ جواہر السلوک مع فہرست متعلقات

سُبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

بحمد اللہ المعطی المتعال الواہب ذو الجلال این کتاب مستطاب معرفت انتساب کثیر الفوائد خطیر العوائد مخزن معارف سالکین معدن اسرار و مقاصد واصلین کان آرب غریبہ گنج مطالب عجیبہ تبصرہ مبتدئین تذکرہ منتہین تصفیہ قلوب طالبین تقویہ ارواح عارفین مزیل الشبہات والشکوک مسمی بہ

جواہر السلوک

۱۲۸۳

از تصانیف کشاف مشکلات علوم عقلیہ حلال معضلات فنون نقلیہ سالک مسالک شریعت و طریقت واقف مواقف معرفت و حقیقت سلطان المشایخ مرشد الانام منبع الکشف مہبط الالہام حافظ القرآن حاجی الحرمین حضرت مولوی سید شاہ عبد اللطیف المعروف بسید شاہ محی الدین صاحب قادری قدس سرہ ویلوری باہتمام حافظ سید علی حلیہ طبع پوشید

المطبع مظہر العجائب مدراس سنہ ۱۲۸۳ ہجرۃ نبویہ مقدسہ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده وعلی آله واصحابه الذین سلکوا
مرشده وجلسوا مقعده اما بعد این چو ابریست چند در سلوک معنوی که در سلک حروف وکلمات منسلک گردید
(بالفتح راه راست ۱۲ منتخب)
وفوائدیست بلند در سیر وسفر انسانی که از مکمن غیب بجلوه گاه شهادت رسید مقاصد این فوائد تا وسع در طی اسناد مطوی است ورعایت افهام عوام
(پنهان شدن گاه ۱۲ منتخب)
در ومرعی مع هذا اکثر مقاصد در البسهٔ مختلفه تکرار پذیرفته اند تا طالب با نحاء متنوعه پی بمقصود برد ولباسی موجب حجاب مقصودی ولباسی دیگر
نشود چون غوری رود روشن شود که این رساله همچو کچکول دریوزه گران لبریز نواله های گوناگون است ومانند خرقهٔ درویشان هیئت اجتماعیه قطعات قلمین
پیش چشم مؤلف را درمیان نه بیند وبیش از سفرهٔ چینی مرتبه ننهند که انما انا قاسم والله یعطی وزبان قدح بر سخنان کبرای دین وعظما واهل الیقین نگشایند
چو دانی که مقصود گوینده چیست ٭ مبین ای برادر که گوینده کیست ٭ نباید بدین قلب گوهر شکست ٭ که از دست بی قدر آید بدست ٭ کی افتد
در اعجاز قرآن شکی ٭ اگر خواندش بیخبر کودکی ٭ واز صورت عیب جوئی بزرگان وسیر بدگوئی گذشتگان اجتناب فرمایند مثنوی
گر خدا خواهد که پوشد عیب کس ٭ کم زند در عیب اهل دل نفس ٭ ور خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ نکتها چون تیغ پولاد است
تیز ٭ گر نداری تو سپر واپس گریز ٭ پیش این الماس بی اسپر میا ٭ کز بریدن تیغ را نبود حیا ٭ رجا از کرم عیمی آنکه درین عجالهٔ نافعه وسلالهٔ
رابعه دل وزبان فقیر را از اقتران احادیث نفسانیه نگهدارد وبا علوم خالصهٔ الهامیه مقرون گرداناد انه قریب مجیب قال اصحاب الاصول والعقائد
(که بوسواس شیطانی بهجوم آرند ۱۲)
المجتهد یخطی ویصیب وقیل ان اول ناس اول الناس پس در خطاء مؤلف سفرهٔ چینی عیبی نیست توقع از برادران دینی آنکه درین خطا باصلاح
(نسیان کننده ۱۲ — آدم علیه السلام ۱۲)
طغیانی قلم ولغزش قدم احراز اجر نمایند واز امور نفسانیه مجتنب باشند انه علی کل شیء قدیر باعث بر تحریر این رساله نواب والا مناقب

ربع

رفیعُ القدر والمناصب میر ابن الامیر امیر الدوله بهادر بسبت عظّم الله اجره ویسّر امره وزکّی نفسه وشرح صدره بحرمة سید البشر المطهر عن
زیغ البصر علیه وعلی آله من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها ه شد باعث نظم این رساله ؛ نواب امان امیر دوله ؛ مشغول
حصول علم رایش ؛ ناظم مشغول در دعایش ؛ حق حافظ حال آن یگانه ؛ بادا ز نوائب امانه ؛ از قید خودی دهد رهائی ؛ از اطلاق
خود بیش آشنائی ؛ این است حیات جاودانی ؛ تولید ولادت ثانی ؛ از لطف تو شاد کن هر او را ؛ انسان مراد کن او را ؛ در خُرد و بزرگ شاد و خرّم
با خردی خود بزرگ عالم ؛ تا علم بنامه ما است مسطور ؛ نامش بعلوم باد مشهور ؛ سال رقم رساله ظاهر ؛ گردید باسم پاک غافر ؛ خواهم
۱۲۸۱
زعطا رب غفار ؛ غفران گنه من گنه گار ؛ صلوات و سلام رب رحمان ؛ بر جان جهان مراد اکوان ؛ اللهم اجعلها لکل مبتدٍ تبصرة و
رساله ۱۲
لکل منتهٍ تذکرة فها انا اشرع فی المقصود متوکلا علی الله المعبود **فائده** مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم سه اند یکی مرتبه واصلان
کاملان و آن طبقه علیا است دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است سیوم مرتبه مقیمان فی بدء نقصان و آن طبقه سفلی است و اهل
زمین مغاک ۱۲
مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال اما اهل اصول سه طائفه اند طائفه اول انبیا اند که
حق سبحانه ایشان را پس از وصول بکمال بجهت تکمیل ناقصان بخلق رجوع فرموده و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت گردانیده است تا خلق را
بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را معمور میدارند و طائفه دوم مشایخ صوفیه اند که بواسطه کمال متابعت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
مرتبه وصول یافته پس از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند کما قال عزّ وجلّ قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی
بصیرة انا ومن اتبعنی و این هر دو طائفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را پس از استغراق در عین جمع و بحر توحید از شکم
ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و طائفه سیوم آن جماعت اند
که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بدعوت خلق بدیشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنین مستهلک شدند که
از ایشان خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسید و در سلک سکان قباب غیرت و قُطّان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از
القاطنین المقیم القطان جمع ۱۲
کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت و اما اهل سلوک بر دو قسم اند طالبان مقصد علی و مریدان وجه الله کما قال تعالی ولقد یس
یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت کما قال عزّ وجلّ ومنکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و
یعنی می خواهند ذات وی را ۱۲
ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته و ببعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و متطلع نهایات احوال
ای چشم دارنده ۱۲
ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایا صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه
بر روی افتاده ۱۲
متخلف گشته و ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای
پس مانده ۱۲

هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا اوّل آنچه آدمی بآن راه برد از اثر
آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گنده و در آن نه عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان
نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس این همه عجائب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد و چون
بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجهٔ کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص تر بود
پس بضرورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی
شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن ببیند و بشناسد که قدرتی بکمال است که هرچه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کاملتر
باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین صورتی بکمال و با جمال پر بدائع و عجائب بیافریند و چون در عجائب صفات خود و منافع اعضای
خود نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و
زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیز ها محیط است و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود و اگر
همه عقل عقلا را بهم زنند و ایشان را عمر ها دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند
بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند مثلاً که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگر ها را
سر پهن تا طعام را آس کند و زبان در سر آن چون مجرفه آسیابان که طعام را بآسیا می اندازد و قوتی که زیر زبان است چون خمیرگر است تا
بدان وقت که باید چندانکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید
نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دور تر و بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند
و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و ابهام را دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد مغرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد
کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این
انگشتان تا همه در یک صفت بود یا سه از یک سو و دو از یک سو یا اینکه بجای پنج شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو یا چهار باشد
هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کاملتر آن است که خدای تعالی آفریده بدین معلوم شود که علم آفریدگار بدین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع
است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتها است هر چند کسی که این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجت
های خود نگرد اول باعضا آنگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام و به باران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا اصلاح آورد و حاجت
صنعتها را بآلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه

کنداین همه آفریده وساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی از هر یکی چندین انواع که ممکن شود واگر چیزی بیافریدی در خاطر هیچکس نیامدی یا نتوانستی ساخت
تا خواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و عنایت ساخته بیند از ینجا و یراصفتی دیگر معلوم گردد که چیزها همه اوّلاً بآن است و آن لطف و عنایت
و رحمت است همه آفرید با چنانکه گفت سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ عَلٰی غَضَبِیْ و چنانچه رسول صلی اللّٰه علیه وسلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر
از شفقت مادر است بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خود
اعضا ۱۲
کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجائب حکمتها و منافع اعضاء خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه می بایست بضرورت یا
همچو دل وجگر و دماغ
بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت
همچو دست و پا ۱۲ — همچو سیاهی موی ۱۲
حق تعالی باشد کذا فی الکیمیاء وقال سلطان العلماء عزّ الدین عبد السّلام المقدسی فی حلّ الرموز من فتح اللّٰه عین بقیظته واشهده
خفایا سریرته علم انه لم یکن فی الکونین ولا فی العالمین من مفتقرات ذراته شیءٌ الّا هو مندرجٌ فی طوایا ذاته مندرجٌ فی خفایا صفاته وهذا
سرّ قوله من عرف نفسه فقد عرف ربّه وقد ظهر من هذا الحدیث ما یکشفه ویستحسن وصفه وهو انّ اللّٰه سبحانه وتعالی وضع هذه الرّوح
الرّوحانیة فی هذه الجثة الجسمانیة لطیفةً لاهوتیّةً مودعةً فی کثیفةٍ ناسوتیّةٍ دالّةً علی وحدانیّته وربّانیّته ووجه الاستدلال بذلک
من عشرة اوجهٍ الاوّل انّ هذا الهیکل الانسانی لمّا کان مفتقرًا الی مدبّرٍ ومحرّکٍ وهذه الروح تدبّره وتحرّکه علمنا انّ هذا العالم لا بدّ
له من محرّکٍ ومدبّرٍ الثّانی لمّا کان مدبّر الجسد واحدًا وهی الرّوح علمنا انّ مدبّر هذا العالم واحدٌ لا شریک له فی ملکه قال اللّٰه تعالی لو کان
فیهما آلهةٌ الّا اللّٰه لفسدتا وقال تعالی لو کان معه آلهةٌ کما یقولون اذًا لابتغوا الی ذی العرش سبیلًا سبحانه وتعالی عمّا یقولون علوًّا
کبیرًا وقال تعالی ما اتّخذ اللّٰه من ولدٍ وما کان معه من الٰهٍ اذًا لذهب کلّ الٰهٍ بما خلق ولعلا بعضهم علی بعضٍ سبحان اللّٰه عمّا یصفون الثّالث
لمّا کان هذا الجسد لا یتحرّک الّا بارادة الرّوح وتحریکها له علمنا انه مریدٌ لما هو کائنٌ فی کونه لا یتحرّک متحرّکٌ بخیرٍ او شرٍّ الّا بتقدیره وارادته
وقضائه الرّابع لمّا کان لا یتحرّک فی الجسد شیءٌ الّا بعلم الرّوح وشعورها به ولا یخفی علی الرّوح من حرکات الجسد وسکناته شیءٌ علمنا انه
لا یعزب عنه من مثقال ذرّةٍ فی الارض ولا فی السّماء الخامس لمّا کان هذا الجسد لم یکن فیه شیءٌ اقرب الی الرّوح من شیءٍ بل هو اقرب
الی کلّ شیءٍ فی الجسد علمنا انه قریبٌ الی کلّ شیءٍ لیس شیءٌ اقرب الیه من شیءٍ ولا شیءٌ ابعد الیه من شیءٍ لا بمعنی قرب المسافة لانه
منزّه عن ذلک السّادس لمّا کان الرّوح موجودًا قبل وجود الجسد ویکون موجودًا بعد عدم الجسد علمنا انه سبحانه موجودٌ قبل کون خلقه
ویکون موجودًا بعد فقد خلقه ما زال ولا یزال وتقدّس عن الزّوال السّابع لمّا کان الرّوح فی الجسد لا یعرف له کیفیّة علمنا انه مقدّسٌ
عن الکیفیّة الثّامن لمّا کان الرّوح فی الجسد لا یعلم له اینیّة علمنا انه تقدّس عن الکیفیّة والاینیّة فلا یوصف باینٍ ولا کیفٍ بل

الروح موجود في الجسد ما خلا منه شيء في الجسد كذلك الحق سبحانه وتعالى موجود في كل مكان ما خلا منه مكان وتنزه عن المكان والزمان التاسع
لما كان الروح في الجسد لا يحس ولا يمس ولا يجس علمنا انه منزه عن الحس والجس واللمس والمس العاشر انه لما كان الروح في الجسد
لا يدرك بالبصر ولا يمثل بالصور علمنا انه لا تدركه الابصار ولا يمثل بالصور والآثار ولا يشبه بالشموس والاقمار ليس كمثله شيء وهو
السميع البصير فهذا معنى قوله من عرف نفسه فقد عرف ربه فطوبى لمن عرف وبذنبه اعترف وفي هذا الحديث تفسير آخر وهو ان
تعرف ان صفات نفسك على الضد من صفات ربك فمن عرف نفسه بالعبودية عرف ربه بالمعبودية ومن عرف نفسه بالفناء عرف
ربه بالبقاء ومن عرف نفسه بالجفاء والخطاء عرف ربه بالوفاء والعطاء ومن عرف نفسه كما هي عرف ربه كما هو واعلم انه لا سبيل
لك الى معرفة اياك كما اياك فكيف لك سبيل الى معرفة اياه كما اياه فكانه في قوله من عرف فقد عرف ربه علق مستحيلا على
مستحيل لانه يستحيل ان تعرف نفسك وكيفيتها وكميتها وانيتها فاذا كنت لا تطيق ان تصف نفسك التي هي بين جنبيك بكيفية او
اينية ولا شبحية ولا هيكلية ولا هي مرئية فكيف يليق بعبوديتك ان تصف الربوبية بكيف واين وهو مقدس عن الكيف والاين
انتهى فائده انواع سفر بسيار اند شيخ اكبر محي الدين ابن عربي در باب صد و نودم فتوحات مي فرمايد المسافر من سافر
بفكره في طلب الآيات والدلالات على وجود صانعه فلم يجد في سفره دليلا على ذلك سوى امكانه ومعنى امكانه هو ان ينسب اليه
والى جميع العالم الوجود فيقبله والعدم فيقبله فاذا تساوى في حقه الامران لم يكن نسبة الوجود اليه من حيث ذاته اولى من نسبة العدم فافتقر
الى وجود المرجح الذي رجح له احد الوصفين على الآخر فلما وصل الى هذا المنزل وقدح هذه المنهلة واسفرت له عن وجود مرجحه احدث
سفرا آخر في علم ما ينبغي لهذا المرجح الذي اوجده فاسفر له الدليل على انفراده بصفات تنزيهه عما هو عليه الممكن من الافتقار وان هذا المرجح
واجب الوجود بنفسه لا يجوز عليه ما جاز على هذا الممكن ثم انتقل مسافرا الى منزلة اخرى فاسفر له ان هذا الواجب الوجود لنفسه يستحيل عليه
العدم لثبوت قدمه وانه من ثبت قدمه استحال عدمه لانه لو كان عدمه لنفسه لما كان واجب الوجود لنفسه ولو انعدم بمعدم فلا بد
ان يكون ذلك المعدم له وجودا او عدما فمحال ان يكون عدما فبقي ان يكون وجودا واذا كان وجودا فلا بد ان يكون المعدم شرطا
او ضده فان كل واحد من هذين اما ان يكون واجب الوجود ايضا لنفسه فمن المحال وجود هذا الذي دل الدليل على وجوب وجوده
لنفسه ثم يساق الدليل على مساق الادلة في المعقولات ثم يسافر الى منزلة اخرى الى ان ينفي عنه كل ما يدل على احدوثية فيستحيل
ان يكون هذا المرجح جوهرا متحيزا او جسما او عرضا او في جهة ثم يسافر الى علم توحيده بوجود العالم وبقائه وصلاحه اذ لو كان
معه اله آخر لم يوجد العالم على تقدير الاتفاق والاختلاف كما يعطيه النظر ثم ينتقل مسافرا ايضا الى منزلة تعلقه العلم بما يجب لهذا

المرجّح من العلم بالوجود او عدمه وتعلّقه والارادة لذلک نفوذها وعدم قصورها وعموم تعلّق قدرته بايجاد هذا الممكن وحياة هذا المرجّح لانها الشرط في ثبوت
هذه النعوت له واثبات صفات الكمال له من الكلام والسمع والبصر بانه لو لم يكن على ذلك لكان من قام به القابل لاحد الضدين اذا
عري عن احدهما لم يعر عن الآخر فاذا عرف هذا سافر الى منزلة اخرى يعلم منه السفر له عن المكان بعثة الرسل ثم يسافر فيعلم انه قد بعث
رسلا واقام لهم الدلالة على صدقهم فيما ادعوه من انه بعثهم ولما تقرر هذا وكان هو ممن بعث اليه هذا الرسول فآمن به وصدقه واتبعه
فيما شرع له حتى احبه الله فكشف له عن قلبه وطالع عجائب الملكوت وانتقش في جوهر نفسه جميع ما في العالم وفر الى الله تعالى مسافرا
من كل ما يبعده منه ويحجبه عنه الى ان رآه في كل شيء فلما رآه في كل شيء اراد ان يلقي عصا التسيار ويزيل عنه السفر فعرّفه ربه
ان الامر لا نهاية له لا دنيا ولا آخرة وانك لا تزال مسافرا كما انت على حالك لا يستقر بك قرار كما لم تزل تسافر من وجود الى
وجود في اطوار العالم الى حضرة الست بربكم ثم لم تزل تنتقل من منزلة الى منزلة الى ان نزلت في هذا الجسم الغريب العنصري
فسافرت به كل يوم وليلة تقطع منازل عمرك الى منزلة تسمى الموت ثم لا تزال مسافرا تقطع منازل البرزخ الى ان تنتهي الى
منزلة تسمى البعث فتركب مركبا شريفا يحملك الى دار سعادتك فلا تزال فيها تتردد مسافرا بينها وبين كثيب المسك الابيض الى
ما لا نهاية له هذا سفرك بهيكلك واما في المعارف فمثل ذلك كذلك لا تزال مسافرا بالاعمال البدنية والانفاس من عمل الى
عمل ما دام التكليف فاذا انتهت مدة التكليف فلا تزال مسافرا سفرا ذاتيا تعبده لذاته لا بامره سبحان الذي اسرى بعبده ليلا
من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى لنريه من آياتنا وقد ذكرنا هذا السفر في جزء لنا سميناه الاسفار عن نتائج الاسفار وقال تعالى
في المسافرين اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض وقال اولم يسيروا في الارض فينظروا واليه يرجعون فهذا معنى المسافر انتهى
وشيخ اكبر ثاني عبد الكريم جيلي در كلمه نوزد و سيم جيل كتاب در بيان سفر الغربة مي نگارد اعلم ان الخلق كلهم غرباء ولم يزالوا مسافرين
في مواطن الى غيره فليس لهم قرار ابدا فاول مبدا سفرهم من الحضرة العلمية الى الحضرة الارادية ومنها الى الحضرة القولية ومنها الى الحضرة
القدرية ومنها الى الحضرة العرشية ومنها الى الحضرة القلمية ومنها الى الحضرة اللوحية ومنها الى الحضرة الكرسية ومنها الى الحضرة الروحية الكلية
الاطلاقية ومنها الى الكرة الهيولانية ومنها الى الكرة الهبائية ومنها الى الكرة العنصرية ومنها الى الكرة الفلكية الاطلسية ومنها الى الكرة
الفلكية الزحلية ومنها الى الكرة الفلكية المشترية ومنها الى الكرة الفلكية المريخية ومنها الى الكرة الفلكية الشمسية ومنها الى الكرة الفلكية
الزهرية ومنها الى الكرة الفلكية العطاردية ومنها الى الكرة الفلكية القمرية ومنها الى الكرة النارية ومنها الى الكرة الهوائية ومنها الى الكرة
المائية ومنها الى الكرة الترابية ومنها الى الكرة النباتية والخلق كلهم مسافرون في السفر من الحضرة العلمية الى الحضرة النباتية

ذلک یتفاوتون فمنهم من یسلک العنایة الالهیة به طریق السعادة ومنهم من تسلک به طریق الشقاوة فمن سلک به طریق السعادة لا یخرج
عن المرتبة النباتیة الی مرتبة الترابیة بل اذا فقد صار نباتا نماه الله فذلک النبات غذاء لوالدیه فینتقل من النباتیة الی الغذائیة ثم ینتقل منها
الی المرتبة الدمویة ثم ینتقل منها الی المرتبة المنیة ثم ینتقل منها الی المرتبة العلقیة ثم ینتقل منها الی المرتبة المضغیة ثم ینتقل منها الی الحیوانیة
الجنینیة ثم ینتقل منها الی ظاهر الدنیا واما من سلک به طریق الشقاوة فانه لا یزال یتکرر فی سفره من المرتبة النباتیة الی المرتبة الحیوانیة
بان یتغذاه حیوان غیر والدیه فیموت ذلک الحیوان وینتقل هو من المرتبة الحیوانیة الی المرتبة الترابیة ثم ینتقل من المرتبة الترابیة الی المرتبة
النباتیة وعلی قدر بعده عن الله تعالی یکثر من هذه المراتب الثلث فیتکرر فیها بقدر شقاوته وبعده عن الله تعالی حتی ینسی
قابلیة تلک المواطن العلویة التی انتقل منها وسافر علیها فلا یتذکرها فی الدنیا فلا یکون من اهل التذکر وینطبع فی قابلیة الامور السفلیة
الترابیة الکثیفة لطول تکراره بین تلک الاطوار والاکوار فلا یمیل فی ظهوره الا الی الکثائف الشهوانیة فیکون سفره بعد ذلک فی
ظلمات الجهل وکثائف الطبیعة حتی ینتهی الی مستقره الی الجحیم بخلاف اهل السعادة فانهم یسافرون فی الاطوار النورانیة حتی
یستقر بهم الامر فی دار القرار وکل من الطائفتین یجتمعون فی هذه الاسفار فی مواطن کثیرة ثم یفترقون ثم یجتمعون ثم یفترقون
هکذا الی ان یستقر بهم الامر فی المنتهی [ای سعید وشقی ١٢] ویجمع تلک الاطوار علی الاجمال علی سبعة مواطن الموطن الاول یجتمعون فی العلم الالهی الموطن
الثانی یجتمعون فی المرتبة الذریة الموطن الثالث یجتمعون فی الاصلاب حکما کما یجتمعون وجودا فی الارحام الموطن الرابع یجتمعون فی
الدنیا الموطن الخامس یجتمعون فی البرزخ الموطن السادس یجتمعون فی الجواز علی سفر جهنم الموطن السابع یجتمعون فی الارض المحشر
ومواطن الاجتماع کثیرة لا تکاد تنضبط واختصرنا منها علی هذه السبعة لانها اجمعها اعلم ان الاسفار لکل واحد من الطائفتین
کثیرة وذلک معنی قوله تعالی وقد خلقکم اطوارا ونحن نقتصر علی ذکر اسفار اهل السعادة وتغربهم بعد الحضور فی المرتبة الاسلامیة
فاما اسفار اهل السعادة فاعلم انها اربعة اسفار سفر لله سفر الی الله وسفر فی الله وسفر بالله فاما الاول وهو سفر لله
فهو عبارة عن تعلم العبد العلوم النقلیة والعقلیة وهذا السفر فرض علی کل مسلم فانه یستقیم دینه وهو سفر من الجهل الی العلم واما
الثانی وهو السفر الی الله فهو عبارة عن السلوک الی الله علی سنن الطریقة الواضح بالذکر والمخالفات او بالمحبة والجذبات وهذا السفر
بناؤه علی الاعمال سواء کانت قلبیة او قالبیة والسفر الاول بناؤه علی العلوم سواء کانت علوما بالله کاصول الدین او بامر الله
کما فی الشرائع واما الثالث وهو السفر فی الله فهو عبارة عن سفر الواصلین وهو سفر الاتصاف بالاسماء والصفات واما الرابع
وهو السفر بالله فهو عبارة عن الرجوع من الحق الی الخلق والمسافرون علی اقسام فی الجملة فمنهم من یسافر من مواطن المعصیة

الی مواطن الطاعة ثم یسافر من نفس المعصیة الی الطاعة وهو سفر عامة المسلمین فمنهم من یسافر من الغفلة الی الذکر وهو سفر السالکین فی بدایتهم
ومنهم من یسافر من الاخلاق المذمومة الی الاخلاق المحمودة وهو سفر السالکین فی نهایاتهم و فی هذا الوطن یجتمع مسافة المریدین بمقدمة
السالکین رضوان الله علیهم ومنهم من یسافر من الخلق الی الحق فلا یری موجوداً سوی الله تعالی و هذا نهایة السفر الی الله و بدایة
السفر فی الله ومنها بدایة سفر العارفین ومنهم من یسافر من صفاته الی صفات الحق فیشهد سمعه و بصره و علمه و حیاته و ارادته وقدرته
وکلامه تعالی بالتبری من الحول و القوة ومنهم من یسافر من ذات نفسه الی الله تعالی فیفنی عنها بالکلیة ومنهم من یسافر من
فناء الی البقاء بالله فیبقیه الله ببقائه ومنهم من یسافر من صفة الالهیة الفعلیة الی صفة الالهیة الجمالیة و هذا ابتداء منازل الزاهدین
ومنهم من یسافر من المجالی الصفاتیة الفعلیة الی المجالی الصفاتیة النفسانیة ومنهم من یسافر من صفات الجمال الی صفات الجلال
ومنهم من یسافر من صفات الجلال الی صفات الکمال ومنهم من یسافر من سائر مجالی الصفاتیة الی المجالی الذاتیة ومنهم من یسافر
من المجالی الذاتیة الی الخلق نزولاً بعد العروج وتدلیها بعد الترقی و هذا غریب الحضر و غریب المطلق و کل غریب بنسبة اول یعود
مقید و حقیقة الغربة هو لهذا الولی الکامل فهو غریب الحقیقی علیهم علی سید الغرباء افضل الصلوة و السلام انتهی **فائده**
مسافران راه خدا در اقتباس مطلوب منحصر در دو قسم اند یکی اصحاب البحث و الافکار که ایشان را حکما و علما گویند و دوم ارباب الکشف
الابصار که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما اهل بحث و نظر بترکیب مقدمات و تقریر حجج و ادله بنظر و استدلال الیقین بمطالب حقیقی
حاصل می نمایند کتب ایشان معروف و طرق ایشان مشهور است از وجود ممکن بر وجود واجب استدلال میکنند و از صنع بصانع
پی می برند و از خلق بخالق میروند اگرچه این طریق محمود است ولیکن چون از نور فیض خالیست صاحب این طریق واجب را چه شناسد
و حاصل آن بعاقبت جز حیرت مذموم چیزی دیگر نبود و حیرت بر دو گونه است حیرت نظار و حیرت اولی الابصار حیرت
نظار مذموم است چه از تصادم شکوک و تعارض ادله خیزد و حیرت اولی الابصار محمود است چه از توالی تجلیات و تتالی بارقات مشاهده
وحدانیت و الوهیت و احکام و عجائب ربوبیت دست و هد رب زدنی فیک تحیراً اشارت بهمین حیرت است گلشن هر آن کس را که ایزد
راه ننمود ز استعمال منطق راه نگشود حکیم فلسفی چون هست حیران نمی بیند ز اشیا غیر امکان ز امکان میکند اثبات واجب
از آن حیران شد اندر ذات واجب گهی از دور دارد سیر معکوس گهی اندر تسلسل گشته محبوس چو عقلش کرد در هستی توغل
فرو پیچید در پایش تسلسل ظهور جمله اشیا بضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است چو نبود ذات حق را ضد و همتا ندانم
تا چگونه داند او را ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه داندش آخر چگونه زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان

وامّا اهلِ کشف بتصفیهٔ قلب و تصفیهٔ باطن و تخلیه و تحلیه و کمالِ تبتّل و دوامِ توجّه بمنتهای مقصود خود میرسند و هو الوصول الی معرفة اللّٰه و لقائه
انراهلِ سلوک صراطِ مستقیم میخوانند طریقِ صد و بیست و چهار هزار پیغمبر همین است و اشرف و اکملِ این طرق و ملل ملّتِ حنیفی و دینِ مصطفوی
علیه و علیهم من الصلوات افضلها و من التحیّات اکملها ظلماتِ اکوان و تقلّباتِ حدثان درین طائفه اثر نکرده بر طهارتِ فطرت مانده اند
و از ظلماتِ حدثان گذر کرده بلجّهٔ دریای وحدانیت رسیده اند هرچه خلق بحکایت شنیده ایشان ببصر دیده اند و امور یکه خلق را غیبست ایشان را
شهادت بوده است مثنوی دفترِ صوفی سوادِ حرف نیست ٭ جز دلِ اسپید همچو برف نیست ٭ زادِ دانشمند آثارِ قلم ٭ زادِ
صوفی چیست آثارِ قدم ٭ آنچه تو در آینه بینی عیان ٭ پیر اندر خشت بیند بیش از آن ٭ در دلِ انگور می را دیده اند ٭ در فنای محض
شی را دیده اند ٭ نامِ این طائفه در موطنِ الست جریدهٔ محبّتهم بتفصیل نگاشته اند پس ایشان از محبوبانِ لم یزلی لایزالی بوده اند
رضی اللّٰه عنهم و رضوا عنه و از مؤیّدانِ حضرتِ الوهیت هستند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایّدهم بروحٍ منه لاجرم این طائفه وجودِ
آفریدگار بی ترکیبِ مقدّماتِ عقلیه ادراک مینماید و حق را بنورِ حق می شناسد افمن شرح اللّٰه صدره للاسلام فهو علی نورٍ من ربّه
و بنظر و استدلال حاجت ندارد دیده‌ها بینا از ادراکِ اوان باستدلال و تامّل چه حاجت افی اللّٰه شکٌ فاطر السموات و الارض از
جنید قدس سره پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع در جواب فرمود لقد اغنی الصّباحُ عن المصباح و از عارفی دیگر پرسیدند
این اللّٰه فقال سحقًا لک اتطلب مع العین الاین چون این طائفه بمحضِ موهبتِ ربّانی بدرجهٔ کمال فائز شده اند و از مکتبِ خانهٔ

و علّمناه من لدنّا علمًا سبق گرفته و در ان طریق اشواک شکوک غوائلِ او نا م کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثتِ انبیا
که صفوهٔ خلائق اند اقرب و اولی ٭ آنها که ربودهٔ الست اند ٭ از عهدِ الست باز مست اند ٭ در منزلِ درد بسته پایند ٭ در
دادنِ جان کشاده دستند ٭ چالاک و ندلیس بیکگام ٭ از جوی حدوث باز جستند ٭ فانی ز خود و بدوست باقی ٭ این طرفه
که نیستند و هستند ٭ این طائفه اند اهلِ توحید ٭ باقی همه خویشتن پرستند ٭ ولیکن درین طریقه خطا بسیار است و مهالک بیشمار چه
خطراتِ وساوس و حرکاتِ هواجس و تسویلاتِ باطله و تخیّلاتِ فاسده سالک را دربیابانِ طلب حیران و سرگردان دارد و اقسامِ مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسرابٍ بقیعةٍ یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته دست از طلب بدارد حتّی اذا جاءه لم یجده شیئًا و بعد از اطلاع بر جلیهٔ
حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد نعوذ باللّٰه من ذلک ٭ دو رست سرِ آب زین بادیه هشدار ٭ تا غولِ بیابان نفریبد بسرابت
و ایضًا استادِ این طریقه و پیر بخته و راه رفته که عبارت از مرشدِ کامل است نادر بوده و بر تقدیرِ وجود شناختِ او متعذر یا متعسر چه کمالاتِ
انسانی را جز صاحبِ کمال نشناسد و قیمتِ جوهر را جز جوهری ندانند ٭ بسیر قصّه پیرغ و غصّه هدهد ٭ کسی رسد که شناسای

مطلق

منطق الطیر است ؛ و اکثر مردم بصورت مموّه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند یاقوت را مقابل خرمهره می نهند ؛ و سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند ؛ و ناگاه افتد که مبتدی بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقص کند بظن کمال و مؤدّی بخسران حال و مآل گردد نعوذ بالله من الغباوة والغوایة از این جهت بیشتر علما بحث مردم الطریق نظر تربیت نمایند بآنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است چه اگر سالک بکلّی از علوم رسمی عاری باشد از دو رطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحدّ اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدّی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی ثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل الصلوة والتسلیم فرموده ما اتّخذ الله ولیّاً جاهلاً قطّ و در حدیث دیگر گفته قصم ظهری رجلان جاهل متنسّک و عالم متهتّک کذا فی التبصرة للقونوی ولوامع الاشراق للدوّانی

فائده عند الصوفیة علیهم الرضوان والتحیة سفر بر دو قسم است یکی سفر الحق دوم سفر العبد اما سفر الحق از اعلی باسفل و از وحدت بکثرت بود همچو ظهور و تشخص در مرایای متکثره مختلفة الالوان والاشکال یا ظهور تخم در شجر یا تعیّن آب در امواج و حبب یا تقیّد موم در پیاده و فرزین یا خروج حروف مفرده و مرکّبه از نفس واحده ساذجهٔ غیر مرکّبه یا ظهور جبرئیل بصورت دحیه کلبی یا بروز قضیب البان موصلی در اماکن مختلفه یا ظهور جان در بدن یا تجلّی حقسبحانه بتحوّل صور در آخرت و حق را اجلّ مجده در سفر وی دو کمال اند یکی کمال ذاتی دوم کمال اسمائی کمال ذاتی مرتبهٔ علم وی تعالی بود و او را جلّ شأنه در کمال ذاتی دو سیر بود در اندکی سیر دوری اجمالی که در وی علم ذات بذات اجمالاً بود و آنرا دائرة الوحدة خوانند قوس عروجی و اعلای وی احدیّت است و قوس نزولی و ادنای وی واحدیت و قاب این دائره را برزخ کبری و حقیقت محمدیه گویند دوم سیر دوری تفصیلی که در وی علم ذات بذات و بکمالات ذات مفصلاً بود و آنرا دائرة الالوهیة نامند قوس عروجی و اعلای وی اسماء الٰهی وجوبی است که آنرا ظاهر وجود خوانند و قوس نزولی و ادنای وی اسماء کیانی و امکانی که آنرا ظاهر علم گویند و قاب این دائره را برزخ صغری و حقیقت انسانیه خوانند و این کمال ذاتی را عالم علم و فیض اقدس نیز نامند و ذات بدین علم مشاهد از وجود عالم و عالمیان مستغنیست چه علم و شهود حق مر ایشان را بجمیع احکامهم و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی وحدته حاصلست اما این شهود شهودیست غیبی علمی چون شهود مفصّل در مجمل و کثیر در واحد و نخلة مع الاغصان والثمار در نواة واحده اما کمال اسمائی مرتبهٔ وجود عالم در خارج بود و موجد مطلق عمّ نواله بر صور علمیه درین کمال اسمائی بتجلّی ایجادی متجلّی و بنور انبساطی وجود ذاتی منبسط گردید و موجودات خارجیه را بظهور آورد اما مظاهر خارجیه مجرّده را عالم غیب اضافی و عالم ملکوت و عالم امر خوانند و مظاهر خارجیه مادیّه را عالم شهادت مطلقه و عالم ملک و عالم خلق نامند و این مظاهر مجرّده و مادیّه را عالم خارج و فیض مقدّس نیز گویند عند المحققین مراتب سفر الٰهی نامتناهی است اما حصر اکوان از وی کلیت و بیست و هشت مرتبه کرده اند کما قیل عقل کل نفس کل طبیعت کل ؛ بعد از آن جوهر هبائی دان ؛ جسم کل شکل و عرش و کرسی پس ؛ نه فلک مشد بامر حق گردان ؛ فلک اطلس است اوّل آن

لولا ابای محمد صلی الله علیه وسلم بعد الفناء فی الله والبقاء به ۱۲

علیهم السلام بعد الفناء فی الله والبقاء به ۱۲

آخرینش قمر بین تو عیان ٭ پس از ان کرهٔ اثیر و هوا ٭ بعد از ان آب و خاک را میدان ٭ شد تمام انگهی جماد و نبات ٭ ظاهر آمد از ان پس حیوان ٭ گشت
بار بحسب حکم ازل ٭ ملک و جن عاقبت انسان ٭ مرتبهٔ جامع جمله شد ظاهر ٭ اوست مقصود کل کون و مکان ٭ قوس عروجی اعلای این دائرهٔ
الاکوان عالم علوی ملکوت بود و قوس نزولی وادی ناوی عالم سفلی و ناسوت و قاب این دائره را برزخ جامع عالم مثال مطلق نامند و ظهور حق
در مظاهر خارجی کمال جلاست و شهود وی مر و را در مجالی اکوانی کمال استجلا جامی راست ٭ آمدن در صور کمال جلاست ٭
دیدن آن کمال استجلاست ٭ اما این شهود شهود اعیانی وجودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و نواة در نخله و توابع آن
آخر کل اکوان و مقصود از آفرینش جهان و جامع جمیع مراتب قدم و حدثان و مخلوق بر صورت رحمان انسان کامل است چنانچه آخر شجر و مقصود از
نصب شجر و جامع جمیع مراتب ثمر اول و شجر و مخلوق بر صورت ثمر اول ثمر آخر نخله است و مقصد اقصای این نزول محمد رسول الله
الانسان سری عبارت از وست و اما سفر العبد بر عکس سفر الحق است از اسفل باعلی و از کثرت بوحدت بود چو شهود شخص احد در عکوس مرایای متکثره
مختلفه و شهود تخم واحد در شجر و شهود آب در امواج و حبب و شهود موم در پیاده ها و فرزین و مقصد اقصای این عروج لا اله الا الله بود
و انا سر الانسان اشارت باوست **فائده** وجود عام را بمنزلهٔ دائره تصور باید کرد و محیط الدائرة هو الله الواحد القهار کما قال عز
من قائل و الله بکل شیء محیط و هذا من باب ضرب الامثال و لله المثل الاعلی فی السموات و الارض و الا هر جا که خدا است دائره انجا کجا
است و مدارج و معارج فیض وجودی در پست و اعلای او جود دو قوس اند یکی قوس نزولی و دویم قوس عروجی سیر در قوس نزولی از اعلی بادنی
است چه حق جل مجده از مرتبهٔ احدیت صرف بمرتبهٔ وحدت و اجمال صفات و از مرتبهٔ وحدت بمرتبهٔ الوهیت و تفصیل صفات و از مرتبهٔ
الوهیت بمرتبهٔ اعیان ثابته و از مرتبهٔ اعیان ثابته بعالم عقل کل و نفس کل و عقول و نفوس جزئیه و عالم برزخ مثالی و طبیعت کل و جوهر
هبا و جسم کل و شکل کل و عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و سموات سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه و ملک و جن تا بمرتبهٔ انسان
نزول فرمود و قوس نزولی نصف دائره را تمام نمود درین سیر هر مرتبهٔ تحتانی ادنی است نظر بمرتبهٔ فوقانی و این سیر را سفر الحق و سیر نزولی
و سیر ظهوری و انبساطی و سیر مطلق در مقید و سیر کلی در جزئی گویند و سیر مبدا از اطلاق بتقیید و از وحدت بکثرت نیز خوانند نهایت نزول
حق از نقطهٔ وحدت تا نقطهٔ انسان میرسد پس ذات حق اول الاوائل و مبدأ المبادی و باطن همه نزولات است و این انسان ناقص محجوب مفرد
از اکوان مفرده و انسان حیوان بود و مرتبهٔ اختفاء الحق بالعبد وارد قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین گلشن ٭ تنزل ابدا بود و این نقطهٔ اسفل ٭ که شد با نقطهٔ وحدت مقابل ٭ شد از افعال کثرت بی نهایت ٭ مقابل
گشت از ین رو با بدایت ٭ اگر گردد مقید اندرین دام ٭ بگمراهی شقی و کمتر ز انعام ٭ و گر نوری رسد از عالم جان ٭ ز فیض جذبه یا از

(حاشیه:) عم وجود عام دائره ... نسبت ۱۲
(حاشیه:) تخم جز ۱۲ — شجر جزو ۱۲
(حاشیه:) ای از افعال بی نهایت کثرت ۱۲ — ای نقطهٔ انسان ۱۲
(حاشیه:) باز اصل ۱۲

عکس بیان ؛ ولش بالطف حق همراز گردد ؛ ازان راهی که آمد باز گردد ؛ قال القیصری فی شرح القصیدة الفارضیة الذات باطن العوالم فان الذات الالهیة بتجلیاتها وظهوراتها تحصل الصفات وبالصفات تحصل الاسماء وبالاسماء تحصل الاعیان الثابتة فی العلم وبالاعیان تحصل الارواح المجردة وبها تحصل عالم المثال وبه عالم الملک فهی باطن العوالم کلها والعوالم مظاهرها انتهی وسیر در قوس عروجی بعکس سیر نزولی از ادنی باعلی است چه انسان از مرتبهٔ انسانی بدیگر مراتب عالم اجسام واز عالم اجسام بعالم مثال واز عالم مثال بعالم ارواح واز عالم ارواح باعیان ثابته واز اعیان ثابته بالوهیت واز الوهیت بوحدت عروج می نماید وقوس عروجی نصف دائره را باتمام میرساند ودرین سیر هر مرتبهٔ فوقانی اعلی است نظر بمرتبهٔ تحتانی واین سیر را سفر العبد وسیر عروجی ورجوعی وسیر شعوری وانقباضی وسیر مقید بجانب مطلق وسیر جزوی بسوی کلی خوانند وسیر منتها از تقیید باطلاق واز کثرت بوحدت نیز گویند نهایت عروج عبد از نقطهٔ انسانی تا نقطهٔ وحدت میرسد همین سیر مستلزم معرفت کشفی وشهودی است پس این انسان کامل واصل کون جامع بود ومرتبهٔ اختفاء العبد فی الحق دارد وآنچه در اخبار وباب اول سفر اول توریت ان الله خلق آدم علی صورته آمده اشاره بهمین جمعیت کمال انسانیت است واین عروج غیر انسان کامل کسی را حاصل نیست ودیگر افراد انسانی در برازخ مقید اند وبمرتبهٔ کمال حقیقی که مقام فنا در توحید است نمیرسند گلشن

دگر گفتی مسافر کیست در راه ؛ کسی کو شد ز اصل کار آگاه ؛ مسافر آن بود کو بگذرد زود ؛ ز خود صافی شود چون آتش از دود ؛ سلوکش سیر کشفی دان ز امکان ؛ سوی واجب بترک شین ونقصان ؛ بعکس سیر اول در منازل ؛ رود تا گردد او انسان کامل ؛ رسد چون نقطهٔ آخر باول ؛ در آنجا نی ملک گنجد نه مرسل ؛

قال القیصری فی مقدمة شرح الفصوص قد یکون ای الفناء باختفائها ای باختفاء التعینات الخلقیة فیه ای فی الحق کاختفاء الکواکب عند وجود الشمس وتستر وجه العبودیة بوجه الربوبیة فیکون الرب ظاهرا والعبد مختفیا وهذا الاختفاء انما هو فی مقابلة اختفاء الحق بالعبد عند اظهاره ایاه وقد یکون بتبدیل الصفات البشریة بالصفات الالهیة دون الذات فکلما ارتفع صفة من صفاتها قامت صفة الهیة مقامها فیکون الحق حینئذ سمعه وبصره کما نطق به الحدیث ویتصرف فی الوجود بما اراد الله انتهی بحذف الزوائد پس در دائره نزول از حق بود وعروج از انسان ووحدت از هر عالی اعلی است وانسان از هر سافل اسفل چه بدایت قوس نزولی نقطهٔ وحدت بود ونهایت آن نقطهٔ انسانی وبدایت قوس عروجی نقطهٔ انسانی بود ونهایت آن نقطهٔ وحدت ولیکن در حقیقت مبدأ ومنتها حق است زیرا که اول عین آخر وآخر عین اول شود ونقطهٔ نهایت دائرهٔ وجود با بدایت دائره یکی گردد وباتمام قوس عروجی قوسین بهم آورده دائرهٔ وجود کامل گردد منه بدء والیه یعود

جامی معاد ومبدأ ما وحدت است وبس ؛ ما در میان کثرت موهوم والسلام ؛

پس ازان باید دانست که میان دو چیز چون مناسبتی نباشد بینهما معرفت متصور نیست پس میان عارف ومعروف مناسبتی باید چون معروف که حقیقت واجب الذات

وکثیر الصفات بود مقتضای حکمت الهی آنکه بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان نیز که عارف حق است واحد بالشخص و کثیر بالصفات و الافعال و القوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است درین نشأت حاصل گردد و آنچه در عبارات عرفا الکثرة عین الوحدة آمده اشارت بوحدت حقیقی حق و وحدت شخصی انسان است و ما علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد اول چیزیکه مدرک انسان می شود تعین شخصی خود است که نهایت تنزلات نصف نزولی و بدایت معارج نصف عروجی است ازینجاست که مرتبه انسان را مطلع الفجر گویند چه در انسان نهایت ظلمت شب کثرت و بدایت نور روز وحدت واقع است

هست انسان برزخ نور و ظلم * مطلع الفجرش ازین گفتند هم *

از ابتداء مرتبه وحدت تا مرتبه انسانی که نهایت کثرات است سیر بحر است بجانب قطره و از مرتبه انسانی تا مقام وحدت سیر قطره است بسوی بحر اگر حقتعالی و تقدس نزول نفرمودی از غایت فضل و کرم خود ایجاد انسان ننمودی هیچ کس از کمال و وصال حق کامیاب نشدی چنانچه فیض ثمر رسیده و پخته اگر از بیخ و اغصان و اوراق و ازهار تا بمرتبه ثمر خام نازل نگردیدی رسیدگی و پختگی ثمر خام و رجوع و عروج وی بثمر پخته و صورت اولیه صورت نگرفتی همچنان فیض وحدت اگر از مراتب فوقانی تا نهایت مرتبه نزولی و درجه انسانی نرسیدی وصال و کمال وی برجوع و عروج بمبداء اول وی صورت نبستی

گلشن

چو پشت آئینه باشد مکدر * نماید روی شخص از روی دیگر *
شعاع آفتاب از چارم افلاک * نگردد منعکس جز بر سر خاک *

کذا فی مفاتیح الاعجاز شرح گلشن راز و نیز باید دانست که مراد از لفظ محو و اضمحلال و فنا که در عبارات مشایخ قدس اسرارهم واقع میشود محو نظری است نه محو علمی یعنی تعین سالک از نظر او مرتفع می گردد نه آنکه در نفس الامر محو شود که آن الحاد و زندقه است جمعی از ملاحده از ان الفاظ متوهمه محو و اضمحلال علمی تصور کرده و بزندقه رسیده اند و از ثواب و عذاب اخروی انکار نموده خیال کرده اند که همچنانکه از وحدت بکثرت آمده اند مرتبه دیگر همچنین طور را از کثرت بوحدت خواهند رفت و این کثرت در ان وحدت مضمحل خواهد شد و جمعی از زنادقه آن محو شدن را قیامت کبری خیال کرده اند و از حشر و نشر و حساب و کتاب و میزان و صراط انکار نموده اند ضلوا فاضلوا کثیرا من الناس این کوران نمی بینند که از هیچ کاملی عجز و نقصان و احتیاج زائل نشده است پس معنی رجوع بوحدت چه باشد اگر رجوع بوحدت پس از موت خیال کرده اند کافر و زندیق اند که از عذاب اخروی انکار دارند و ابطال دعوی انبیاء می نمایند علیهم الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها هر که خواهان تفصیل این مقدمه بود مکتوب دو صد و نود و چهارم جلد اول مکتوبات امام ربانی مطالعه نماید

فائده در دائرة الوجود سفر العبد دو قوس است یکی قوس عروجی که در وی انا عبد در انا حق محو می گردد درین سفر عروجی عبد از مرتبه انسانی بدیگر مراتب عالم اجسام و از عالم اجسام بعالم مثال و از عالم مثال بعالم ارواح و از عالم

ارواح باعیان ثابته و از اعیان ثابته بالوهیت و از الوهیت بوحدت میرسد که مراد از محو انانیت عبد در انانیت حق آنکه انانیت عبد از وجود کونی
بتمام برکنده شود و آن را بحقیقت اطلاق یابد و ببقا بالله مشرف گردد و در زبان حیات فانی جان باقی حاصل نماید چون جان عاریتی را
واستانند بدان جان زنده ابدی باشد مثنوی ﴿ مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی ⁂ این چنین فرمود ما را مصطفی ⁂ گفت موتوا
کلکم من قبل ان ⁂ یاتی الموت تموتوا بالفتن ⁂ باد تند است و چراغ ابتری ⁂ زو بگیرانم چراغ دیگری ⁂ همچو عارف کز تن ناقص
چراغ ⁂ شمع دل افروخت از بهر فراغ ⁂ تا که روزی کین بمیرد ناگهان ⁂ پیش چشم خود نهد آن شمع جان ⁂ سر موتوا قبل موتوا
این بود ⁂ کز پس مردن غنیمتها رسد ⁂ غیر مردن هیچ فرهنگی دگر ⁂ در نگیرد با خدای حیله‌گر ⁂ یک عنایت به ز صد گون اجتهاد ⁂ جهد
را خوف است از صد گون فساد ⁂ و آن عنایت هست موقوف ممات ⁂ تجربه کردند این ره را ثقات ⁂ بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست
بی عنایت هان و هان جایی مایست ⁂ جان بسی کندی و اندر پرده‌ای ⁂ زانکه مردن اصل بد ناورده‌ای ⁂ تا نمیری نیست جان کندن تمام
بی کمال نردبان نایی ببام ⁂ چون ز صد پایه دو پایه کم بود ⁂ بام را کوشنده نامحرم بود ⁂ چون رسن یک گز ز صد گز کم بود
آب اندر دلو از چه کی رود ⁂ چون نمیری گشت جان کندن دراز ⁂ مات شو در صبح ای شمع طراز ⁂ تا نگشتند اختران از ما نهان
دانک پنهان است خورشید جهان ⁂ بی حجابت باید آن ای ذو لباب ⁂ مرگ را بگزین و بر دران حجاب ⁂ نی چنان مرگی که در گوری روی
مرگ تبدیلی که در نوری روی ⁂ مرد بالغ گشت آن بچگی بمرد ⁂ رومی شد صبغت زنگی سترد ⁂ خاک زر شد هیئت خاکی نماند ⁂ غم فرح
شد خار غمناکی نماند ⁂ این چه معلوم گردد این ز بعث ⁂ بعث را جو کم کن اندر بعث بحث ⁂ شرط روز بعث اول مردن است ⁂ زانکه بعث از
مرده زنده کردن است ⁂ جمله عالم زین غلط کردند راه ⁂ کز عدم ترسند و آن آمد پناه ⁂ جمله عالم زین سبب گمراه شد ⁂ کم کسی ابدال حق
آگاه شد ⁂ از کجا جوییم هست از ترک هست ⁂ از کجا خواهیم دست از ترک دست ⁂ از کجا جوییم علم از ترک علم ⁂ از کجا جوییم سلم از ترک
سلم ⁂ هم تو تانی کرد یا نعم المعین ⁂ دیده معدوم بین را هست بین ⁂ دیده کو از عدم آمد پدید ⁂ ذات هستی را همه معدوم دید ﴾ و امام
ربانی شیخ احمد سرهندی در مکتوب سی‌ام جلد ثالث می‌نگارد ﴿ پایه آخر آدم است آدمی ⁂ گشت محروم از مقام محرمی گر نگردد
باز مسکین زین سفر ⁂ نیست از وی هیچ کس محروم‌تر ﴾ چون بعنایت سبحانه او را عروج باصول خود که او در رنگ ظلال است آن اصول را
واقع شود در هر اصلی از اصول اول او را فنائی است در آن اصل و بعد از ان بقائی بآن و باین فنا و بقا اطلاق انا او از ان ظل زایل
گشته بر آن اصل که فنا و بقا او را در وی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و همچنین چون از ان اصل
بکرم حق جل و علا او را عروج واقع شود باصلی که فوق آن اصل است ظلیت مر این اصل را فنا و بقا آن اصل اول را در این اصل ثانی

حاصل خواهد گشت و اطلاق انا از اصل اوّل زائل گشته باصل ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصل ثانی خواهد یافت و همین نسبت است اصل ثانی را با اصل
ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق انا بر آن اصل ثالث قرار خواهد یافت که اصل ثانی ظلّ اوست و همچنین بر هر اصل تحتانی که در رنگ
ظلّ است مر اصل فوقانی را همین نسبت کائن است اگر بمحض فضل خداوندی جلّ سلطانه عروج واقع شود و از ظلّ باصل بگذرانند اطلاق
انا از هر ظلّ باصل آن قرار خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست الی ماشاء الله تعالی علی تفاوت درجات الاستعداد و این اصول
با این کثرت با این رفعت اجزای او خواهند گشت و قطره را دریا خواهند گردانید و چون این اصول اجزای او باشند ناچار از کمالات و برکات شان
نیز بهرهٔ کامل نصیب او خواهد شد و کمال او جامع کمالات آن اجزا خواهد بود و ازینجا فرق در میان انسان کامل و سائر افراد انسان توان شناخت
که آن دریا محیط است و اینها در رنگ قطرهای محقر آن دریا پس اینها او را چه شناسد و از کمال او چه دریابند خوش گفت الٰهی چیست این که
دوستان خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و چنانچه در میان انسان کامل و انسان
ناقص بکثرت و قلت اجزا تفاوت است در میان طاعات و حسنات اینها نیز باندازه آن تفاوت است شخصی اگر صد زبان بهم رساند
و بهر زبان یاد حق بکند جلّ و علا چه نسبت دارد بآن شخصی که او را یک زبان بدهند و آن یک زبان یاد حق نماید ایمان و معرفت و سائر
کمالات را بدین معنی قیاس باید کرد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر انتهی و ایضا امام ربانی در معارف لدنی
می طرازد معرفت صوفیه عبارت از علم حضوری است بحق سبحانه که بعد از فنا و بقا صورت می بندد و تعبیر از ان بشناختن و یافتن میکنند و
معرفت متکلمین تعبیر است از علم حصولی بحق سبحانه و تعالی که نتیجهٔ نظر و استدلال است بیانش آنست که هر علمی که از خارج حاصل شود
عبارت از حصول صورت معلوم است یا صورت حاصله او در مدرکهٔ عالم و این علم را علم حصولی گویند و هر علمیکه چنین نباشد یعنی از خارج
نیاید بلکه بذات عالم متعلق باشد آن علم را علم حضوری گویند و چون عارف بعد از فنا ذات و صفات خود به بقا بالله مشرف شده
و انا او از وجود کونی بتمام برکنده شده و بر حقیقت عینی اطلاق یافته لاجرم از علم حصولی بعلم حضوری انتقال فرموده و از دانستن بیافتن رفته
چه یافت و بیرون فنا است یابند نمی شد معاذ الله ساده لوحی ازینجا حلول و اتحاد فهم نکند و پا کار دین سعی ظن پیدا نیارد و یا خود در ورطه
بد اعتقادی افتاده هلاک نشود انتهی و مولانا شاه عبد العزیز قدس سره در تفسیر عزیزیه میگوید سلوک الی الله تعالی عبارت از طلب حضور است
نزد خود چون او تعالی از جسمیت و لوازم آن پاک است حضور او بیکی از سه طریق میسر می تواند شد اوّل تصور که آنرا در عرف شرع تفکر
گویند و در اصطلاح اهل سلوک مراقبه و نگرانی نامند دوم ذکر سیوم تلاوت کلام او تعالی و چون طریق اوّل نیز در حقیقت ذکر و یاد قلبی است
گاهی ذکر را شامل آن طریق نیز دارند و طریق استحضار او تعالی را منحصر در دوام اعتقاد کنند ذکر و تلاوت اما ذکر که شامل لسانی و قلبی است

پس بی‌واسطه یا بواسطهٔ لفظی که دال بر ذات او تعالی باشد موجب التفات مذکر که بسوی او تعالی است و چون ذات او تعالی ملتفت الیه شد حاضر
شد و هرگاه دوام این استحضار بهم رسد حکم هم‌صحبتی و هم‌نشینی پیدا کند و صفات او تعالی بر صفات بشریتش غالب آید و افعال او تعالی حاکم
بر افعال عبد شوند چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها لیکن این طریق تقرب خاص بذات او تعالی است
اگر کسی خواهد که باین طریق بیکی از مخلوقات تقرب پیدا کند ممکن و متصور نیست و سببش آن است که درین نوع تقرب متقرب الیه را دو چیز
می باید اول احاطهٔ علمی باذکار قلبیه و لسانیهٔ ذاکر باشد باوصف تخالف امکنه و ازمنه و مدارک و السنه تا ذکر قلبی و لسانی هر ذاکر را معلوم
کند دوم قوت نزدیک شدن در مذکر که او در آمدن و آن را پر کردن و حکم صفت او پیدا کردن که در عرف شرع آنرا دنو و تدلی و نزول
و قرب خوانند و این هر دو صفت خاصهٔ ذات پاک او تعالی است هیچ مخلوق را حاصل نیست آری بعض کفره در حق بعضی از معبودان
خود و بعضی پیرپرستان از زمرهٔ مسلمین در حق پیران خود امر اول را اثبات میکنند و در وقت احتیاج بهمین اعتقاد با آنها استعانت می‌نمایند
اما امر دوم نیز در حقیقت در اشتباه واقع شده اند که بیان آن اشتباه درین مقام اجنبی است و بهمین دو امر کارخانهٔ سلوک تمام میشود
والا ممکن نبود که بنده با رب نزدیک شود و بسوی همین دو امر اشاره می فرماید حدیث صحیحی که محدثین آن را در صدر کتاب السلوک
والتقرب الی الله وارد میکنند و هو قوله علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی وانا معه اذا ذکرنی و نیز حدیث
شریف صحیح دیگر که آن نیز سر دفتر کتب سلوک محدثین است و هو قوله من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الیّ
ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة پس خاصهٔ ذات حق است عز و علا که بسوی یاد کنندهٔ خود نزول میفرماید
دوان ۱۲
و نزدیک می شود و مذکر که او را پر میکند در لطائف باطنهٔ او مستولی میگردد و باین تدلی واقعی حقیقی حکم روح روح او میگیرد و نسبتی که
روح را با بدن است این تدلی را با روح او بهم میرسد و دیگر مخلوقات هرچند روحانیات باشند اول علم محیط ندارند که بر ذکر هر ذاکر
مطلع شوند دوم استیلای دائمی بر روح ذاکر نمی توانند کرد که یشغلهم شان عن شان و او تعالی لا یشغله شان عن شان انتهی و هم
قوس نزولی که در وی انا حق و انا عبد مخفی می شود درین سفر نزولی عبد از مرتبهٔ وحدت بمرتبهٔ الوهیت و از مرتبهٔ الوهیت باعیان ثابته
و از اعیان ثابته بعالم ارواح و از عالم ارواح بعالم مثال و از عالم مثال بعالم اجسام و از عالم اجسام بانسان میرسد که کاملترا و از خفای
انا حق و انا عبد آنکه عبد را از استغراق توحید و شکر برای تکمیل ناقصان و ایصال همجویان بساحل صحو بعد المحو و بقا بعد الفنا و فرق
بعد الجمع و جمع الجمع که مقام ختم محمدی است صلی الله علیه وسلم فرود آرند و در جمیع موجودات خارجیه همچو سریان الحق ساری گردانند

عم باین تعلق دارد از این [illegible]

مثلاً این ضعیف مسکین عبد اللطیف المعروف بمحیی الدین کان الله له در ذات عقل کل و آمد از آنجا در ذات نفس کل از آنجا در عقول و نفوس

جزئیه و مظاهر خارجیه از آنجا در مظاهر طبیعت کل از آنجا در مظاهر جوهر هبا از آنجا در مظاهر جسم کل از آنجا در مظاهر شکل کل از آنجا

در مظاهر عرش از آنجا در مظاهر کرسی از آنجا در مظاهر فلک البروج از آنجا در مظاهر فلک المنازل از آنجا در مظاهر فلک کیوان از آنجا

در مظاهر سماء مشتری از آنجا در مظاهر سماء مریخ از آنجا در مظاهر سماء شمس از آنجا در مظاهر سماء ناهید از آنجا در مظاهر سماء عطارد

از آنجا در مظاهر سماء قمر از آنجا در مظاهر کرهٔ نار از آنجا در مظاهر کرهٔ باد از آنجا در مظاهر کرهٔ آب از آنجا در

مظاهر کرهٔ خاک از آنجا در مظاهر جماد از آنجا در مظاهر نبات از آنجا در مظاهر حیوان از آنجا در مظاهر جسم آدم علیه السلام از آنجا در صلب

شیث علیه السلام از آنجا در صلب انوش از آنجا در صلب قینان از آنجا در صلب مهلائیل از آنجا در صلب یارد از آنجا در صلب

اخنوخ یعنی ادریس علیه السلام از آنجا در صلب متوشلخ از آنجا در صلب لامک از آنجا در صلب نوح علیه السلام از آنجا در صلب سام

از آنجا در صلب ارفخشذ از آنجا در صلب شالخ از آنجا در صلب عابر قیل هو هود علیه السلام از آنجا در صلب فالغ از آنجا در صلب ارغو

و فی نسخة ارغب فی طبقات الناصری و فی النسخة الصحیحة للسید الاجل ارغ و هو الصحیح کذا فی النسب نامه از آنجا در صلب شاروغ

و فی بعض النسخ ساروغ و اشرغ از آنجا در صلب ناخور از آنجا در صلب آزر و هو تارح و هو اب ابراهیم علیه السلام کذا فی العرائس

از آنجا در صلب ابراهیم علیه السلام از آنجا در صلب اسمعیل علیه السلام از آنجا در صلب قیدار از آنجا در صلب حمل از آنجا در صلب

ثابت از آنجا در صلب سلامان از آنجا در صلب همیسع و فی بعض النسخ هو یسع از آنجا در صلب اُدَد و او را اُدَد نیز گویند از آنجا

در صلب اُد از آنجا در صلب عدنان از آنجا در صلب مَعَد و فی بعض النسخ الصحیحة بفتحتین و تشدید الدال از آنجا در صلب نزار

از آنجا در صلب مُضَر از آنجا در صلب الیاس از آنجا در صلب مُدرکه از آنجا در صلب خزیمه از آنجا در صلب کنانه از آنجا در صلب

نضر از آنجا در صلب مالک از آنجا در صلب فهر از آنجا در صلب غالب از آنجا در صلب لُؤی از آنجا در صلب کعب از آنجا در صلب

مُرّه از آنجا در صلب کلاب از آنجا در صلب قُصی از آنجا در صلب عبد مناف از آنجا در صلب هاشم از آنجا در صلب عبد المطلب

از آنجا در صلب ابی طالب از آنجا در صلب امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه از آنجا در صلب امام حسین از آنجا در صلب امام

زین العابدین از آنجا در صلب امام محمد باقر از آنجا در صلب امام جعفر صادق از آنجا در صلب امام موسی کاظم از آنجا در صلب امام علی موسی

رضا از آنجا در صلب امام محمد تقی از آنجا در صلب امام علی نقی عسکری از آنجا در صلب جعفر کرار از آنجا در صلب ابو القاسم از آنجا در

صلب سیف الله ناصر از آنجا در صلب محمد هاشم از آنجا در صلب سید محمد از آنجا در صلب سید حسین اکبر از آنجا در صلب سید اسد الله

ازانجا در صلب سید حمزهٔ اصغر خلیفهٔ سلطان الاولیاء غوث الاعظم [٦٦] ازانجا در صلب سید حامد [٦٧] ازانجا در صلب سید جلالی متقی [٦٨]

ازانجا در صلب سید عبد الفتاح [٦٩] ازانجا در صلب سید نور الله منصور [٧٠] ازانجا در صلب سید حسین [٧١] ازانجا در صلب سید برهان الدین [٧٢]

ازانجا در صلب مولانا قاضی سید اسمعیل خلیفهٔ شاه عالم گجراتی [٧٣] ازانجا در صلب سید عبد الفتاح شارح مثنوی و جام جهان نما و غیره [٧٤]

وفات شاه عالم در سال ۸۸۵ هجری است ۱۲

ازانجا در صلب سید قطب الدین [٧٥] ازانجا در صلب سید عبد الحق [٧٦] ازانجا در صلب سید محمد [٧٧] ازانجا در صلب سید عبد اللطیف مشهور بباوجی [٧٨] ازانجا در صلب سید ولی الله [٧٩] ازانجا در

صلب سید عبد اللطیف [٨٠] ازانجا در صلب رکن الدین سید شاه ابو الحسن قربی [٨١] ازانجا در صلب سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین [٨٢]

ذوقی ازانجا در صلب سید شاه ابو الحسن ثانی والد ماجد فقیر [٨٣] ازانجا در رحم طاهرهٔ والدهٔ ماجده در آمده باطوار نطفگی و علقگی

امة المجید از اولاد غوث الاعظم ۱۲

و مضغگی و جنینیت و طفلی و صبا و بلوغ و شباب و کهولت و شیخوخت تا اینجا رسیده در قرون ماضیه نیز چه در ارحام جدات

و چه در غیر ارحام باطوار مذکوره منقلب گردیده و همچنین جمیع مردم این قرن از ابتدای عقل کل تا جسم آدم و از جسم آدم

تا این قرن هم چه در اصلاب و ارحام و چه در غیر آنها باطوار مذکوره تا اینجا رسیده اند مثنوی ﴿ هفصد و هفتاد قالب دیده

ام ❊ همچو سبزه بارها روئیده ام ❊ درین دائرهٔ عروج از انسان بود و نزول از حق چه بدایت قوس عروجی از نقطهٔ مقیدهٔ انسانی

و آغاز سیر عروجی بسیر الی الله و فی الله بنقطهٔ مطلقهٔ وحدت و مرتبهٔ انجام میرسد و حق درینجا آئینهٔ سالک بود و بدایت قوس نزولی

از مرتبهٔ اطلاق و انجام بسیر بالله و عن الله باز بمرتبهٔ تقید و آغاز سیر سید و نقطهٔ نهایت دائرهٔ وجود با بدایت دائرهٔ یکی گردد و با تمام

قوس نزولی قوسین بتمامه بهم آورده دائرهٔ وجود کامل گردد و سالک درینجا آئینهٔ حق بود و جامع نشأتین و تمام و مکمل و برزخ وحدت

ای دنا و دنی ۱۲

و کثرت و مظهر کل گردد و این انسان کامل و واصل مکمل و موصل نیز بود و مرتبهٔ اختفاء الوحدة فی الکثرة نیز دارد و کار دو بنیاد

و خلافت حق و دعوت الی الله الرحمان و تکمیل ناقصان و ایصال مهجوران بود ﴿ هفت دریا اندر یک قطره ❊ جملهٔ هستی

بیش مهر شد ذره ❊ یک دهان خواهم به پهنای فلک ❊ تا بگویم وصف آن رشک ملک ❊ ور دهان یابم چنین و صد چنین ❊ تنگ

آید در بیان آن آنین ❊ این مقامی ست که بالاتر ازین مقامی نبود و صاحب این مقام ذات واحد را در هر شیئی بصفتی خاص ملاحظه نماید

و تکثر صفات را موجب تکثر ذات نداند و در هر موجود و هر ذره نسبت حقانی و خلقانی می یابد و بموجب هو معکم اینما کنتم خلق را

قائم بحق بیند و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهد بود و کثرت حجاب وحدت و وحدت پردهٔ کثرت نباشد و حق را در

خلق و خلق را در حق نگرد و هر شیئی را چنانچه هست می بیند و می داند و از معاد بمبدا رود و از مبدا بمعاد باز آید و مقام

ای نقطهٔ وحدت ۱۲

اطلاق و تقید ملک وی گردد و هر لحظه و لمحه مانند پرکار دائرهٔ وجود خود را تمام سازد و بتقید انسانی رسد و بیرون گا

اول که متابعت شریعت و سلوک عبادت است و رکاری باشد و علامت وصول عارف درین مرتبه آن است که مقید بصفتی و حالی و لونی
صفتی و حالی نباشد ع دانه چو مغز با خاک شد هم ؛ خلوتی و صحبتی کرد از کرم ؛ خویشتن در خاک کلی محو کرد ؛ تا نماندش رنگ و بو
سرخ و زرد ؛ از پس آن محو قبض او نماند ؛ پرکشاد و بسط شد مرکب براند ؛ الحاصل صاحب این مقام در همه مراتب وجودی یعنی روحانی
و مثالی و جسمانی متصرف میگردد و در منزل برزخ الفرق و الجمع مقام دارد و درین هنگام بحکم انی جاعل فی الارض خلیفة حق تاج
خلافت و نیابت بر سر وی نهد و او را مقصود امر کن فکان گرداند تا هادی خلق الی الحق و حجة الحق علی الخلق باشد گلشن ع
کسی مرد تمام است از تمامی ؛ کند با خواجگی کار غلامی ؛ چو شد در دایره سالک مکمل ؛ رسد هم نقطه آخر باول ؛ بقائی یابد او بعد از
فنا باز ؛ رود ز انجام ره دیگر بآغاز ؛ دگر باره شود مانند پرکار ؛ بر آن کاری که اول بود برکار ؛ شریعت را شعار خویش سازد ؛ طریقت را دثار خویش
سازد ؛ چو کرد او قطع یکباره مسافت ؛ نهد حق بر سرش تاج خلافت ؛ درین دائره وجود حصول قرب نوافل در سفر اول است که آن را سفر الی الله گویند
قیصری در شرح فصوص میفرماید و هو ای قرب النوافل کون الحق سمع العبد و بصره لانه عند فناء الصفات انتهی درینجا عبد فاعل است
و حق آله و حصول قرب فرائض در سفر رابع است که آن را سفر فی الخلق بالحق خوانند قیصری در شرح مذکور می نگارد و هو ای قرب
الفرائض کون العبد سمع الحق و بصره و یده الحاصلة للانسان الکامل عند فناء الذات و بقائها به فی مقام الفرق بعد الجمع
انتهی درینجا حق فاعل است و عبد آله ازینجاست که مولانا شاه ولی الله دهلوی در الطاف القدس در بیان خواص انسان کامل گوید که انانیت
کبری انانیت خاص انسان کامل را جارحه خود می سازد حاصلش آنکه زبان زید چنانچه در انانیت مقیده خود میگوید که من زبانم کار
من چشیدن و گفتن است نه دیدن و شنیدن و کردن و رفتن و در انانیت مطلقه خود می گوید که من زیدم کار من چشیدن و گفتن است
و هم دیدن و شنیدن و کردن و رفتن است ازین اطلاق زبان زید نه زید نمی گردد و زید مطلق زبان مقید نمی شود بلکه زبان مظهر
جارحه زید است و زید بجارحه خود کلام میکند همچنان انسان کامل مظهر و جارحه حق میگردد و حق بجارحه خود کلام میکند مثنوی
ع با مریدان آن فقیر محتشم ؛ بایزید آمد که نک یزدان منم ؛ گفت مستانه عیان آن ذوفنون ؛ لا اله الا انا ها فاعبدون
چون گذشت آن حال گفتندش صباح ؛ تو چنین گفتی و نبود این صلاح ؛ گفت این بار ار کنم این مشغله ؛ کاردها بر من زنید آن
دم هله ؛ حق منزه از تن و من با تنم ؛ چون چنین گویم ببایدکشتنم ؛ مست گشت و باز از استغراق رفت ؛ آن وصیتهاش از خاطر
برفت ؛ عشق آمد عقل او آواره شد ؛ صبح آمد شمع او بیچاره شد ؛ عقل او شحنه است چون سلطان رسید ؛ شحنه
بیچاره در کنجی خزید ؛ عقل سایه حق بود حق آفتاب ؛ سایه را با آفتاب او چه تاب ؛ چون پری غالب شود بر آدمی ؛ گم شود

از مرد وصفِ مردمی ؛ هرچه گوید آن پری گفته بود ؛ زین سری نی زان سری گفته بود ؛ چون پری را این
دم و قانون بود ؛ کردگار آن پری خود چون بود ؛ اوی او رفته پری خود او شده ؛ ترک بی الهام تازی گو شده ؛
چون بخود آید نداند یک لغت ؛ چون پری است این ذات و صفت ؛ پس خداوند پری و آدمی ؛ از پری
کی باشدش آخر کمی ؛ شیرگیر از خون نره شیر خورد ؛ تو بگوئی او نکرد آن باده کرد ؛ ور سخن پردازد
از نو و کهن ؛ تو بگوئی باده گفته است این سخن ؛ باده را چون بود این شر و شور ؛ نور حق را نیست این
فرهنگ و زور ؛ که ترا از تو بکل خالی کند ؛ تو شوی پست او سخن عالی کند ؛ گرچه قرآن از لب پیغمبر است ؛
هرکه گوید حق نگفته کافر است ؛ وازقرآن مجید پیدا است که از درخت ندا انی انا ربک برآمد اگر از
انسان کامل برآید چه عجب بود صاحب گلشن راز می گوید ه روا باشد انا الحق از درختی ؛ چرا
نبود روا از نیکبختی ؛ پس ازان باید دانست که مردم در چهار مقام اند یکی فرق اول که در روی شهود
خلقت محتجب از حق و صاحب این مقام همه خلق بنگرد و حق را بجمیع وجوه غیر داند دوم جمع که در روی شهود حق
است بی خلق و این مرتبه فناء سالک است چه تا زمانی که هستی سالک حجاب بود شهود حق بی خلق نیست و صاحب
این مقام وحدت را در کثرت ملاحظه نمی بید و صاحب فنا از دو حال خالی نیست یکی آنکه بالکل مسلوب العقل شود و دوران
سکر و بیخودی ماند و این طائفه را مجذوب مطلق خوانند قلم تکلیف از آنها نیست معاف و شرغان حق اند چه تکلیف
بر عقل است و ایشان مجانین حق اند انکار و اقتداء ایشان نباید کرد لا تقتدی بهم و لا تنکر علیهم و صف آنها
ه گشته اند این قوم ترخان خدا ؛ کی بود انکار ایشان خود روا ؛ رو بصدق دل بجو زیشان نظر ؛
منکر و تابع مشو ای بی خبر ؛ محققان صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند زیرا که سالک قبل از وصول بمقام جمع
و استغراق اشیا را من جمیع الوجوه غیر می دید و در مقام تعطیل و تفرقه بود و در هنگام استغراق نه کثرت
یعنی حق را معطل می انگاشت چنانچه کوزه گر بعد از صنعت کوزه معطل بود
حقیقی می بیند و نه اعتباری پس درین مرتبه استغراق عدم امتیاز تابع و متبوع و عابد و معبود او ساکن
مقام استغراق پرده در شریعت بود دیگر آنکه پس از فنا آنها را ابقاء حق باقی گرداند سیوم فرق ثانی که
در روی شهود خلق است قائم بحق و صاحب این مقام کثرت را در وحدت می نگرد چهارم جمع الجمع که در روی شهود وحدت
در کثرت و شهود کثرت در وحدت می باشد بی انفکاک کذا فی نقد النصوص و تعلیقاته للجامی و جمع الجمع مقام شریف

عالم صلی اللہ علیہ وسلم وورثہ دی است گلشن ؎ ہمہ از وہم تست این صورت غیر ؛ کہ نقطہ دائرست از سرعت سیر ؛ یکی خط است اول
چنانچہ نقطہ مشتعل بسرعت سیر گو دائرہ در نظر می آید ۱۲ ن
تا با آخر ؛ بر و خلق جہان گشتہ مسافر ؛ درین رہ انبیا چون ساربان اند ؛ دلیل و رہنمای کاروان اند ؛ وزیشان سید ما گشتہ سالار ؛ ہمو
عہ
اول ہمو آخر درین کار ؛ مقام دلگشایش جمع جمع است ؛ جمال جانفزایش شمع جمع است ؛ و نیز باید دانست کہ مرتبۂ جمع را گاہی مرتبۂ بقا
و سائر انبیا ہمچو اجزا و اعضا و سر در انبیا اند علیہم الصلوات والتحیات ۱۲
خوانند چہ انسان درین مرتبہ از خود فانی است و بقا حق باقی و گاہی مرتبۂ فنا گویند و مرتبۂ فرق ثانی را بقا چہ انسان در مرتبۂ جمع از خود فانی است
و در مرتبۂ فرق ثانی بحق باقی پس در استنادِ عباراتِ رسالہ لفظ بقا و فنا را بر معنی مراد حمل باید نمود و نیز باید دانست کہ درین دائرۂ وجود قوس عروج
را قوس ولایت گویند و قوس نزول را قوس نبوت چہ ولایت قرب ایزد متعال و معرفت ذات و صفات و اسما و افعال متعلق بسیر و سفر عروج
است و انبا و اخبار و دعوت بسوی کردگار و تکمیل ناقصان و ہدایت گمرہان متعلق بسیر و سفر نزولی انبا از معرفت ذات و صفات و اسما و
افعال بر وجہ ظاہر عوام را بر وجہ حقیقت خواص را خواہ از نبی بظہور آید خواہ از ولی مخصوص بولایت است و آنرا نبوت تعریفی خوانند
و انبا از جمیع امور مذکورہ با تشریع شرائع و تبلیغ احکام و تادیب باخلاق و تعلیم بحکمت و قیام بسیاست مخصوص برسالت و آنرا نبوت تشریعی
گویند اما نبی در انبا ہمچو آفتاب است کہ بولایت خود روشن بود و مستفاد از دیگری و تابع غیری نباشد و بقدر قوت ولایت و زیادتی
عروج و نورانیت قوت نبوت دارد و بدون تبعیت خلق را بجانب حق ہدایت می نماید و ولی ہمچو ماہ است کہ بآفتاب نبوت نبی
روشن باشد و مستفاد از نبی و تابع او بود و بہ تبعیت و وراثت نبی خلق را بجانب حق دلالت کند و حقیقت نبوت در ہر یکی از انبیا
بصفتی از صفات کمال ظاہر گشتہ است و در وجود شریف خاتم الانبیا محمد عربی علیہ وعلیہم من الصلوات افضلہا ومن التحیات
اکملہا بجمیع صفات کمال بازیادت مرتبۂ ختم نبوت در نقطۂ اخیرۂ دائرۂ نبوت جلوہ گر شدہ است و حقیقت ولایت نیز در ہر فردی از
افراد اولیا بہ تبعیت و وراثت انبیا بصفتی از صفات کمال ظاہر گشتہ است و در وجود شریف خاتم الاولیا محمد مہدی علی جدہ وعلیہ
الصلوٰۃ والسلام بکمال تبعیت و وراثت خاتم الانبیا بجمیع صفات بازیادت مرتبۂ ختم ولایت در نقطۂ اخیرۂ دائرۂ ولایت جلوہ گر خواہد شد
گلشن ؎ نبوت را ظہور از آدم آمد ؛ کمالش در وجود خاتم آمد ؛ ولایت بود باقی تا سفر کرد ؛ چو نقطہ در جہان دوری دگر کرد ؛
ای خاتم الانبیا ۱۲
ظہور کل او باشد بخاتم ؛ بدو گردد تمامی دور عالم ؛ وجود اولیا او را چو عضو اند ؛ کہ او کل است و ایشان ہمچو جزو اند ؛ پس ولی تابع است
وبنی متبوع و آن مستفید است و این مستفاد و آن ہمچو ماہ است و این ہمچو آفتاب و ولی ولایت دارد اما نبوت ندارد و نبی ولایت
ونبوت ہر دو دارد اما رسالت ندارد و رسول ولایت و نبوت و رسالت ہر سہ دارد و لیکن مرتبہ ختمیت ندارد و خاتم الانبیا
ہمچو ابراہیم و موسیٰ و عیسیٰ ۱۲ ہمچو انبیاء بنی اسرائیل کہ بر دین موسیٰ علیہ السلام بودند ۱۲
جامع جمیع مراتب بود ؎ نام احمد نام جملہ انبیاست ؛ چونکہ صد آمد نود ہم پیش ماست ؛ کذا فی مفاتیح الاعجاز شرح

عہ مقام بالضم اقامت کردن و جای اقامت کذا فی المنتخب و در اصطلاح عبارت از مقامات سالک کہ سالک از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از وجود خود فانی شود و لہٰذا ہر مرتبہ را مقام گویند و مراد از تجلی ذوال جمع ہمین مرتبہ است کہ از ان تعبیر بفنا و بقا نیز آمدہ و این عبارت از شیخ الاسلام عبداللہ انصاری در منازل السائرین نقل کردہ است ۱۲

عہ یعنی بعد ختم نبوت ولایت باقی بماند یعنی دور ولایت از سیر عروج و سیر نزول دوری دیگر کرد ۱۲

گلشن از **فائده** هر یکی از طور ولایت و طور نبوت احکام و خواص جداگانه دارد و ارباب شهود بنور نبوت و تائید روح القدس دیده

اند که نهایات عقلا بدایات اولیاست و نهایات اولیا بدایات انبیاست چه حق جل مجده در آدمی هر قوتی را از قوای جسمانی و روحانی برای مدرکات

مخصوصه آفریده است مثلاً بصر را برای ادراک مبصرات و سمع را برای ادراک مسموعات و ادراک مبصرات کار سمع نیست و ادراک مسموعات

کار بصر نه همچنین عقل را برای ادراک اولیات آفریده است و ادراک غوامض نظری از طبیعت اصلی او خارج است چنانچه خاصیت کتابت

(قوت جسمانیه)

بالطبع دست راست اگر چیزی بپای نویسند تکلف بود و نیکو نیاید و از طبیعت اصلی او بیرون باشد و همچنین ادراک احکام و خواص طور ولایت

(قوت روحانیه)

از مدرکات عقل نیست و معرفت آن بر ظهور نور طور ولایت موقوف است و آن نوریست که در صحرای عالم ملکوت از وادی ایمن بر جان

آن کس اشراق کند که بمتابعت سرور عالم صلی الله علیه و سلم آئینهٔ عقل را از تصاعد ظلمات ابخرهٔ طبیعت پاک کرده و از غشاوهٔ وهم

(ندا زوادی)

و خیال بدر آورده باشد و اول علامات ظهور آن نور تجرد و انسلاخ اوست از عالم زور و غرور کما اشار الیه صلی الله علیه و سلم النور اذا

دخل فی القلب انشرح و انفسح قیل یا رسول الله هل لذلک من علامة فقال صلی الله علیه و سلم نعم التجافی عن دار الغرور والانابة

(گشاده گردد ۱۲ منفسح گردد ۱۲ ... دور شدن از خانهٔ عجب ... آوردن)

الی دار الخلود والتأهب للموت قبل نزوله و این طور ولایت طوریست ورای طور عقل در انجا مدرکاتیست مخصوص که عقل از ادراک

(بسوی خانهٔ باقی و مهیا بودن برای موت پیش از نزول موت ۱۲)

آن عاجز است و قصور او از ادراک آن مدرکات چون قصور وهم است از ادراک معقولات و همچنانکه مدرکات طور عقلی بر دو قسمست بعضی

اولیات که بی ترکیب مقدمات بادراک می آید و بعضی نظریات که ادراک آن موقوف بر ترکیب مقدماتست همچنان مدرکات طور ولایت نیز

بر دو قسمست نسبت بعضی با طور ولایت همچو نسبت اولیات است با طور عقل و نسبت بعضی با طور ولایت همچو نسبت غوامض نظری

است با طور عقل و نیز در صدر فائده گذشت که نهایت طور ولایت بدایت طور نبوت است پس هر چه ولی را از انواع علوم

مکاشفه مبذول بود نبی را حاصل باشد و لا ینعکس و وظیفهٔ صاحب ولایت در ماورای طور نبوت ایمان بغیبست چون وظیفهٔ صاحب عقل در ماورای

طور ولایت و فوق کل ذی علم علیم و در هر طوری ادراک خود را از مدرکات طور فوقانی معزول کردن و ایمان بغیب آوردن

الی ان یاتی الله بامره مفتاح سعادات و مبدأ خیرات و کرامات است کریمهٔ فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا تنبیهیست

سالک را که تا زمان انفتاح عین بصیرت صبر باید **ع** استاد تو عشقست چو آنجا برسی * او خود بزبان حال گوید چون کن و حدیث

رحم الله اخی موسی لو صبر مع الخضر لرای کثیرا من العجائب بشیر همین معنی بود **ع** اذا ما خدمت الملوک فالبس من التوقی

(چون خدمت کنی باد شاهان را بپوش ... از جامهٔ)

اعز ملبس * وادخل اذا ما دخلت اعمی * واخرج اذا ما خرجت اخرس * بالجمله احکام و خواص طور ولایت بسیار اند از انجمله ادراک

(نفیس ترین پوشش و داخل شو در حالیکه داخل شوی نابینا و بیرون شو در حالیکه بیرون شوی گنگ ۱۲)

وجود حق است جل سلطانه بی ترکیب مقدمات عقلی از انجمله ادراک سر قربیست تعالی شانه با هر موجود و تفصیل مراتب قرب در

احکام و خواص طور ولایت

اواخر فائده خواهد آمد از انجمله خروج از مضیق زمان و منجنیق مکانست هر که از زمان و مکان بیرون نشود طیران او بازل متصور نگردد و بدایت
عالم لازمان را ازل گویند درین نظر ماضی و مستقبل برخیزد و سرّ عندک لا صباح و لا مساء از نقاب عزت بیرون آید ع بانگ
بر ابلق زمانه زنند ٭ پس بیک تگ ز آسمان بجهد ٭ آسمان را چو زیر پا آورد ٭ تا سر کوی لامکان بجهد ٭ چون رسید او بنا کجا
روز و شب ۱۲
آباد ٭ بی خود از خویشتن نهان بجهد ٭ از انجمله ادراک طی زمان و طی مکان و سرّ قیامت و حشر اجساد و ادراک حقائق و احوال نشأة
ثانیه و کمال ایمان بطور نبوت و اعتراف بعجز از ادراک غوامض معارف و فهم سائر رموز و اشارات انبیا از خواص طور ولایت است از انجمله
ظهور سلطان عشق و عزت و غرابت و حلاوت و مرارت آن در وصال و فراق بود ع عقل در کوی عشق ره نبرد ٭ تو از آن
کور چشم چشم مدار ٭ و این مرتبه از خواص آدمیانست ملائکه را نصیب نیست چه خطاب یحبهم و یحبونه با ایشانست و آدمی بقوت
دوست دارد خدا ایشان را ۱۲
جاذبه عشق از قید هستی خلاصی یابد و ملائکه بکمال قوت عقلیه دارند اما بحکم و ما منا الا له مقام معلوم از مقام خود تجاوز کردن نمی
توانند و در غبر و اره گردیده که فرشتگان نمی دانند که او وود چه بود ع این راه طریقت نه بپای عقل است ٭ خاک قدم عشق
ورای عقلست ٭ سرّی که فرشته چون زان بی خبر است ٭ ای غافل بیعقل چه جای عقلست ٭ الغرض تحقق طور ولایت موقوف
بر جذبه است در اختیار کسی نیست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ع وجدوا و ما طلبوا و این هم من
جذبه از جذبه های حق مقابله میکند عمل جن و انس را ۱۲ یافتند و طلب نکردند و کجا اند ایشان از
معشر طلبوا و ما وجدوا ٭ و احکام و خواص طور نبوت نیز بسیار اند از انجمله علم بذات و صفات خدای کریم است و بسلوک صراط
گروهی که طلبیدند و نیافتند ۱۲
مستقیم و بتفاصیل احوال معاد و علم باحوال انبیا و اولیا و الطافی که حق تعالی با ایشان کرده و علم باحوال کافران و مشرکان
و غضب و نقمتی که از حق بدیشان رسید و علم محاجه کفار و مجادله اهل باطل و کشف فضائح ایشان ببرهان واضح و ابطال
تخاییل و معتقدات فاسده ایشان در اموریکه بجلال و عظمت حق لایق نیستند کقولهم ان الملائکة بنات الله و ان له ولدا
بدرستیکه ملائکه دختران خدا اند و بدرستیکه مر خدا را فرزند
و شریکا و انه ثالث ثلثة تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا از انجمله نسبت کردن کافران انبیا علیهم السلام را بسحر و کهانت
و شریک است و بدرستیکه آن خدا سیوم است از سه بلند است خدا از چیزی که گویند ظالمان بلندی بزرگ ۱۲
و جنون و انکار بعث و قیامت و بقاء ارواح و حشر اجساد و رفع ثواب و عقاب از انجمله علم بضابطه کلی که نظام عالم از
بران بود و آنرا علم حدود و احکام خوانند و حصول این همه علم او را بتعلیم و تائید روح القدس بود بواسطه تعلیم و تعلم بشری است
از انجمله قدرت تصرف است در اجسام عالم بامر الله تعالی مانند کشف قمر و احیاء موتی و قلب عصا ثعبانا از انجمله ادراک
کما لعیسی علیه السلام ۱۲ کما لموسی علیه السلام ۱۲
مغیبات است که عوام را در خواب مبذول بود و او را در بیداری حاصل شود و این سه خاصیت است که علما را با ادراک این راه سدّ است
اما خواص دیگر اند که آنها را اصحاب مکاشفه دانند از جمله آن اسرار احکام و شرائع و نتائج اعمال و کیفیت تشخص افعال و اخلاق

احکام و خواص طور نبوت

است

است چنانچه صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام داند که دو رکعت نماز را چه مقدار ثواب باشد و یک روزه چه ثمره دارد و لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم کنز من کنوز الجنة چرا بود و هر که صد بار سبحان الله وبحمده گوید چرا گناه او محو شود و شبانروز
گنجی است از گنجهای بهشت ۱۲
چرا پنج نماز باید کرد و چون نماز از کسی فوت شود چه مقدار عقوبت را مستحق گردد و در جمله سال چرا یک ماه روزه باید داشت و پس از
حولان حول مستحقان نیم دینار از بیست دینار چرا صرف باید ساخت و مستحقان کیستند و چرا در هشت صنف منحصر اند و شب قدر چرا
به از هزار ماه بود و روزهٔ روز عرفه چرا کفارت گناه دو ساله باشد و درین مقادیر مختلفه و اوقات متمیزه چه حکمت است و وجه مناسبت
این احوال و اعمال مخصوص با سعادت آخرت چیست و هر عملی را از نیک و بد چه نتیجه بود و چگونه متشخص میشود و از تشخص آن در عالم
ملکوت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین خبر میدهد که ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة
بدرستیکه بهشت میدانیست صاف و هموار نیست دران بنا پس بسیار کنید از کاشتن درخت بهشت
فی الدنیا قیل یا رسول الله وما غراس الجنة قال صلی الله علیه وسلم التسبیح والتهلیل و همچنین خبر داده است که المؤمن فی قبره فی
در دنیا گفته شد یا رسول الله و چیست کاشتن درخت بهشت فرمود صلی الله علیه وسلم سبحان الله گفتن و لا اله الا الله گفتن ۱۲
روضة خضراء و یرحب له قبره سبعین ذراعا و یضیء حتی یکون کالقمر لیلة البدر ثم قال هل تدرون فیما ذا انزلت هذه الآیة
در بوستان سبز باشد گشاده شود قبر وی هفتاد گز و روشن باشد تا آنکه باشد مانند ماه شب چهاردهم پس فرمود آیا می دانید در چه چیز نازل شده این آیه
فان له معیشة ضنکا قالوا الله ورسوله اعلم قال فی عذاب الکافر فی قبره والذی نفسی بیده انه یسلط علیه تسع و تسعون
پس بتحقیق مر او راست زندگانی تنگ سخت گفتند خدا و رسول او دانا تر است فرمود در عذاب کافر در قبر او سوگند بکسی است که ذات من در دست اوست بدرستیکه مسلط کرده شود
تنینا هل تدرون ما التنین تسع و تسعون حیة لکل حیة تسع رؤوس ینهشونه و یلحسونه و ینفخون فی جسمه الی یوم یبعثون
تنین آیا شناسید که چیست تنین نود و نه مار است و مر هر ماری را نه سر است می گزند کافر را و می لیسند او را و بدمند در جسم او تا روز قیامت
و این روضه و قصر و درخت و مار و مور و کژدم و حفره و آتش و ظلمت بعینها اخلاق و اعمال اوست که متشخص میشود انما هی
اعمالکم ترد الیکم و احکام آخرت از دنیا منتشی گردد و پس دنیا مادر آخرت بود تا عروس حضرت و ننشئکم فیما لا تعلمون نقاب
بر نیفکند از وی اسرار و تفاصیل احکام نشأت آخرت مکشوف نشود و قرآن عظیم هر یک ازین نشأت اشارتی کرده است بنشأت
برزخی که بعد از نشأت حسی خواهد بود چنین اشارت کرده است و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و از نشأت آخرت
چنین خبر کرده است فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة و از مآل و مرجع سعدا و اشقیا چنین خبر کرده که فریق فی الجنة
ای زمین محشر ۱۲
و فریق فی السعیر فقیر سندی تفصیل این چهار نشأت در فائدهٔ چهلم جواهر الحقائق بقلم آورده است و سر سوق جنت
هم ازین عالم است و سرور عالم صلی الله علیه وسلم بسوق جنت اشاره فرموده است که ان فی الجنة لسوقا ما فیها شری
بدرستیکه در بهشت هر آئینه بازاری است نیست در آن خرید
ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة منها دخل فیها بالجملة عجائب طور نبوت از حصر بیرون است و این
و فروخت مگر صورتها از مردان و زنان پس وقتیکه خواهش کند مردی صورتی را از آن صورتها داخل خواهد شد در آن بازار ۱۲
از غرائب علم مکاشفات است بضاعت عقل مزخرف درین معانی تصرف نشاید کرد که معرفت این بنور دیگر موقوف است
و رای عقل ــه تو چه دانی زبان مرغان را ٭ چون ندیدی شبی سلیمان را ٭ درین مقام اشراق آفتاب حضرت محمدی علیه الصلوٰة

والسلام باید وگرنه پیداست که بچراغ عقل چنداو راک توان نمود ❁ آفتابی بباید انجم سوز ؛ بچراغی شبست نگرد روز ؛
زهی نعمت و جلالت محمدی که خدای تعالی بخودی خودش خطاب میکند و علمک مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما
❁ مصطفی اندر جهان آنگه کسی گوید ز عقل ؛ آفتاب اندر فلک آنگه کسی جوید سها ؛ و طائفهٔ از کمل اولیاء امت محمد علیه الصلوة
والسلام از اذواق طور او علیه الصلوة والسلام نصیبی دارند وایشانرا انبیاء اولیا خوانند و خلفاء و ورثه و اخوان حضرت مصطفی
علیه السلام علی الحقیقة ایشانند واشتیاقا الی لقاء اخوانی من بعدی اشاره بدین طائفه مخصوص ست و علماء امتی کانبیاء سائر الامم
هم ایشانند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون هم الذین اذا صعدوا استفادوا واذا نزلوا افادوا و از ینجا دانستنی
است که اولیا دو قسم اند اولیاء هر دو و مکمل و ایشان هوشیار انند و اولیاء مستهلک کامل و ایشان مستانند اما اولیاء مستهلک را
چون از مضیق بشریت بیرون برند و در قاموس احدیت غرق کنند و در شهود جلال و جمال صمدیت محو گردانند ایشانرا از خود
خود آگاهی نبود بدیگری چون پردازند و در ایشان وسعت آن کی بود که دیگرانرا بآن جناب آشنا توانند کرد ❁ عشق
تو برد ز من مائی و منی ؛ خود نبود عشق را چاره ز بی خویشتنی ؛ و این طائفه را از اذواق طور نبوت بهره نبود و ایشانرا بدعوت
مشغول نکنند و اما اولیاء هر دو در را چون از ظلمات کونین و تاریکی حدثان بدر آورند و زمان و مکان را در حق ایشان طی کنند و
ایشانرا از ایشان بربایند بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق باز بتصرف جمال ازل ایشانرا با ایشان دهند
این مقام را اثبات بعد المحو خوانند و این طائفه را خلعت نیابت پوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند و حکم ایشان در مملکت نافذ کنند
وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا مقام ایشان آن بود که یکی میگوید ❁ ما پرتو شمع کبریائیم ؛ ما سایهٔ رحمت خدائیم ؛ ما لوح
حقائق وجودیم ؛ ما آینهٔ خدا نمائیم ؛ و قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی و من احسن قولا ممن دعا الی الله
وعمل صالحا وقال اننی من المسلمین ❁ عیسی منم و معجز من این نفس است ؛ هر دل که شنید این نفسم زنده شود ؛ بجز
نبوت تشریع از دیگر همه اذواق و مکاشفات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بانصیب باشند و نبوت تشریع دری است در بسته
با ایشان میان نبود ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و چون از اذواق و مکاشفات انبیا با نصیب اند
سرور عالم صلی الله علیه وسلم میفرماید یا ابابکر لیس بینی و بینک فرق الا اننی بعثت یا عمر لو لم ابعث لبعثت کذا فی تبصرة
المبتدی للشیخ الکبیر صدر الدین القونوی پس از آن باید دانست که ولی اعم است از نبی و نبی اعم است از رسول جامی در فص
عزیزیه نقد النصوص میفرماید اعلم ان کل رسول نبی من غیر عکس کلی فالرسالة خصوص مرتبة فی النبوة و کل نبی ولی من غیر

عكس كلّي فالنبوّة خصوص مرتبة في الولاية فكلّ رسول وليّ كما انه نبيّ فالرسل صلوات الرحمن عليهم اعلى مرتبة من غيرهم لجمعهم بين المراتب

الثلث الولاية والنبوّة والرسالة ثم الانبياء لجمعهم بين المرتبتين لكن مرتبة ولايتهم اعلى من نبوّتهم ونبوّتهم اعلى من رسالتهم لانّ ولايتهم

جهة حقّيتهم لفنائهم فيه ونبوّتهم جهة ملكيّتهم اذ بها يحصل المناسبة لعالم الملكيّة فيأخذون الوحي منهم ورسالتهم جهة بشريّتهم المناسبة

للعالم الانساني واليه اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله ﴿شعر﴾ مقام النبوّة في برزخ ؛ دوين الوليّ وفوق الرسول ؛ اي النبوّة

دون الولاية التي لهم وفوق الرسالة انتهى ﴿ف﴾ ونيز بايد دانست كه مراد از انقطاع نبوّت تشريعي انقطاع تشريعي غير اجتهادي است

چه تشريعي اجتهادي تا دوام نشأة دنيوي مستمر وجاري است جامي در فص عزيري مي نگارد ولمّا ذكر رضي الله عنه انّ النبوّة التشريعيّة

قد انقطعت بعد نبيّنا صلى الله عليه وسلم اراد ان ينبّه انّ المنقطعة ما يكون بغير اجتهاد وما يكون بالاجتهاد يدوم بدوام هذه

النشأة وان انقطعت في النشأة الاخرويّة فقال الّا انّ الله سبحانه لطف بعباده فابقى لهم النبوّة العامّة التي هي الانباء

عن المعارف والاحكام الالهيّة ولا تشريع فيها من غير اجتهاد وابقى لهم اي لعباده التشريع الواقع في ضمن الاجتهاد في ثبوت

الاحكام وابقى لهم الوراثة في التشريع فقال على لسان نبيّه صلى الله عليه وسلم العلماء ورثة الانبياء وما ثمّ ميراث في ذلك

التشريع الّا فيما اجتهدوا فيه من الاحكام فشرعوه اي في احكام اجتهدوا فيها واستنبطوها من مأخذها من الكتاب والسنّة

فشرعوها بطريق الاجتهاد فاذا رأيت النبيّ يتكلّم بكلام خارج عن التشريع كقوله عليه السلام لو دليتم بحبل لهبط على الله وكحديث

قرب النوافل وقرب الفرائض وغير ذلك ممّا يتعلّق بكشف الحقائق الالهيّة والاسرار الربّانيّة فمن حيث هو وليّ وعارف

اي فذلك النبي من حيث هو وليّ وعارف بالله معرفة ذوق وشهود يتكلّم به لا من حيث هو نبيّ ورسول فالولاية

جهة حقّانيّة والنبوّة جهة خلقيّة انتهى ونيز بايد دانست كه از بعضي اولياء الله الولاية افضل من النبوّة منقول است مراد ازان

آن است كه جهت ولايت نبي از جهت نبوّت او فاضلتر است نه آنكه ولايت وليّ تابع فاضلتر است از نبوّت نبيّ متبوع قال الشيخ

في الفصّ العزيري اذا سمعت احدًا من اهل الله او ينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوّة فليس يريد ذلك القائل الّا ما

ذكرناه وهو انّ ولاية النبيّ اعلى من نبوّته او يقول انّ الوليّ فوق النبيّ والرسول فانه يعني بذلك في شخص واحد وهو انّ الرسول

من حيث انه وليّ اتمّ منه من حيث هو نبيّ ورسول لا انّ الوليّ التابع له اعلى منه فانّ التابع لا يدرك المتبوع ابدًا فيما هو

تابع له فيه اذ لو ادركه لم يكن تابعًا له فافهم انتهى ونيز بايد دانست كه قرب پنج مرتبه دارد يكي قرب زماني چنانچه زمان حضرت

انبيا قريب بزمان عيسى است از زمان موسى عليهم الصلوات والتسليمات دويم قرب مكاني چنانچه قمر با قريب تر از مشتري است

چه قمر در سماء اول است و مشتری در سماء سادس سیوم قرب عقلی چنانچه بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی رضی الله عنهما بسرور عالم صلی
الله علیه وسلم نزدیک تر بودند از عتبه و شیبه دریجا قرب بعد باوصاف ملکوتی و شیطانی است نه زمانی و مکانی چه عتبه و شیبه
بزمان و مکان نزدیک تر بودند و عقل زیاده ازین مرتبه ادراک ندارد چهارم قرب آفریدگار تعالی و تقدس بهر موجودی که آنرا
قرب من حیث الوجود والاحاطه گویند مثال قرب روح با جسد مثال قرب خدا تعالی با کل کاینات است و من ضرب المثال
ولله المثل الاعلی چه روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب و نه متصل بقالب است و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است از دخول
وخروج واتصال وانفصال وغیرها از لوازم اجسام هیچ نسبت ندارد و با این همه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت
بذات با او نیست معیت حق سبحانه با عالم همین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بدین سر بود و سر و هو معکم
اینما کنتم جز عارف صاحب بصیرت نداند چون این قرب بر دل عارف هویدا گردد در نظر او قرب سرور عالم صلی الله علیه وسلم
جبرئیل علیه السلام و عرش و ذره و مومن و کافر و مورچه و پشه بقیوم وجود همه یکسان گردد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
مشیر بدان است ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم مخبر از ان است کذا فی التبصرة للشیخ الکبیر
القونوی واخبار الاخیار للشیخ الدهلوی مثنوی ۵ چون خرد با تست مشرف (مشرف ای مطلع ۱۲) بر تنت ؛ گرچه زو قاصر بود این دیدنت ؛
نیست قاصر دیدن او ای فلان ؛ از سکون و جنبشت در امتحان ؛ از خرد غافل شود بر بد تند ؛ بعد از آن عقلش ملامت میکند ؛
گر نبودی حاضر و غایب بدی ؛ از ملامت کی ترا سیلی زدی ؛ چون ببینی قرب حق اندر شهود ؛ زان بدانی قرب خورشید بر
وجود ؛ قرب بیچون است عقلت را بتو ؛ نیست چپ و راست پس یا پیش او ؛ قرب بیچون چون نباشد شاه را ؛ که نیابد بحث
عقل آن راه را ؛ و درین قرب چهارم امام ربانی در مکتوب اول جلد ثالث حرف با مزه میزند که هر شیئی ماهیت خود آن
شیئی است و از برای ثبوت ماهیت مر آن شیئی را هیچ جعل جاعل در کار نیست که ثبوت شیئی مر نفس خود را ضروری است ازینجا گفته اند
که جعل در نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیات مجعول نیستند جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات بوجود در کار است فعل صباغ در
اتصاف ثوب است به لون نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل
در نفس شیئی نشد بلکه در اتصاف شیئی بوجود شد پس ثابت شد که شیئی ماهیت خود شیئی است و این معنی در نظر کشفی ظل شیئی و عکس شیئی مفقود
است که عکس و ظل شیئی ماهیت ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست بلکه ماهیت اصل خود ظل و عکس گشته است چه ظل ماهیت ندارد همان ماهیت
اصل است که بظل خود را ظهور نموده است پس اصل اقرب باشد بظل از نفس خود چه ظل با اصل خود ظل است نه بنفس خود چون عالم ظلال و عکوس افعال

واجبی است ناچار افعال که اصول اویند از عالم بعالم اقرب باشند و همچنین چون افعال ظلال صفات واجبی اند جل شانه ناچار صفات بعالم از
عالم و از اصول عالم که افعال باشند اقرب باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت ذات
جل سلطانه اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشد این است بیان
اقربیت وی تعالی که در حیز تحریر و بیان آمد عقلا اگر بر سر انصاف بیایند محتمل که قبول این معنی نمایند اگر قبول نمایند غم نیست که خارج از مبحث
اند انتهی پنجم قرب من حیث السلوک والاستعداد و آن بر دو نوع است یکی قرب نوافل دوم قرب فرائض قرب نوافل عبارت
ازان است که سالک خود را فاعل یابد و حق را آله چنانچه بی یسمع و بی یبصر اشارت بآن و قرب فرائض عبارت است ازانکه سالک
خود را آله یابد و حق را فاعل چنانچه الحق ینطق علی لسان عمر اشارت است ازان و این قرب فرائض پس از فنا و وجود سالک مستتر
میگردد بخلاف قرب نوافل کما فی الانتباه و درین قرب نوافل صفات بشریت سالک دور می‌شوند و صفات حق بنوع انبساط بر سالک ظاهر
میگردند بدین وجه که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند باذن حق تعالی و ببیند و بشنود از همه بدن خویش نه از گوش و چشم فقط و همچنین مسموعات
که دور اند آنها را بشنود و مرئیات که بعید اند آنها را ببیند و همبرین قیاس دیگر صفات کما فی التحفة المرسلة وقال صاحب نقد النصوص
فی الفص الابراهیمیة وهذه ای کون الحق سمع العبد وبصره وعمومه سائر قواه وجوارحه نتیجة حب النوافل وقربها فی السیر المحبی وتقدم
السلوک علی الجذبة وسبق الفناء علی البقاء حیث تجلی الحق بالاسم الباطن ویکون آلة لادراک العبد المتجلی له واما حب الفرائض وقربها
ای الفناء ۱۲
ای نتیجتها فی السیر المحبوبی وتأخر السلوک عن الجذبة وتقدم البقاء الاصلی علی الفناء حیث تجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر ویکون العبد
ای الفناء ۱۲
المتجلی له آلة لادراک الحق المتجلی فهو ان سمع الحق بک علی ان یکون المدرک هو الحق سبحانه وانت آلة الادراک یبصر بک کذلک
واما حب النوافل فهو ای نتیجته ان تسمع به وتبصر به علی ان یکون الحق سبحانه آلة لادراکک علی عکس قرب الفرائض اعلم ان
الوجود الحق هو الاصل الواجب وهو الفرض ووجود العالم وهو العبد نفل وفرع علیه فاذا ظهر الحق خفی فیه العبد فکان العبد سمع
الحق وبصره وسائر قواه وجوارحه کما قال علیه السلام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده هذه ید الله والید
ید محمد علیه السلام وکذلک هو الرامی حقیقة فی اذ رمیت فیه ید الحق وهو الرامی لنفیه الرمی عن محمد علیه السلام فی قوله وما
رمیت و اثباته الرمی للحق سبحانه بقوله ولکن الله رمی وهذا قرب الفرائض واما قرب النوافل فهو کون الحق سبحانه مجهولا فی آنیة العبد
مستترا باطنا فیه فهو سمع العبد وبصره ولسانه وسائر قواه حاصل آن ز دو امر خالی نیست یا حق ظاهر است و خلق باطن یا خلق ظاهر است
و حق باطن اگر تجلی اسم الظاهر بود خلق مختفی و باطن گردد و حق ظاهر باشد و درین مرتبه بنده سمع و بصر حق گردد چنانچه

ح متنفر نا زونی و متنفر نا زون انقطع ... بی‌وجه نفی ... ۱۲

بیت
پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم قرب نوافل
و قرب فرائض هر دو حاصل بود ولی اتحاد
دیگر انبیا را صلوات الله علیهم اجمعین
حاصل بود ... رضی الله
علیهم ... رضی الله عنهم ۱۲

در تقرب الی الله بالفرائض ست و اگر تجلّی اسم الباطن است یا حق در خلق مختفی گردد و خلق ظاهر باشد و درین مرتبه حق سمع و بصر و ید و رجل
بنده گردد چنانچه در تقرب الی الله بالنوافل است انتهی و درینجا دانستنی است که محبوب گاهی آئینهٔ محب است یا محب گاهی آئینهٔ محبوب چون
محبوب آئینهٔ محب بود و محب نظر کند اگر در محبوب صورت باطن و معانی خود را بیند متشکل بشکل ظاهر خود نقش خود را دیده باشد بچشم خود زیرا که
وی هنوز بقرب نوافل متحقق نشده است تا بصر حق سبحانه بلکه بحق دیده باشد و اگر صورتی بیند جسد یعنی مثالیکه بر صورت اجسام باشد اما از
مقوله اجسام نباشد و غیر شکل خود بود و ورای صورت چیزی دیگر داند که هست که باین صورت مصوّر شده است فی حد ذاته ازین صورت
منزه است صورت محبوب دیده باشد بچشم محبوب زیرا که محب حینئذ متحقق است بقرب نوافل و حق سبحانه جمیع قوای وی گشته است
اما اگر محب آئینه بوده متجلّی دران محبوب بود و محب نظر کند اگر صورت محبوب متجلّی در آئینهٔ محب مقید است بشکل آئینه که عین محب است
و مراد بشکل آئینه که عین محب است احکام و خصوصیات وی است آهر چه باشد نه مجرد او صاف جسمانی پس حکم آئینه را باشد در صورت مرئی
یعنی صورت محکوم و مغلوب احوال آئینه باشد نه آئینه مغلوب وی همچنانکه شیخ جنید رضی الله عنه فرموده است که لون الماء
لون انائه و حینئذ مراد اشارت بصورت محبوب متجلّی است و اما آئینه عین محب است زیرا که تعین و تمیز صورت محبوب بحسب عین محب
است و اگر محب صورت محبوب را در آئینه عین خود و خارج از شکل خود چیزی بیند یعنی بکیف بکیفیات عین خود نه بیند و مغلوب احوال و
احکام خود نیابد بداند که صورت متجلّی در آئینه وی مصور هست و لیکن ازان حیثیت که محیط است بهمه صور و در همه صور ظاهر می تواند شد
نه ازان حیثیت که مقید است باحکام آئینه والله من ورائهم محیط و مقربان از چهار حال بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند
فقط و ایشانرا اصحاب قرب نوافل خوانند و یا بقرب فرائض فقط و ایشان را اصحاب قرب فرائض خوانند و یا بجمع بین القربین بی تقید
باحدهما و بی مناوبه که گاهی یکی باشد و گاهی دیگری بلکه معًا معًا بحسب قرب و احکام آن متحقق باشند و این مرتبه را جمع الجمع و قاب
قوسین و مقام کمال خوانند و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و حدیث هذه ید الله و هذه ید عثمان اشاره
باین مرتبه است و یا هیچ یک ازین احوال ثلثه مقید نیستند بلکه مر ایشانرا است که هر یک از قربین ظاهر شوند و بجمع بینهما نیز بی تقید
بهیچ یک ازین احوال و این مقام احدیت جمع و مقام او ادنی خوانند و اشارت باین است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
و این مقام باصالت خاصهٔ خاتم النبیین است صلی الله علیه و سلم و بوراثت و کمال متابعت آنحضرت کمل اولیا را ازین مقام حظی است
کذا فی اشعة اللمعات شرح اللمعات للجامی پس مراد از قرب الهی که در روی هر موجودی مساوی است قسم چهارم است از انه قسم پنجم جناب
و درین قسم پنجم حکم بمساوات عوام و خواص کرده اند مولانا عبد الرحمان جامی در تعلیقات فص هودیه نقد النصوص قران نقلهم اورده است

وهنر

ونیز باید دانست که در معنی لفظ فنا و بقا نزد اهل لغت و اهل کلام و صوفیهٔ کرام اختلاف است مولانا عبد الرحمن جامی در فصّ ابراهیمیه
نقد النصوص میفرماید لفظ فنا و بقا و لفظ اند متداول میان این طائفه که گویند فلانی فانی شده است یا باقی شده است و بمعنی
فنا و بقا نه آن خواهند که اهل لغت خواهند از بهر آنکه نزدیک اهل لغت باقی آن است که بوقت ثانی بقا یابد و آن بر دو گونه است بقا
الی مدّةٍ چون بقاء دنیا و اهل او و بقاء الی مدّةٍ چون بقاء آخرت و اهل او و بقاء حق تعالی و صفات او و فانی نزدیک اهل لغت
آن باشد که او را بقا نماند و چون بقاء او را نهایت آید او را فانی خوانند اما اهل اصول یعنی کلام چنین گویند که بقا صفت باقی است و فنا صفت
فانی نیست از بهر آنکه باقی شیء باشد و شیء را صفت وا باشد فاما فانی لاشیء باشد و لاشیء را صفت محال باشد وجود موصوف باید
تا صفت بوی قائم گردد و پس مراد به فنا فانی گشتن و عدم است اما به نزدیک این طائفه فنا و بقا را معنی دیگر است از بقا بقاء ذات
چیزی نخواهند بلکه بقاء صفات او خواهند و از فنا فناء ذات چیزی نخواهند فناء صفات او خواهند بآن معنی که مراد از هر چیز عین آن
چیز نیست لیکن معنی آنست که چون این معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز را نام بقا دهد از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است
و چون از آن چیز معدوم گردد آنچیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود از وی و این در تعارف ظاهر است که چون کسی پیر و ضعیف
گردد گوید من نه آنم که بودم مرد همان است لیکن صفات دیگر شده است کذا فی شرح التعرّف فناء ممکن در واجب باضمحلال آثار
امکان است نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوسه در نور آفتاب ؎ چراغ آنجا که خورشید منیر است ٭ میان بود
و نابود وی آسیر است ٭ شیخ جنید فرموده است المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر ؎ چون تجلّی کرد اوصاف قدیم ٭
پس بسوزد وصف حادث را کلیم ٭ و اضمحلال آثار امکان در لطیفهٔ انانیّت عارف باشد در هوش و در ادراک و نه در جسم
روح بشریّت او اگرچه بحکم مصرع و للارض من کاس الکرام نصیب اینها را نیز حظّی باشد ؎ ای برادر تو همین اندیشهٔ ٭
مابقی تو استخوان و ریشهٔ ٭ پس تو آن هوشی و باقی هوش پوش ٭ خویشتن را گم مکن یاوه مکوش ٭ انتهی **فائده** حبّ عشقی
و احوال و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی به معرفت اضمحلال حقائق اشیا در جنب وجود حضرت حق که آن معرفت خلاصه
ولایت است می شد بناءً علیه این طریق را که ابتدای آن از حبّ عشقی و انتهای آن به معرفت است براه ولایت و نسبت
ولایت مسمّی کرده اند و حبّ ایمانی و احوال و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی به نبوّت می شد این طریق را که ابتدای
آن از حبّ ایمانی و انتهای آن به نبوّت است براه نبوّت و نسبت نبوّت مسمّی کرده اند در طریق ولایت اسباب
تحصیل حبّ عشقی و مؤیّدات او و آثار او و ثمرات او است درین مقام ترجمان هر یکی ازین امور اربعه بقلم می آید اما بیان

اسباب تحصیل حبّ عشقی آنکه سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر است پس لفظ مبارک الله که تجلی حضرت بیچون است
در نشاء الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذاکر را بالطرق المعهودة فیما بین الصوفیة للذکر الجهر الموضوعة لدفع الوساوس و جمیع الخواطر و تزئیة
الارواح از نور و سکینه و التذاذ مالامال میسازد و همچنین خیال و وهم او را بالطرق المشهورة فیما بینهم للذکر الخفی الموضوعة لوجدان الحلاوة
بهذا اللفظ و لحصول الالتذاذ بالخلوة و السکوة و النفرة عن المخالطة مع الناس و المکالمة معهم اضمحلالی و خمولی می بخشد خواه بذکر مجرد
همین لفظ این معنی حاصل شده باشد خواه بضم نفی یا صفات دیگر طالب را از ان انتقال بتصور مفهوم این لفظ می گردد و آن تجلی حضرت
حق است در نشاء علم که الطف و اعلا تجلیات و اقرب آنها است بحضرت ذات و چون این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد
بحت است در ذهن او استقراری می گیرد بحیثیتی که بصر بصیرت او دائم التوجه بجانب همان مفهوم باشد و تمام قوة دراکه او مثل چشم دائم مقصور النظر
علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ماسوای آن از صمیم قلب سر بر نزند اگر احیاناً خطره ماسوا او در ذهن خطور کند به آیینه مثل امور
اتفاقیه باشد نه از صمیم قلب و این مسمی بفکر است نزد قوم بالجمله چون طالب بادراک و همت خود درین مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند
و آن تجلی پیوند جان آدمی گردد و الطف اجزاء سالک را که روح الهی او است ذکر خود ساخته و با او امتزاجی بهم رسیده او را باصل خود
میکشد و روح الهی که از عالم پاک است و قل الروح من امر ربی در شان او است و بسبب محبوسیت باین مشتی خاک اصل خود را نسیان
کرده و آئینه ادراک او زنگ خورده بود چون بنور این تجلی روی او مصقل گردیده و عکس کمالات حق در خود دیده که ان الله خلق آدم
علی صورته بیرا اشارتیست بآن موطن فراموش کرده خود را باز یاد نموده اقتضاء وصول باصل خود میکند پس حاصل شد بآن تجلی این روح را
و انجذاب این روح بسبب تنبهی و تیقظی که از استقرار این تجلی حاصل کرده اقتضاء صعود به حظیرة القدس میکند و تقاضا للحوق برفیق
اعلی می نماید اما چون غبار بشریت مانع لحوق او به حظیرة القدس میگردد ناچار تزاحمی در ما بین اقتضاء روحانی و نفسانی حادث می شود
باین سبب شورشی و تغلغلی و گرمی در نسمه که ملقب بروح طبی است حادث می شود مثل حدوث شورشی و گرمی در وقت غضب یا انبساط
و انشراحی در وقت فرح بالجمله این شورش و تغلغل که در روح نفسانی حادث شده طالب را دیوانه وار و مستانه شعار می گرداند و
عقل و فکر او را برهم می زند و بسا است که از قانون شرع و ادب بیرون میکشد و بسبب شدت و حدت این انست بغیافی و میاد
و وحشت از مجالس و مساکن و صدور آه و فغان و حدوث زردی رنگ و اشکباری بهم می رسد و همین کیفیت مسمی بالعشق است از بسکه
حامل این کیفیت روح حیوانی است این الحب النفسانی مسمی کرده شد و این کیفیت آناً فآناً متزاید می شود تا که حجاب بشریت
و نکرة متخرق شود و غبار نفسانیه پاش پاش گردد و ثمرهٔ این حب مترتب شود و آنها بیان مؤید است حب عشقی آنکه

مؤیدا است

خویند استعداد عشقی بسیار اند از جمله مؤیدات ریاضت است یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با انام چه روح حیوانی را باین امور رقتی و لطافتی
حاصل میشود و هر قدر که روح حیوانی رقیق تر حدوث تعلقی و شورش و گرمی سریع تر از انجمله استماع الحان خوش و اصوات دلکش
و قصص شوق آمیز و اشعار عشق انگیز است از انجمله اجتناب از اموریکه باعث حدوث کثافتی در روح طبی باشد مثل کثرت منام
و مداومت بر اغذیه کثیفه و امثال آنها که بر اهل تجارب پوشیده نیست و اما بیان آثار حب عشقی انگاه آثار حب عشقی نیز بسیار
اند از انجمله این است که این حب بالذات اقتضاء انخراق حجاب بشری و وصول روح الٰهی باصل خود میکند و بس نه مطابقت
هیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب و نه ابتغاء رضاء کسی خواه رضاء محبوب باشد خواه رضاء غیر آن و نه
التزام متابعت کسی خواه متابعت خود و محبوب باشد خواه غیر آن نه آنکه مقصود ازین کلام این است که ارباب عشق و مواجید مقید بقیود شرعیه
و متادب بآداب عرفیه و طالب رضاء مولی و ملتزم متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم نمی باشند حاشا و کلا بلکه مقصود آن
که حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه محض اضمحلال صاحب این حال در مشاهده جمال حضرت ذو الجلال می خواهد و بس بهر طریقیکه
آید خصوصیت هیچ طریق را در اقتضاء آن دخلی نیست مثلاً اگر صاحب این حال را ظن حصول مقصود خود در استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل
برزخ و تخلیه اوقات از اذکار و طاعات و امثال آنها از امور ممنوعه شرعیه بهم رسد البته از صمیم قلب او میلانی بسوی این امور نمودی خواهد
گرفت اگر چه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور آثار این داعیه مانع آید بلکه در ازاله آن جهد کند از انجمله تفرد است یعنی قطع علایق
ماسوای محبوب و تنگدلی از عروض مشاغل متشتته و هجوم علائق متکثره و تنگی حوصله از نظم و ترتیب امور متفرقه مثل سیاست منزلی و سیاست
مدنی و امامت جماعت و اقامت اعیاد و جمعات و ایفاء حقوق ذوی الحقوق از اهل قرابات و امثال آن و لهذا از تزوج که اصل همه
علائق است نهایت نفرت و وحشت می گیرد از انجمله شدت تعلق قلب مرشد خود است استقلالاً یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص نامزد فیض
حضرت حق و واسطه هدایت او است بلکه بجهتی که متعلق عشق همان می گردد چنانچه یکی از اکابر این طریق فرموده که اگر حق جل و علا در غیر
کسوت مرشد من تجلی فرماید هر آئینه مرا با و التفات در کار نیست از انجمله عدم اعتنا است بعلوم و طاعات ظاهره چه اشتغال این علوم از جمله
نظم و ترتیب امور متشتته است و از بسکه کار او بساطت و بساطت است اشتغال با مثال این امور کار و بار او را پریشان می سازد
از انجمله عدم تفطن علاقه ایست که در میان ظاهر شرع و باطن آن واقع است پس هر کسی که بوجدان خود متفطن آن علاقه می
شود عبادت او سراسر مغز با پوست میگردد و احوال او ممتزج با فعال میشود و الا آن شخص قشری محض و متقشف بحت میگردد و اگر
فقط متمسک بظاهر افعال شرعیه گردد با شهود الا شعبه از الحاد و زندقه شیدا او راه می یابد اگر فقط متمسک بباطن شرع نموده ظاهر را از درجه اعتبار

ساقط داند و از بسکه تفطّن باین علاقه از قبیل نظم کثرت افعال در وحدت احوال است صاحب حبّ عشقی را درین میدان جولانی نیست
الّا بتقلید ارباب حبّ عقلی این آثار مذکوره بآثار دیگر که بسبب تنگی مقام و نظم تحریر نیامده پی بردن بر اهل فطانت چندان عسیر نیست
و امّا بیان ثمرات حبّ عشقی آنکه بسبب حدّت و شدّت کیفیّت عشقیه و قوّت جذب تجلّی علمی و کمال انجذاب روح الٰهی چون غبار شهادت
و مثال منکشف میگردد و حجب نورانیه و ظلمانیه منخرق می شود لا بد بنا بر انجاز وعده که منطوق کلام لازم الوثوق والذین جاهدوا فینا
لنهدینّهم سبلنا است و مدلول کلمهٔ فاذکرونی اذکرکم است مشاهدهٔ جمال لایزال حضرت ذو الجلال دست میدهد و معنی قرب و معیّت
که مضمون انا عند ظنّ عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی و احفظ الله تجده تجاهک که معبّر بوصال است هویدا میگردد و در جلدوی
تب و تابی و قلق و اضطرابی که در وقت حرمان و هجران تحمّل کرده بود حاصل سرور و ابتهاج میگردد و خلعت مکالمه و مسامره بدست
می آید بالجمله سراسیمگی بالفت مبدّل میگردد و وحشت بانست باز چون قائد توفیق دست این مدهوش ابتهاج مشاهده را گرفته
ببالا میکشد بمقام فنا و بقا از پردهٔ اختفا بظهور می آرد و بیان حالتش آنکه چنانکه آهن پاره را در آتش می اندازند و زبانهای آتش او را
از هر جانب محیط می شود بلکه اجزاء لطیفهٔ ناریه در نفس جوهر آن آهن پاره مداخلت می نماید و شکل و لون او را همرنگ خود می سازد
و حرارت و احراق که از خواص نار است باو می بخشد هر آینه آن قطعهٔ حدیدیه معدود از جملهٔ قبسات ناریه خواهد شد نه بآن معنی که آن حدید
از حقیقت خود متبدّل شده بنار صرف متحوّل گردید که این امریست بدیهی البطلان بلکه این آهن پاره در حقیقت خود آهن است لیکن
بسبب هجوم جنود شعلهٔ ناریه حدیدیتش مع آثار و احکام خود در لفافه آورده در زاویهٔ اختفا خمول ورزیده لیس هر چه بر نار از آثار و احکام
مترتّب می شد همان آثار و احکام تماما بی کم و کاست بر آهن پاره هم می تواند شد نی نی بلکه آن آثار و احکام حالا هم مترتّب بر نار است که
آن آهن پاره را احاطه کرده امّا چون آن نار این آهن پاره را مرکب خود ساخته عرش سلطنت خود قرار داده این آثار و احکام را بآن آهن
پاره نسبت می توان کرد چنانچه و ما فعلته عن امری تصریحی است از زبان فارا در باب تلویحی است بآن القصّه اگر آن آهن پاره را درین حال
مجال مقال بودی هر آینه بصد زبان آوازهٔ عینیّت خود با نار و غلغلهٔ اتحاد نار با حدید در گنبد افلاک انداختی البتّه البتّه ساعتی از خود رفته
و از حقیقت خود غافل گشته باین کلمه متکلّم شدی که من اخگری از آتش سوزانم و منم آنکه کار و بار طبّاخان و حدّادان و صوّاغان بلکه جمیع ارباب
صنایع منوط بمن است همچنین چون امواج جذب و کشش رحمانی نفس کاملهٔ این طالب را در قعر لجّ بحار احدیّت فرو می کشد زمزمهٔ انا الحقّ و لیس
فی جبّتی سوی الله از آن سر بر میزند که کلام بدایت النیام کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله
التی یمشی بها و در روایتی و لسانه الذی یتکلّم به حکایتی است از آن و قال الله علی لسان نبیّه سمع الله لمن حمده و تقضی الله علی

لسان نیست باشاره وکنایتی است از این مقال است بس باریک و مسئله ایست بس نازک باید که در آن نیک تأمل کنی و تفصیل او را بمقامی دیگر گو بعضی

(او کمینه ۱۲)

نمائی ﴿ص﴾ ورای ذاک فلا اقول لانه ۞ سرّ لسان النطق عنه اخرس ۞ و زنهار برین معامله تعجب نمائی و بانکار پیش نائی زیرا که چون از نار وادی مقدس ندای انی انا الله رب العالمین سر بر زد اگر از نفس کامله که اشرف موجودات و نمونه حضرت ذات است آواز انا الحق بر آید محل تعجب نیست و از جمله لوازم این مقام صدور خوارق غریبه و ظهور تاثیرات قویه و استجابت دعوات و دفع بلیات است لان سألنی لاعطینه ولان استعاذنی لاعیذنه مصرح است باین معنی و از جمله لوازم آن ظهور نکبت و وبال بر عدو و بدسگال این صاحب حال است که من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب معید همین مضمون است باز اگر لطیفه دیگر از غیب جذبی جدید از پرده لاریب با و میرسد ادراک او وسعتی بس عظیم و بینائی بس فخیم پیدا میکند که بسبب آن اضمحلال جمیع حقائق کونیه و موجودات امکانیه در جنب ذات بیچون هویدا می گردد و نسبتی که ما بین نفس این طالب و حضرت حق ظاهر شده بود همان نسبت در میان هر چیزی که بعرصه وجود بظهور رسیده و حضرت حق روشن می گردد و بالجمله انبساط قیومیت حضرت حق بر بساط وجود و قیام این حقائق متکثره بآن ذات موحده مدرک میگردد و بمضمون هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء محیط و لو دلیتم بحبل الی الارض السابعة السفلی لهبط علی الله دم می زند سبحان الله زهی تاثیر حب عشقی و جذب تجلی علمی که بسبب آن این مشتی خاک در مقام مقدس و پاک چه قدر چالاک گردیده و این تراب همین در مجلس قرب رب الارباب عظیم چه مقعد صدق و مقام کریم یافته ﴿ص﴾ جسم خاک از عشق بر افلاک شد ۞ کوه در رقص آمد و چالاک شد ۞ عشق جان طور آمد عاشقا ۞ طور مست و خر موسی صاعقا ۞ و از لوازم این مقام است و هم از وجد و جود زدن و لب بمعارف الهیه کشودن و ترنم بمضامین این ابیات نمودن ﴿ص﴾ آنچه نی می گوید اندر زیر و بم ۞ فاش گر گویم جهان بر هم زنم ۞ جمله معشوق است و عاشق پرده ۞ زنده معشوق است و عاشق مرده ۞ این است آنچه از احکام حب نفسانی (ای حب عشقی ۱۲) ضروری البیان بود فاما شرح و بسط این احکام خصوصا تفاصیل مقام فنا و بقا از کتب قوم باید طلبید و بزرگان ازین کمال بقرب النوافل تعبیر میفرمایند و در طریق نبوت نیز اسباب تحصیل حب ذاتی و مؤیدات او و آثار او و ثمرات او است درین مقام نیز ترجمان هر یکی ازین امور اربعه بقلم می آید اما بیان اسباب تحصیل حب ایمانی آنکه انسان در اصل خلقت خود بر چند چیز مفطور است و استحسان آن امور و استهجان اضداد آنها در جبلت او ودیعت نهاده اند و هر فردی ازین نوع که لوح جبلت او از نقوش باطله تقلید ارباب جهل و عناد که فطرت خود را فاسد کرده و احکام جبلت خود را از دست داده اند صافی باشد البته این امور را از مفاخر و مناقب خود بلکه جمیع ابنای خود می شمرد و اضداد آنها را از نقائص و معائب خود و امثال خود می داند و هر گاه از ابنای نوع خود عاطل ازین امور و خالی از طلب آنها می بیند البته او را از زمره اغنیا و سفها میداند از عمده آن امور حب منعم و تعظیم او است

اسباب تحصیل حب

وترجیحِ جانبِ او بر ما سوای او و شکرِ نعمای او و تحمّلِ مشاق و ترکِ مالوفات و صرفِ مرغوبات در ابتغاء رضای او و خود را در زمرهٔ بندگانِ او شمردن
و نفسِ خود را ناچیزِ محض در جنبِ او دیدن و زبان به مدحِ او کشادن و جوارح را در خدمتِ او بکار آوردن و گردن زیر بارِ منّتِ او فرو کردن و
منّتِ او را بر خود قولاً و فعلاً اظهار نمودن و مرغوباتِ خود را در انقیادِ او باختن و دل را بر عزیمتِ امتثالِ اوامر و رضاجوئی او محکم داشتن و از
خضوع و نیازِ او عار نکردن گو که ممارستِ امورِ خسیسه یا شاقه پیش آید و استقامت و مداومت بر امورِ مذکوره که خلاصهٔ آن حق‌شناسیِ منعم
است نمودن و بالجمله خلاصهٔ این کلام آنکه انسانِ جیّد الفطرة را با منعمِ خود علاقه بهم میرسد که هرگز از عهدهٔ آن مدّت العمر بهیچ خدمتی از خدمات
بیرون نمی‌تواند شد و هیچ چیز را بمقابلِ نعمای او نمی‌تواند شناخت و جزای تحمّلِ مشاق و بجا آوردنِ خدمات جز رضای او نمی‌توانند
دانست و اگر نیک تامّل کنی هیچ فردی از افرادِ انسان که در جودتِ فطرت مسلّمِ اقرانِ خود باشد خالی از این امور نخواهی یافت
و تلوّحِ محبتِ منعم و تباهیِ تقاضی بآن و اجتناب از کفرانِ منعم و نفرت از آن و تناسب و تشاتم بآن مابین افرادِ این نوع جاری است مثلاً
اگر کسی ابرِ والدین و خیرخواهی موالی و نمک‌حلالی آقا و تعظیمِ استاذ و انقیادِ سلاطین یاد کنی البتّه آن شخص این قول را از جملهٔ مدایحِ خود خواهد
شمرد و او را باین مدح سروری و ابتهاجی حاصل خواهد شد بلکه حبّی و سعی در نفع رسانیدن در دلِ او بنسبتِ این قائل استقراری
خواهد یافت و اگر بعقوقِ والدین و اباق از موالی و نمک‌حرامی از آقا و اهانتِ استاذ و بغی بر سلاطین بکسی نسبت کنی البتّه
آن شخص این قول را ذم و هجوِ خود دانسته آشفتگی و غضبی و بغضی و سعی در ایذاءِ قائل بهم رساند و از فروعِ حبِّ منعم است
تعظیمِ شعائرِ او یعنی اموریکه بآن مناسبتی خاص میدارد بحیثیتی که ذهنِ کسیکه واقف بآن مناسبت باشد از آن امور بآن منعم انتقال
میکند مثل تعظیمِ نامِ او و کلامِ او و لباسِ او و سلاحِ او حتّا که مرکبِ او و مسکنِ او چنانچه بر کسی ممارستِ این امور کرده و مجالست
با حقوق‌شناسان از امرای عظام بلکه جمیعِ مصاحبانِ کرام و تعظیمِ ایشان امر فرمانِ بادشاهی و تختِ بادشاهی را دیده پوشیده نخواهد ماند
و چون تعظیمِ شعائرِ منعم بکمال میرسد باعثِ تعظیمِ هر چیزی که موجبِ مروّجِ شکرِ او باشد می‌گردد مثلاً تعظیمِ کسی به شکرِ او دعوت می‌نماید یا خدمت
گذاری و تائیدِ این محبت می‌کند یا اعلامِ نعمِ او می‌نماید و چون این مرتبه هم قوت می‌گیرد و رو بافراط و غلو می‌نهد باعثِ تعظیمِ اموری
می‌شود که از محب در تعظیمِ منعم و خدمت‌گذاری او بظهور رسیده مثلِ تعظیمِ اقوالی و افعالی که باز از نعمِ او بجا آورده و تعظیمِ اموالی که
در رضاجوئی او باخته‌اند که این از قبیلِ عُجب باقوال و افعالِ خود و اختیالِ صرفِ اموالِ خود است زیرا که آن اقوال و افعال و اموال
بالضم خویشتن بینی و تکبر ۱۲ منتخب — خرامیدن کشی کردن و خیال کردن ۱۲ منتخب
را دو جهت است یک جهت از کمالات و ملابساتِ محب است و از جهتِ ثانیه از شعائرِ منعم و تعظیمِ آن بجهتِ ثانیه متعلّق شده نه به جهت
اولی و از آنجمله حبِّ جواد است و مراد از جواد شخصی است که افاضهٔ امورِ نافعه لابغرض نماید چه هر انسانِ سلیم الفطرة هر کرا باین صفت

حبِّ جواد — [illegible] ۱۲

موصوف می داند بالطبع او را دوست میدارد حال آنکه هیچ یکی را جواد حقیقةً نتوان گفت چه هر که سوای حق جل و علا سعی و فیض رسانی بجا
می آرد بهر آینه او را غرضی از اغراض دینیه یا دنیویه از ابتغاء مرضی حق یا طلب ثواب جزیل یا دفع عذاب اخروی یا تهذیب اخلاق خود
مطلب سیم
یا طلب نام و نشان خود یا انتشار صیت و سخا و کرم و ثنا و مدح در اقران خود یا امثال این امور باعث این افاضه و کرم گردیده چه جای
جواد مطلق که صفت جود حقیقةً در ذات فیاضه او منحصر است و بس و از انجمله تعظیم صمدیت و مراد از صمد شخصی است که خود بی نیاز باشد و غیر
او را بسوی او احتیاج پیش آید و این صمدیت امریست مشکک در کمال و نقصان چه استغنا از اکل و شرب و جماع و امثال آن از
لوازم حیوانیت مرتبه ایست از صمدیت و استغنا از جهت و شکل و لون و امثال آن از لوازم جسمانیت مرتبه ایست فوق از ان و استغنا
از معین و وزیر و شریک و مشیر و آلات و وسائط و امثال آن از لوازم عجز و همچنین استغنا از جواسیس و هرکاره ها و خفیه نویسان
و وقایع نگاران و امثال آن از لوازم جهل مرتبه ایست فوق از ان و استغنا از علت خواه فاعل باشد خواه قابل که مسمی بوجوبست
مرتبه ایست فوق از ان و دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد و همچنین مراتب احتیاج غیر بسوی او نیز متفاوت است چه احتیاج
در استحلال مشکلات و استدفاع بلیات مرتبه ایست و در تربیت از تغذیه و تنمیه مرتبه ایست فوق از ان و در حصول جوارح و قوی بسوی
ایجاد و عنایت او مرتبه ایست فوق از ان و در نفس وجود و بقاء او یعنی در خروج از کتم عدم و ظهور بر منصه وجود مرتبه ایست فوق از ان و
دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد و بازاء هر مرتبه از صمدیت مرتبه ایست از تعظیم که مثل آن باشد در کمال و نقصان یعنی هر قدر که صمدیت
عالی تر و احتیاج کسی بسوی او قوی تر باشد تعظیمی که مقابل اوست کامل تر و خاضع تر خواهد بود و بالجمله صمدیت و تعظیم را مثل دو پله میزان قیاس
باید کرد که هر قدر که یک پله علو و رفعت بهم میرساند همون قدر پله دیگر بانحطاط و پستی رو می نهد آیا نمی بینی که هیچ یکی از متدینان بملتی خواه
حق باشد خواه باطل عبادت را که غایت التعظیم است در حق کسی بغیر اثبات صمدیت او یعنی استغنای او از حاجات امثال خود و احتیاج
خود بسوی او در حوایج و مشکلات تجویز نمی نماید بلکه بهمین صمدیت به استحقاق آنها مر عبادات را استدلال می نمایند و شارع نیز معبودیت
جواب سؤال
معبودان باطل را بنفی صمدیت از ایشان ابطال فرموده که جابجا اثبات احتیاج آنها نموده و عدم احتیاج این عابدین در هیچ یکی از
حوائج بسوی آنها اظهار کرده چنانچه بر اهل مهارت از علماء تفسیر پوشیده نیست و از انجمله حب اهل کمال و تعظیم آنهاست و این امر
در ظهور و بداهت بمرتبه رسیده که مستغنی از بیان است چه هر سلیم الفطرة هر کس را که متصف بکمالی می داند مثل علم و ذکاء و قوت و قدرت و حسن
صورت و سیرت و وقار و تمکین و امثال آنها البته از ته دل او را دوست می دارد و هر قدر یکه ممکن باشد از تعظیم و تفخیم او بجا آرد و در مجالست و مصاحبت
او می کوشد و از بسکه صفات کامله در مراتب کمال و نقصان تفاوت فاحش میدارد و مراتب حب و تعظیم که بازاء آنهاست ناچار متفاوت

خواهد شد بالجمله چون هر یکی از این امور مذکوره در احداث حب عقلی در باطن انسان سلیم الفطره کافی است اجتماع این همه لاسیما که در اقصای
مراتب کمال باشد موجب ازدیاد حب باعث حدوث فرط التعظیم که فوق آن متصور نیست البته خواهد شد پس منعم حقیقی و جواد مطلق چون نجات افراد
انسان را از مصائب اخرویه و نیل ایشان را بمناصب علیه جز بحصول اقوای مراتب حب حق جل و علا ممزوج بغایت تعظیم او ندانست و آنچه در
جذر جبلت او از حب منعم و امثال آن از امور مذکوره ودیعت نهاده بود همان را طریق افاضه این سعادت جاودانی و سرمایه دو جهانی قرار داده
(ای حب جواد و تعظیم صمد و محبت اهل کمال)
بزبان هدایت نشان اشرف و اکمل افراد انسانی ندا اَحِبُّوا اللهَ لِمَا یَغْذُوكُمْ مِنْ نِعَمِهِ و آوازه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي از کوه فطرت
در داده و کلام سراسر لطف التیام که مشحون از نعما حضرت حق و جود او و هماره از شرح و بسط آثار صمدیت و مثبت صفات کمال و نافی سمات نقص
زوال هر باطن او ریختند و تسبیحاتی و تکبیراتی که مشعر صمدیت او بیند و تحمیداتی که مخبر از جود و انعامات او و منبی از اوصاف و کمالات او و
تهلیلاتی که مظهر تفرد او بالوهیت که اصل صمدیت است و بربوبیت که اصل جود و انعامات و اساس محامد و کمالات است بواسطه
آن اکمل الافراد تعلیم نمودند و آیاتی که منبث در آفاق و مضمر در انفس است و عجائبی که در اجرام علویه و اجسام عنصریه خصوصا در نوع انسان
که در ایجاد او از تغییراتی و تحولاتی مثل نطفیت و علقیت و مضغیت که بر ماده می گذرد و در تصویر او از ایجاد الوان خوش و صور دلکش و
اعضاء متناسبه و قوای متخالفه و در تربیت او از تغذیه و تنمیه اولاد در بطون امهات و رثا ثیا و صغر سن تا الشاد کبر سن و در ایجاد خشیت و
و از دفع بلیات و حل مشکلات او افاضه ظهور فیض استجابت دعوات مضطرین و در هدایت او از ارسال رسل و انزال کتب و امثال آن
بمحض فضل و کرم خود به بیان بلاغت نشان افصح العرب و العجم الفصاح کرد تا آن اموریکه در خمیره فطرت مستور بود بر منصه ظهور جلوه گر شده و
دین حنیفی که جز تصقیل فطرت بیش نیست که منطوق فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذَلِكَ
الدِّينُ الْقَيِّمُ و مدلول بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا است نصیبه ایشان شود و نیز باید دانست که اقوال و افعال هر چند از فروع و توابع احوال است لیکن
ببعضی وجوه آن را از متممات احوال و مکملات آن نیز توان شمرد چه افعال و اقوال بمنزله قالب است و احوال بمنزله روح و چنانکه قالب بیجان
معدود و از جنس جمادات است همچنین جان بی قالب عاطل از کمالات مثلاً سب و شتم و ضرب و جلد اگر چه از فروع کیفیت غضبیه است
و آن از احوال قلبیه لیکن آنها در رتبه مکملات و متممات آن باید نهاد چه اگر کسی را مثلاً غضبی یا فرحی طاری شود و از ظهور آثار آن از سب
و شتم یا نغمه و سرود و سرائی و از ضرب و جلد یا از آرایش اسباب عیش و نشاط و ترتیب محافل عشرت و انبساط و امثال آن
افعال و اقوال فرحیه یا غضبیه مانع آید هر آینه آن غضب و فرح از جنس سایر نفسانیه معدود شده در ساعتی لهب آتش غضب منطفی
شده و انبساط فرحت رو بانقباض نهاده باطل خواهد شد و اگر آن حالت قلبیه را با اقوال لسانیه و افعال جسمانیه تائید کنند البته آنها را قوی

وتزایدی بهم رسد و وسعتی و احاطه دست دهد همچنین حبّ منعم جواد و تعظیم صمدی که در کمالات خود منزه از اضداد و انداد باشد اگرچه از امور قلبیه
و حالات نفسانیه است لیکن اقوال محبت انگیز و افعال تعظیم آمیز آن را رو بالا می سازد و آب و تابی می بخشد که بر اهل وجدان سلیم پوشیده نیست
و بدون این امور آن حالت قلبیه مثل کاتب مقطوع الید و شهسوار فاقد الفرس خواهد شد چون این مقدمه ممهد شد اکنون بر سر اصل سخن می آییم که مرد
سلیم الفطره که در ازل الازال او را از اهل سعادت نوشته اند و عنایتی خفیه درباره او گماشته اند چون بگوش هوش خود می شنود که منعم
حقیقی او منعم بنعماء جسمانیه و نفسانیه و در اقصای مراتب صمدیت و اعلای مناصب وجوب و قدم است باکمل اوصاف و افضل نعوت متصف و از سمات نقص منزه
و از صفات زوال مبرا و این شخص در اقوای مراتب احتیاج واقع و در هر ساعت به نسبت هر چیز بسوی او محتاج حتی که در جوارح و اعضای
خود هم پس گو یا که تمام وجود این حاجت در حاجت است و نعمای منعم حقیقی با وجود کمال صمدیت و استغنای او در هر ساعت باران صفت
ریزان و بر بصر بصیرت خود می بیند آیاتی را که منبث در آفاق و انفس است و عجایبی را که منبسط از سمک تا سماک و از ثری تا ثریاست بلکه از عرش تا
فرش خصوصا در نوع انسان و خصوصا در نفس این ناظر که بسوی پاره ازان اشارتی در صدر کلام گذشته لابد امور مذکورة الصدر که در
فطرت او ودیعت نهاده اند جنبشی پیدا میکنند و سینه او را پر می سازند و حبی و تعظیمی به نسبت آن منعم حقیقی از صمیم قلب او می خیزد
و ظهور افعالی و اقوالی که دال بر تعظیم و شکر او باشد و شایان صمدیت و کمالات او نماید و بذل اموالیکه بآن رضای او بدست آید تقاضا می کند پس
تسبیحاتی و تحمیداتی و تکبیراتی ممزوج بافعال خضوعیه و حرکات تعظیمیه بملاحظه آن معانی که در اول کلام مذکور شد از و سر میزند لا سیما تهلیل
که دلالت بر تفرد او و باعلای مراتب صمدیت و اقوای مقام ربوبیت میدارد و بظهور میرسد خصوصا کلام پاک او که شارح و مفسر امور اربعه
فطریه بر وجهی است که فوق آن متصور نیست با وجودیکه بآن کلام پاک تعظیم شعائر منعم هم مخلوط گشته پس آن کلام پاک را آن مومن پاک بکمال
تعظیم متدبرا بمعانی بوجهی که بالا مذکور شد بر زبان می آرد و لذت این اذکار خصوصا عظمت این کلام پاک قلب و عقل او را مالامال می سازد
و عذوبت الفاظ و رشاقت مضامین دل او را صید می کند و هوش و عقل او را سر بسر مستنیر و روشن میگرداند و خیالات منتشره و وساوس [illegible]
و امانی باطله و عزائم عصیان و حب و تعظیم ماسوی الله را پاش پاش کرده متلاشی میگرداند و عقل و قلب او را از لوث بهیمیه پاک می سازد
و این است ذکر این قسم و این ابتدا را بانی ملقب می کنیم و از بسکه از صدر کلام معلوم شده که از اقوال لسانیه و افعال جسمانیه درباره احوال نفسانیه
تائیدی عظیم بهم میرسد و آب و تابی فخیم دست میدهد پس بناء علیه این ذکر مذکور باعث ازدیاد امور اربعه فطریه خواهد شد و الفتی و تعظیمی
جدید از نهاد ذاکر فواره صفت جوش خواهد زد و آن جوش حب و تعظیم اقوالی و افعالی دیگر تقاضا خواهد کرد و همچنین امر از جانبین مستمر
تا که مضمون تهلیل که تفرد حضرت حق است بالوهیت و ربوبیت و فضائل ذاتیه و فواضل متعدیه و اقصای مراتب استغنا و او

[illegible]

جود و انعام او منوط وسائط تاثیر و انعام و اعراض از التفات بآنها و عدم اعتنا بحال آنهاست و دل را قرار گیرد و استحکام پذیرد حتی که هر کائنی که
در عالم کون بظهور رسیده و میرسد همه بقدرت کامله او و بلاواسطه منوط داند و هر انعامیکه باو یا بامثال او فائض شده همه از آثار تربیت بالغه او
بلاحجاب شمرده و هر کمالیکه در ذره از ذرات موجودات یافته همه را عکوس جمال لایزال او شناسد و هر نقصانی که در ممکنی از ممکنات هویدا است
همه از بارگاه جلال او دور اعتقاد کند پس ساعةً فساعةً در بحر عجائب قدرت او غوطه میزند و حباب آسا جز باد حیرت بدست نمی آرد و
آناً فاناً در کتاب انعامات او مطالعه می نماید و جز مضمون عجز و خجالت و عدم امکان بقیام حقوق انعام او دست نمی دهد و این است فکر این

مراقبه صمدیت

قوم و این را مراقبه صمدیت مسمی میکنیم چون این فکر بکمال خود میرسد الفتی شدیده ممزوج با تعظیمی مفرط از قعر قلب سر بر میزند و جمیع قوای باطنه
او را مضمحل میگرداند و حالتی جاری می شود که او را تشبیه بجز گداختن نمک در آب یا شبنم در آفتاب نتوان داد که اگر بالا می بیند همه آیات عظمت و انعام او
یابد و اگر زیر پای می بیند بجز آثار انعام و عظمت نمی بیند و اگر درون خود می بیند همین می بیند و اگر بیرون هم درمی بیند همین می بیند و اگر خود را در خدمت
و شکر انعام او با خاک برابر کرده بلکه خاکستر بر باد داده کرده باشد و باز این سعی بلیغ را با انعام موازنه در خیال خود میکند و با عظمت او در میزان
عقل می سنجد هر آینه دریای انفعال و خجالت از جبین قلب خود می چکاند و خود را در آن مستغرق می داند بلکه جوارح و قوای خود را هم از جمله انعام
او شمرده و از عجائب قدرت او شناخته محبتی و تعظیمی بهم میرساند ه نازم بچشم خود که جمال تو دیده است ٭ افتم بپای خود که بکویت
رسیده است ٭ هر دم هزار بوسه زنم دست خویش را ٭ کو دامنت گرفته بسویم کشیده است ٭ و هر گاه که اسم مبارک او بر زبان می راند تمام باطن او
از عظمت و حلاوت این اسم عظیم مثل بید از نسیم سحری می لرزد و از هر بن موی او ندای عجز و احتیاج و آوازهٔ استغنا و بی نیازی او
فواره صفت میجوشد پس این الفت شدیده را که ممزوج به تعظیم مفرط و مسلط بر ظاهر و باطن مؤمن می شود به حب ایمانی ملقب می کنند و از
بسکه تخم این حب در صعید طیب عقل مؤمن که خالی از اتباع هوا و اختراع بدعت است کاشته شده بحب عقلی مسمی می سازیم و از بسکه

حب ایمانی

مؤیدات حب ایمانی

شارع بسوی همین حب دعوت فرموده و همین را در مقام مدح عباد خود ذکر نموده و تمام ارکان و آداب دین را برای تحصیل همین حب
قرار داده بحب ایمانی نیز ملقب می نمائیم و اما بیان مؤیدات حب ایمانی آنکه اصل اسباب حصول حب ایمانی و اساس مؤیدات این
سعادت جاویدانی اجتبای حضرت حق و اصطناع جواد مطلق است که در ازل الآزال نصیبه این ذره ناچیز گردیده و او را از زمره مقبولان
معدود کرده است اگرچه مؤیدات این سرمایه سعادت بسیار اند لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بسوی بعضی از آنها اشارت کرده می شود
تا ارباب الباب مسکوت را بر منطوق قیاس کنند و بحقیقت کار پی برند از عمده مؤیدات حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است
بر اتباع شریعت و کمال فور رغبت بر موافقت سنت و شدت نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی

اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت رسول امین و کمر همت برضا جوئی حضرت حق جُست بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او تا آنجا
شرع که اعظم الشعایرست درست کردن و از جملهٔ مؤیدات حب ایمانی ترجیح جانب حق است بر جانب نفس بوجهی که در صلب نفس انکساری ازان پدید
آید و در رهایی سیئات ازان انقلاعی هویدا گردد و در اموریکه باعث این انکسار و مقتضی این انقلاع تواند شد بحسب اشخاص و اوقات اختلافی
عظیم و تفاوتی فاحش متحقق است اما اختلاف بحسب اختلاف اشخاص مثلاً در بهیمیه کسیکه مشغول الاکل والشرب باشد و مثل گرسنگان نان
و حلوای افتد ترک میل بان امور و ایثار غیر در آن محض ابتغاءً لرضاء الله جائی که نه طمع حصول مثل آن باشد و نه امید حق شناسی و منت
گذاری آن غیر و نه توقع انتشار صیت زهد و ایثار و امثال این امور دخلی دارد که در غیر آن نه و همچنین در تطهیر قلب کسیکه مجبول بر قوت شبق
و عشق نساست او را معشوقهٔ ذات الجمال والحسب والمال بحسب اتفاق و یاوری نصیب مستورةً عن اعین الرقیب بدست آمده و آن وقت
سرور و ساعت ابتهاج را که ببذل اموال خطیره بدست آورده ترک زنا و مصاحبت با وجود توفر رغبت طرفین و هیجان شوق و شبق و
عدم موانع عرفیه و طبعیه محض ابتغاء لرضاء الله و خوفاً من سخطه نموده و بسوی مشاقی که در تحصیل آن معشوقه تحمل کرده و اموالی که
برای بدست آوردن آن محبوبه بذل نموده هیچ التفاتی نکرده تاثیری دارد که در غیر آن نه و همچنین بذل اموال خطیره محض ابتغاء لوجه الله بحیثیتی که
طلب نام و نشان یا امید حق شناسی و مداحی آن مبذول علیه یا مکافات نعمتی سابقهٔ آن یا امید حصول منفعتی ازان یا توقع اشتهار
خود بجود و سخا و امثال این امور نباشند در حق بخیل و منّان و طالب عزت و نام کاری میکند که در غیر آن نه و همچنین تواضع مقابل
فقرا و مساکین اولاً در حق اغنیاء اعزه که در اقران خود بعزت و جاه ممتاز و در زمان خود بنام و نشان مشتهر باشند و همچنین اقدام
در جنگی که تلف جان و مال و بربادی عیال و اطفال دران بنظر می آید در حق اهل جبن و خمول که روی کارزار و نبرد را ندیده و گرم و سرد
زمانه را نچشیده اند و همچنین سکوت در مناظره و ترک منازعت در حق و اقرار بخطا و نافهمی خود در حق علمائی که بذکا و تبحر مشتهر و بقوت
مناظره و اسکات خصوم موسوم اند و در فن توجیه و تاویل ید طولی و در حل و منع کعب علیا دارند و همچنین ترک حسد بر اقران و عدم
التفات بنام و نشان و طلب نکردن امتیاز در اهل زمان و ترک سعی در اظهار خوارق و کشف وقایع آتیه و استجابت ادعیه در حق مشایخ
که بقوت تاثیر موصوف و بکشف وقایع منسوب اند و اما اختلاف این بحسب اختلاف اوقات پس همین کاسهٔ آبست که در وقت سیرابی
خصوصاً در بلدان معموره یا بر لب انهار جاریه یا در بحر ذخیره کسی نمی ستانند ناگاه وقتی میرسد که در میدان لق و دق بی آب و گیاه
ای کوزه ۱۲
گرفتار میشود و از شدت عطش جان بلب آمده و سوزش تشنگی او را بر لب گور رسانیده و بهزار جد و جهد کاسهٔ از آب زلال بدست آورده
و همگی همت خود را متوجه شده و نجات خود را در آن منحصر دانسته در دست خود پیالهٔ پر آب نهاده می خواهد که خشکی لب و سوزش سینه

بآن آب زلال وورکند وجان خود را از مهلکه نجات بخشد و درین اثنا شخصی دیگر که بهمین حال گرفتار بود او را برخود ایثار کرده و گویا که عصارهٔ
جان خود برآورده و تشنگی از جگر خود بریده بآن شخص داده است و همین امر بالمعروف ونهی عن المنکر است که هر طالب علمیکه در مدرسه می نشیند
و هر فقیریکه در خانقاهی فرود کش میشود بلکه هر مسلمانی که در مسجد آمده و رفت می نماید بقدر وسعت خود بجامی آرد و پس ناگاه وقتی میسر
که از اظهار کلمهٔ حق جان بازی و ابروریزی پیش می آید لیکن در آن احیاء سنتی یا اخمال بدعتی منظور می نماید القصه خلاصهٔ این کلمات آنکه همین امور
سهلهٔ یسیره اندکه در مجاری عادات کسی از ارباب همم عالیه بآن اعتنا نمی کند و اهتمامی نمی نماید و اثری معتد به در نفس فاعل نمی بخشد
باز وقتی میرسد که همین امور افضل عبادات و اشق ریاضات می شود و در نفس فاعل تاثیری بهم میرساند که از الوف امثال آن متوقع نیست
وازجمله مؤیدات حب ایمانی وقوع فعلیست در موقع عظیم مثل سعی در تائید شرع و احیاء سنت و اخمال بدعت یا اشاعت طریقه از طرق
حقه یا نصرت مقبولی از مقبولان حق یا اعانت ملهوفی از اهل بلایا و مصائب یا اعانت عاجزی از غارمین و اهل نوائب یا تنفیس کربت از صاحب
قلق و اضطراب و ازالهٔ عسرتی از گرفتار پیچ و تاب و همچنین سعی که ازان نفع عام بظهور رسد یا اصلاح فیما بین الناس برآن مترتب شود
گو که این سعی چندان بر نفس شاق نیامده باشد و چندان موجب صرف اموال خطیره یا اوقات عزیزه یا بذل مرغوبات یا ترک مالوفات
نگردیده باشد درین جا بر متفطن باهر بعض حدیث پوشیده نماند که آنچه در احادیث رسول امین و آثار سلف صالحین از ترتب ثمرات جزیله
کثیره بر اعمال قلیله یسیره مذکور میشود محملش همین باید فهمید که این افعال مستوجب حدوث حب ایمانی در نفس فاعل خود و علت صدور ها
بشروط ها می شود و حب ایمانی بحسب مراتب خود کما او نقصانا بالذات موجب نجات و مقتضی رفع درجات است والله اعلم
واما بیان آثار حب ایمانی آنکه از عمدهٔ آثار حب ایمانی فنا همت و عزیمت در رضا جوئی حضرت حق است و امتثال اوامر او و سعی در
اشاعت طریقهٔ مقبوله موصله باستر ضای او و جد و جهد در دعوت ناس بسوی اطاعت و انقیاد و هدایت ایشان بترک بدعت و فساد
وازجملهٔ آثار حب ایمانی شجاعت بر بلایا و مصائب است و این از جنس صبر نیست بلکه اعلی است ازان وازجملهٔ آثار حب ایمانی عدم اعتنا
است بریاضات شاقه در ماکل و مشارب و ملابس و امثال آن از حظوظ نفسانیه سیما یعنی این امور شاقه را از مکملات خود دمی داند و تحمل
آن قصدا می نماید آری اگر بر آن غرضی از اغراض صحیحه که از لوازم کمال او و از آثار حال او ست مترتب شود البته آن امور شاقه را
سهل بلکه لذیذ دانسته بکمال جرأت دل و وسعت صدر تحمل خواهد نمود مثل تحمل مشاق در امر جهاد و امثال آن از مؤیدات دین متین
متممات شرع مبین و مثل تحمل مشقت در ترک مرغوبی که رغبت آن در ته دل جا گرفته و علاقهٔ بآن در سویدای قلب قرار یافته و
مثل تحمل مشقت جوع و عطش و عری بسبب ایثار ذوی الحاجات بر نفس خود و امثال این امور بلکه بسا است که نیل حظوظ نفسانیه و انتفاع

بلذائذ جسمانیه و ارتقیات عظیمه می‌بخشد که منطوق کلام لازم الوثوق یا ایها الذین آمنوا کلوا من الطیبات واعملوا صالحا است و از جمله آثار
حب ایمانی وجدان حلاوت مناجات و لذت طاعات است چه حب ایمانی الفتی است مخلوط بتعظیم مفرط و این امر مستوجب صدور اقوال و افعال تعظیمیه
ضرورةً می‌شود بلکه مدح لسانی و تعظیم جسمانی را بحدی تقاضا می‌کند که بدون صدور آن دل صاحب این حب اطمینانی نمی‌پذیرد مثل اقتضای
صاحب غضب افعال غضبیه را و صاحب فرح افعال فرحیه را القصه باطن شرع که عبارت از تعلق با الله است با ظاهر آن که عبارت از
افعال جوارح است در حق صاحب این حال دائماً مخلوط می‌ماند و احوال او ممتزج بافعال او می‌باشد پس احوال تقاضای صدور افعال
می‌نماید و افعال از دیاد قوت و کمال ترقی در باره احوال می‌بخشد و بسبب همین وجدان لذت در عبادت و حلاوت در انقیاد
دور از تقشف و مبرا از الحاد می‌باشد و از افراط و تفریط در امر تقوی و عبادات محفوظ می‌ماند و از جمله آثار حب ایمانی ترجیح فوائد متعدیه
بر تکمیل نفس خود است مثلاً اصلاح بین الناس و نظم سیاست منزلی و مدنی و تحمل مشاق در خدمت خلق الله و تحمل ایذا در تربیت
ایشان و امثال این از امور مخالطت مع الناس بر عزلت و فرار از خلق و سکونت براری و فیافی و شغل اوقات باذکار و مراقبات
ترجیح می‌دهد چه امور ثانیه اگرچه در حصول مشاهده و مکالمه تاثیر قوی می‌دارد اما قسم اول را در طلب رضای حق جل و علا مدخلی زیاده
از امور ثانیه است و صاحب این حب هیچ کمال را همسنگ اسباب جلب رضای حق نمی‌تواند شمرد و از عمده‌ترین آثار حب ایمانی و
افضل‌ترین لوازم آن حقیقت تقوی است که در عرف شرع او را بصلاح تعبیر کرده‌اند جائی که فرموده و من یطع الله والرسول
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و در حدیث التقوی ههنا مشیراً الی قلبه اشارتی
بآن رفته و اما بیان ثمرات حب ایمانی آنکه چون حب ایمانی که حقیقتش غایت الفت است ممزوج بافراط تعظیم بکمال خود میرسد و رضاجوی
منعم حقیقی ظاهر و باطن جوارح و قوای مومن پاک با آثار و انوار خود محلی و مزین می‌سازد و شکر و توکل و صلاح در صمیم قلب او جا می‌گیرد
و ملاحظه تصرفات آن ذات بابرکات بایجاد جمیع موجودات و تاثیر در همه کائنات بانواع تصرفات که از جمله آن تربیت این فرد هم مقدار
مشتی از غبار بالوان نعم و حفظ آن از انواع بلا و الم است در ذهن او مستحکم می‌نشیند و توحید فعالیکه خلاصه ایمان بالقدر است در قلب او
استقرار می‌پذیرد حتی که جمیع امتعه و اقمشه خود را از مملوکات خود نمی‌شمارد بلکه خود را مثل بهیمه که در سبزه زار مالک خود می‌چرد
معدود کرده انتفاع از زخرفات دنیویه و اسباب زندگانی بر می‌گیرد حتی که اعضا و قوای خود را و طاعات و عبادات خود را هم از آن
خود ندانسته خود را مثل چوبی یا سنگی که او را بیش از وساطت در تاثیر و آلیت در صدور افعال از مالک آن سنگ و چوب بهره
نیست قرار می‌دهد و بربوبیت رب الارباب صدر او منشرح می‌شود که رضینا بالله ربا [illegible] ازین مقام بر تحمل مشاق شرعیه

ثمرات حب ایمانی

او وسعتی میگیرد که به بالاسلام دیناً و بهذا افمن شرح الله صدره للاسلام ایمائی است باین کلام و در اتباع سنت الذی می یابد که بمحمد نبیاً
بیانی است از احوال امثال این کرام لیس لا بد بحکم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و انا عند ظن عبدی بی و من یتوکل علی الله فهو حسبه
و ان تشکروا یرضه لکم و هو یتولی الصالحین و ذلک بان الله مولی الذین آمنوا آثار محبت حق جل و علا هویدا می گردد و انوار رضامندی
او که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه اشارتیست بآن جلوه گر میشود و او را در کنف ولایت خود گرفته و زیر سایه کفالت
تربیت خود آورده جارحه تدبیر تکوینی و تشریعی خود می سازد و القصه او را اتصالی بحظیرة القدس و تلقی از منبع تکوینیات و تشریعیات چه در علوم عقلیه
و چه در عوارض قلبیه بدست می آید تفصیل این اجمال آنکه اهل تشریح روحانی در باطن انسانی دو قوت ادراک کرده اند یکی قوت ادراک که
آله دریافت و دانش است یعنی بآن قوت اشیاء شهادیه یا غیبیه را دریافت می توان کرد و آنرا مسمی بالعقل میکنند و دیگر قوت
عازمه که حامل سائر کیفیات نفسانیه سوای علوم و ادراکات مثل فرحت و غضب و شجاعت و خوف و محبت و بغض و رضا و کراهیت و عزم
و شوق و امثال آن است و آنرا بالقلب ملقب می سازند و تمایز بین القوتین بدیهی است بعض اشخاص می باشند در بدو فطرت زکی العقل و غبی
القلب باشند و بعضی عکس آن چنانچه بر اهل تجربه پوشیده نیست پس کسانیکه در بدو فطرت زکی العقل مخلوق اند چون عنایت ازلیه ایشان را
بوساطت تاثیرات غیبیه مشرف می سازد و او را از جانب ادراک تدبیر امور غیبیه استخدام می نمایند و آثار رضامندی حضرت حق و دلالت
کفالت و کیل مطلق از جانب ادراک بر و هویدا می کنند مثلاً در منام می بینند که او را از جناب حق جل و علا یا از جانب ملائکه عظام یا انبیا
کرام یا اولیا ذوی الاحترام امری بسرانجام چیزی می شود یا در معامله بطریق مکالمه او را ترغیبی بسوی آن امر کرده می شود یا بطریق
کشف تام حال آن واقعه من اولها الی آخرها روبروی او حاضر می شود یا در وقت فکر و نظر امور بواعث بر فعل آن مامور به در جناب
ایقاع بر ترک آن در ذهن او خطور میکند و امثال این انکشافات و وقائع که نیابت انکشاف امور به تربیت طالبان تعلق دارد یا مسائل اجتهادیه یا سیاسات
منزلیه یا مدنیه را برین قیاس باید کرد و همچنین افعال مستحسنه و مستهجنه بخود را که متعلق رضا و سخط غیبیه شده اند در کسوت انوار و ظلام
می بینند و آفرین و نفرین بآنها در صورت الوان مستحسنه و مستقبحه و اشکال جمیله و کریهه در می یابد و این قسم اشخاص را در عرف و شرع

تنبیه

محدثین می نامند و کسانی در اصل جبلت زکی القلب مفطور اند این امور مذکوره از قلب ایشان سر بر میزند و عقل ایشان از حقیقت
این امور متنبه نشود یا نه مثلاً بر اشیاء مقدرة الوقوع که بوساطت این شخص در وقوع آن اشیا در غیب متعین شده در دل خود
شجاعتی و جرأتی می یابد و داعیه عزمی از قلب او سر بر میزند که او را ناچار کرده بر سر ایقاع آن می آرد و این شخص در سبب حدوث
این عزم و داعیه حیران میماند و لمیت او را در نمی یابد و به نسبت اشیاء غیر مقدرة الوقوع یا اشیائی که بوساطت این شخص

وقوعِ آن اشیا در غیب متعین نشده در خود جنبی و انجامی و استعدادی بوقوعِ آن اشیا در خود تغیری و کسالتی و سستی در وقوعِ آنها در عروضِ کلالی
و رنجی در تحملِ مشاقِ طلب و وقوعِ آن در باطنِ او حادث می شود و همچنین بر مغضوبانِ حضرت حق دریای پر غضب از دلِ او فواره صفت
می جوشد و بر مرحومانِ رحیمِ مطلق آبِ زلالِ رحمت و شفقت از باطنِ او باران صفت می بارد و گو که بر امور یکه باعثِ مغضوبیتِ آن
مغضوبان یا مرحومیتِ آن مرحومان گردیده مطلع نشده باشد و بعد وقوعِ افعالِ مستحسنه و مستهجنه در خود سروری و انبساطی یا کدورتی
و انقباضی در می یابد گو که مندوبیت و ممنوعیتِ آن افعال را ادراک نکرده باشد و بسوی طعامی حلال و طیب که در غیب برای اکلِ او
مهیا کرده اند در دلِ آن رغبتی پیدا می شود و از طعامِ حرام یا غیر معد برای تناولِ این شخص در دلِ او تحذری و نفرتی هویدا میگردد و گو که
۲ مستجاب الدعوات امرِ حلت و حرمت در ظاهرِ حال بالعکس می نماید و بسا است که عقلِ این بزرگواران بحقیقتِ آن امور متنبه نمی شود و در سببِ حدوثِ
این هواجسِ قلبیه متحیر میمانند و این قسم اشخاص را شهدا و حواریین در شرع ملقب می سازند و عادتِ محدثین و حواریین در طلبِ امورِ محضر
ف دعا و توجه بغیب است نه همت بر وقوعِ آن امر گماشتن یا خود متصدی ایصالِ منفعتی یا مضرتی گردیدن چنانکه رسم و راهِ اربابِ قرب
النوافل است پس در محلِ انتقامِ اعدا و مواساتِ احبه جز دعا ازین گروه صورت نه بندد و بعضی اهلِ خدمات از اقطاب و اوتاد از هر دو قسم
می باشند و از لوازمِ این مقام خواه صاحبِ آن محدث باشد خواه شهید آنست که دعائی که بعد انکشافِ مدعوله یا بعد حدوث و صدقِ
ای خوانری ۱۲
عزیمت حصولِ آن صادر شده باشد واجب الاجابت است چه آن دعا هم از جملهٔ کسوتهای ظهورِ تقدیر و از زمرهٔ صورِ فیضِ غیبی است پس کسیکه
ساعی در ابطالِ آن امرِ مدعوله شده در مقابلهٔ این بزرگان قائم گردد البته خائب و مخذول خواهد گردید و کسیکه ساعی در تحصیلِ آن امرِ
مدعوله و در ترویجِ آن خواهد شد البته مفلح و منصور خواهد گردید و تحقیقِ این مقام و تفصیلِ این مرام از سیرِ سلفِ کرام مثلِ صحابه و تابعین باید
طلبید بالجمله ائمهٔ این طریق و اکابرِ این فریق در زمرهٔ ملائکهٔ مدبرات الامر که در تدبیرِ امور از جانبِ ملأ اعلی ملهم شده در اجرائی آن
می کوشند معدود اند پس احوالِ این کرام بر احوالِ ملائکهٔ عظام قیاس باید کرد و اعلی ازین مقام مقامِ ایمانِ حقیقی است که بعضی از رجال
۳ صدیقین مفطور بر آن کمال می باشند و حجبِ ایمانی پردهٔ خفا از روی آن مقامِ دلکشا در میکنند و انوار و آثارِ آن بصد تابش و رونقِ ظهور میفرماید
ف این قسم اربابِ کمال را بزبانِ شرع صدیقین میگویند و این صدیقیت همزوجه بذکاءِ عقل است که از لوازمِ آن حکمت و وجاهت است
بقرب الوجود تعبیر میفرمایند تا آنکه اربابِ این کمال از عالم منقطع شده اند و قرب الوجود از روی زمین منطمس گردید بلکه
مادام که ابلقِ خوش خرامِ نور و ظلام در تک و پوی است عرصهٔ وجود جولانگاهِ شهسوارانِ میادینِ حال و مقام است آری طریقِ حصولِ
علمِ قطعی بکمالِ صاحبِ کمال که منحصر در اخبارِ مخبرِ صادق است بعد انقراضِ زمانهٔ نبوت منقطع گردیده چنانکه حصولِ علمِ قطعی بحکمی از احکام

شرعیه و مسائل غیر منصوصه بعد انقراض آن زمان برکت نشان متصور نیست حالانکه امر استنباط مستنبطین و اجتهاد مجتهدین در زمان
تابعین و تبع تابعین آن قدر جلوه گر شده که عشر عشیر آن در زمانهٔ صحابه بوقوع نیامده بود و از لوازم این مقام غیرت حق است بر
صاحب این کمال تفصیلش آنکه چون آن عنایت ازلیه در بدو فطرت بلا استحقاق و اکتساب و بدون واسطه و حجاب این صاحب کمال را
از زمرهٔ مقبولان قرار داده و در جمیع احیان و اوقات بغیر وسائط و آلات متکفل تربیت آن مقبول گردیده پس اگر احیاناً بمقتضای
لوازم بشریت التفاتی بسوی ماسوای حق از صمیم قلب آن مقبول سر بر میزند و رشتهٔ دل با آن چیز علاقه بهم میرساند یا چیزی از امور یکه
(چنانچه در قصهٔ یوسف علیه السلام با زلیخا ۱۲)
بسبب مصادفت آن امر بهمان نوع جبلی او ظهور کرده واسطهٔ تربیت می انگارد همان عنایت ازلیه آن علاقه را بنوعی از انواع تدبیرات
برهم میزند و آن خیال را از هم می پاشد و از جملهٔ آثار این مقام نزول قبول در قلوب صلحای بنی آدم است کما ورد اذا احب الله عبدا نادی
جبرئیل انی احب فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء الی ان قال حتی یوضع له القبول فی الارض اشارتی است باین
معنی اگر نیک تامل کنی دریابی که محبت امثال این کرام خود شعار ایمان محب و علامت تقوای اوست ذلک و من یعظم شعائر الله
فانها من تقوی القلوب و بغض اشباه این عظام امارت نفاق مبغض و نشان شقاوت اوست که لا یحبه الا مومن تقی و لا یبغضه الا
منافق شقی اشارتی باین معنی رفته و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن الله است در ضرب تحدیدات شرعیه و در اقامت
اشباح و مظاهر حکم مقام حقائق آن و در تعیین ارکان و آداب و شروط و مفسدات تربیت نوع انسانی بآن و این مقام بالذات مقام
اصحاب شرائع است از انبیا و مرسلین و بتبعیت ایشان ظلی از ان مقام نصیب بعضی عظام از اتباع انبیا کرام می شود که ایشان را
در عرف قوم مفهمین می نامند و این مقام را بمقام قرب الفرائض تعبیر می فرمایند و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن الله است
در ایقاظ غافلین و ازالهٔ عذر جاهلین و اتمام حجت بر معاندین و جاحدین به حجت و دلیل و برهان یا مع السیف و السنان کما وجد برکت
آمود ایشان مضمون قل فلله الحجة البالغة متحقق می گردد و این مقام بالذات مقام انبیاء اولو العزم است و بعضی از کبار بتبعیت آن
اولی الایدی و الابصار ظلی ازین مقام و پرتوی ازین افتخار بهره ور می شوند که ایشان را در عرف قوم حجج الله می خوانند و این
مقام را قرب ملکوت می نامند و اعلی و ارفع ازین مقام مقام ریاست ادوار و اطوار است و این مقام بالذات مقام حضرت
خاتم النبوة و فاتح الولایت است علیه الصلوة والسلام و بتبعیت ایشان نمونه ازین مقام به بعضی کرام از اتباع او می بخشند که
ایشان را بالفاتحین و خاتمین ملقب می سازند یعنی بوجود آن شخص نهایت کل دورهٔ سابقه و بدایت کمال دورهٔ لاحقه متحقق
می گردد و این مقام را در اصطلاح بمقام فردانیت ملقب می سازند و همه اهل کمال که در ان دوره متحقق می شوند در حقیقت متبع

۴ مقام حضرت انبیا و رسل و اتباع ایشان

۵ مقام انبیاء اولو العزم و اتباع ایشان

۶ مقام فردانیت حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام و بعض اتباع ایشان

...ن امام دوره اند اگرچه ایشان آن امام را ندانند یا ندانسته و معنی اتباع ایشان نه آن است که ایشان قصد تقلید او می کنند یا سلسلهٔ تربیت
...شان با و میرسد بلکه معنی اتباع درین مقام آن است که در خدمت همان شان الٰهی که درین دوره ظهور فرموده بجان و دل میکوشند و همه علوم
...ناسبهٔ آن شان که اولاً در قلب همان امام ریخته بودند ثانیاً در قلب این بزرگواران از مخزن غیب پرورده لاریب میریزند چنانکه
...زم اشاعت این علوم اولاً از قلب آن امام سر بر زده همچنین همان عزم ثانیاً از قلب این بزرگواران سر میزند پس از آن باید دانست
...ین مقامات ثلثهٔ اخیره بالذات مسلّم انبیاست و غیر ایشان را بجز طفلی ازین کمالات و نمونه ازین مقامات رسائی نه با وجودیکه امثال این
...ا برکه به اشباح این مفاخر فایز شوند مثل کبریت احمر و اکسیر اعظم نادر الوقوع و کمیاب اند و لهذا در بسیار حیثیات این مقامات ثلثه را اشارتی
...نا الیه اکتفا کرده تفصیل آن را بر مقام دیگر حواله کرده شد و نیز اکتناه این مقامات بلکه تحقیق سائر کمالات بدون حصول آن تا آنزد
رسیدن کنه چیزی را ۱۲ منتخب
...حول با آن مفاخر صورت نه بندد و پس جد و جهد در تبیین آن اسرار بگونه سعی بی حاصل و تطویل لاطائل می نماید فرد ه در بیان
...ل بجته هیچ خام ؛ پس سخن کوتاه باید والسلام ؛؛ آری این قدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات بس عجیبه و منتج نتائج بس غریبه است
...هم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت حق و اجتبای جواد مطلق را حدی و پایانی نه فرد ه داغ غلامیست
...پایهٔ خسرو بلند ؛ صد ره ولایت شود بنده که سلطان خرید ؛ و نیز باید دانست که در میان راه ولایت و راه نبوت تباین ندانی
...نا که سالکان راه ولایت هرگز به مقامات راه نبوت فایز نشوند یا طالبان راه مورد حالات ولایت نگردند یا ارباب حب عشقی
...طل از حب ایمانی باشند و اصحاب حب ایمانی غافل از حالات عشقیه مانند حاشا و کلا چه کتاب فتوح الغیب که منسوب به پیشوای
...لیاء و قدوهٔ ارباب فنا و بقا ذی المناقب والمفاخر اعنی الشیخ عبد القادر است دیده باشی که از سر تا پا از مضمون فنای
...اده که خلاصهٔ حب ایمانی است مشحون است و حکایات پیچ و تابی و قلق و اضطرابی که بر دل مبارک سید الانبیاء والمرسلین
...یه افضل الصلوة والتسلیم در زمان فترت وحی میگذشت شنیده باشی که معاملات عجز و نیازی و استغنائی و نازی که فیما بین
...یشته رشک افزای قصص لیلی و مجنون است کذا فی صراط المستقیم لمولوی اسمعیل دهلوی فائده ارباب سلوک
...فر العبد در دائرة الوجود چهار گفته اند سه سفر در قوس عروجی است و سفر چهارم در قوس نزولی کما قال الکاشی فی اصطلاحاته
...سفر هو توجه القلب الی الحق والاسفار اربعة الاول هو السیر الی الله من منازل النفس الی الاصول الی الافق المبین[ع۱] و هو نهایة
...مقام القلب و مبدأ التجلیات الاسمائیة الثانی هو السیر فی الله بالاتصاف بصفاته والتحقق باسمائه الی الافق الاعلی[ع۲] و هو نهایة
...حضرة الواحدیة الثالث هو الترقی الی عین الجمع والحضرة الاحدیة و هو مقام قاب قوسین ما بقیت الاثنینیة فاذا ارتفعت

... واحدیت ... که آن را الوهیت گویند ۱۲

ع۱ الافق المبین هو نهایة مقام القلب ۱۲ کاشی ع۲ الافق الاعلی هو نهایة مقام الروح و هی الحضرة الواحدیة ۱۲ کاشی

فهو مقام او ادنی و هو نهایة الولایة الرابع هو السیر بالله عن الله للتکمیل و هو مقام البقاء بعد الفناء و الفرق بعد الجمع انتهی و فیها ایضا
نهایة السفر الاول هو رفع حجب الکثرة عن وجه الوحدة و نهایة السفر الثانی هو رفع حجاب الوحدة عن وجوه الکثرة العلمیة الباطنیة
و نهایة السفر الثالث هو زوال التقید بالضدین الظاهر و الباطن بالحصول فی احدیة عین الجمع و نهایة السفر الرابع عند الرجوع
عن الحق الی الخلق فی مقام الاستقامة هو احدیة الجمع و الفرق بشهود اندراج الحق فی الخلق و اضمحلال الخلق فی الحق حتی
یری عین الوحدة فی صور الکثرة و صور الکثرة فی عین الوحدة انتهی و بعضی دو سفر در قوس عروجی و دو سفر در قوس نزولی
مقرر کرده اند چنانچه در رساله خواجه احرار مذکور است اعلم ان التجلیات الواردة علی اهل الله تعالی ثلثة اقسام فعلیة و اسمائیة
و ذاتیة و التجلی واحد طرق و موارد و مراتب شتی غیر محصورة تفاصیلها چون موانع مرتفع شد و معاون مجتمع گشت قابل فیض
تجلی جلالی و جمالی لایزالی شود و اول تجلیات افعال الهی ظاهر شود و سالک چنان مشاهده کند که هیچ فعل در صور این مظاهر نمی شود
الا از حق سبحانه و تقدس و در مثال چنین و انمود که صور عالم بمثابه لعبتی چند که استاد کامل بحسب خیال و قایق ایشان را از باطن
تحریک میدهد و افعال خود را تمام می نماید و این را توحید افعالی گویند دوم تجلیات اسمائی و صفاتی ظاهر شود تا سالک مشاهده
کند و محقق گردد که هیچ صفتی کمالی نیست الا حق را سبحانه و چنین و انمود که حیات و علم و قدرت و ارادت و سائر صفات کمالیه که
اهل عالم راست جمله آن حق است سبحانه و نسبت آنها با اهل عالم عاریتی و تحقق باین مقام را توحید صفاتی گویند و هر تجلی سابق نفس
استعدادی می بخشد بقبول تجلی لاحق چنانکه عند التحقق بالتجلی الافعالی مستعد تجلی صفاتی می گردد و عند التجلی الصفاتی مستعد تجلی
ذاتی میگردد و سیوم مرتبه انوار تجلیات ذات ظهور کند و ذوات عالم و اهل عالم را ظل ذات الهیت و انمود الم تر الی ربک کیف مد
الظل الآیه اشارت بآنست درین تجلی باقی صفات که ظلال صفات الهی اند بکلی فانی میشوند و ذوات صمدیت و هویت احدیت
باقی میماند کل شیء هالک الا وجهه حق الیقین سالک میگردد و ندای لمن الملک بگوش جان می شنود نه بخود بلکه بحق سبحانه زیرا که
تعین او نیز فانی شده است و از حق باز بحق می شنود که بخود جواب می گوید که لله الواحد القهار این سفر اول گویند من الخلق
الی الحق پس حق جل و علا بجهت تکمیل و ارشاد طالبان درین سفر او را قوت سیر دهد تا در اسما و صفات الهی سیر کند
و این را السفر فی الله گویند و این سفر دوم است و در آخر این سفر خلعت وجود حقانی در وی پوشانند بتعینی ذاتی او را
متحقق گردانند تا از حق بخلق آید بجهت رهنمائی خلق بحق و این سفر سیوم است که آنرا السفر من الله الی الخلق گویند و درین سفر
در هر مرتبه از مراتب تنزلات وجودی که فرود می آید در هر موجودی دو نسبت می یابد نسبتی حقانی و نسبتی خلقانی و هو معکم

[illegible marginal notes]

اینا

اینما کنتم عبارت از آن است که نسبت خلقیت بنسبت حقیت قایم است و چون این سفر تمام شد قدم در سفر چهارم نهد که آن السفر فی الخلق بالحق
است و این مقام قطبیت و غوثیت و خلافت حق است و چون بنده فانی از خود و باقی بحق و موجود بوجود ثانی و موصوف بصفات
سبحانی گشت و بر همه مراتب وجودی از روحانی و جسمانی متصرف گردد و دائما بتجلیات جمالی و جلالی ذاتا و صفة و فعلا متجلی شود
حق در خلق و خلق در حق مشاهده کند نی یکی حجاب آن دیگر شود و از جهت بندگی حق سبحانه هیچ بنده از وی بنده تر نباشد
و از جهت تحقق بصفات حقانی و تخلق باخلاق سبحانی هیچ موجودی از وی بزرگتر و خواجه تر نباشد و دائما نظر او بجهت عبدیت و خلقیت
خود باشد و بفقر ذاتی خود و غنای ذاتی حق معترف بود انتهی و امام ربانی در معارف لدنی می نگارد سیر و سلوک عبارت از حرکت
در علم است که از مقوله کیف است حرکت اینی اینجا گنجایش ندارد و پس سیر الی الله عبارت از حرکت علمیه است که از علم اسفل
بعلم اعلی سیر رود و از آن اعلی باعلی دیگر الی ان ینتهی الی علم الواجب تعالی بعد طی علوم الممکنات کلها و زوالها بالمرة و
هذه الحالة هو المعبر بالفناء و سیر فی الله عبارت از حرکت علمیه است در مراتب وجوب از اسما و صفات و شیون و اعتبارات و
تقدیسات و تنزیهات الی ان ینتهی الی المرتبة التی لایمکن التعبیر عنها و لایشار الیها باشارة و لایسمی باسم و لایکنی بکنایة
و لایعلمها عالم و لایدرکها مدرک و هذا السیر هو المسمی بالبقاء و سیر عن الله بالله که سیر ثالث است عبارت از حرکت علمیه
است که از علم اعلی بعلم اسفل فرود می آید و از آن اسفل باسفل دیگر الی ان یرجع الی الممکنات برجوع القهقری و ینزل عن علوم
مراتب الوجوب کلها و هو الذی نسی الله بالله و رجع عن الله مع الله فهو الواجد الفاقد و هو الواصل المهجور و هو القریب البعید و
سیر رابع که سیر در اشیا است عبارت از حصول علوم اشیا است شیئا فشیئا بعد زوال علوم الاشیاء کلها فی السیر الاول
فالسیر الرابع مقابل للسیر الاول و السیر الثالث للسیر الثانی کما تری و سیر الی الله و سیر فی الله از برای تحصیل نفس ولایت است
که عبارت از فنا و بقا است و سیر ثالث و رابع از برای حصول مقام دعوت است که مخصوص بانبیاء مرسل است صلوات الله تعالی
و تسلیماته علی جمیعهم عموما و علی افضلهم خصوصا و متابعان کمل انبیا را علیهم الصلوات و التسلیمات از مقام دعوت نیز نصیب است
کما قال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی انتهی و بعضی سه سفر قرار داده اند اول و دوم در
قوس عروجی است اول را سیر الی الله گویند و دوم را سیر فی الله و سوم در قوس نزولی چنانچه قیصری در شرح فص آدمیه
اشارت ازین سه سفر می نماید حیث قال لاتحصل الانسان خلیفة و قطبا الا عند انتهاء السفر الثالث انتهی و این سفر ثالث همان
سفر رابع است که از اصطلاحات کاشی منقول گردید پس از آن باید دانست که قیصری در شرح بیت دو صد و هشتم قصیده

تائیه فارضیه می فرماید السفر من الحق الی الخلق مقابل للسفر الاول فانه من الخلق الی الحق والسفر الثانی فی الحق بالحق و الثالث من الحق الی الخلق بالحق والرابع فی الخلق بالحق وهو نهایة مقام الاقطاب والله اعلم انتهی درینجا سفر ثالث مقابل سفر اول است ودر قول امام ربانی مقابل سفر ثانی کما مر آنفاً اما وجه تقابل هر یکی دیگریست کما لایخفی علی المتامل فلا منافاة بینهما ونیز باید دانست که سیر الی الله عبارتست از رسیدن سالک تا اسمی که سالک مظهر آن اسم است وسیر فی الله عبارتست از سیر سالک در آن اسم که سالک مظهر آن اسمست این سیر فی الحقیقة متحقق شدن است بکمالاتیکه مندرج در آن اسمست زیراکه هر اسم الٰهی متضمن جمیع اسما وصفات است وسیر الی الله منتهی می شود وسیر فی الله انتها پذیر نیست کذا فی سلوک القادریه لمولوی رفیع الدین قندهاری ونیز باید دانست که تجلی ذات عبارتست از ظهور حضرت ذات است تعالی و تقدس وحضور آن سبحانه بی ملاحظه اسما وصفات وشیون واعتبارات وآنرا التجلی برقی گفته اند یعنی لمح تیسیر ارتفاع شیون اعتبارات متحقق می شود باز در پرده شیون واعتبارات متواری میگردد وبسبب این تقدیر حضور بی غیبت متصور نباشد بلکه لمح تیسیر حضورست واغلب اوقات غیبت پس این نسبت نزد این عزیزان معتبر نباشد وحال آنکه این تجلی را مشائخ سلاسل دیگر نهایت النهایت گفته اند وهرگاه این حضور دوام پذیرد واصلاً استتار قبول نکند همواره بی پرده اسما وصفات وشیون اعتبارات متجلی شود حضور بی غیبت خواهد بود کذا فی مکتوب السابع والعشرین من الجلد الاول للامام الربانی ونیز باید دانست که سالک در حال بقا نیز اختلاف بسیار دارد شیخ عبدالکریم جیلی در چهل کلماتی می فرماید اعلم ان البقاء هو عبارة عن صفة الٰهیة یتصف بها العبد بعد فنائه عن نفسه والناس فی مقام البقاء علی درجات فمنهم من هو مع الله بصفة او صفتین ومنهم من هو بصفات کثیرة ومنهم من هو باسماء المراتب ومنهم من هو بالجمال ومنهم من هو معه بالکمال فمن کان معه بصفة او صفتین لا یشترط فیه زوال الاحکام البشریة من کل جهة بل یکفی فی ذلک اذا فنی هو عنها بغیبته فی الله فانه اذا تحقق بغیبته یتجلی الله فیها غیبته عنه فیرجع الی نفسه بالله ویعرف نفسه اعنی تلک المعرفة التی کان یعرفها بها فی مقام الفناء لانه کان یعرف نفسه بالعدم وصار یعرفها بالوجود المطلق وسببه ظهور الحق له فیها من غیر حلول فلا حلول فی ذلک یسمی بقاء الله لان امره اذ ذاک منسوب الی الله فهو الباقی واما من یکون مع الله بالکمالات الالٰهیة فشرطه زوال الاحکام البشریة وآثارها انتهی اما سالک واصل در نهایت سفر سیوم توسل عروجی بقاء کامل مشرف میشود وبوراثت سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام بمقام او ادنی کامیاب می گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فائده قیصری در فصل ثالث مقصد ثانی مقدمه شرح قصیده فارضیه در بیان سلوک سفر اول که طریق اکتساب ولایت است می فرماید قال الله تعالی

والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا اي لنبينن لهم طريق الوصل الينا اعلم ان للانسان ثلث مقامات تجليته كل مقام منها يشتمل على حجب كثيرة
ظلمانية ونورانية يحجب فيها ليصل الى الحقيقة التي معه ازلا وابدا وما انفكت منه ولكنه تحتجب وتبعد عنها بالاشتغال الى غيرها تلك المقامات
مقام النفس ومقام القلب ومقام الروح لا غيرها وما قيل ان بين العبد والرب الف مقام لا بد للسالك من قطعها كلها تفاريع من المقامات
الثلث واول ما يبدل المولود في مقام النفس فانه حيوان كباقي الحيوانات لا يعرف الا الاكل والشرب لا غيرهم ثم بالتدريج يظهر له باقي صفات
النفس من القوى الشهوية والغضبية والحرص والحسد والبخل وغير ذلك من الصفات التي هي نتائج الاحتجاب والبعد من تعدد الصفات
الكمالية فهو حيوان منتصب القامة لصدور هذه الافاعيل المختلفة بحسب الارادات المتنوعة فهو في الحجب الظلمانية الساترة للحق سبحانه و
حقيقته ثم اذا انتقظ من سنة الغفلة وتنبه على ما وراء هذه اللذات البهيمية لذات اخر وفوق هذه المراتب مراتب اخر كمالية يتوب
عن اشتغاله بالمنهيات الشرعية وينيب الى الله تعالى بالتوجه اليه فيشرع في ترك الفضول الدنياوية طلبا للكمالات الاخروية ويعزم
عزما تاما ويتوجه الى السلوك الى الله تعالى من مقام نفسه فيهاجر من مقامها ويقع في الغربة والمسافر لا بد من رفيق يرافقه ودليل يدله على
طريقه فيصاحب من له هذا التوجه والعلم بالطريق وهو الشيخ ثم انه ما دام لا يعتقد فيه لا ينفتح له شيء ولا ينتفع بصحبته فوجب له
ان يعتقد فيه بالخير وان صحبته منجية من المهالك لانه عالم بالطريق الذي يسري اليه وهو الارادة فاذا تحقق بالارادة لا بد له
ان يعمل بالقول له الشيخ ليمكن له حصول المقصود حتى قيل ان المريد بين يدي الشيخ ينبغي ان يكون كالميت بين يدي الغاسل ثم اذا
دخل في الطريق يزهد عن كل ما يعوقه عن مقصوده من الاموال الدنياوية واحوال معيشتها ويتقي عن كل خاطر يرد في قلبه ويجعله مائلا
الى غير الحق فيتصف بالورع والتقوى والزهد ثم يحاسب نفسه دائما في افعاله واقواله ويجعلها متهما في كل ما تامر به وان كان امرها بالعبادة
ايضا لان النفس مجبولة بمحبة شهواتها ولذاتها فلا ينبغي ان يؤمن من مداخلها فانها من المظاهر الشيطانية فاذا اخلص منها
وصفا وقته وطاب عيشه بالالتذاذ بما يجده في طريق المحبوب يتنور باطنه فيظهر له لوامع انوار الغيب وينفتح له باب الملكوت ويلوح
منه لوائح مرة بعد اخرى فيشاهد امورا غيبية في صور مثالية فاذا ذاق شيئا منها يرغب في العزلة والخلوة والذكر والمواظبة على
الطهارة التامة والوضوء والعبادة والمراقبة والمحاسبة ويعرض عن المشاغل الحسية ويفرغ القلب عن همها ويتوجه بباطنه الى
الحق بالكلية فيظهر له الوجد والسكر والوجدان والشوق والذوق والمحبة والهيمان والعشق فيمحو تارة بعد اخرى فيجعله فانيا عن نفسه ثانيا
المعاني القلبية والحقائق السرية والانوار الروحية فيتحقق في المشاهدة والمعاينة والمكاشفة ويفيض عليه العلوم اللدنية والاسرار
الالهية وتظهر الانوار الحقيقية تارة وتخفى اخرى حتى يتمكن ويخلص من التلوين وينزل عليه السكينة الروحية ويصير وردة هذه الاحوال

لكنه فيدخل في عالم الجبروت ويشاهد العقول المجردة والانوار القاهرة والمدبرات الكلية للامور الالهية من الملائكة المقربين والمهيمين في
جمال الله من الكروبين ويتحقق بانوارهم فيظهر له انوار سلطان الاحدية وسواطع العظمة والكبرياء الالهية فيجعله هباء منثورا ويتزلزل
عنده جبال انيته فيخر له خرورا ويتلاشى تعينه في التعين الذاتي فيجد عينه عين الوجود الالهي وهو مقام الجمع والتفريد والاتحاد والتوحيد
وفي هذا المقام يستهلك في نظره الاغيار وتحترق بنوره الحجب والاستار فينادي لمن الملك اليوم ويجيب بنفسه لنفسه لله الواحد
القهار وهذا هو السفر الاول من الاسفار الاربعة التي للسالكين والكاملين جعلنا الله واياكم من الفائزين والواصلين اليه انتهى پس
از ان بايد دانست كه قدوة الاوليا شيخ الاسلام عبد الله انصاري هروي در كتاب منازل السائرين بين سفر اول بين العبد
والرب صد مقام بقلم آورده است وهر يكى ازين صد مقام محتوي بر ده مقام است پس بين العبد والرب هزار مقام مى شوند كما اشار
اليه القيصري واين هزار مقام را زبدة العرفا شيخ كمال الدين عبد الرزاق كاشي در قسم ثاني كتاب اصطلاحات صوفيه رقم فرموده است
جزاهما الله عنا خير الجزاء وفقير اين هزار مقام را التسهيل للافهام در جداول نگاشت ودر آخر اين رساله ملحق ساخت ونيز بايد دانست كه شيخ
الشيوخ شيخ اكبر محي الدين ابن عربي در كتاب مناهج الارتقاء بين سفر اول بين العبد والرب سه هزار منزل حواله قلم نموده است چنانچه در باب
صد وشصت وهفتم فتوحات ميفرمايد قد ذكر من ذلك الهروي في جزء له سماه منازل السائرين يحوي على مائة مقام كل مقام يحوي على
عشر مقامات وهي المنازل واما نحن فقد ذكرنا من هذه المنازل في كتاب سميناه مناهج الارتقاء يحوي على ثلثمائة مقام كل مقام يحوي
على عشرة منازل ففيه ثلثة الاف منزل انتهى ونيز بايد دانست كه شيخ المشائخ شيخ نجم الدين كبرى در رساله عشرة الوصول بين سفر اول بين
العبد والرب ده مقام بقلم آورده است توبه (۱) وزهد (۲) وتوكل (۳) وقناعت (۴) وعزلت (۵) وملازمت ذكر (۶) وتوجه الى الله (۷) وصبر (۸) ومراقبه (۹) ورضا (۱۰) و
مولانا عبد الغفور لاري شرح رساله مذكور نموده است تفصيل اين مقامات عشره در انجا بايد ديد ومرد وقاد از الف مقام ملحقه نيز استنباط
مى تواند كرد **فائده** شيخ كمال الدين عبد الرزاق كاشي در مكتوبي مى فرمايد كه مردم در سه مرتبه اند مرتبه نفس اين طائفه اهل دنيا
(واين مكتوب را جامي نيز در نفحات نقل كرده است ۱۲)
واتباع حواس اند واصحاب حجاب منكر حق اند چون حق وصفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد مى گويند وايشان را خداى تعالى
فرموده قل ارأيتم ان كان من عند الله ثم كفرتم به من اضل ممن هو في شقاق بعيد واگر كسى از ايشان ايمان آرد رستگار شود واز
دوزخ خلاص شود ودوم مرتبه قلب اهل اين مقام از ان مرتبه ترقي كرده باشند وعقول ايشان صافي گشته وبدان رسيده كه بآيات
حق استدلال كنند وتفكر در آيات كه افعال وتصرفات الهي اند در مظاهر آفاق وانفس بمعرفت صفات واسماء حق رسند چه
افعال آثار صفات اند وصفات واسماء مصادر افعال پس علم وقدرت وحكمت حق بچشم عقل مصفا از شوب هوا ببينند وسمع وبصر

وکلام حق در عین النفس انسانی و آفاق جهانی باز یابند و بقرآن حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق و این طائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنور قدس و اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر اسماست عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسما و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچنان طائفه اول اند این طائفه بینه برده قسم اند نخستین ناطق بنور قلب مزکی شود و لیکن فو العقل متخلق باخلاق الهی باشند و ذو البصیرة متحقق بآن پس بدخلقی از ایشان محال باشد همه را در مراتب خود بعد و باید داشت و نزد چون آن تکون منهم سیوم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز درگذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و این طائفه خلق را آئینه حق بینند یا حق را آئینه خلق و بالاتر ازین استهلاک است در عین احدیت ذات و محو بالتجلی مطلق را فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات هرچند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند از لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام قاصر اند و محتاج به تنبیه الا انه بکل شیء محیط و شهود این حقیقت و معنی کل شیء هالک الا وجهه جز طائفه اخیر ظفر نیافته و درین حضرت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن عیان است و در کل تعینات وجه حق مشهود و در وجوه اسما و تعینات آن منزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق شان شده ع گر خورشید بوم بی نیروست ز ان بی ضعف خود نه از پی اوست ز نزد این طائفه هرچه مبنی بر قانون کتاب و سنت نیست اعتباری ندارد و طریق ایشان متابعت خدا و رسول خدا بود و بناء این معنی برین دو آیت است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط انتهی پس ازان باید دانست که ذو العقل و ذو العین و ذو العقل و العین درین سفر اول سه مرتبه اند قال الکاشی فی اصطلاحاته ذو العقل هو الذی یری الخلق ظاهرا و الحق باطنا فیکون الحق عنده مرآة الخلق لاحتجاب المرآة بالصورة الظاهرة فیه احتجاب المطلق بالمقید و ذو العین هو الذی یری الحق ظاهرا و الخلق باطنا فیکون الخلق عنده مرآة الحق لظهور الحق عنده و اختفاء الخلق فیه اختفاء المرآة بالصورة و ذو العقل و العین هو الذی یری الحق فی الخلق و الخلق فی الحق و لا یحتجب باحدهما عن الآخر بل یری الوجود الواحد بعینه حقا من وجه و خلقا من وجه فلا یحتجب بالکثرة عن شهود الوجه الواحد و لا تزاحم فی شهوده کثرة المظاهر احدیة الذات التی تتجلی فیها و لا یحتجب باحدیة وجه الحق عن شهود الکثرة الخلقیة و لا تزاحم فی شهوده احدیة الذات المتجلیة فی المجالی کثرتها و الی المراتب الثلث اشار الشیخ الکامل محی الدین ابن الاعرابی فی قوله ع ففی الخلق عین الحق ان کنت ذا عینٍ ، و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقلٍ ، و ان کنت ذا عینٍ و عقلٍ فلا یری ، سوی عین شیءٍ واحدٍ

فیه بالشکل ﴿ انتهی و نیز باید دانست که حق معرفت حق حظِ خواص و منتهی هاست نصیب عوام و مبتدی نیست امام ربانی در مکتوب سی و ششم جلد اول
می فرماید حصولِ حقِ معرفت بنا بر آن است که نهایت معرفت در ذات تعالی شانه جز آن نیست که به بی چونی و بی چگونگی بشناسد ساده دلی
گمان نبرد که درین معرفت عام و خاص مبتدی و منتهی مستوی الاقدام اند گویم که او فرق نکرده است میان علم و معرفت مبتدی را علم آن
و منتهی را معرفت جز بفنا میسر نمی باشد و این دولت جز فانی را میسر نمی شود مولوی میفرماید ﴿ هیچکس را تا نگردد او فنا ﴿ نیست ره
در بارگاه کبریا ﴿ پس چون معرفت وراء علم باشد باید دانست که امریست وراء دانش متعارف که تعبیر ازان بمعرفت میکنند و ادراک بسیط نیز
می گویند ﴿ فرماید حافظ این همه آخر بهرزه نیست ﴿ هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست ﴿ مولوی می فرماید ﴿ اتصال
بی تکیف بی قیاس ﴿ هست رب الناس را با جان ناس ﴿ لیک گفتم ناس را النسناس نی ﴿ ناس غیر جان جان شناس نی ﴿ و چون در فنا نیز اقدام
متفاوت اند لاجرم منتهیان را نیز در معرفت تفاضل باشد که هر کسی فنای وی اتم است معرفت وی اکمل است و کسی که درین او دون است در فنا دون
او هست در معرفت علی هذا القیاس و نیز باید دانست که معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک
الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذه الادراک و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و الثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود
الحق مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق و در ظهور وجود حق سبحانه تعالی بحسب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هر چه
ادراک آن کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی از غایت ظهور مخفی مانده و اما ادراک ثانی ادراک مرکب است و محل
فکر و خطا و صواب او هست و حکم ایمان و کفر راجع باو هست و تفاضل میان اهل معرفت بتفاوت مراتب او هست کذا فی اشعة اللمعات شرح
اللمعات لمولانا عبد الرحمن الجامی **فائده** موجودات ممکنه مظاهر و صور اسما و صفات الهی اند و ظاهر در هر یک اسما و صفات حق بقدر قابلیت
وی مر ظهور آنها را پس موجودات را آئینه های متعدد فرض کن و آنچه می بینی در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق تعالی دان
ای محسوس بحواس ظاهر و آن عالم اجسام است یا محسوس
بلکه همه عالم را یک آئینه فرض کن و در روی حق را بین به همه اسما و صفات وی تا از اهل مشاهده باشی چنانکه در اول از اهل مکاشفه بودی
پس ازان برتر آی و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی و ذات تو محیط است بهمه و همه مرتسم اند در روی پس ذات تو آئینه است
اجمالاً ۱۲
مر آنها را در اول مشاهده حق سبحانه و غیر خود می کردی اکنون خود مشاهده می کنی پس ازین برتر آی و آنرا ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی
غیر موجود اند پس ایشان را از میان بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و قائم بوی پس همه کمال و جمال حق اند سبحانه که در حق مشاهد
بقرب النوافل ۱۲
هستی و بعد ازان ازین برتر آی و خود را از میان بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین فهو الشاهد و المشهود کذا فی اشعة اللمعات شرح اللمعات لمولانا
و هو الفنا ۱۲
عبد الرحمن الجامی مثنوی ﴿ نقش چون کف چون بجنبد بی نموج ﴿ خاک بی بادی کجا آید بر اوج ﴿ این ببین کن تو نظر با یکبارهٔ

باقیست شحمی و لحمی پود و تاره * چشم تو در شبها انقره و تاب * لحم تو محور را نامد کباب * ور گذر این جلد تن اندر بصر * در نظر رو در نظر رو در نظر * در نظرها
هم نظر کن ای پسر * زانکه هست اندر نظرها و شر * پست را منگر بالا کن نظر * زانکه از بالاست و پستی اثر * نیز بر بالاست بالائی دگر * زین بالا
و بالا در گذر * یک نظر دو گز همی بیند براه * یک نظر دو کون بیند و روی شاه * در میان این و آن فرقی بیشمار * فهم کن والله اعلم بالاسرار * فائده
انسان در اصل اسم مردم چشم است و مشتق است از انست ای ابصرت و مردم چشم برای آن انسان گویند که دیدنیها را همی بیند
و انسان عالم را بجای مردم چشم است و بینائی حقیقی در مختصر است لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر شیخ در فصوص می فرماید و هو ای
الانسان للحق بمنزلة انسان العین من العین الذی یکون به النظر و هو المعبر عنه بالبصر فلهذا سمی انسانا فانه به نظر الحق الی خلقه فرحمهم انتهی
و قیصری در شرح فصوص میگوید کما ان انسان العین هو المقصود الاصلی من العین اذ به یکون النظر و مشاهدة عالم الظاهر الذی هو صورة الحق
کذلک الانسان هو المقصود الاولی من العالم کله اذ به تظهر الاسرار الالهیة و المعارف الحقیقیة المقصودة من الخلق و به یحصل اتصال الاول
بالآخر و بمرتبته یکمل مراتب عالم الباطن و الظاهر و فی قوله و هو للحق ای الانسان للحق بمنزلة انسان العین اشارة الی نتیجة قرب الفرایض
و هو کون العبد سمع الحق و بصره و یده الحاصلة للانسان الکامل عند فناء الذات و بقائها به فی مقام الفرق بعد الجمع و هذا اعلی مرتبة
ای فرق ثانی
من نتیجة قرب النوافل و هو کون الحق سمع العبد و بصره لانه عند فناء الصفات فان الانسان الذی للحق بمنزلة انسان العین من العین
هو الانسان الکامل لا غیر انتهی و حدیث صحیح بخاری ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
المشرف بقرب الفرایض ۱۲
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها مشیر قرب نوافل است درین مرتبه بنده فاعل است
و حق آله و آیه ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی مخبر از قرب فرائض درین مرتبه حق فاعل است و بنده آله و ظاهر است که حق جل مجده
در وقت صدور رمی از سرور عالم صلی الله علیه و سلم نفی رمی نمود یعنی ای محمد صلی الله علیه و سلم تو رمی نکردی وقتیکه رمی کردی
لیکن حقتعالی رمی کرد چرا که تو آله بودی و من فاعل بودم و نسبت افعال حقیقة بسوی فاعلست و مجازا بسوی آله میشود کذا فی سلوک
القادریه لمولوی رفیع الدین قندهاری صاحب گلشن راز در قرب نوافل میفرماید ○ عدم در ذات خود چون بود صافی *
موضعی است در دکن ۱۲
از و با ظاهر آمد گنج مخفی * حدیث کنت کنزا را فرو خوان * که تا پیدا ببینی سر پنهان * عدم آیینه عالم عکس و انسان * چو چشم عکس
در وی شخص پنهان * تو چشم عکسی و او نور دیده * بدیده دیده را دیده که دیده * جهان انسان شد و انسان جهانی * ازین پاکیزه تر
ای انسان ۱۲ ای عالم ۱۲ ای دیده عالم ۱۲ ای حق را که نور دیده است ۱۲
نبود بیانی * یعنی عدم که اعیان ثابته اند آیینه وجود حق است و عالم عکس آن وجود که بسبب تقابل و آیینه عدم ظاهر گردیده و این عکس را ظل نیز
می خوانند چنانچه ظهور ظل بنور است و قطع نظر از نور عدم محض است ظهور عالم بنور وجود حقیقی است و نظر بذات خود قطع نظر از وجود

ظلمت و عدم قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل یعنی دیده اعتبار میکشائی و نمی بینی که حق چگونه وجود اضافی را که ظل و پرتو
نور وجود حقیقی است ممتد و منبسط بر اعیان ممکنات گردانید و انسان همچو چشم این عکس است یعنی چشم این عالم است چه چنانچه چیزها بچشم دیده می
شود و ظاهر میگردد همچنان اسرار الهی و معارف حقیقی بانسان ظهور می یابد و آنچه مقصود ایجاد عالم است از انسان حاصل میشود و در انسان که
چشم این عکس است شخص پنهان است یعنی آن شخص که در مقابل آئینه است که حق باشد چه حق انسان العین یعنی مردمک این چشم عکس است که انسان
مراد است و از کمال لطافت آن شخص درین دیده که انسان است مخفی است و مرئی نمی گردد و بحقیقت در صورت انسانی که چشم عالم است حق است
که مشاهده جمال خود می نماید و انسان چشم عالم است که عکس وجود حق است و حق نور این دیده است یعنی انسان العین این دیده است بدانکه شخصی
در فارسی مردمک و در هندی آن را پتلی گویند ۱۲
که در آئینه می نماید و آن صورت عکس که در آئینه نموده شود و چون صورت آن شخص نگرنده است باید که هر چه در صورت اصل باشد در صورت عکس
هم باشد و صورت اصل را چشمی است پس صورت عکس را هم البته چشمی خواهد بود و چنانچه در دیده نگرنده تمام صورت عکس منطبع است در دیده
عکس نیز تمام صورت نگرنده منطبع خواهد بود وفاتا چنانچه گفته شد مرئی نمی نماید و آن صورت منطبعه در دیده عکس که انسان العین چشم عکس است و نور دیده
عبارت از آن است باز دیده دارد و آن چنانکه چشم صورت اصل ناظر صورت عکس خود است چشم عکس هم بدیده اصل ناظر همان اصل است پس حاصل
بموجب حدیث کنت بصره الذی یبصر به ۱۲
معنی مصرع دوم بیت چهارم چنین باشد که بدیده یعنی بانسان که چشم عکس است دیده را یعنی انسان العین را که حق است و نور دیده چه دیده
با وی می بیند و دیده یعنی دیده انسان که در انسان پنهان است دیده است یعنی بانسان حق را دیده حق بین و خود بخود نگرنده خود وی خود
پتلی ۱۲
است و انسان با خود از انسان العین است از این جهت که با وی می بیند و این نکته عجیب است که از وجهی حق انسان العین است و از وجهی انسان
ای کامل ۱۲ — حقیقت
انسان العین چون عالم بانسان که بجای بین او است مثل یک شخص است یعنی بانسان کبیر است و انسان از آن جهت که خلاصه
ای مردمک عالم ۱۲
و منتخب همه است جهانی است علیحده و فی الواقع همان نسبت که حق را با انسان است انسان را با جهان است یعنی جهان با انسان کبیر
باشد و انسان که خلاصه همه است جهانی است علیحده و چنانچه حق در انسان ظاهر گشته و دیده وی شده و بدیده خود خود را مشاهده نمود انسان در جهان پیدا
شده و دیده جهان گشته و بخود خود را مفصلاً مشاهده کرد و خلاصه این سخن آنکه چون انسان مظهر اسم الله است چنانچه الله من حیث الجامعیت
مشتمل بر جمیع اسما است و در تمام اسما بحقیقت او است که ظاهر است حقیقت انسان که مظهر این اسم است البته باید که شامل جمیع مراتب عالم باشد
و همه حقائق مظهر حقیقت انسان باشند چه هر مرتبه و هر تعینی مظهر یکی از اسماء الهیه است و جمیع اسما در تحت اسم الله که جامع جمیع اسما و صفات
است مندرج اند پس حقائق همه مراتب و تعینات در تحت حقیقت انسانی که مظهر آن اسم است مندرج خواهد بود و از این جهت مجموع عالم
مفصل مسمی بانسان کبیر است نیز که حقیقت انسان است که بصورت همه عالم ظاهر شده و بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته است زیرا که

خلیفه باید که بصورت مستخلف باشد و این است معنی خلق الله تعالی آدم علی صورته و بحقیقت آئینه و مجلای حق حقیقت انسانی است که جامع جمیع مراتب جسمانی و روحانی است و عالم بأسرها مرأة حقیقت آن کامل است که تفصیل آن اجمال است و دریافت حقیقت این سخن وقتی میسر گردد که سالک واصل از مرتبه فنا فی الله بمقام بقا بالله رسد و بحق از حق بجانب خلق بسفر ثالث بیاید و آن زمان که او نباشد اجمال و تفصیل تمام او باشد کذا فی مفاتیح الاعجاز شرح گلشن راز و قائلی در قرب فرائض میگوید ؎ وجود آئینه اسما شخص وجامع ؛ چو چشم شخص در وی عکس لامع ؛ تو چشم شخص و انسان نور دیده ؛ بدیده دیده را دیده و بین ؛ شد اسما جامع و جامع اسما پکند حق کشف این معما ؛ انتهی و زبدة العارفین مشابه کمال الدین در قرب نوافل و قرب فرائض می نگارد ؎ شخص و سی عکس میں یعنی جہان ہیچ رب ؛ عکس وسی شخص میں رب میں جہان ہیچ عجب ؛ شخص ہی باطن سواءات عکس ہی ظاہر صفات ؛ برزخ جامع مرات احمد الالقب ؛ نیست میں ہستی ہستی میں ہستا ہی نیست ؛ اگر نہیں باور تو دیکھو سکل سراو حطب ؛ صوفیہ کا یاد رکھو قاعدہ کلیہ ؛ خلق نہو جای حق عبد نہو جای رب ؛ عطر کو کہنا شراب آب کو کہنا سراب ؛ خوب کو کہنا خراب کذب ہی ای بی ادب ؛ گر تو حقیقی دوئی عالم و حق میں ثبوت ؛ ورنہ حقائق کی ہیچ لاف نکر مو ذلب ؛ وحدت مطلق میں لیک جان سمجھ لوح دیکھ ؛ عالم و الله ہی ایک سب سو دہی وہ سو سب ؛ ظاہر و باطن وہی واجب و ممکن وہی ؛ کافر و مومن وہی دیر و حرم روز و شب ؛ انتهی صاحب اشعة اللمعات شرح اللمعات در بیان قرب فرائض میگوید بحکم فرموده وان الله واسع علیم گنجائی آن دارد که خود بصورت همه گویندگان هم بصورت هرچه گویند برآید پس هرکه گوید و هرچه گوید همه او باشد اظهار چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دار که ؎ خود گفت حقیقت خود و خود بشنید ؛ زان روی که خود نمود خود دید ؛ یعنی هر سخن که گفت هر صفت که کرد از آن روی یعنی من وجه الباقی که خود نمود و خود دید آن روی را و مظاهر موجودات بحقیقت گوینده آن سخن و شنونده آن هم وی است و بس همچنانکه نماینده آن وی و بیننده آن وی است و بس جنید رضی الله عنه که لسانی است از السنه حق سبحانه و تعالی گفت سی سال است که تا با حق سبحانه و تعالی سخن میگوید و خلق پندارند که با ایشان میگویم یعنی جنید رضی الله عنه در مجالی خلق حق را می دید و شنونده وی را میدانست و محجوبان پنداشتند که با خلق میگوید و شنونده ایشان اند بلکه جنید نیز در میان نبود و حق میگفت و محجوبان می پنداشتند که جنید میگوید بسمع موسی علیه السلام هم او می شنید که بزبان شجر گفت که انی انا الله رب العالمین ؎ خود می گوید راز و خود می شنود ؛ وز ما و شما بهانه بر ساخته اند ؛ انتهی پس از آن باید دانست که جدی و شیخی سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین قدس سره در لطائف لطیفی میفرماید ای عزیز قال الله تعالی انحسن

کما احسن الله الیک احسان او سبحانه بر بنده آن است که خود ظاهر بود و بنده مخفی پس خود مخفی گشت و بنده را ظاهر گردانید پس احسان بنده آن است که خود مخفی شود و او سبحانه را ظاهر گرداند یعنی مرتبه فنا فی الله حاصل نماید علماً او شهوداً انتهی و نیز باید دانست که قرب نوافل و قرب فرایض مرتبه احسان بنده است که آن را سیر و سفر معنوی گویند در قرب نوافل حق باطن بنده بود و بنده ظاهر حق و این مرتبه در فنای صفات حاصل میشود و در قرب فرایض حق ظاهر بنده بود و بنده باطن حق و این مرتبه در فنای ذات و وصول بمقام فرق بعد الجمع حاصل می گردد و صفات عبد درینجا مستهلک میشود و صاحب حسنات العارفین از شیخ صدر الدین قونوی نقل می نماید باطن حق ظاهر انسان کامل است و ظاهر حق باطن انسان کامل و ظاهر انسان کامل باطن و ظاهر حق تعالی است انتهی **فائده** صوفیه علیهم الرضوان و التحیه در بیان کیفیت تصویر توحید وجودی اتفاق دارند بر آنکه حق جل مجده چون بعلم قدیم خود حقایق کلیه و جزئیه را می دانست و علم بشی مستلزم وجود آن شی است فی العلم پس حقایق تمامها موجود بوجود علمی ازلی اند و چون در اتصاف اشیا بوجود فی العلم که مسمی است بباطن وجود تقدم و تاخر زمانی نیست بخلاف اتصاف اشیا بوجود خارجی که تقدم و تاخر زمانی در آنها بدیهی است باید که وجود علمی غیر وجود خارجی بود و مقدم بر آن باشد مثل تقدم اصل بر فرع و تقدم ذی ظل بر ظل اگر وجود علمی غیر وجود خارجی نبود و اعیان علمیه بذاتها از علم خارج شود جهل حق سبحانه لازم می آید معاذ الله من ذلک ازینجا است که صاحب فصوص در فص ادریسی می فرماید الاعیان الثابتة ما شمت رائحة من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی خود اند و بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است کما هو الامر فی معلوماتنا و اقوالنا و معنی این سخن آن است که اعیان ثابته نزد افاضه وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و بهیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشان است و ذاتی چیز از آن چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام و آثار این اعیان است که بوجود یا در وجود حق ظاهر میشوند نه ذات این اعیان پس از آن باید دانست که اعیان که حقایق موجودات است دو اعتبار دارند اول آنکه وجود حق مرآت آن اعیان است اعتبار دوم آنکه اعیان مرایای وجود حق و اسما و صفات اوست تعالی و تقدس اگر وجود حق را سبحانه و تعالی مرآت اعتبار کنی ظاهر در وجود احکام و آثار اعیان است نه اعیان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود و نه وجود من حیث هو کما هو شان المرآة و اگر اعیان را مرآت اعتبار کنی ظاهر در روی اسما و صفات و شیون و تجلیات وجود است یا وجود متعین بحسب هذه الامور نه وجود من حیث هو و نه اعیان لما عرفت من شان المرآة پس وجود حقیقی و اعیان ثابته هر دو ازلاً و ابداً در مرتبه بطون اند و ظاهر یا احکام و آثار اعیان اند باعتبار اول و یا اسما و صفات و شیون و تجلیات وجود حق سبحانه و تعالی یا وجود متعین بحسب هذه الامور باعتبار ثانی

شعر
ممکن ز تنگنای عدم ناگشته برون ٭ واجب بجلوه گاه اعیان ننهاده گام ٭ در حیرتم که این همه نقش غریب چیست ٭ بر لوح صورت

آمده مشهود خاص و عام ؛ هر یک بنهفته لیک مرآت آن گرد ؛ برداشته ز جلوه جام خویش گام ؛ باده نهان و جام نهان آمد پدید ؛ در جام عکس باده
و در باده عکس جام ؛ کذا فی نقد النصوص و شرح الرباعیات للجامی و نیز باید دانست که شهود خلق بر کسیکه غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را
باطن پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزله صورت منطبعه در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شأن المرآة و خلق ظاهر کما هو
شأن الصورة المرتسمة فی المرآة و آن کس را در اصطلاح این طائفه ذو العقل گویند و هر که شهود حق بروی غالب بود حق تعالی و تقدس را
ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابه آئینه باشد مر حق را بسبب ظهور حق در خلق همچو ظهور صورت در آئینه و اختفاء خلق در حق چون
اختفاء آئینه بصورت و آن کس را ذو العین خوانند و هر که خلق را در حق مشاهده کند و حق را در خلق و بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود
دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی خلق بیند و از وجهی حق شهود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را و نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت
را این چنین کس را ذو العقل و ذو العین نامند ؎ اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است ؛ یا نور حق آئینه و اعیان صور است ؛ در چشم
محقق که حدید البصر است ؛ هر یک ز دو این آئینه آن دگر است ؎ ذو العینی اگر ز حق مشهود است ؛ ذو العقلی اگر شهود حق
مفقود است ؛ ذو العینی و ذو العقلی شهود حق و خلق ؛ با یکدیگر اگر ترا موجود است کذا فی شرح الرباعیات للجامی و نیز باید دانست
که سالکان راه خدا را شبهه چند روی می نماید و بدان سبب در ورطه حلول و اتحاد و زندقه می افتند این شبهه بدو وجه دفع می گردد یکی آنکه
ظهور حق متجلی را در عبد متجلی له بظهور صورت مرئی در مرآت تمثیل کرده می شود یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد نیست با آن بلکه میان
صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که بسبب ظهور صورت می شود در آئینه همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبتی است مخصوص مجهول الکیفیة که
سبب انکشاف حق میشود بر بنده بی توهم حلول و اتحاد پس میان آئینه و صورت هیچ وجه نه اتحاد ممکن بود نه حلول و اتحاد عبارتست از صیرورة شیئین شیئا
واحدا و حلول عبارتست از درآمدن چیزی در چیزی همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ از این واقع نیست همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له واقع نیست
؎ گوید آن کس درین مقام فضول ؛ که تجلی نداند از حلول ؛ دیگر آنکه حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب توهم جز در دو ذات یعنی دو موجود
متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض صورت نه بندد و در چشم شهود در همه وجود جز یک
موجود نمی تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق باشد و بصورت سایر موجودات مقیده برآمده وی باعتبار ظهور عین مقیدات
باشد و مقیدات در مرتبه بطون عین وی پس وقتیکه وی را قیاس با مقیدات کنند عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما میان
مقیدات حلول در نفس الامر می تواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین الشیئین مطلقا محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند
؎ فالعین واحدة و الحکم مختلف ؛ و ذاک سر لاهل العلم ینکشف ؛ یعنی ذات حق که وجود مطلق است یکیست اما احکام اعیان

ثابته که روی نمایان شده است مختلف است زیراکه اعیان بحسب احکام و آثار متفاوت اند پس تعدد و تکثری که می نماید منشأ آن اختلاف احکام
است نه تعددِ ذوات و این معنی که عین واحد است و تعدد متوهم ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذوات متعدد باشند سرّی است که بر
اربابِ علوم موهوب منکشف می شود نه بر اصحاب علوم مکتسبه صاحبِ کشف که حقیقتِ کار بروی چنانکه هست منکشف شده است کثرت در احکام
بیند نه در ذات چه داند که ذاتِ او واحد است و بتعدد و تکثرِ احکام متغیر و متکثر نگردد زیراکه تغیرِ احکام در ذات اثر نکند و آنرا متغیر نگرداند
چه ذات را کمالیست که قابل تغیر و تاثیر نیست و آن کمال وجوب وجود و قدم و وحدت است پس وحدتِ ذات باحکامِ مختلفه متغیر نگردد
و ذات متکثر نشود بلکه متکثر نماید چنانکه نور فی حدِ ذاته بالوان آبگینه از حمرت و صفرت و خضرت و غیرها منصبغ نشود اما چنان نماید که منصبغ
شده است ؎ لا لون للنور لکن فی الزجاج بدا ؛ شعاعه فتری فیه الوان ؛ یعنی نور را که عین واحد است درین مثال هیچ رنگی
نیست لیکن زجاج را رنگ هست چون بر زجاج پرتوِ آن نور می افتد و رنگ او را پیدا می کند چنان می نماید که آن نور رنگین شده است
و یقین است که نور فی حدِ ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه می گویم در چشم من آئی و می نگر تا بینی ؎ آفتابی در هزاران
آبگینه تافته ؛ پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته ؛ جمله یک نور است اما رنگهای مختلف ؛ اختلافی در میان این و آن انداخته ؛ یعنی پرتوِ
هستی حق و آفتابِ وجودِ مطلق بر آبگینهٔ اعیانِ ثابته تافته است و بصبغ احکامِ هر یک از آن اعیان منصبغ گشته متعدد نمود و این تعدد و دوی بحسبِ نمایش
است در حقیقت همچنان بر صرافت وحدتِ خود است و این اختلاف از تغایرِ احکامِ اعیان متوهم می شود ؎ اعیان همه شیشهای
گوناگون بود ؛ کافتاد بر آن پرتوِ خورشیدِ وجود ؛ هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود ؛ خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود ؛ کذا فی اشعة اللمعات شرح
اللمعات للجامی و امامِ ربانی شیخ احمد سرهندی در مکتوب هشتاد و نهم جلدِ سیوم میفرمایند آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست می فهمد آنست که
این همه جزئیاتِ متفرقِ حادث ظهورِ یک ذات اند تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورتِ زید مثلاً در مرایای متعدده نمود پیدا کرده است
ظهورِ یک ذاتِ زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذاتِ زید با وجود این همه صور بر صرافت اصالت خود
است و این صور بر هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته اینجا که ذاتِ زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا بادی نسبتی از نسبت جزئیت
و اتحاد و حلول و سریان کنند سر الآن کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که او است تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود
بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فلا جرم یکون الآن کما کان انتهی ظهورِ کثرت چون از زید بغیر حلول و اتحاد و تجزی و تقسیم روا است از خارج
زید چرا روا نبود و مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در دفع شبههٔ اتحاد در اثنا عشریه می گوید که اتحاد مطلقاً باطل است و بطلان او از اجلا
بدیهیات است و مقصد صوفیه ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحادِ حقیقی اول انمحاق و اضمحلال انانیتِ عبد نزد یک ظهور نور تجلی مثل حالکه

نور

نور چراغ را نزد یک ظهور آفتاب می شود و عروض این حالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قوله تعالی فلما جاءها نودی ان بورک من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین و از
اقوال عترت طاهره قول حضرت صادق در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة
الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمه در تائیه خود واضح نموده و گفته ﴿ه﴾ وجاء حدیث فی
اتحادی ثابت ؛ روایته فی النقل غیر ضعیفة ؛ یشیر بحب العبد تقرب ؛ الیه بنفل او اداء فریضة ؛ و موضع تنبیه الاشارة ظاهر
بکنت له سمعا کنور الظهیرة ؛ و آن حدیث صحیح قدسی این است لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و هم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او
شناسد بوجهی که بعض احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لکن وصفی که قادح باشد در تنزیه است ظاهر از مظهر ترقی نکند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر
باشد بمظهر نزول نفرماید و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله و خطبة الافتخار و خطبة البیان حضرت امیر و کتب امامیه معروف و مشهور است انتهی ملخصه بالجمله صوفیه کرام و جمهور علماء کلام هر دو طایفه از سنت
و جماعت حلول و اتحاد را کفر می دانند و حلولیه و اتحادیه را تکفیر میکنند **فائده** مولانا عبد الرحمن جامی در اشعة اللمعات شرح اللمعات می فرماید تجلیات
حضرت حق تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی عینی غیبی که در آن تجلی بصور اعیان موجودات بر آمده است و از آن قبیل است تجلی وی بصور معلومات
موهومات و خیالات بر ذوی العلم اگرچه ایشان را با آنکه آن از صور تجلیات وی است شعور نباشد دوم تجلی وجودی شهادی که بصور اعیان موجودات بر آمده است
سیوم تجلی شهودی که بر نظر شهود اصحاب تجلی ظاهر میشود و آن بر دو گونه است یکی آنکه موجودات عینی خارجی یا علمی ذهنی همه یا بعضی لباس غربت
بیرون کنند و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نمایند دوم آنکه آن تجلی در حضرت مثال مقید یا مطلق واقع شود و آن بر صور جمیع موجودات
می باشد و در صور انوار حسی باشد و یا آن تجلی از وراء عالم مثال در کسوت معانی ذوقی باشد و یا بیرون از صورت و معنی چون تجلیات ذاتی و برقی چهارم
تجلی علمی و اعتقادی که پس حجاب فکر یا تقلید بصور اعتقادات مقیده بر اصحاب آن ظاهر می شود انتهی و شیخ اکبر ثانی عبد الکریم جیلی در چهل مواطن
نگارد الکلمة الثامنة و العشرون التجلی و هو عبارة عن ظهور الحق بمعاینة ما یعلمه من الله تعالی و التجلیات کثیرة لا تحصی و جمیعها اصول اربعة
هی تجلیات الافعال و تجلیات الصفات و تجلیات الاسماء و تجلیات الذات فتجلیات الافعال تشهدک تعلق القدرة الالهیة بالاکوان حسب ما یقتضیه
الارادة تتقلب الوجود فی اطوار الاحوال و المراتب و المقامات و الحرکات و السکنات و تجلیات الصفات تشهدک شئون الکمالات الالهیة
المعبر عنها بالجمال و الجلال و تجلیات الذات تشهدک الکمالات الالهیة الظاهرة فی اسماء المراتب الالهیة و قد وضعنا للتجلیات القدسیة

کتابٍ سمّیناه بالمناظر الالهیّة و ذکرنا فیه مائة منظرٍ فان حببتَ ان تعرف تفصیل هذه التجلیات فعلیک بهذا الکتاب انتهی و صاحب مفاتیح الاعجاز
شرح گلشن راز می طرازد که تجلی که ظهور حق است بر دیدهٔ دل پاک از روی کلیت بر چهار نوع است آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری
آن است که بصور جسمانیات که عالم شهادت است از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را ببیند و در حین رؤیت جزم داند
که حضرت حق است آن را تجلی آثاری می خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلی است و تجلی
افعالی آن است که حضرت حق بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند متجلی شود و اکثر آن است که تجلیات افعالی متمثل انوار ملونه نماید
یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید ببیند و تجلی صفاتی آن است که حضرت حق بصفات سبعهٔ ذاتیه که
حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی مشتمل بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بصورت
نور سیاه ببیند و تجلی ذاتی آن است که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقاً نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و قابلیت
متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را ببیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیرا که تحقق در ضمن این زیاده است و در جمیع مراتب تجلیات
مذکوره حضرت حق را دیدن یا خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی علیه السلام ندای انی انا الله رب العالمین
و حدیث رأیت ربی فی احسن صورة و من رآنی فقد رای الحق شهود عدول اند بر جواز تجلیات انتهی و نیز صاحب مفاتیح الاعجاز می طرازد توحید
شهودی عیانی وجدانی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق بتجلی افعال بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را
در افعال حق فانی یابد و در هیچ مرتبه و هیچ شیئی غیر حق فاعل نه بیند و غیر او را مؤثر نشناسد و در اصطلاح این مقام را محو می خوانند دوم آنکه حضرت
حق بتجلی صفاتی بر او متجلی گردد و آن سالک صفات جمیع اشیا را در صفات حق فانی داند و غیر حق را مطلقاً هیچ صفت نه بیند و صفت جمیع
اشیا را مظهر و مجلای صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در اصطلاح محققان این مقام را طمس می نامند مرتبهٔ سیوم آنست
که حضرت حق بتجلی ذاتی بر او متجلی شود و سالک جمیع ذوات اشیا در پرتو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود بفنا در توحید
ذاتی مرتفع شود که انک میت و انهم میتون و هیچ شیئی را بغیر حق وجود نه داند و وجود اشیا را وجود حق داند و در دین حق بین عارف
کل شیئ هالک الا وجهه جلوه گری نموده بجز وجود واجب موجودی نه بیند و باصطلاح این طائفهٔ محق عبارت ازین فنا است و صاحب
این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال حق می یابد انتهی و صاحب نقد النصوص در فص شیثیه می گوید که تجلی سه قسم است یکی تجلی
ذات و علامتش اگر از بقایا وجود سالک چیزی مانده باشد فناء ذات و تلاشی صفات است و سطوات انوار و آن را صعقه خوانند
چنانکه حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بستدند و فانی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و اگر از بقایا

[illegible]

وجود

وجود فانی تجلّی متخلّع شده باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود به بقاء مطلق و اصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این خلعتی است که خاص رسول
الله را علیه السلام بخشیدند و شربتی است که خاص او را چشانیدند و از صبابات این جام جرعه در کام جان خواص متابعان او چکانند قسم دوم از تجلیات
تجلّی صفات است و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلالی تجلّی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود و اذا تجلّی الله لشیء
خضع له و اگر بصفات جمالی تجلّی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس پیدا کند و معنی این آن است که ذات ازلی تعالی و تقدس
از تبدّل و تحوّل موصوف بود تا وقتی بصفات جلال متجلّی شود و وقتی بصفت جمال و لیکن بر مقتضای مشیّت و اختلاف استعدادات گاهی
صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی بر عکس قسم سیوم تجلّی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت
خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استواء مدح و ذم و قبول و ردّ خلق بود چه مشاهده مجرّده تجلّی فعلی الهی سالک را از اضافت افعال بخود
معزول گرداند و اوّل تجلّی که بر سالک آید تجلّی افعال بود و آنگاه تجلّی صفات و بعد از آن تجلّی ذات شهود تجلّی افعال را محاضره خوانند و شهود
تجلّی صفات را مکاشفه و شهود تجلّی ذات را مشاهده انتهی پس از آن باید دانست که درین تجلّی ذاتی صاحب لسان کامل در باب جبل
و کلیم میفرماید فالتجلّی الحاصل هناک علی موسی انّما کان من حیث نفسه لا من حیث الجبل فلم یکن الجبل الّا محلاً لمکان تعبّد موسی و اندکاک
الجبل عبارة عن فناء نفسه بالله و صعقه عبارة عن المحق والسحق فعدم موسی و صار العبد کأن لم یکن و کان الحق کأن لم یزل فما رأی
ربّه و انّما الله رأی الله و ما ثمّ الّا المعبّر عنه بموسی و الی هذا المعنی اشار الحق سبحانه و تعالی بقوله لن ترانی یا موسی یعنی لانّک اذا کنت
موجوداً فانا مفقود عندک و ان وجدت انا فانک مفقود فلا یمکن للحدیث ان یثبت عند ظهور القدیم و الی هذا المعنی اشار الجنید بقوله
انّ المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر انتهی و درین مقام ملخّص کلام صاحب لمعات آنکه محب سایهٔ محبوب است هر جا که رود
در پی او رود ⁂ سایه از نور کی جدا باشد ⁂ چون پی او رود بحکم انّ ربّی علی صراط مستقیم کج نرود چه ناصیه او بحکم ما من دابّة
الّا هو آخذ بناصیتها بدست اوست جز براه راست نتواند رفت اگر خود آفتاب احدیت از مطلع عزت بتابد از سایه خود اثر نماند چه سایه
که همسایهٔ آفتاب شود آفتابش بحکم قبضناه الینا در بر گیرد ⁂ روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت ⁂ نتواند نفسی سایه بآن صحرا
عجب کاری است هر جا که آفتاب بتابد سایه نماند و سایه را بی آفتاب خود وجود نبود هر چیزی را ذاتی است و ذات سایه شخص است لاجرم
حرکت سایه بحرکت شخص باشد ⁂ تا جنبش دست هست هست ما دام ⁂ سایه متحرک است ناکام ⁂ چون سایه ز دست یافت مایه ⁂
پس نیست خود اندر اصل سایه ⁂ چیزی که وجود او بخود نیست ⁂ هستیش نهادن از خرد نیست ⁂ هستی که بحق قوام دارد ⁂ او نیست
ولیکن نام دارد ⁂ شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس الله سره گفت هرگاه مخلوقی با مخلوقی قائم گردد آن مخلوق

ودر آن با مخلوق متلاشی شود چون حقیقت وی صافی شود و چون حقیقت اصافی گردد بداند که منی بر ودعاریت بود

منی چیست گفتن من تو اگر تو بی بحقیقت پس حق گو و اگر حق است حق یکی بود نه دو ❊ من و تو گر دادمی را دو

بی من و تو تو لی من و من تو انتهی و نیز درین مقام آنچه مولانا مولوی رفیع الدین نقشبندی قندهاری در رساله سلوک

قادریه می نگارد و آنکه این فنا را یعنی فنا ذاتی را جمع الجمع و عین الیقین نیز گویند و بقا عبارتست از علم اشیا علی سبیل

المظهریت والعینیت وحاصل الامر آنکه از جناب الهی وجود و سائر اوصاف و توابعه آن بطریق امانت بسالک عنایت

شده بود ند و بطریق جنگ بخویشتن منسوب می داشت هرگاه که عنایت نامه خداوندی عظمت از افته ان الله

یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها صادر شد امتثال امر نموده تعین و تشخص خود را کهبا منثور کرد و خود را

از جمیع کمالات الهی ساخته یقین کرد که وی را از انها هیچ نصیبی نیست باز فضل الهی شامل حال او شده بمقتضای اذا

حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها و هل جزاء الاحسان الا الاحسان و انا لقادرون علی ان نبدل خیرا منهم

عوض آن هستی موهوم فانی بکمالات ربانی هستی جاودانی ارزانی فرموده او را در بارگاه جلال خود جای

داد تا آنکه وی بدموجود است بوجود موهوب حقانی و حی است بحیات او و قس علیه سائر الصفات و درین وقت

متخلق باخلاق الله گشته بولادت ثانیه که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در شان آن فرموده اند

لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مشرف می گردد و در حدائق بی نهایت مقام احدیت

سیر می نماید و اگر عمر سرمدی در پی قطع آن مصروف سازد با تمام نرساند زیرا که اسما و شیونات الهی

تعالت و تقدست پایانی نیست ❊ نه حسنت آخری دارد نه سعدی را سخن پایان ❊ بمیرد تشنه

مستسقی و دریا همچنان باقی ❊ و این مقام حق الیقین است انتهی و نیز درین مقام ملخص کلام علامه میبدی که

در فاتحه ثانیه فواتح میگوید آنکه حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب هستی موهوم است که تو

بخود نسبت میکنی ❊ ای دل چه بهرزه گرد هر دم گردی ❊ تا روشن و پر صفا چو انجم گردی ❊

جیزی نی تو گم نیست که آنرا طلبی ❊ زنهار درین کوش که خود گم گردی ❊ اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی

و تقدس لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله

و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق لقد رفیستی تو هستی حق ظاهر می شود و حضرت

شیخ

شیخ سعد الدین حموی سوار بود در برود خانه رسید اسپش از آب نمی گذشت تا آب را تیره ساختند و بگل آلوده کردند اسپ در حال بگذشت

فرمود تا خود را می دید ازین وادی عبور نمی توانست کرد ٥ از هستی خویش گر تو غافل نشوی ؛ هرگز بمراد خویش واصل نشوی ؛ از

بحر ظهور تا بساحل نشوی ؛ در مذهب اهل عشق کامل نشوی ؛ انتهی و نیز درین مقام مولانا جلال الدین رومی می فرماید ٥ هر در و

دیوار گوید روشنم ؛ پرتو غیری ندارم کین منم ؛ پس بگوید آفتاب ای نارشید ؛ چونکه من غایب شوم آید پدید ؛ انتهی و نیز باید دانست

که امام ربانی در حقیقت بیهوشی تجلی ذاتی در مکتوب دویست و هشتاد و هفتم جلد اول می فرماید لهذا از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم گفته

اندکه تجلی ذاتی نزد اهل شعور ست و معطل حس بعضی از ایشان از حال خود چنین گفته اندکه در وقت ظهور این تجلی ذاتی تا مدتی بی حس و حرکت

(که موسی علیه السلام و غیره را واقع گردید ۱۲)

افتاده بودند و مردم مرده انگاشتند و بعضی دیگر منع کلام و جز آن در تجلی ذات کرده اند حقیقت این سخن آنست که این تجلی ذات

در پرده ایست از اسما و بقا از پرده بواسطه بقایا از اثر وجود صاحب تجلی است و آن بی شعوری بواسطه آن بقیه است اگر بتمام فانی می گشت

و بقا بالله مشرف می شد آن تجلی هرگز او را بی شعور نمی ساخت یحترق بالنار من تمس به و من هو النار کیف یحترق اول ملس نار است هر آینه

بسوزد و متلاشی شود و ثانی عین نار است فکیف یحترق بلکه گوییم آن تجلی که در پرده است تجلی ذات نیست داخل تجلی

صفات است تجلی ذات که مخصوص آن حضرت است علیه الصلوة و السلام و التحیة تجلی بی پرده است و علامت پرده بی شعوری است و بی

شعوری از دوری است و دلیل بی پردگی شعور است و شعور در کمال حضور است بزرگی از حال صاحب این تجلی که بالاصالة و الاستقلال است

چنین خبر داده علیه الصلوة و السلام آنجا که گفت ٥ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ؛ تو عین ذات می نگری در تبسمی ؛

انتهی **فائده** توحید اقسام دارد قیصری در مقدمه شرح قصیدهٔ فارضیه در توحید و مراتب آن می فرماید اعلم ان للتوحید مراتب ادناها قول

لا اله الا الله و لذلک قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قال لا اله الا الله دخل الجنة و هذا توحید العوام و توحید الخواص ینقسم علی

ثلثة اقسام توحید الافعال و توحید الصفات و توحید الذات فان من اثبت فاعلا حقیقیا غیره تعالی فقد اشرک فی الفعل معه غیره و من

اثبت صاحب صفات کمالیة مشابهة للصفات الالهیة مغایرا بالحقیقة لذاته تعالی فقد اشرک فی صفاته و ذاته فالمراد بتوحید الافعال

رجوعها کلها الی مبدأ واحد و هو الحق سبحانه و لیس ذلک الا کالافعال الصادرة من المظهر الانسانی فانها لا شک ان مبدأ

(فائده اشارة الی من عرف نفسه فقد عرف ربه ۱۲)

افعاله هی النفس الناطقة و صفاتها و الاختلاف فی الجوارح و الالات لا یقدح فی وحدة الفاعل کذلک کل ما یصدر من اهل

العالم انما هو فی الحقیقة من الله سبحانه و تعالی و بارادته و ان اختلفت الاسباب القریبة المستندة هی الیها و المراد بتوحید

الصفات رجوع الصفات الکمالیة الانسانیة الی الصفات الالهیة و استهلاکها فیها فان العلم الانسانی مثلا رشحة من

[illegible marginal note]

رشحات العلم الالهي وكذلك الارادة والقدرة قطرة من قطرات بحر ارادته وقدرته والمراد بتوحيد الذات رجوع الذوات الكونية كلها الى
الذات الاحدية واستهلاكها فيها والعلم بهذه المراتب التوحيدية اما بالاستدلال من وراء الحجاب واما بالشهود ومعاينة رب الارباب
وصفاته وافعاله في مظاهره واما بتقليد الرسل وخلفائهم من الاولياء والعلماء والتوحيد الاستدلالي قل ان يخلص صاحبه من الشكوك
والشبه وكذلك التوحيد التقليدي فهو في معرض الزوال ومع هذا لا يخلص صاحبه عن توهمات باطلة فانه اذا سمع ان الحق سبحانه و
تعالى واحد يظن ان وحدته شخصية قياسا الى نفسه وكذلك جميع صفاته اذ لا يعرف من الحق سبحانه الا ما هو حاصل له فلا يعرف ذاته
تعالى وصفاته وافعاله الا بذاته وصفاته وافعاله بل المستدلون ايضا قل ان يتخلصوا من هذه التوهمات خصوصا الفقهاء منهم فانهم
عالمون باحكام الله تعالى وفي معرفة الذات والصفات والافعال الالهية كباقي المقلدين من المؤمنين بخلاف اهل التوحيد الشهودي
لشهودهم بالنور الالهي الحق وصفاته وافعاله وكيفية تصرفاته في الوجود باسمائه وصفاته ومظاهرها على ما هو عليه في نفس الامر لا يتطرق
عليهم الشبهة ولا يدخل في قلوبهم الريبة ولا يحكم عليهم الاوهام ولا يطرأ على مرايا قلوبهم الرين والظلام فهم الواجدون حقا والعالمون بربهم
يقينا وصدقا وكمال هذا التوحيد هو الذي يكون من الحق سبحانه لنفسه ثم من الانسان الكامل المكمل المشاهد لمراتب جميع الوجود الحقاني و
الكوني ثم ممن يكون انسب اليه اتم واقرب منه اكثر الى ان ينتهي الى توحيد من له شهود مثالي لا غير ثم مرتبة التوحيد الاستدلالي
العقلي والنقلي ثم مرتبة التوحيد التقليدي لذلك قيل ما وحد الواحد من واحد اذ كل من وحده جاحد توحيد من ينطق
عن نعته عارية ابطلها الواحد توحيده اياه توحيده ونعت من ينعته لاحد انتهى ومولانا عبد الرحمن جامي در نقد النصوص
از صاحب ترجمه عوارف نقل مي نمايد توحيد را مراتب است اول توحيد ايماني دوم توحيد علمي سيوم توحيد حالي چهارم توحيد الهي
اما توحيد ايماني آن است كه بنده بتفرد وصف الهيت و توحيد استحقاق معبوديت حق سبحانه بمقتضاي اشارت آيات و اخبار تصديق كند بدل و اقرار
دهد بزبان و اين توحيد نتيجه تصديق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسك بدان خلاص از شرك جلي و انخراط در سلك
اسلام فائده دهد متصوفه بحكم ضرورت ايمان با عموم مومنان درين توحيد مشارك اند و بديگر مراتب متفرد و مخصوص و اما توحيد علمي مستفاد است از
باطن علم كه آن را علم اليقين خوانند و آن چنان بود كه بنده در بدايت طريق تصوف از سر يقين اعتقاد كند كه موجود حقيقي و موثر مطلق نيست
الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و ناچيز داند هر ذاتي را فروغي از نور ذات
مطلق شناسد و هر صفتي را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانكه هر كجا علمي و قدرتي و ارادتي و سمعي و بصري يابد آن را اثري از آثار
علم و قدرت و سمع و بصر الهي داند و على هذا در جميع صفات و افعال و اين مرتبه از اوائل مراتب توحيد اهل خصوص و متصوفه است

مقدمهٔ آن باشد، و توحید عام پیوسته و متشابه مرتبه است که کوته نظران آن را توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از
درجهٔ اعتبار، و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکاوت و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر
او مرتسم گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در و پیدا نشده، و توحید علمی اگرچه فرود مرتبهٔ توحید
حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی بدان بهره بود و مزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و ازین
جهت صاحبان آن بیشتر در ذوق و سرور بود و بتأثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای
علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نبیند اما در اکثر احوال و اوقات بسبب بقای ظلمت وجود از
مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آن است که حال توحید وصف لازم ذات موحد
گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و
مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب ع فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب
و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذوات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و
یکون الله کما لم یزل، و قول ابن عطا روح التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید، و منشأ این
توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر
اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی
شود و اکثر همچنان باقی ماند و بسبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آن است تا ترتیب صدور افعال و تهذیب اقوال از موحد
ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و ازینجاست قول استاد ابو علی دقاق رحمه الله التوحید
غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف
که یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره
معاودت کند و درین حال کلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و وراء این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست، و اما توحید الهی آن است
که حق سبحانه در ازل الآزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان الله و لم یکن معه

شیئ و اکنون همچنان نعت ازلی واحد و فرد است الآن کما کان و تا ابد آباد هم بدین صفت بود و کل شیئ هالک الا وجهه نقد گفت بهلاک تا معلوم
شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفردا در حق محجوبان است و الا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که
از مضیق زمان و مکان خلاص یافته باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است یوم یرونه بعیداً و نریه قریباً عزت فردانیت و قهر وحدانیت
خود غیر را در وجود مجال نداده و این است حق توحید و این توحیدی است که از وصمت نقصان بری است و توحید ما که و ادعی بسبب نقصان خود و ناقص
آمد شیخ ابو اسمعیل عبدالله انصاری قدس سره درین معنی گفته است ما وحّد الواحد من احد اذ کل من وحّده جاحد توحید
در منازل السائرین گفته است ۱۲
من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایّاه توحیده و نعت من ینعته لاحد و فی شرح منازل السائرین للشیخ کمال
الدین عبدالرزاق الکاشی رحمه الله یعنی ما وحّد الحق تعالی حق توحیده احدٌ اذ کل من وحّده اثبت فعله و رسمه توحیده فقد جحده باثبات
الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم و الآثار کلها توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد اذ لا نعت فی الحضرة الاحدیة و لا نطق و لا اسم
و لا رسم لشیئ و النطق و النعت یقتضیان الرسم و کل ما لم یشم منه رائحة الوجود فهو للحق عاریة عند الغیر فیجب علیه ردها الی مالکها حتی یصح
التوحید و یبقی الحق واحداً احداً فلذلک ابطل الواحد الحقیقی تعالی تلک العاریة التی هی ذلک التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی
نفسه فی الحضرة الاحدیة توحیده ایاه توحیداً ای توحید الحق ذاته بذاته هو توحیده الحقیقی و نعت من ینعته لاحد ای وصف الذی یصفه
هو انه مشرک جائر عن الطریق الحق مائل عنه لانه اثبت النعت و لا رسم لشیئ فی الحضرة الاحدیة و الا لم تکن احدیة انتهی و در حل این ابیات
ملا عبدالغفور بر حاشیهٔ نفحات می‌نگارد مجمل و محصل این سخن این است که توحید حقیقی گاهی وجود گیرد که حق سبحانه که بسیط حقیقی است مدرک
گردد بلی حز احمت امری و این معنی از حق وجود گیرد زیرا که حق سبحانه و تعالی خالی از نوع ترکیب بود و مرکب غیر مرکب را در نیابد بطریق ذوق
کما هو المقرر عندهم پس بنابرین اگر کسی دعوی توحید حقیقی کند حال وی تکذیب قال او شد چون حاصل سخن معلوم شد اکنون شروع کنم
در حل ابیات بیت اول اشارت است بنفی توحید حقیقی از جمیع اقسام اربعهٔ توحید بیت ثانی اشارت است بنفی از ما عدا توحید حالی و بیت
ثالث اشارت است بنفی از توحید حالی پس بیت آخرین تفصیل بیت اول بود و اعنی ما وحّد الواحد الی آخره معنی او این است که توحید حقیقی
بیت اول ۱۲
نکرد هیچ شخصی حق واحد را زیرا که هر کس وی را توحید کند بتوحید ایمانی و علمی و رسمی در عین توحید اثبت کثرت است که عبارت است
از نسبت توحید و طرفین که موحِّد بکسر حاست و فتح حا و اگر توحید حالی کند مدرک و مشهود وی نیز یکی نبود که بسیط اضافی بود و بنا بر آنکه
مرکب بسیط را در نیابد پس جمیع تقادیر وی فاقد توحید حقیقی بود و چون فاقد وی بود حال وی تکذیب دعوی او بود و اگر چه بلسان مقال
مدعی بود اما بلسان حال منکر بود قوله توحید من ینطق الی آخره یعنی توحید آن کسی که سخن از [illegible]
بیت ثانی ۱۲

قوله الظاهر ان النعت فی هذا البیت بمعنی [illegible] الی ان ما عدا المعنی ان کل نعت [illegible] لاحد [illegible] الحقیقی [illegible] الحقیقی [illegible] ذلک ۱۲ جامی

موصوف سازد چنانکه در ما عدای توحید حالی است توحیدی بود صورتی و عاریتی نه حقیقی زیرا که حق واحد حاکم بطلان این توحید است بنابر عدم توافقت
با وحدت حق چه وحدت حق بسیط حقیقی است و توحید شخص متضمن کثرت که عبارت است از نسبت توحید و طرفین قوله توحیده ایاه الی آخره یعنی
بیت ثالث ۱۲
توحید حقیقی توحید حق سبحانه است خود را بنابر آنکه حق سبحانه بسیط است بی مزاحم و خود بخود حاضر و اما نعت حق سبحانه بوحدت بلسان حال که یکتا
شدن حال است از غیر حق سبحانه نعتی است لاحد و منحرف است از توحید بنابر آنکه آنچه مدرک و مشهود وی است بسیط اضافی است نه حقیقی پس
مطابق وحدت حق که بسیط حقیقی است نبود و منحرف بود از واقع والله اعلم انتهی پس از آن باید دانست که در توحید حالی عین و اثر زایل
نمی شود بلکه بیشتر از شرک خفی برخیزد اما خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف گاه گاه لمحه برمثال برق خاطف لامع گردد
همچو شرک افعالی و صفاتی و ذاتی ۱۲
و فی الحال منطفی شود و یکبارگی عین و اثر متلاشی گردد و دیگر باره معاودت کند فحینئذ بقایای شرک خفی بکلی مرتفع گردد و در این تمه (?)
در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست کما مر آنفا از اینجاست که شیخ ابوالمکارم علاء الدوله سمنانی می فرماید ع آن هم بود که
تو دوئی برخیزد ۞ امکان وحدت بره روی برخیزد ۞ گر لطف خدا در رسد از راه کرم ۞ شاید که دمی از تو توئی برخیزد ۞ و این تجلی برقی
را تجلی قهری گویند چنانچه شیخ محب الله اله آبادی در شرح فصوص میگوید و آنچه گفته اند که تجلی ذاتی موجب فناست و رافع اثنینیت آن تجلی
دیگر است که آن را قهری می گویند و می گوید حق در جواب آن که می گوید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و من هنا یسمع هذا السؤال الیوم لا بل فی
سوال ۱۲ جواب ۱۲
کل یوم لا بل فی کل آن و یجیب بجوابه انتهی و نیز باید دانست که این تجلی قهری برقی اکثری است والا گاهی عین و اثر زیاده از لمحه بلکه دواما
زایل میگردد چنانچه قیصری در فصل اول مقصد ثالث مقدمه شرح قصیده فارضیه می گوید فلا یکون حینئذ فی نظره شیئ غیر الحق فاذا
ای نظر سالک ۱۲
نظر نظر الحق الی نفسه فی صورتی الناظر والمنظور الیه واذا سمع شیئا سمع الحق کلامه من لسان نفسه الظاهرة فی صورة القائل کما
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قال بلسان عبده سمع الله لمن حمده والیه اشار فی نتیجة قرب النوافل بقوله فاذا احببته کنت
له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی ینطق و بی یبصر و بی یسمع و بی یبطش الی آخر الحدیث و قال تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی و وجود العبد بانیته وان کان متحققا فی نفس الامر و فی هذه النصوص اشارة الیه لکن هذا الناظر لکونه مغلوبا بنور الحق لا یشاهد
وصلیه ۱۲
الا الوجود الحقانی فلا یبقی عنده الا الرب وحده و حینئذ ان انجذب بالانوار الالهیة القاهرة للعقول والاوهام یلحق بالمهیمین فی جمال الله
سبحانه و اما ان دام انجذابه وان لم یدم مدة من الزمان ان یکون فی حکمهم و تلک المدة ینقطع عنه التکالیف الشرعیة من الصوم والصلوة
و غیرهما و ان لم ینجذب یکون باقیا علی عقله ممیزا بین الاشیاء فهو ان تدارکه اللطف الالهی و یحفظه عن الوقوع فی الزندقة والاباحة والظهور بحکم
الطبیعة المحضة ولا یحجبه عن التجلیات الشرعیة مع رؤیته الکل حقا یتمکن فی مقامه و یدخل فی مقام الفرق بعد الجمع فیشاهد الحق و

ای السیر فی الخلق بالحق ۱۲

[illegible]

الخلق مقامًا من غیر ان یحتجب باحدهما عن الآخر لشهوده الوحدة فی عین الکثرة والکثرة فی عین الوحدة انتهی از اینجا هویدا شد که حال بقاء عین بعد فناء
افعالی وصفاتی وذاتی دیگر است وحال فناء عین بعد این فناء ثلثه دیگر و نیز باید دانست که صاحب فصوص در فص شیثیه می فرماید التجلی
من الذات لایکون ابدًا الا بصورة استعداد المتجلی له غیر ذلک لایکون ابدًا فاذن المتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآة الحق وما رای الحق
ای العبد بحسب استعداده ۱۲ قیصری
ولایمکن ان یراه مع علمه انه ما رای صورته الا فیه و شیخ محب الله اله آبادی در شرح فصوص می گوید چه مر ذات الهی را صورتی متعین نیست
تا بدان صورت پیدا گردد و اینجا می شنوی کون الا کون انانه ذات او مرآة اعیان است سر و پا ندارد و آنچه در وی ظاهر می شود صورت بندهاست
مراد از ما وجود مطلق و از انانه موجودات مقیده و این قول جنید است کذا فی اللمعات ۱۲
که بحسب استعداد خود در آنجا ظاهر می شود ولیکن اعیان با مرایاء حق اند در ظهور احکام حق تعالی که باندازه مرایاء صغیر و کبیر آنها اسماء و احکام اسماء ظاهر می
شوند انتهی و در فائده هفتم و پانزدهم و غیرها گذشت که در قوس عروجی از انسان تا بنقطه وحدت در سیر الی الله و فی الله حق آئینه سالک
بود و در قوس نزولی از نقطه وحدت تا انسان در سیر بالله وعن الله سالک آئینه حق بود و ظاهر است که آئینه محجوب می باشد پس شهود
سالک در آئینه حق بجز صورت خود نخواهد بود و قول شیخ التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له در حال بقا بعد الفنا است پس منافی تجلی ذاتی
ای بقاء عین ۱۲
که در وی فناء عین بعد الفنا است نباشد بنابراین قیصری در شرح فصوص میگوید وما اشتهر بین الطائفة ان التجلی الذاتی یوجب الفناء
وارتفاع الاثنینیة انما هو اذا کان التجلی الذاتی بصفة القهر والوحدة المقتضیة لارتفاع الغیریة والقهار بالذلک جاء بالواحد القهار فی قوله
تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ونقول ان کلامه رضی الله عنه محمول علی حال البقاء بعد الفناء وحینئذ لایوجب الفناء مرة اخری
انتهی و نیز باید دانست که شیخ همه ابوسعید ابوالخیر بزوال استمراری عین و اثر قائل است حیث قال ؎ چندان بروای
که دوئی برخیزد ؛ تا هست دوئی راه روی برخیزد ؛ تو او نشوی ولیک گر جهد کنی ؛ جائی برسی کز تو توئی برخیزد ؛ صاحب نفحات
در احوال شیخ همه می نگارد که محمد ابونصر حبیبی بواسطه خواجه ابوبکر خطیب از شیخ همه سوال کرد که آثار را محو بود شیخ در جواب گفت لاتبقی
سوال استفهامی ۱۲
ولاتذر عین نمی ماند اثر کجا ماند خواجه بهم سر در پیش افکند و گفت که مفهوم نشد شیخ گفت این بیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و یاوی
بگو ؎ جسم همه اشک گشت و چشمم بگریست ؛ در عشق تو بی جسم همی باید زیست ؛ از من اثری نماند این عشق ز چیست ؛
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ؛ و درین مقام شیخ محمد هاشم کشمی در زبدة المقامات از امام ربانی نقل می نماید که چون آدمی صفتی ملحوظ
بود لاجرم عین تابعه عارف در میان حائل باشد پس زوال عین متحقق نگردد و آنگاه فرموده اند صاحب فصوص قدس سره بزوال عین مطلقًا قائل
نیست و تجلی ذاتی را جز بصورت متجلی له اثبات نمی نماید آنجا که در فص شیثیه می فرماید التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له
فالمتجلی له لایری الا صورته الا فی مرآة الحق و نیز می فرماید که عین معلومی است از معلومات الهی اگر زائل گردد انقلاب علم او سبحانه

بجهل لازم آید و هذا محال و اعتقاد و ضلال و بزوال اثر نیز این بزرگوار قائل نیست می گوید چون عین زائل نگردد اثر چگونه رود و از کلام بعض صوفیه چنان
مفهوم می شود که عین زائل شود اما اثر باند اما نزد ما حق آن است که عین و اثر هر دو زوال پذیرد چنانچه کلام شیخ بلند سیر ابو سعید ابو الخیر قدس سره
العزیز مصرح این مطلب است اما آنکه بزوال عین رفته و زوال اثر را منع نموده مشهور است این مقوله از وی برآنکه بزوال عین از وی کلیت متحقق نشده
که از حکم عرض دارد و عین حکم جوهر چون جوهر رود عرض چگونه ثبات یابد چون سر رود در د سر چون ماند بعد از آن باعی شیخ رحمة قدس
سره را که در جواب سائل از محو اثر نوشته فرستاده خواندند مصرع چهارم او را تکرار نموده فرمودند با زوال عین و اثر شیخ رحمه موافقیم اما
من معشوق شدم عاشق کیست نگویم بل چون شیخ سمنانی نگویم تو ئی برخیز و اما دوئی بر نخیزد و لیکن شیخ سمنانی آن رادمی گوید و ما مستیز
شناسیم که نزد ما تجلی ذاتی دائمی بود نه برقی و نیز فرمودند زوال عین و اثر را لازم نبود برخاستن دوئی بل نشاید زیرا که هستی که ظل را بود
از وصل و ولایت که از خودی و بیدچون ظل ماند تو ئی برخیزد چه تو ئی او همان است و هم و عدم بود اما دوئی برجا باشد که ظل اصل نشود فهم من
فهم انتهی و ملخص کلام امام ربانی که در مکتوب دو صد و هشتاد و هفتم جلد اول می نگارد آنکه عروج محمدی چون بجانب شیون است و شیون
را با عالم هیچ نسبتی نیست چه عالم ظل صفات است نه ظل شیون پس فنا و سالک در شانی مستلزم فناء مطلق او باشد بنحوی که هیچ بقاء وجود
سالک و اثر او نماند و همچنین بر تقدیر بقا تمامی خود بآن شان باقی می گردد بخلاف فانی در صفت که تمام از خود نمی برآید و از مشرف زائل
نمی گردد چه وجود سالک اثر همان صفت است و ظل آن پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکل نباشد و بقا باندازه فنا است پس محمدی از رجوع
بصفات بشریت ایمن باشد و از خوف و حفظ چه او بکلی از خود برآمده است و باو سبحانه باقی گشته در ین محل عود ممنوع باشد بخلاف صورت
فنا و صفاتیکه عود در آنجا بواسطه بقاء اثر وجود سالک ممکن است اختلافی که در میان مشایخ در جواز رجوع واصل و عدم جواز آن واقع است
ازینجا تواند بود حق آنکه محمدی المشرب محفوظ است از عود و غیر محمدی در خطر و همچنین اختلافیکه در زوال عین و اثر وجود سالک بعد از فناء او
واقع است ازینجا خواهد بود غیر محمدی را زوال عین و اثر میسر نیست چه صفت که اصل او ست باقی است پس زوال ظل آن را ممکن نباشد و
محمدی عین و اثر هر دو را گم می سازد و درینجا این دقیقه در نظر باید داشت که مراد از زوال عین و اثر زوال شهودی است نه وجودی چه قول بزوال
وجودی مستلزم الحاد و زندقه است انتهی درین مقام اگر لفظ متجلی له را که در کلام شیخ ابن عربی واقع گردیده در میان عین و شان اعظم گیرند
خلاف بوفاق مبدل می گردد و ههنا کلام لا یحتمله المقام والله اعلم و علمه احکم **فائده** انواع تجلی افعال بسیار اند صاحب انسان کامل
از آنها در باب پانزدهم شانزده نوع حواله قلم نموده است ملخص باب مذکور آنکه تجلی الحق سبحانه و تعالی فی افعاله عبارة عن مشهد یری فیه العبد
جریان القدرة فی الاشیاء فیشهده الحق سبحانه و تعالی محرکها و مسکنها بنفی الفعل عن العبد و اثباته للحق و العبد فی هذا المشهد مسلوب الحول

قال ... الکاشی فی اصطلاحات ... [illegible]

والقوة والارادة، والناس فی هذا المشهد علی انواع فمنهم من یشهده الحق ارادته او لانهم یشهد الفعل ثانیا فیکون العبد فی هذا المشهد مسلوب
الحول والقوة والارادة وهو اعلی مشاهد تجلیات الافعال ومنهم من لا یشهده الحق ارادته ولکن یشهده تصرفه فی المخلوقات وجریانها تحت
سلطان قدرته ومنهم من یری الامر عند صدور الفعل من المخلوقات فیرجع الی الحق ومنهم من یشهده ذلک بعد صدور الفعل من المخلوقات
لکن صاحب هذا المشهد اذا کان شهوده هذا فی غیره فانه مسلّم له واما اذا کان شهوده هذا فی نفسه فانه لا یسلّم له ذلک الا فی ما
وافق ظاهر الکتاب والسنة والا فلا یسلّم له بخلاف من اشهده الحق ارادته او لانهم شهد تصرف الحق به قبل صدور الفعل منه وعنده وبعده
فانه یسلّم له مشهده ونطالبه نحن بظاهر الشریعة وهو ان کان صادقا فهو مخلص فیما بینه وبین الله تعالی وفائدة قولی یسلّم له مشهده
ولا یسلّم للاول الذی یشهد جریان القدرة بعد صدور الفعل علی انا لا نسلّم لاحد منهما ان یحتجا بالقدرة فی ما یخالف الامر والنهی بل
یلزمهما حکم ظاهر الامر فنقیم الحد علی من ظهر منه ما یوجب الحد فی حکم الشرع وذلک مما یلزمنا من حکم الله تعالی لانه فعل ما یلزمه من
حکم الله تعالی وهو ما اقتضاه شهوده المظهر الذی فیه فیجریه علی ما اقتضاه ذلک التجلی وهو اداء حق الله تعالی علیه وبقی علینا اداء حق
الله تعالی فی ما امرنا بان نحد من عصاه بالحد الذی اقامه سبحانه وتعالی فی کتابه فکانت فائدة قولی یسلّم له مشهده راجعة الیه فیما بینه
وبین نفسه بتقریر المشهد وقولنا فی الذی لا یشهد جریان القدرة الا بعد صدور الفعل لا یسلّم له الا فی غیره ولا یسلّم له فی نفسه الا فیما وافق
الکتاب والسنة لئلا یقبل من نفسه ذلک لان الزندیق ایضا یفعل المعصیة وبعد صدور الفعل منه یقول کان بارادة الله تعالی و
قدرته وفعله ولم یکن له فیه شیء ومقام ومنهم من یشهد فعل الله به ویشهد فعل نفسه تبعا لفعل الله تعالی فیسمی نفسه فی الطاعة
مطیعا وفی المعصیة عاصیا وهو فیهما مسلوب الحول والقوة والارادة ومنهم من لا یشهد فعل نفسه بل یشهد فعل الله فقط فلا یجعل لنفسه فعلا
ولا یقول فی الطاعة انه مطیع ولا فی المعصیة انه عاص ومن جملة ما یقتضیه مشهدهم ان احدهم یاکل معک ویحلف انه ما اکل ویشرب
ویحلف انه ما شرب ثم یحلف انه ما حلف وهو عند الله بر صادق وهو نکتة لا یفهمها الا من ذاق هذا المشهد ووقع فیه وقوعا عینیا ومنهم
بالفتح بسیار راست گو ۱۲ منتخب
من لا یشهد فعل الله الا بغیره ولا یشهده بنفسه اعنی فیما یخصه ومنهم من لا یشهد فعل الله الا فی نفسه ولا یشهده فی غیره وهذا اعلی من الاول
مشهدا ومنهم من یشهد فعل الله فیه فی الطاعات ولا یشهد جریان القدرة به فی المعاصی فهو مع الله تعالی من حیث تجلی افعاله فی الطاعات
ای فی نفسه ۱۲
وانما حجب الله تعالی عنه فعله به فی المعاصی حمیة بینا لا تقع منه المعصیة وذلک دلیل علی ضعفه لانه لو قوی لشهد فعل الله به فی المعاصی کما
یشهده فی الطاعات ویحفظ علیه ظاهر شرعه ومنهم من لا یشهد اعنی لا یتجلی له فعل الحق به الا فی المعاصی ابتلاء له من الحق فلا یشهده فی طاعته
ومن یکن بهذا الوصف فهو احد رجلین اما رجل حجب الله عنه فی الطاعات لکونه یحب ان یکون مطیعا ویقدم الطاعة علی غیرها فاحتجب

الله عنه

الله عنه فيها وظهر له في المعاصي ليشهد الحق فيها فيحصل له بذلك الكمال الالهي وعلامة هذا انه يعود الى الطاعات ولا يدوم في المعصية واما جل
استدرج الى ان تمكن في المعاصي فاحتجب الحق عنه فبقي فيها ودام عليها نعوذ بالله من ذلك ومنهم من يشهده فيها فيكون تارة
فتارة وتارة ه اسير الى نجد اوانزلت به وارحل نحو الغور ان فيه حللت ومنهم من يكون في شهوده لفعل الله غير
ساكن الى ما يجري به عليه من المعصية فيبكي ويتضرع ويحزن ويستغفر الله تعالى ويسأله الحفظ مع صدور المعصية منه لجريان القدرة
فيه فهذا دليل على صدقه وتحقق مشهده وبراءه من الشهوة النفسية فيما قضي عليه به ومنهم من لا يتضرع ولا يحزن ولا يسأله الحفظ
ويكون ساكنا تحت جريان القدرة ومنصرفا حيث وجهته فلا يوجد فيه اضطراب وهذا دليل على قوة كشفه في هذا المشهد و
هو اعلى من الاول ان سلم من وساوس النفس ومنهم من يبدل الله معصيته طاعة ويشهد جريان القدرة به في المعاصي وغيرها ويشهد
الناس جريان المعصية عليه ويكتبها الله فيما بينه وبين الله طاعة فلا يجري عليه عند الله اسم معصية ومنهم من يكون نفس معصيته
طاعة لموافقته لارادة الله تعالى ولو امر عليه بخلاف ما اريد منه فيكون العبد في هذا المشهد عاصيا من جهة الامر والمخالفة مطيعا من
جهة الارادة والموافقة جميعا وذلك لانه اشهد اولا قبل الفعل ارادة الحق منه فاتاه الله الامر موافقا لارادته وهو مع ذلك
ناظر الى جريان القدرة فيه وتقليب الحق له ومنهم من يبتلي فيتجلى الله له فيما يذم حقيقة وشرعا فيشهد تقلب الحق له في الخذلان فيأتيها
ويعلم انه مخذول وذلك لما اقتضاه حكم مشهده من ظهور الحق له في ذلك الفعل اجتمع رجل من اهل الغيب بفقير كان هذا مشهده
فقال له يا فقير لو لزمت الادب مع الله بحفظ الظاهر وطلب السلامة كان الاولى بك في معاملته قال الفقير فقلت له يا سيدي موافقتي
لارادته ولو لبست خلعة الخذلان او قلدت نجاد العصيان اولى بالادب ام تلبسي باسم الطاعة وطلب مخالفتي لارادته ولا يكون
الا ما يريد قال فخلى سبيلي وانصرف واعلم ان اهل هذا التجلي المذكور وان عظم مقامهم وعز مرامهم فانهم محجوبون عن حقيقة الامر ولقد فاتهم من
الحق اكثر مما نالهم فتجلي الحق في افعاله حجاب عن تجلياته في اسمائه وصفاته ويكفي هذا القدر من ذكر تجليات الافعال فانها كثيرة وقصدنا
من هذا الكتاب التوسط بين الاختصار والتطويل والله يقول الحق وهو يهدي السبيل انتهى فائده انواع تجلي اسمائيه بسيار اند صاحب
انسان كامل از انها در باب سيزدهم هشت نوع بقلم آورده است ملخص باب مذكور آنكه اذا تجلى الله على عبد في اسم من اسمائه اصطلم
العبد تحت انوار ذلك الاسم فمتى ناديت الله بذلك الاسم اجابك العبد لوقوع ذلك الاسم عليه فاول مشهد من تجليات الاسماء
ان يتجلى الله لعبده في اسمه الموجود فيطلق هذا الاسم على العبد واعلى منه تجليه له في اسم الواحد واعلى منه تجليه له في اسمه الله فيصطلم العبد
بهذا التجلي ويندك جبله فينا ويه الحق على طور حقيقته اي انا الله وهناك يمحو الحق اسم العبد ويثبت له اسم الله فاذا قلت يا الله

أجابك هذا العبد لبيك وسعديك فإن ربّي وتولاه الله وأبقاه بعد فنائه كان الله مجيبا لمن دعا هذا العبد فإذا قلت مثلا يا محمد أجابك
الله لبيك وسعديك ثم إذا قوي العبد تجلى الحق له في اسمه الرحمن ثم في اسمه الرب ثم في اسمه الملك ثم في اسمه العليم ثم في اسمه القادر
وكل تجلي الله في اسم من هؤلاء الأسماء المذكورة فإنه أعز مما قبله لترتيب ذلك لأن تجلي الحق في التفصيل أعز من تجليه في الإجمال
فظهوره لعبده في اسمه الرحمن تفصيل لإجمال ظهر به عليه في اسمه الله وظهوره لعبده في الرب تفصيل لإجمال ظهر به عليه في اسمه الرحمن
وظهوره في الملك تفصيل لإجمال ظهر به عليه في اسمه الرب وظهوره في اسمه العليم والقادر تفصيل لإجمال ظهر به عليه في اسمه الملك و
كذلك بواقي الأسماء بخلاف تجلياته الذاتية فإن ذاته إذا تجلت لنفسه بحكم مرتبة من هذه المراتب كان الأعم فوق الأخص فيكون الرحمن
فوق الرب وفوقهما الله فافهم ذلك بخلاف التجليات الأسمائية المذكورة فينتهي العبد في هذه التجليات الأسمائية التي حقيقتها ذاتية إلى
أن تطلبه جميع الأسماء الإلهية طلب وقوع كما يطلب الاسم المسمى فينشد ويغرد طائر التنبيه على فنن حضرة قدسه ينادي المنادي
اي في حال الفناء
باسمها فأجيبه ۞ وأدعى فليلى عن هنائي تجيب ۞ وما ذاك إلا أننا روح واحد ۞ تداولنا جسمان هو عجيب ۞ كشخص له اسمان و
اي في حال البقاء بعد الفناء
الذات واحد ۞ بأي تنادي الذات منه تصيب ۞ فذاتي لها ذات واسمي فاسمها ۞ وحالي بها في الاتحاد غريب ۞ ولسنا
على التحقيق ذاتين وحدا ۞ ولكنه نفس الحبيب حبيب ۞ والعجيب في التجليات الأسمائية أن المتجلي له لا يشهد إلا الذات الصرف والشهيد
الاسم لكن المتجلي له يعلم سلطانه من الأسماء التي هو بها مع الله تعالى لأنه استدل على الذات بذلك الاسم فيعلم مثلا أنه الله وأنه الرحمن
أو أنه العليم أو أمثال ذلك فذلك الاسم هو الحاكم على وقته وهو مشهده مع الذات والناس في تجليات الأسماء على أنواع و
سنذكر طرفا منها إذ لا سبيل إلى إحصار جميع الأسماء ثم كل اسم يتجلى به الحق فإن الناس مختلفون فيه وطريق وصولهم إليه مختلفة
ولا أذكر من جملة طرق كل اسم إلا ما وقع لي في خاصة سلوكي في الله بل جميع ما أذكره في كتابي بطريق الحكاية عن غيري كان أو
عني فإني لا أذكر إلا على حسب ما فتح الله به علي في زمان سيري في الله وذهابي فيه بطريق الكشف والمعاينة فلنرجع إلى ما كنا بصدده من
ذكر الناس في تجلي الأسماء وهم على أنواع فمنهم من تجلى الحق عليه من حيث اسمه القديم وكان طريقه إلى هذا التجلي بأن كشف الحق له
عن كونه موجودا في علمه قبل أن يخلق الخلق إذ كان موجودا بوجود علمه وعلمه موجود بوجوده سبحانه فهو قديم والعلم قديم والمعلوم من العلم
لاحق بالعلم فهو قديم لأن العالم لا يكون عالما إلا إذا كان له معلوم والمعلوم هو الذي أعطى العالم اسم العالمية فلزم من هذا
الاعتبار قدم الموجودات في العلم الإلهي فيرجع هذا العبد إلى الحق سبحانه وتعالى من حيث اسمه القديم فعندما تجلى له من ذاته القدم الإلهي
اضمحل حدثه فبقي قديما بالله تعالى فانيا عن حدثه ومنهم من تجلى له الحق من حيث اسمه الحق وكان طريقه إلى هذا التجلي بأن كشف له الحق

بعض

فائدة شريفة

سبحانه عن سر حقيقة المشار اليها في قوله وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا بالحق فعند ما تجلت له ذاته من حيث اسمه الحق فني منه الخلق

وبقي مقدس الذات منزه الصفات ومنهم من تجلى له الحق سبحانه وتعالى من حيث اسمه الواحد وكان طريقه الى هذا التجلي بان كشف الحق له عن

تحقيد العالم وبروزه عن ذاته سبحانه وتعالى كبروز الموج من البحر فشهد ظهوره سبحانه وتعالى في تعدد المخلوقات بحكم واحديته فعند ذلك اندك

جبله وصعق كليمه فتبت كثرته في وحدة الواحد الحق سبحانه وتعالى وكانت المخلوقات كان لم تكن وبقي الحق كما لم يزل ومنهم من تجلى

له الحق سبحانه وتعالى من حيث اسمه القدوس وكان طريقه بان كشف له عن سر نفخت فيه من روحي فاعلم ان روحه نفسه لا غيره وروح

الله مقدسة منزهة فعند ذلك تجلى له الحق في اسمه القدوس ففني من هذا العبد نقائص الاكوان وبقي بالله تعالى منزها عن وصف الحدثان

ومنهم من تجلى له الحق سبحانه وتعالى من حيث اسمه الظاهر فكشف له سر ظهور النور الالهي في كثائف المحدثات ليكون طريقا الى معرفة

ان الله هو الظاهر فعند ذلك تجلى له بانه الظاهر فبطن العبد ببطون فناء الخلق في ظهور وجود الحق ومنهم من تجلى له الحق سبحانه وتعالى من حيث

اسمه الباطن وكان طريقه بان كشف الله له عن قيام الاشياء وبالله ليعلم انه باطنها فعند ذلك ان تجلى له ذاته سبحانه وتعالى من

حيث اسمه الباطن فخنس ظهوره بنور الحق فكان الحق له باطنا وكان هو للحق ظاهرا ومنهم من تجلى له سبحانه وتعالى من حيث اسمه الله و

الطريق الى هذا التجلي غير منحصر بل الى التجلي كل اسم من اسماء الله تعالى بانها لا ينضبط لاختلاف المظاهر باختلاف القوابل فاذا تجلى الحق

للعبد من حيث اسمه الله فني العبد عن نفسه وكان الله عوضا عنه له فيه فخلص هيكله من رق الحدثان وفك اسره من قيد الاكوان فهو احدي الذات

واحدي الصفات لا يعرف الآباء ولا الامهات فمن ذكر الله فقد ذكره ومن نظر الله فقد نظره ومنهم من تجلى له الحق سبحانه وتعالى

من حيث اسمه الرحمن وذلك انه لما تجلى له من حيث اسمه الله وثبت بذاته على مرتبته العلية الكبرى الشامخة للاوصاف المجيدة السارية في جميع

الموجودات فكان ذلك طريقا له الى الاصول الى التجلي الذاتي من حيث اسمه الرحمن وشان العبد في هذا التجلي ان ينزل عليه الاسماء الالهية

اسما فاسما فلا يزال يقبل منها على قدر ما اودع الله تعالى في هذا العبد من نور ذاته الى ان يتنزل عليه اسمه الرب فاذا قبله وتجلى له الحق

فيه تنزلت عليه الاسماء النفسية المشتركة التي هي تحت حيطة الرب كالعليم والقدير وامثالها حتى يتنزل عليه اسمه الملك فاذا قبله

وتجلى له الحق في ذاته تنزلت عليه بواقي الاسماء وكمالها اسما فاسما الى ان ينتهي الى اسمه القيوم فاذا قواه الله وتجلى له الحق في اسمه

القيوم انتقل من تجليات الاسماء الى تجليات الصفات انتهى **فائده** انواع تجليات صفات نيز بسيار اند صاحب انسان

كامل از انها در باب چهاردهم نه نوع نقل آورده است ملخص باب مذكور انكه اذا تجلت ذات الحق سبحانه على عبده بصفة من صفاتها سبح

العبد في فلك تلك الصفة الى ان يبلغ حدها بطريق الاجمال لا بطريق التفصيل فان الصفاتين لا تفصيل لهم الا من حيث الاجمال

والخيرات حتى كشف الله له عن اسمه الظاهر فعرف بانه الظاهر واتصف بظاهريته فيدعو الناس الى الكمالات الظاهرة والتزيين بها ورجح التشبيه على التنزيه كما كانت دعوة موسى عليه السلام ولهذا وعدهم الجنان واللذات الجسمانية وعظم التورية

فاذا استجمع العبد في قلبه صفة واستكملها بحكم الاجمال استوى على عرش تلك الصفة فكان موصوفا بها فحينئذ تتلقاه صفة اخرى ولا يزال كذلك الى ان يستكمل الصفات جميعها يا اخي لا يشكل عليك هذا فان العبد اذا اراد الحق سبحانه وتعالى ان يتجلى عليه ولو باسم او بصفة فانه يفني العبد فناء بعدمه عن نفسه ويسلبه وجوده فاذا طمس النور العبدي وفني الروح الخلقي اقام الحق سبحانه وتعالى في الهيكل العبدي من غير حلول من ذاته لطيفة غير منفصلة منه ولا متصلة بالعبد عوضا عن ما سلبه منه لان تجليه على عباده من باب الفضل والجود فلو افناهم ولم يجعل لهم شيئا عوضا عنهم لكان ذلك من باب النقمة وحاشاه من ذلك وتلك اللطيفة هي المسماة بروح القدس فاذا اقام الحق لطيفة من ذاته عوضا عن العبد كان التجلي على تلك اللطيفة فما تجلى الا على نفسه لكنا نسمي تلك اللطيفة الالهية عبدا باعتبار انها عوضا عن العبد والا فلا عبد ولا رب اذ بانتفاء المربوب انتفاء اسم الرب فما ثم الا الله الواحد القهار
الاحد اعلم ان تجليات الصفات عبارة عن قبول ذات العبد الاتصاف بصفات الرب قبولا اصليا حكميا قطعيا كما يقبل الموصوف الاتصاف بالصفة وذلك لما سبق ان اللطيفة الالهية التي قامت عن العبد بهيكله العبدي كانت عوضا عنه وهي في اتصافها بالاوصاف الالهية اتصاف اصلي حكمي قطعي فما اتصف الا الحق بماله فليس للعبد هنا شيء والناس في تجليات الصفات على قدر قوابلهم وبحسب فور العلم وقوة العزم انواع فمنهم من تجلى الحق له بصفة الحياتية فكان هذا العبد حياة العالم باجمعه يرى سريان حياته في الموجودات جسميتها وروحيتها ويشهد المعاني صورا لها منه حياة قائمة فما ثم معنى كالاقوال والاعمال ولا ثم صورة لطيفة كانت كالارواح او كثيفة كانت كالاجسام الا وكان هذا العبد حياتها ويشهد كيفية استمدادها منه ويعلم ذلك من نفسه من غير واسطة بل ذوقا الهيا كشفيا غيبيا عينيا وكنت في هذا التجلي مدة من الزمان اشهد حياة الموجودات بي والطر القدر الذي لكل موجود من حياتي كلا على ما اقتضاه ذاته وانا في ذلك احد الحياة غير منقسم بالذات الى ان نقلتني يد العناية من هذا التجلي الى غيره ولا غيره ومنهم من تجلى الله عليه بالصفة العلمية وذلك انه لما تجلى عليه بالصفة الحياتية السارية في جميع الموجودات ذاق هذا العبد لقوة احديته تلك الحياة جميع ما هي عليه الممكنات فحينئذ تجلت الذات عليه بالصفة العلمية فعلم العوالم باجمعها على ما هي عليه من تفاريعها من المبدا الى المعاد وعلم كل شيء كيف كان وكيف هو كائن وكيف يكون وعلم ما لم يكن لم لا يكن بما لم يكن ولو كان ما لم يكن كيف كان يكون كل ذلك علما اصليا حكميا كشفيا ذوقيا من ذاته لسريانه في معلوماته علما اجماليا تفصيليا كليا جزئيا مفصلا في اجماله لكن في غيب غيبه والفرق بينه وبين الذاتي ان الصفاتي يشهد التفصيل في الاجمال لكن في غيب الغيب والذاتي يتنزل بالتفصيل من غيب الغيب الى شهادة مشاهدة ويشهد تفصيل اجماله في الغيب واعلم الاجمال الكلي في غيب الغيب والصفاتي ليس من العلم الا ووقعه عليه في غيب

الغيب

حياة الحق

روح القدس

عن ذهاب [illegible] احكام البشرية مطلقا من جهة وعادة [illegible] فاذا [illegible] الموعود [illegible] ان لا [illegible] عبده [illegible] في ذلك الحال [illegible] الحديث القدسي [illegible] محل الادب ولا عبد

[illegible] تجلي [illegible] الصفات [illegible]

الغيب هذا الكلام لا يفهمه الا الغرباء ولا يذوقه الا الامناء الادباء ومنهم من يتجلى الله عليه بصفة البصر وذلك انه لما تجلى عليه بصفة العلم
الامناء هم الذين لم يظهروا احوالهم بواطنهم اثرا على ظواهرهم ١٢
العلمية الاحاطية والكشفية تجلى عليه بصفة البصر فكان بصر هذا العبد موضع علمه فما ثم علم يرجع الى الحق ولا ثم يرجع الى الخلق الا وبصر
هذا العبد واقع عليه وذلك انه لما تجلى عليه بصفة العلمية الاحاطية والكشفية تجلى عليه بصفة البصر فكان بصر هذا العبد واقعا عليه فهو يبصر
الموجودات كما هي عليه فهو يبصر في غيب الغيب والعجب كل العجب انه يجهلها في الشهادة فانظر الى هذا المشهد العلي والمنظر الجلي ما
اعجبه وما اعذبه وما ذاك الا ان العبد الصفاتي ليس في خلقه شيء وانما بيد حقه فلا اثنينية اعني لا تظهر عليه شهادته وانما هو عليه غيبه الا
بحكم الندور في بعض الاشياء فالحق يبرزها كرامة له بخلاف العبد الذاتي فانه شهادته غيبه وغيبه شهادته فافهم ومنهم من تجلى الله
عليه بصفة السمع فيسمع نطق الجمادات والنباتات والحيوانات وكلام الملائكة واختلاف اللغات وكان البعيد عنده كالقريب وذلك
انه لما تجلى الله تعالى له بصفة السمع سمع بقوة واحدية تلك الصفة اختلاف تلك اللغات وهمس الجماد والنبات في هذا التجلي
همس آواز نهايت پوشيدی
سمعت علم الرحمانية من الرحمن فتعلمت قراءة القرآن فكنت له رتلا وكان الميزان هذا الكلام لا يفهمه الا اهل القرآن الذين هم اهل الله
وخاصته ومنهم من تجلى الله عليه بصفة التكلم فكانت الموجودات من كلام هذا العبد وذلك انه لما تجلى الله عليه بالصفة الحياتية ثم علم بالصفة
العلمية بما فيه سرت الحياة ثم بصرها ثم سمعها فبقوة احدية حياته تكلم فكانت الموجودات من كلامه وحينئذ يشهد تكلمه انه كما هو عليه ابدا الا
نهاية لكلماته اي لا آخر لها ومن هذا التجلي يكلم الله عباده دون حجاب الاشياء وقبل تجليها فمن المكلمين من يناجيه الحقيقة الذاتية من نفسه فيسمع
خطابا لا من جهة بغير جارحة وسماعه للخطاب بكليته لا باذن فيقال له انت حبيبي انت محبوبي انت المراد انت وجهي في العباد انت
المقصود الادنى انت المطلب الاعلى انت سري في الاسرار انت نوري في الانوار انت عيني انت زيني انت جمالي
انت كمالي انت اسمي انت ذاتي انت نعتي انت صفاتي انا رسمتك انا اسمك انا علامتك انا وسمك حبيبي
انت خلاصة الاكوان والمقصود من الوجوب والحدثان تقرب الى بشهودي فقد تقربت اليك بوجودي لا تبعد فاني
انا الذي قلت ونحن اقرب اليه من حبل الوريد لا تتقيد باسم العبد فلولا الرب ما كان العبد انت اظهرتني كما انا اظهرتك
فلولا عبوديتك لم تظهر لي ربوبيتي انت اوجدتني كما انا اوجدتك فلولا وجودك لما كان وجودي موجودا اعندك حبيبي الدنو
الدنو حبيبي العلو العلو حبيبي ازددتك لوصفي واصطنعتك لنفسي فلا ترد نفسك لغيري ولا ترد غيري لك حبيبي شمني
في المشموم حبيبي كلني في المطعوم حبيبي تخيلني في الموهوم حبيبي تعقلني في المعلوم حبيبي باشرني في المحسوس حبيبي المسني في الملموس
حبيبي انت المراد بي حبيبي انت المكني بي عنه وعنه بي ما الذها من معاطفة وما احلاها من ملاطفة ومن المكلمين من يحدثه الحق على

لسان الخلق فيسمع هذا الكلام من جهة وكان يظنه من غير جهته ويفضحه من الخلق ولكن يسمعه من الحق ؎ شغلت بليلى عن سواها فلو رأى
جمادًا لخاطبت الجماد وخطابها ؛ ولا عجب لو أني اخاطب غيره ؛ جمادًا ولكن العجيب جوابها ؛ ومن المكلمين من يذهب به الحق من
عالم الاجسام الى عالم الارواح وهولاء على مراتب فمنهم من يخاطب في قلبه ومنهم من يصعد بروحه الى سماء الدنيا ومنهم الى الثانية ومنهم
الى الثالثة كل على حسب ما قسم له ومنهم من يصعد به الى سدرة المنتهى فيكلمه هنالك وكل من المكلمين على قدر دخوله في الحقائق تكون مخاطبة
الحق له لانه سبحانه وتعالى لا يضع الاشياء الا في مواضعها ومنهم من يضرب له عند تكليمه اياه سرادق من الانوار ومنهم من ينصب له
منابر من نور ومنهم من يرى نورًا في باطنه فيسمع الخطاب من تلك الجهة النورية وقد يرى النور كثيرًا او اكثر ومستديرًا او منبسطًا ولاء ومنهم
من يرى صورة روحانية تناجيه كل ذلك لا يسمى خطابًا الا اذا اعلمه الله ان الله هو المتكلم وهذا الاحتياج فيه الى دليل بل على سبيل
بالوهلة فانه خاصية كلام الله ان لا يخفى وان يعلم كل من يسمعه انه كلام الله فلا يحتاج هنالك الى دليل ولا بيان بل بمجرد سماع الخطاب يعلم
العبد انه كلام الله وممن صعد به الى سدرة المنتهى من قيل له حبيبي انيتك هي هويتي فانت عين هو وما هو الا انا حبيبي بساطتك تركيبي ؛
وكثرتك واحديتي ؛ بل تركيبك بساطتي ؛ وجهلك درايتي ؛ انا المراد بك انا لك لا لي ؛ بل انت المراد بي انت لي لا لك ؛ حبيبي انت
نقطة دار عليها دائرة الوجود ؛ فكنت انت العابد منها والمعبود ؛ انت النور ؛ انت الظهور ؛ انت الحسن والزين ؛ كالعين للانسان والانسان
للعين ؛ ومن المكلمين من ينادى بالغيوب فيبشر بالاخبار قبل وقوعها فقد يكون ذلك بطريق السؤال منه وهم الاكثرون وقد يكون
ذلك بطريق الابتداء من الحق سبحانه وتعالى ومن المكلمين من تطلب الكرامات فيكرمه الله بها فيكون دليلًا له اذا رجع الى محسوسه على
صحة مقامه مع الله تعالى ويكفي هذا القدر من ذكر المكلمين فنرجع الى ما كنا بصدده من تجليات الصفات ومنهم اي من اهل تجليات الصفات
من تجلى الله عليه بصفة الارادة وكانت المخلوقات بحسب ارادته وذلك انه لما تجلى الله عليه بصفة التكلم اراد باحديته ذلك التكلم ما هو عليه من
المخلوقات فكانت الاشياء بارادته وكثير من الواصلين الى هذا التجلي من رجع القهقرى فانكر من الحق ما يرى وذلك انه لما اشهده
الحق ان الاشياء كائنة عن ارادته شهودًا عينيًا في عالم الغيب الالهي وطلب العبد ذلك من نفسه في عالم شهادته فلم يكن له ذلك لان
ذلك من خصائص الذاتيين فانكر ذلك المشهد العيني ورجع القهقرى وانكسرت جاجة قلبه فانكر الحق بعد شهوده وفقد بعد وجوده ومنهم اي
من اهل تجلي الصفات من تجلى الله عليه بصفة القدرة فتكونت الاشياء بقدرته في العالم العيني وكان على انموذج ما في العالم الغيبي
فاذا ارتقى فيه ومنه ظهر عليه ما يكتمه وفي هذا التجلي سمعت صلصلة الجرس فانحل تركيبي ؛ واضمحل رسمي ؛ وانمحى اسمي ؛ فكنت لشدة ما غشيني
كالخرقة البالية المعلقة في الشجرة العالية ؛ ينفضها الريح الشديد شيئًا فشيئًا لا ابصر شيئًا الا برقًا ورعودًا وسحابًا يمطر الانوار وبحارًا

تموج بالنار فانكبت السماء بالارض وانا فی ظلمات بعضها فوق بعض فلم تزل القدرة تخرج لی ما هو الاقوی وتخترق بی فیما هو الاہوی
الی ان ضرب الجلال علی سرادق التعال وتجلی الجمال من سم خیاط الخیال ففتق فی المنظر الاعلی رتق ابہام الید الیمنی فحینئذ
تکونت الاشیاء وزال العمی ونودی بعد ان استوی الفلک علی الجودی ایتہا السماء والارض ائتیا طوعا او کرہا قالتا اتینا
طائعین ف تصرف فی الزمان کما ترید فمولی انت نحن لک العبید وسل السیف فی عنق الاعادی فسیفک فی العدی
ذکر حدید فہب ما شئت وامنع لا البخل ولکن کی تجود بما ترید فمن اسعدتہ بالقرب یدنو ومن اشقیتہ فہو البعید
فہلک من یرید من الامانی وحقر من اردت فلا یسود وابرم ما عقدت بلا حلول وعقد ما برمت ہو العقید ولا
تخش العقاب علی قضاء فکل تحت سیفک لا یبید لک الملکوت ثم الملک ملک لک الجبروت والملک السعید
لک العرش المجید مکان عز علی الکرسی تبدی او تعید ومن ہذا التجلی التصرف لاہل الہمم ومن ہذا التجلی عالم الخیال وما یتصور فیہ من
غرائب المخترعات ومن ہذا التجلی السحر ومن ہذا التجلی یکون لاہل الجنۃ ما یشاؤون ومن ہذا التجلی عجائب السمسمۃ الباقیۃ من
طینۃ آدم التی ذکرہا ابن العربی فی کتابہ ومن ہذا التجلی المشی علی الماء والطیران فی الہواء وجعل الکثیر قلیلا والقلیل کثیرا الی غیر
ذلک من الخوارق فلا تعجب یا اخی انما الجمیع نوع واحد اختلف باختلاف وجوہہ فسعد بہ السعید وشقی بہ الطرید فافہم فقد اشرت
لک بہذہ النبذۃ ورمزت فی ہذہ اللغزۃ اسرارا ان وقفت علیہا اطلعت علی سر القدر المحجوب المصون فتقول حینئذ للشیء
کن فیکون ذلک للہ الذی امرہ بین الکاف والنون ومنہم من تجلی اللہ تعالی بصفۃ الرحمانیۃ وذلک بعد ان ینصب لہ عرش الربوبیۃ
فیستوی علیہ ویوضع لہ کرسی الاقتدار تحت قدمیہ فیری رحمتہ فی الموجودات وہو قد سبق الذات فیوحی الصفات بنکوس الآیات
قل اللہم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر تولج اللیل فی النہار وتولج النہار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب کل ذلک
فی عالم غیبہ منزہا عن شکہ ویرہ معاینا لما فی حسہ وہذا ہو الفرق بین الصفاتین والذاتین ومنہم من تجلی اللہ تعالی علیہ بالالوہیۃ فیجمع
التضاد ویعم البیاض والسواد ویشمل الاسافل والاعالی ویحوی التراب واللآلی وعند ذلک یعقد الاسم والوصف ویحل النشر
واللف ویری ان الامر سراب یحسبہ الظمآن ماء حتی اذا جاءہ لم یجدہ شیئا ووجد اللہ عندہ فوفاہ حسابہ فطوی یمینہ وشمالہ
کتابہ وقیل بعدا للقوم الظالمین وعلم ان النور الذی ہو الکتاب المسطور یضل بہ کثیرا ویہدی بہ کثیرا وعلم ان لا سبیل الیہ الا بہ لان
ذلک انہ صراط اللہ فہو لہ ہدی ولغیرہ ضلال فاذا خوطب بالآمرین واعتبر بالحاکمین وسمی بالاسمین عرفت النجوم الزواہر وہی

في كل افلاكها مشرقة وائرة ومن خصائص هذا التجلي ان العبد يصوب آراء جميع اهل الملل والنحل ويعلم اصل ماخذهم ويشهد من سعد
منهم كيف سعد وبما سعد ومن شقي منهم كيف شقي وبما شقي ومن اين دخل على كل من اهل الملل والنحل حتى يخطئ المسلمين والمؤمنين والمحسنين والعارفين
ويصوب الآراء المحققين الاكمل لا غير ومن خصائص هذا التجلي ان العبد لا يمكنه النفي ولا يمكنه الاثبات ولا يحتاج الى الترسيم جمعت
في هذا التجلي بالملائكة المهيمين فرأيتهم على اختلاف شاهدهم بانهم في مجاهداتهم فمن باهت حيرة الجمال ومن ساكت الجبروت
الجلال ومن ناطق اطلقه الكمال ومن غاب في هويته ومن حاضر في انيته ومن فاقد للوجود ومن واجد في شهوده ومن حائر
في دهشته ومن تدهش في حيرة ومن ذائب في فناء ومن آئب في بقاء ومن ساجد في عدم محض ومن عابد في وجوب
بهوت ١٢ — ذوب گداختن ١٢ — اوب بازگشتن ١٢
وجود فرض ومن مستهلك في وجوده ومن مستغرق في شهوده ومن محترق في نار الاحدية ومن مغترق في بحار الصمدية ومن
فاقد للانس واجد للقدس ومن واجد للانس فاقد للقدس تدهش الناظر احوالهم ويهدي الحائر اقوالهم انتهى **فائده** صاحب
انسان کامل در باب پانزدهم بیان تجلی ذات بقلم آورده است ملخص باب مذکور اینکه اعلم ان الذات عبارة عن الوجود المطلق
بسقوط جميع الاعتبارات والاضافات والنسب والوجوهات لا على انها خارجة عن الوجود المطلق بل على ان جميع تلك الاعتبارات
وما اليها من جملة الوجود المطلق فهو في الوجود المطلق لا بنفسها ولا باعتبارها بل هي عين ما هو عليه الوجود المطلق وهذا الوجود المطلق هو الذات
الساذج الذي لا ظهور فيه لا اسم ولا نعت ولا نسبة ولا اضافة ولا غير ذلك فمتى ظهر فيها شيء مما ذكر نسب ذلك المظهر الى
ما ظهر فيها لا الى الذات الصرف اذ حكم الذات في نفسها شمول الكليات والجزئيات والنسب والاعتبارات لا بحكم بقائها بل بحكم اضمحلالها
تحت سلطان احدية الذات فمتى اعتبر فيها وصف او اسم او نعت كان حكم المشهد لذلك المعتبر لا للذات ولهذا قلنا ان الذات هي الوجود
المطلق ولم نقل الوجود القديم ولا الوجود الواجب لئلا يلزم من ذلك التقييد والا فمن المعلوم ان المراد بالذات هنا هو ذات واجب
الوجود القديم ولا يلزم قولنا الوجود المطلق ان يكون مقيدا بالاطلاق لان مفهوم المطلق هو ما لا تقييد فيه بوجه من الوجوه فافهم فانه لطيف جدا
جواب سؤال مقدر است که ذات را چون بمطلق تقیید کنیم ذات ساذج نمی ماند بلکه چو قدیم و واجب مقید می گردد ١٢
واعلم ان الذات الصرف الساذج اذا نزلت عن سذاجتها وصرافتها كان لها ثلث مجال ملحقات بالصرافة والسذاجة التجلي الاول
الاحدية ليس لشيء من الاعتبارات ولا الاضافات ولا الاسماء ولا الصفات ولا لغير ذلك فيها ظهور فهي ذات صرف لكن قد نسب الاحدية
اليها ولهذا انتقل حكمها عن السذاجة التجلي الثاني الهوية ليس لشيء من جميع المذكور فيه الا الاحدية فالتحقت بالسذاجة لكن دون لحوق
الاحدية لتعقل الغيبوبية فيها من طريق الاشارة الى الغائب بالهوية فافهم التجلي الثالث الانية وهي كذلك ليس لغير الهوية فيها الا
الانية فالتحقت ايضا بالسذاجة لكن دون لحوق الهوية لتعقل التحدي فيها والحضور والحاضر والمتحدي اقرب الى النسبة من الغائب

المستقل البطون فافهم وتامّل قال الله تعالى انّي انا الله فانّه اشارة الى الاحديّة لانّها ذات محض لا تقييد فيها وكذلك الاحديّة
ذات محض مطلق لا تقييد فيها بشيءٍ دون غيره وهو في قوله انّي اشارة الى الهويّة الملحقة بالاحديّة ولهذا انّه ذات صرف تشبه ان
وانا اشارة الى الانيّة الملحقة بالاحديّة ولهذا كانت المبتدأ والمعوّل عليها في الاخبار بانه الله فاستغنت الخبر وهو الله الى انا منزّلا
للانيّة منزلة الهويّة والاحديّة والجمع فعبارة عن الذات الشامخ الشرف ليس بعد هذه الثلاث التجالي الاجلى الواحديّة المعبّر
عن مرتبتها بالالوهيّة التي استحقّها الاسم الله وقد دلّت الآية بالترتيب على ذلك فليتامّل واذا فهمت ما قلناه فاعلم
انّ تجلّي الذات هي عبارة عن من كانت اللطيفة الالهيّة فيه ذاتيّة فقد سبق فيما قلنا انّ الحقّ اذا تجلّى على عبده وافناه عن
نفسه اقام فيه لطيفة الهيّة فتلك اللطيفة قد تكون ذاتيّة وقد تكون صفاتيّة فاذا كانت ذاتيّة كان ذلك الهيكل الانساني هو
الفرد الكامل والغوث الجامع عليه يدور امر الوجود وله يكون الركوع والسجود وبه يحفظ الله العالم وهو المعبّر عنه بالمهديّ والخاتم وهو الخليفة
الغوث هو القطب حين ما يلتجأ اليه ولا يسمّى في غير ذلك الوقت غوثا ١٢ کاشی
والمشار اليه في قصّة آدم ينجذب حقائق الموجودات الى امتثال امره انجذاب الحديد الى حجر المقناطيس ويقهر الكون بعظمته و
يفعل ما يشاء بقدرته فلا يحجب عنه شيئا وذلك انّه لمّا كانت اللطيفة الالهيّة في هذا الولي ذاتا ساذجا غير مقيدة برتبة لا حقيّة
الالهيّة ولا خلقيّة العبديّة اعطى كلّ رتبة من رتب الموجودات الالهيّة والخلقيّة حقّها اذ فاتمة شيء يمسك عن اعطاء الحقائق
حقّها ولا شكّ للذات انّما هو تقييد ما برتبة او اسم او نعت حقيّة كانت ام خلقيّة وقد ارتفع المانع عنه لانها ذات ساذج
كل الاشياء عنده بالفعل لا بالقوّة لعدم المانع وانّما تكون الاشياء في الذوات بالقوّة وبالفعل اخرى الى اجل المسمّى
فارتفاعها انّما هو على الذات او صادر عنها وقد يتوقّف ارتفاع المانع بحال او وقت او صفة او نحو ما ذكر وقد تنزّهت الذات
من جميع ذلك فاعطى كلّ شيء حقّه ثمّ هدى ولولا انّ اهل الله منعوا من تجلّي الاحديّة فضلا عن تجلّي الذات لتحدّثنا في الذات بغرائب
تجليات وعجائب تدلّيات الهيّة ذاتيّة محضة ليس لاسم ولا لوصف لا لغيرهما فيها مجال ولا دخول بل كنّا منزلة من يكون خزائن
غيبه بمفاتيح غيبه على صفحات وجه الشهادة بالطف عبارة واطرف اشارة فينفتح بتلك المفاتيح مغلق اقفال العقول فيلج جمل العبد
من سمّ خياط الوصول الى حيطة ذاته المحفوظ بحجب الصفات المصونة بالانوار والظلمات يهدي لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال
والله بكلّ شيء عليم انتهى پس از آن بايد دانست که علامه ميبدی در فاتحهٔ ثانيهٔ فواتح از صاحب مفاحص نقل می نمايد که تعبير
از مسمّی بوحدة بهتر است از تعبير بوجود بواسطهٔ آنکه وحدة اشمل از وجود است و حضرت سيّدنا الی قدس سرّه تعبير
شيخ فخر الدين عراقی بعشق ٥ وللناس فيما يعشقون مذاهب ٥ انتهى فائده ٢٢ مولانا عبد الرحمن جامی

اللمعات می فرماید که هر موجودی را از موجودات دو جهت است نسبت با حق سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سریان
وی سبحانه در وی بالذات بی توسط امری دیگر و این جهت را طریق وجه خاص گویند و فیضی که ازین طریق میرسد بی واسطه است و توجه
بنده را باین جهت توجه بوجه خاص گویند و استیلای این جهت را بر بنده و استهلاک و اضمحلال بنده را درین جهت جذبه گویند و
جهت دیگر سلسلهٔ ترتیب است که فیضی که بوی رسد بوساطت اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه مدخلی داشته
باشند و فیضی که بوی رسد نخست بر مراتب آنها مرور کند و منصبغ باحکام آنها شود متمایزاً بوی برسد و چون بنده برهمین طریق متصاعداً
بحق سبحانه و تعالی بازگردد باآنکه احکام یک یک مرتبه را بازمی گذارد و بمرتبهٔ فوق آن ترقی می کند تا بآن اسمی که مبدأ تعین وی
است برسد و در آن مستهلک و مضمحل گردد و آن نسبت بوی تجلی ذاتی وی باشد و این طریق را سلسلهٔ ترتیب گویند و روش بنده
را بدین طریق مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و واصل باین طریق را اگرچه کمتر باشد از واصل بطریق اول اما اورا احاطه هست باحوال
مراتب که واصل بطریق اول را نیست و واصل بطریق اول را چون بازگردانند و بر طریق سلسلهٔ ترتیب باز بمطلوب رسانند وی را
مجذوب سالک خوانند و سالک بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خاص و استهلاک در آن حاصل گردد سالک مجذوب
گویند و هر یکی ازین دو صاحب دولت اقتدار را شاید و تربیت مریدان از وی آید انتهی **فائده** ارباب صلاح و سلوک بر چهار قسم
اند یکی سالک مجرد دوم مجذوب مجرد سیوم سالک مجذوب چهارم مجذوب سالک چه سلوک غالباً بشرط جذبه است قال
الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا نه هر که سلوک کند بمقصد رسد وقطعاً بباید جمیع طی منازل سلوک می نمایند و بجذبه
نمی رسند **ع** خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی ؛ کثیر و ارباب الوصول قلائل ؛ وگاهی جذبه بدون تقدم سلوک بعنایت ازلی
بدست می آید **ع** گر رسد جذبه ز حق مارا معین ؛ چاه ناکنده بجوشد از زمین ؛ قسمین اولین البته شیخی ندارند فیقتدی
بالآخرین و دون الاولین و در آخرین ثانی افضل است از اول لتقدم الجذبة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین مثنوی **ع** ذرهٔ جذب عنایت برتر است ؛ از هزاران کوشش طاعت پرست ؛ جذب یزدان
با اثرها و سبب ؛ صد سخن گوید نهان بی حرف و لب ؛ شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی در باب عاشر عوارف می فرماید
الشیخ الذی یکتسب بطریقه الاحوال قد یکون ماخوذاً فی ابتدائه فی طریق المحبین و ذلک ان امر الصالحین والسالکین ینقسم اربعة اقسام
سالک مجرد و مجذوب مجرد و سالک متدارک بالجذبة و مجذوب متدارک بالسلوک فالسالک المجرد لا یؤهل للمشیخة ولا یبلغها لبقاء
صفات نفسه علیه فیقف عند حظه من رحمة الله علیه فی مقام المعاملة والریاضة ولا یترقی الی حال یروح بها عن وهج المکابدة والمجاهدة

المجذوب من غیر سلوک یبادئه الحق بآیات الیقین ویرفع عن قلبه شیئاً من الحجاب ولا یؤخذ فی طریق المعاملة وللمعاملة اثر تام سوف
نشرحه فی موضعه ان شاء الله تعالی وهذا ایضاً لا یتأهل للمشیخة ویقف عند حظه من الله تعالی مرفوعاً بحاله غیر مأخوذ بطریق اعماله الا عن
الفریضة والسالک الذی هو متدارک بالجذبة هو الذی کانت بدایته المجاهدة والمکابدة والمعاملة بالاخلاص والوفاء بالشروط
ثم اخرج من وهج المکابدة الی روح الحال فوجد العسل بعد العلقم وتروح بنسمات الفضل وبرز من مضیق المکابدة الی متسع
المساهلة واونس بنفحات القرب وفتح له باب من المشاهدة فوجد دواءه وفاض اناؤه وصدرت منه کلمات الحکم ومالت
الیه القلوب وتوالی علیه فتوح الغیوب وصار ظاهره مسدداً وباطنه مشاهداً وصلح للجلوة وصار له فی جلوته خلوة فیغلب و
لا یغلب فیفترس ولا یفترس یتأهل مثل هذا للمشیخة لانه اخذ فی طریق المحبین ومنح حالاً من احوال المقربین بعد ما دخل
من طریق اعمال الابرار والصالحین ویکون له اتباع ینتقل منه الیهم علوم ویظهر بطریقه برکة ولکن قد یکون محبوساً فی حاله محکماً حاله
فیه لا یطلق من وثاق الحال ولا یبلغ کمال النوال یقف عند حظه وهو حظ وافر سنی قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات
ولکن المقام الابلغ فی المشیخة القسم الرابع وهو المجذوب المتدارک بالسلوک یبادئه الحق بالکشوف وانوار الیقین ویرفع عن قلبه الحجب
ویستنیر بانوار المشاهدة وینشرح وینفسح قلبه ویتجافی عن دار الغرور وینیب الی دار الخلود ویرتوی من بحر الحال ویتخلص من الاغلال
والاعلال ویقول معلناً لا اعبد رباً لم اره ثم یفیض من باطنه الی ظاهره وتجری علیه صورة المجاهدة والمعاملة من غیر مکابدة وعناء بل
بلذاذة وهناء ویصیر قالبه بصفة قلبه لامتلاء قلبه بحب ربه ویلین جلده کما لان قلبه وعلامة لین الجلد اجابة قالبه للعمل کاجابة قلبه
فیریده الله تعالی ارادة خاصة ویرزقه محبة خاصة من محبة المحبوبین المرادین ینقطع فیوصل ویعرض فیرسل یذهب عنه جمود
النفس ویصطلی بحرارة الروح وتلین عن قلبه عروق النفس المنازعة قال الله تعالی الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً
مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله اخبر ان الجلود تلین کما ان القلوب تلین ولا یکون هذا الا
حال المحبوب المراد انتهی وللشیخ السهروردی ههنا کلام لا یحتمله المقام وصاحب ترجمهٔ عوارف در بیان مرید ومراد وسالک ومجذوب و
احتیاج مرید برهبری نگاشته که اهل تصوف لفظ مرید ومراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی ومقتدا ودیگر بر معنی محب ومحبوب
اما مرید بمعنی مقتدی آن است که دیدهٔ بصیرتش بنور هدایت بینا گردد وبنقصان خود نگرد وآتش طلب کمال در نهادش برافروزد و
آرام نگیرد الا با حصول مراد چون قرب حق سبحانه وهر که بسمت اهل ارادت موسوم بود وجز حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا
لحظهٔ از طلب مراد بیاساید اسم مراد بر وعاریت است شیخ عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفته است الارادة سمو القلب بطلب المراد

وحقیقت استدامت الجذبة و ترک الراحة و تمام او بمعنی مقتدا آن است که قوت ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیل یا نقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات طریق ارشاد و تربیت بنظر عیان بدیده و این چنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول جمله مفاوز مهالک صفات
نفسانی بالقدم سلوک درنوشته بود و آنگاه بامداد جذبات الهی از مدارج قلبی معارج روحی برگذشته و بعالم کشف یقین رسیده
و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بعالم کشف عیان
رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه شیخی و مقتدائی این
دو کس را مسلم است و اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهده بفضای مشاهده نرسیده باشد و مجذوب ابتر که هنوز بر دقائق سیر و سلوک
و حقائق مقامات و منازل و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب شیخوخت ندارند و ولایت تصرف
(ازین هر دو ۱۲)
در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشت هر تصرف که ایشان کنند ازین معنی فسادش بیش از صلاح بود
و مثال وجود مرید و استعداد کمال در وی چون بیضه ایست که در وی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف تاثیر همت و حمایت مرغی
بالغ گردد که هیجان قوت تولید و تفریخ بر نهاد او مستولی بود و مدتی تصرفات حیات روحانیت و خواص کمال طیریت او در آن
نافذ گردد عاقبت لباس صورت بیضگی ازو خلع کند و خلعت صورت طیریتش در پوشاند و بکمال استعدادش برساند و اگر چنانکه بیضه او در زیر
مرغی که قوت طیران نیافته بود یا هنوز بمرتبه بلوغ و تفریخ نرسیده تعبیه کنند و مدتی بر آن بگذرد استعداد وجود طیریت در و فاسد شود و آنگاه
قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرف شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد و سیر و طیر و سلوک و جذبه
در وی بهم پیوسته منقاد و مستسلم گرداند از بیضه وجود او مرغ حقیقت ان الله خلق آدم علی صورته بیرون آید و در هوای هویت بتجرد
تولید و تناسل رسد و اگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت در و فاسد گردد و بمبلغ رجال و
مقام کمال نرسد و همچنانکه مقتضای حکمت بالغه و سنت جاریه الهی در عالم صورت آن است که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت نه
الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر در میان ایشان همچنین در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن
(اثر قبول کردن ۱۲)
محبوبیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و این است ولادت ثانیه که
در پیش اشارت بدان رفت و هر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است همچنانکه وجود عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع است
همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکن است همچنانکه وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت متعذر است
و نیز در ولادت بی پدر آفات متوقع است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام که منشأ ضلالت بعضی از نصاری گشت در لاهوت

جذب بمعنی [illegible] و جذبه بمعنی [illegible] روی [illegible] [illegible] مجذوب [illegible] [illegible] ۱۲

و نا شو

و ناسوت واو را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبی بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت بواسطه او دیگران ایمن
نباشند و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخت در ایشان منحصر است چه محب آن است
که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشفش بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید و مراد بدین
وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و این آیت الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب جذبات الهی تکسب بنده و شرط هدایت مقدمه من ینیب مشتمل
است بر بیان حال محب و محبوب زیرا که علت مقدمه انابت است و آن فعل بنده است پس اجتبا درین صورت حال محبوب است و
هدایت حال محب و سیر محبان در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب و تدریج نبود تا اول در مقام ادنی ننشینند بمقام اعلی نرسند
و علی هذا از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و از ثالثه برابعه بتدریج و ولا ترقی کنند تا جمله مقامات علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیماید
وانگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهدت بمشاهده پیوندد و مغایبه بمعاینه رسد و درین مقام محبان را منشور خلافت
نویسند و خلعت شیخوخت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و خدا و خلق و وجود
بنده درین مقام بمثابه عرش رحمان بود که روئی در عالم غیب دارد و دیگری در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت
می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت و خلق میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار
مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال محبان در آن یک جذبه درج گردد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از بهر آنکه صفاوه جمله
مقامات در صفاء حال ایشان مندرج بود و روحانیت ایشان از قیود مقامات در فضاء کشف و وجدان اطلاق یافته و تقید بمقامات
عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از ایشان
زائل شود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد قال الله تعالی واشرقت الارض بنور ربها مثلا [illegible]
ظلمتی است در نفس که در مقام توبة النصوح زائل شود و رغبت بدنیا ظلمتی است که در مقام زهد زائل شود و قلت اعتماد بر کفالت از
حق ظلمتی است که در مقام توکل برخیزد و کراهیت طبع در انقیاد احکام الهی ظلمتی است که در مقام رضا برخیزد و علی هذا در هر مقامی ظلمتی زائل
می شود تا جمیع ظلمات نفوس بتیسیر جمله مقامات برخیزد و جمال چهره یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود و اما محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک
چون همگی اقطار وجود و ارجاء باطن پیش از قطع منازل و مقامات بقدم سیر و اجتهاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس ایشان
منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان از همه باین با وجود رغبت زاهد باشند و با التفات باسباب متوکل و
با کراهیت طبع راضی زیرا که وجود ایشان بحق بود نه بخود و از جنید رحمة الله علیه پرسیدند از معنی المرید و المراد گفت المرید الذی

یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید صاحب التسییر والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر و ابو سعید
خراز رحمة الله علیه گفته است المراد محمول فی حالة معان علی حرکاته وسعیه فی الخدمة مکفی مصون عن الشواهد والنواظر و مراد و محبوب
مطلق سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود و کائنات طفیل او لولاک لما خلقت الکون
هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشیدند الا او را و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او
صورت نه بندد قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی علیه
السلام که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی ابن عمران حیاً لما وسعه الا اتباعی و عیسی علیه السلام
چون این مرتبه خواسته است او را چندین سال در آسمان موقوف داشته‌اند تا بعد از بعثت رسول صلوات الله علیه در زمانی که محتاج الیه بود باشارت
امر نزول کند و بواسطه احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد و هیچکس محبی بحق نرسد الا بمحبوبی چه بجذبه حق بجذبه
نتوان رسید ابو علی دقاق رحمة الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه السلام چون مراد بود
او را گفتند الم نشرح لک صدرک و همچنین موسی علیه السلام گفت ارنی جواب آمد لن ترانی و محمد علیه السلام را گفت الم تر الی ربک
کیف مد الظل بدانکه مثال محبت قدیم در جذب حقیقت مصطفوی همچنان است که خاصیت مقناطیس در جذب آهن صفت خود را که جذب
آهن است بمجذوب محبوب خود بخشید تا آهن دیگر جذب تواند کرد و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت می‌کند همچنین روح
محمدی که محبوب و مجذوب اول است خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت قدیمه اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از
اطراف و اکناف عالم بخود کشید و هر یک از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین را بخود کشیدند و همچنین از ارواح
تابعین بارواح مشایخ و علماء راسخ آن خاصیت قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن منتقل شد و سلسله مریدی و مرادی منتظم گشت و هر مریدی
مراد شد و این معنی از اثر برکت متابعت رسول است صلی الله علیه وسلم پس هر که بواسطه کمال متابعت و رابطه اتصال بارواح مشایخ بارواح
نبی علیه السلام اتصال یافته خاصیت محبت الهی در وی پدید آمده و مرتبه محبوبی و مرادی یافته چه ارواح مشایخ علی الترتیب با روح نبی علیه السلام
پیوسته‌اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان واسطه در همه سرایت کرده پس هر مریدی که روح او با روح شیخی کامل مکمل که بکلی
از ارادت خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر میراث یافته پیوند نگیرد هرگز بمرتبه محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت
و تصرف و دیگری نیابد و این است بیان احتیاج مرید بمراد والله اعلم انتهی ملخصه و امام ربانی در مکتوب دویست و نود و دوم جلد اول در بیان
مرید و مرادی فرماید که سالکان این راه از دو حال خالی نیستند مریدانند یا مرادان اگر مرادانند فطوبی لهم براه انجذاب و محبت ایشان را

کشان

عه ۱۲ محمول گردیده شده است در حال آمد و باری داده شده در حرکات و جنبش خود و کفایت کرده شده در خدمت و نگهداشته شده است از نگاهان و بینندگان یعنی کسی بیننده و نگرنده او در کار خود نیست ۱۲ ......

عه اگر می‌بود موسی ابن عمران زنده هر آینه او را گنجایش نبود جز اتباع من ۱۲

کشایان کشایان خواهند برد و بمطلب اعلی خواهند رسانید و همراهی که در کار شود بتوسط یا بی توسط تعلیم شان خواهند کرد و اگر زلتی واقع شود در
مستنبه خواهند فرمود و بآن مواخذه نخواهند کرد و اگر به پیر ظاهر احتیاج داشته باشد بی سعی ایشان بآن دولت دلالت خواهند فرمود
بالجمله عنایت ازلی جل سلطانه متکفل حال این بزرگواران است بسبب یا بی سبب کار ایشان بالغایت خواهند کرد والله یجتبی الیه من
یشاء، و اگر مریدانند کار ایشان بی توسط پیر کامل مکمل دشوار است پیری باید که بدولت جذبه و سلوک مشرف شده باشد و بسعادت فنا
و بقا مستسعد گشته و سیر الی الله و سیر فی الله و سیر عن الله بالله و سیر فی الاشیاء بالله را بانصرام رسانیده و اگر جذبه او بر سلوک
او مقدم است و بتربیت مردان مربی شده کبریت احمر است کلام او دوا است و نظر او شفا، احیاء دلها مرده بتوجه شریف او منوط
است و تازگی جانهای فسرده بالتفات لطیف او مربوط و اگر این طور صاحب دولت پیدا نشود سالک مجذوب هم مغتنم است دیده
ناقصان از و نیز می آید و بتوسط او بدولت فنا و بقا میرسند ع آسمان نسبت بعرش آمد فرود ؛ ورنه بس عالیست پیش خاک تود
و اگر بعنایت خداوندی جل سلطانه طالبی را باین طور پیر کامل مکمل دلالت فرمودند باید که وجود شریف او را مغتنم داند و خود را بتمام باو
سپارد و سعادت خود را در مرضیات او داند و شقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد انتهی و نیز امام ربانی در رسالهٔ مبدء
و معاد می نگارد دوری که اول باین درویش کشاده اند ذوق یافت بود نه یافت و ثانیاً یافت میسر شد و ذوق یافت مفقود گشت و ثالثاً
یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود شد و الحالة الثانیة حالة الکمال و الوصول الی درجة الولایة الخاصة و المقام الثالث مقام التکمیل
والرجوع الی الخلق للدعوة والحالة السابقة حال فی الجذبة فقط فاذا انضم الیها السلوک ثم حصلت الحالة الثانیة ثم الثالثة و لیس للمجذوب
ای ذوق یافت ۱۲
المجرد عن السلوک من الحالة الثانیة والثالثة نصیب اصلاً فالکامل المکمل هو المجذوب السالک ثم السالک المجذوب فاما فلیس
بکامل و لا مکمل اصلاً فلا تکن من القاصرین والصلوة والسلام علی خیر البشر سیدنا محمد و آله الاطهار انتهی و قیصری در مقدمهٔ شرح قصیدهٔ
فارضیه از حال محبوبان خبر می دهد لما کان الوصول الی الحضرة الالهیة متوقفاً بالعنایة الازلیة الجاذبة للعبد الی ربه کان حال العبد فی
البدایات دائرة بین الصحو والمحو و نعنی بالمحو السکر و هو حالة ترد علی الانسان بحیث یغیب عندها عن عقله و یحصل منه افعال و
اقوال لا مدخل لعقله فیها کالسکران من الخمر لکن بینهما من الفرق ما بین السماء والارض و هذا السکر نتیجة المحبة و هی نتیجة الجذبة و
هی نتیجة التوفیق والعنایة فلا مدخل للکسب فیها و هذا حال المحبوبین لا حال المحبین فان الجذبة لهم انما بعد السلوک والمجاهدة و سنذکرها
فی موضعها انتهی در اینجا مولانا شاه ولی الله دهلوی را در مکتوب مدنی تفصیلی است حیث قال الصوفیة قد یسمون الاولی ای
الاسماء والصفات معشوقاً والثانیة ای عکوس الاسماء والصفات عاشقاً والمرتبة العلیا الظاهرة فی الجمیع عشقاً و هذا اصطلاح صاحب

ای الاحدیة ۱۲ — ای الاعیان والاکوان ۱۲

اللمعات ثم ان المعشوق قد یتدلی الی عاشقه ویجذبه الیه فیقال للسالک الذی غالب حاله هذا مجذوبا ومرادا ومحبوبا کما کان فی
قصة سیدنا ابراهیم علیه السلام جذبته العنایة الی المراتب الوجوبیة من حیث لا یدری فاهتدی الی الذی فطره تذکر من محال
الافلات ان ربه الذی فطره منزه من بین الذمائم وقد یترقی العاشق الی المعشوق ویسیر الیه بالریاضات البدنیة والنفسانیة
وتجریده وجه الروح فیقال للسالک الذی غالب حاله هذا سالکا ومریدا ومحبا وقد یتدلی المعشوق ویترقی العاشق فیجتمعان فی
الوسط وهذا السالک یتوبه بوارق الطرفین فیقال له السالک المجذوب والمحب المحبوب والمرید والمراد ومعنی هذا الکلام ان لله
تعالی تجلیا فی قلب الشخص الاکبر وان لهذا التجلی انبساطا وانشراحا فی حظیرة القدس وان له حکومة ومجالی فی الملأ الاعلی
فینطبق علی هذا التجلی الاسماء التسعة والتسعون وان لله تعالی ارادة حینا بعد حین وعلما متجددا وسخطا متجددا بحسب هذا التجلی
فهذا التجلی مع ما فی حیزه هو الذی یسمونه بالمعشوق لان النفوس البشریة منجذبة الیه انجذاب الحدید الی المقناطیس وقد ذکرنا
ذلک فی صدر هذه المقالة والیه السیر والسلوک وبه الاتصال الذی یقصده الصوفیة وقد تقتضی الاسباب الخفیة الی ان اراد
الحق اصطفاء عبد وهو جار فی غلواء نفسه لا یشعر بما یرید منه فیسمی مرادا وقد یقصده بالریاضات البدنیة وتجریده وجه الروح حتی
یظهر الاتصال المودع فی اصل جبلته فیسمی مریدا وقد یحصل باجتباء من الحق وسعی من نفسه ویکون له تارات یتقدم سعیه فی
بعضها ویغلب فیسیر من الغیب فی البعض الآخر ویحصل ذلک فی حالة واحدة من جهتین فیکون جامعا للمرتبتین اما فی المشربین
فنقول قد یکون الغالب علیه بعض وجوه هذا التجلی ویکون مجذوبا من ذلک الوجه فیقال تحقق باسم کذا وکذا ویقال تجرد من بین الاسماء
اسم کذا وکذا وبالجملة قد یفهم العارف اصل استعداده فی الاعیان الثابتة والاسم الذی یجذبه من بین الاسماء فینسب الیه
فیقال حقیقته تعین باسم او اسم الله الی غیر ذلک انتهی **فائده** ملخص کلام صاحب همعات مولانا شاه ولی الله دهلوی آنکه چون
سالک طرفی از معنی بی نشان دریافت دو راه پیش می آید راه جذب و راه سلوک و شیخ مقتدا مختار است در تقدیم یکی بر دیگری
و رجحان مجذوب سالک بر سالک مجذوب که مجمع علیه اکابر است مستلزم ترجیح تقدیم جذب در حق جمیع سالکان نیست بسا کس که
تقدیم سلوک وی را انفع است از تقدیم جذب بحسب استعداد خاص و مراد ما از جذب اینجا محض کشش خاطر است بجانب غیب و برطرف
شدن خطرات و نه ربوده شدن از عقل و وظائف شرع و ادب بلکه مراد اینجا خرق حجب وجود است تا حقیقة الحقائق و نفوذ است
بسوی مبدأ اول بترجیح قهقری از راه انا و حاصل جذب تحلیل اجزا است و کشف حجب و مراد از سلوک انصباغ نفس است بکیفیتی
از کیفیات نفسانیه و پیدا کردن آن در خویش مثل خشوع و طهارت و عشق و جز آن آثار و سنن جذب آن است که چون سالک

الیه

توحید افعالی

الحاصل بعالم غیب آشنا شد او را فرمایند که ذکر زبانی یا قلبی بسیار کند و دیده بصیرت را منتظر آن عالم دارد و دل خود را آن جانب متعلق گرداند
ما شک نداریم که چون چندی روز بدان جانب متوجه شد توحید افعالی وی را منکشف گردد و پس بحال خود نگرد می یابد که عالم و حرکات
و سکنات او بمنزله احوال تماثیل لعبت باز است و آن همه ارجح بتدبیر وحدانی است باز بسته بفعل واحد است و اگر پیش ازین معتقد
این معنی بود الحال آثار این بروی ظاهر شوند از توکل و تفویض و عدم نسبت موت و حیات و شفا و مرض با سباب آنها مگر
بحسب سنة الله و قلت انبعاث داعیه قویه و تمسک با سباب و اگر معتقد نبود الحال اعتقاد تام ناشی از وجدان او را
حاصل شود و عمده درینجا حوادث کلیه اند مثل فقر و غنا و شفا و مرض و موت و حیات و جاه و خمول اما رویت تصریف در هر ذره
از اوراق اشجار و مثل آن نزدیک ما داخل در اصل توحید افعالی نیست اگرچه بسیار است که سالک را حاصل می گردد و گاهی
اهل ارشاد درین مرتبه او را فرمایند که ذکر گوید و ملاحظه لا فاعل فی الوجود الا الله منظور دارد تا زود تر این معنی بروی غالب آید
اگرچه اصل ظهور این نسبت موقوف برین ملاحظه نیست و صاحب توحید افعالی ناسوت را مثل ظل عالم غیب می بیند چنانکه اگر عاقلی ببیند
که سایه متحرک است بطریق بداهت اثبات جسمی که اصل سایه است می کند همچنین این در حوادث عالم افراد آن تدبیر غیبی که عالم

توحید صفاتی

ناسوت ظل آن است مشاهده می نماید و بعد از ظهور توحید افعالی توحید صفاتی ظاهر خواهد شد و مراد ازوی مشاهده آن واحد است
در صور شتی است یعنی ببداهت اثبات اصلی کند که همه اختلاف و تشعب در آن واقع است و آن اصل را در ضمن آن صور می بیند و می
شناسد مثل مشاهده انسان کلی در ضمن افراد انسان یا مشاهده شمع در تماثیل متخذه از شمع و آن اصل را بیرنگ میداند و رنگهای
مختلفه را مانع بی رنگی نمی داند بطریق بداهت نه فکر این دو مقام باهم متصل اند و آخر یکی با اول دیگر مربوط است و از مردان کسی هست که
طول العمر همین جا ماند و عروج ازینجا میسر نشد و آنکه قوی المحبت و ذکی الذهن است بعد ازین حالا متوجه می شود بآن اصل واحد بغیر التفات
بآن صور مختلفه بلکه ازان کثرت نظر می پوشد و ذهول می ورزد و سنة الله جاری شده است که تمام توحید صفاتی بر مشاهده

توحید ذاتی

آن اصل است در ضمن انها که عبارت از هویة خود است پس نظر با نافذ می گردد بآن اصل و ازینجا بی تراخی نظر می پوشد از صور و آن حال
را توحید ذاتی می گوئیم درین مباحث اگرچه در مبحث ذوق الاصل مراد ازان چیزی دیگر داریم و همان است کالبرق الخاطف اما توحید
ذاتی که اینجا مراد است مقامی است از مقامات که سالک آنجا استقرار می کند و بعض سالکان از توحید افعالی بطریق طفره بتوحید
ذاتی میرسند و بتوحید صفاتی و بدیدن حقیقة الحقائق در ضمن انها اصلا آشنا نشده اند و قلیلا ما هم و بعد تکمیل این نسبت بی تراخی
که مشاهده اصل است ۱۲
مندفع می شود به نسبت بی نشان و یاد داشت و ذکر خفیه حقیقت آن التفات اجمالی است بسوی حقیقة الحقائق چون سالک اینجا رسید

واجب است که زمانی دراز آنجا وقوف کند و بتجرید تام و اشتغال عظیم متوجه باین معنی باشد تا وی را نمایند که تعین خاص این حقیقت منشعب
شده بهویت وی نزول فرموده وی باقی شد بآن تعین و اینجا راه جذب بآخر رسید چون این قسم از جذب سالک منکشف شد
راه جذب باطلی کرده است معتقد توحید وجودی باشد یا نه تفصیلش آنست که یکی اولاً توحید صفاتی می یابد و بعد زمانی ازان ترقی
گذرده بتوحید ذاتی میرسد و این معامله را توجیه می کند باآنکه نخست مغلوب شده بود و هم قیومیت واجب را بنسبت ممکن اتحاد و انبساط
بود چنانکه در عالم منام کسی سبع را می بیند و آنجا هیچ سبع نیست قوت غضبیه وی است که بشکل سبع ظهور کرده است و چون ازین مقام
ترقی کرده به تنزیه افتاد آنرا اخلاص از ورطه تشبیه دانسته و دیگر برا هم همین صورت واقع شد و آنرا توجیه کرد باآنکه آن ظهور و سریان
امر محقق است و آن استتار ثانیا استتار است در نظر فقط بالجمله این راه امر متفق علیه است هیچکس از اولیا تکمیل نموده الا باین راه
رفته اگرچه در تعبیر میان ایشان اختلاف باشد عباراتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر اما مرد قوی
المعرفت ذکی الذهن می تواند که ملخص کلام ایشان بفهمد و اختلاف عبارات را بدان راجع کند اگرچه در قلت نکث و طول مکث درین مقامات
نیز مختلف باشند و بهر یکی واقعات و احوال بنوعی دیگر واقع شود بحسب استعدادات ایشان و آثار روش سلوک آن است که ملکه را
از ملکات محموده کسب کند بوجهی که آن ملکه روح را از جمیع جهات احاطه کند و محیا و ممات وی بر آن باشد چو میرد مبتلا میرد چو خیزد
مبتلا خیزد و در هر حالتی که باین صفت لازم ذات گردد آن را نسبت گویند و اولیا را درینجا مسالک بسیار اند و این فقیر بحسب باطن بعالم
ارواح متوجه شده و نسبت هر طبقه جدا ادراک کرده و بطریق تحصیل آن ملهم شده درین اوراق پاره ازین باب بنویسیم نسبتها دو قسم
اند یکی آنکه براه جذب اشبه است گویا ذیل جذب است و دیگر آنکه براه وظیفه و اوراد نزدیک تر است گویا لب و خلاصه آن است و بعض
سلف این قسم را نسبت علمیه می گفتند پس ازان باید دانست که از نسبتها قسم سلوک نسبت طهارت است چون کسی بغسل و وضوء
استعمال طیب و دفع رجز از بدن و ثوب مشغول شود سروری و انشراحی و انسی خاص در خود می یابد نه از قبیل قوای طبیعیه بلکه این
سرور میراث از قوت ملکیه و پرتوی است از انجا فتحی واسع کشاده می گردد بسوی حقیقت ملائکه و انس و سرور ایشان آنجا دریائی
بیکران مشاهده می کند متمثل از ثلج و برد و رحمت و در دار دنیا این شخص در رنگ ملائکه ملهم می گردد و برای وی ملائکه الهام کرده
می شوند تا در رفاهیت او کوشند الهاما و احالة و در دار آخرت محدود از ملائکه می شود و یکی از ایشان می گردد و از انجمله نسبت
سکینه است که گاهی نور طاعت نیز می نامیم و آن سه شعبه است یکی شعبه حلاوت مناجات و هرکه تحصیل این معنی خواهد او را از
تطویل سجدات و الحاح در دعا و استعاذه و اکثار اذکار چاره نیست شعبه ثانیه شمول رحمت است چون نفس ناطقه از ملائکه

الهام قبول نمایید بسبب استعداد دیگر جبلّة وکسبا اورا حاصل شده لا محاله کمال نشأهٔ نفسی وی ظاهر شود وهیبت قوّهٔ بهیمیه منطفی گردد باین معنی که قوهٔ بهیمیه رنگین شود برنگی از رنگهای قوّهٔ ملکیه نه آنکه ذات او معدوم گردد یا نقصان پذیرد واین کمالی است بزرگ از کمالات انسانیّه و هر که بدین جانب متوجه شود او را دریای بیکران متلی از جهت نزاهت وقدس پیدا شود و هرچند ازان بیشتر خورد بیشتر تشنه شود شعبهٔ ثالثه انصباغ است بانوار اسماء الهیه چه بسیط مثل الله و رحمن و رحیم وچه مرکب مثل آیات وادعیه که دالّه بر صفات واجب تعالی است چون آیة الکرسی وقل هو الله احد وآخر سورهٔ حشر در عالم مثال شخوص این اسما قائم اند چون نیک نیک در آنها التحقیق نظر می کنیم ظاهر می شود که عنصر بدن آنها از قوّهٔ مثالیه وتخیل ملأ اعلی است وروح آن صفات ذاتیه واضافیه اند وآن شخوص همه نور در نور است از انجمله نسبت معتبره عند القوم نسبت اویسیه است از طبقهٔ ملأ اعلی وملائکهٔ علویه مدبره وطبقهٔ ملائکهٔ ملأ سافله وطبقهٔ ارواح

أي صوفيه ۱۲

مشایخ صوفیه جملةً یا فرداً وحاصل این نسبت الا بنسبت آن ارواح محبت وعشق حاصل شود وفنا فی المشایخ دست دهد واز ثمرات این نسبت رؤیت آن جماعت است در منام وفائده از ایشان یافتن ودر مهالک ومضائق صورت آن جماعه پدید آمدن وحل مشکل و

أي در واقعه ۱۲

بآن صورت منسوب شدن وآنچه بدان ماند وازنسبتهای متعلقهٔ بقسم جذب نسبت یادداشت است وتعریفاتش مسبوق است به بیان مقدمه باید دانست که هرچیزی که علم ما بوی متعلق می شود مجرد باشد یا متحیز یا از متعلقات متحیز لابد نزدیک تعلق علم ما بوی صورت وی در لوح ذهن ما منتقش میگردد وآن صورت منکشف حقیقت شی می شود ودر حالت علم نظر التفات از بین می گذرد وبآن حقیقت می پیوندد ومثل آنکه نظر از عینک نفوذ نماید وبمرئی رسد ووجود عینک بحسب نظر التفات درمیان نباشد یا خیال آن شخصی که بر شط نهر ایستاده است در آب نهر مرئی شود وتمام التفات بجانب آن خیال باشد وصورت آب محفوظ نگردد وهم ازینجا قدمای حکما گمان کرده اند که نزدیک علم نفس ناطقه با معلوم متحد می شود ومتاخران ظن کردند که صورت علمیه عین معلوم است بالحقیقه نزدیک انتقاش این صورت علمیه در ذهن ما را دو حالت پیش می آید یکی آنکه همگی التفات بجانب معلوم باشد وآن صورت علمیه بمنزلهٔ عینک گردد واین حالت مسمی بعلم شی است دیگر آنکه همگی التفات بجانب این صورت علمیه مصروف باشد وآن حقیقت بنظر التفات بتبعی آن ملتفت الیه نگردد واین حالت مسمی بعلم العلم است وشک نیست که حالت ثانیه اقرب حالات است باولی ونگاهداشت آن مستعد می گرداند مر حالت اولی را وخلیفهٔ اوست بعد استتار او ودر وقت ظهور تجلی صوری چون حواس ظاهره از شواغل خویش استراحت می یابند آن صورت ملتفت الیه روح می گردد ونصب العین می شود واین صفت مخصوص نیست برؤیا بلکه بسیار است که در یقظه استراحت حواس واقع شود وتجلی صوری نماید واین صورت علمیه لازم نیست که بدون تشکل وتکیف وتحیز

وآن را واقعه خوانند ۱۲

مسئلهٔ نسبت اویسیه

مسئلهٔ نسبت یادداشت

نصب العین نشود بل در آدمی دو قوه ودیعت نهاده اند قوهٔ متخیله که اشیا را متشکل و متشبح می سازد اگرچه فی حد ذاتها شکل نداشته باشد چنانکه قوهٔ غضبیه را بصورت سبع می بینند و قوهٔ طمع را در صورت غراب و قوهٔ متوهمه که اشیا را معانی می سازد چنانچه گاهی ما را شخصی در سنهٔ ماضیه آن را دیده بودیم یاد می آید و باحضار صورت او مشتاق می شویم و اولاً او را بوجه جملی کلی که صادق بر کثیرین می تواند شد می شناسیم و بعد از آن رفته رفته شکل آن حاضر می شود بوجهی که خاص است بآن شخص و همچنین گاهی حافظ را اجمالاً یاد می آید که فلان آیه در فلان سوره است و درین حالت صورتی اجمالی حاصل می شود که بسیار آیات مظهر آن و شبح آن تواند بود و شک نیست که اینجا متخیله را معنی می سازیم چنانکه صورت اولی معانی را متشکل می سازیم و ادراک مفهومات سلبیه و انتزاع کلیات از افراد همه از نیرنگهای قوهٔ متوهمه است چون این مقدمه واضح شد بدانکه عارف مجذوب بعد از آنکه معنی بی نشان یافته باشد گاهی متوجه می شود بدان جناب بجمعیت تام و قوی و مشاعر او همه تابع حقیقت او که او می شوند از اینجا حاصل می گردد در قوهٔ متوهمهٔ او اشارهٔ اجمالیه آن حقیقت بی نشان و درانجا هیچ وضع و شکل و شبح نیست لیکن هستی خاص معنوی هست و آن تجلی حق است در قوهٔ متوهمه مثل وی مثل صورتی است که در متخیله او حاضر می شود و آن را تجلی خدا می دانند الا آنکه این تجلی وهمی است و آن تجلی خیالی پس عارف این تجلی وهمی را فطرة نگاه می کند و آن را همیشه در نظر می دارد پس این محافظت کشاده می سازد برای او راهی عظیم بجانب مرتبهٔ بی نشان و استعداد قوی می بخشد مر او را و از مشایخ صوفیه اول کسیکه این راه رفت و این طریقه مسلوک ساخت و اصحاب خود را بدان جانب متوجه کرد و خود را بکلی بدان جانب مصروف نمود و هر چه گفت از اینجا گفت و هرچه کرد از اینجا کرد خواجه نقشبند اند و این راه را دوام مراقبه می گفتند و می گفتند این وجه خاص است و بعد از ایشان خواجه عبید الله احرار راه جذب را مختصر ساخته اند و میل بمرتبهٔ بی نشان نماندن باقی و دیگر چیزها آن را دل و پیوسته بدان جانب نگریستن بچشم دل مقرون بمحبت مفرط این کیفیت را اختصار راه جذب دانستند پس باین اعتبار طریقهٔ مختصر پیدا شد و اصل در افاضه و استفاضهٔ آن صحبت است بعد از آن زمانی را انگشت در آن کیفیت که از سینه بسینه میرسید تغیری راه یافت و آن میل بمرتبهٔ بی نشان مفقود شد بجای وی سالکان استحضار آنچه را اصل ایمان بدان یقین آورده بودند پیش گرفتند و از اینجا انتقال کردند بمحافظت صورت علمیهٔ آن و در تکمیل این نسبت که از امت آن افتادند و نشستند که مطلب را یافتند عوام اتباع امیر ابو العلی همین نسبت دارند و این فقیر بسیاری را از ایشان دید و از ایشان آنکه اسم الله را در خیال محافظت می کند نسبت او مناسب تر است از آنکه آن را در خیال ندارد و آن نسبت نزدیک او مثل این است که کسی احساس او کیفیتی سکر مستی گردد بالجمله این نزدیک اهل جذب ظهری دارد و بطنی ظهرش کیفی است مستقر در نسمه و ملحق بادراک و بطنش

ای یادداشت ۱۲

بی نشانی

بی‌نشانی صرف که مُدرکِ آن روحِ مجرّد است و نزدیک کسانیکه بجذب موفّق نشده اند آن را بجز کیفیتِ نشئه که غالب و مؤثّر است
وجودی نیست و از خواصِ این نسبت آن است که صاحبِ او متعوّد وجود و عدم می‌گردد و غیبت از ادراکِ اشیا و خطور خطرات در توجّه
ای یادداشت ۱۲
بدان جانب و از انجمله قوّتِ تاثیر بر سالکست بوجهی که در یک نگاه وادی التفات بوجود عدم برسد و از تشویشِ هواجس بگذرد و
از انجمله حدّت و سَورتِ همت است بحدّی که در قوّتِ عازمه شخص اکبر رسد و ازینجاست تصرّفاتِ ایشان از قبیل همّت لبعض
و رفعِ مرض و غیر آن و کشف و اشراف نیز فی الجمله دست می دهد از انجمله نسبتِ توحید است و تحقیقِ آن مسبوق است بتمهید مقدمه بدانکه
زید و عمرو و بکر و سائر افرادِ انسان مشترک اند در حقیقتِ انسانیه و هر یکی بخصوصیتِ فردیّت از یکدیگر متمیز است این خصوصیات عین
انسان نیستند و الّا میباید فرق و جمع یکی باشد و آن بدیهی البطلان است و غیرِ انسان من جمیع الوجوه نیز نیستند زیرا که بر هر فرد
صادق می آید که این انسان است و آن خصوصیات از صدقِ انسان منع نمی کنند پس اینجا و میانِ این خصوصیات و انسانیت
نسبتی هست خاص که معبّر می شود بظاهریّت و مظهریّت پس انسان این اسود است با انسان این ابیض است و اختلاطِ انسان
در صورتِ اولی با سواد ظهورِ وی است در مظهرِ خاص و اختلاطِ وی در صورتِ ثانیه با بیض ظهور وی است در مظهرِ دیگر این نسبت
گاهی متبیّن می شود بمثل ماده و صورت چنانکه در رقع و انبیق صورتِ جسمیه که مشترک است در جمیعِ اجسام اوّلاً آب است بعد ازان
هوا بعد ازان ثانیاً آب و این صورت کس نمی گوید که آب و هوا چیزی دیگر است مضموم با آن بوضعِ واحد زیرا که اگرچه صورتِ جسمیه
متعیّن است فی حدّ ذاتها و در تعیّن محتاج آب و هوا نیست لیکن او را تکوّنی است در مرتبه صورِ نوعیه و آن تکوّن بغیر صورت و آب
متحقق نیست پس چون بحسب تکوّن مرتبه انواع اعتبار کنیم آن صورت آب یا هوا است نه مضموم با آب و هوا اگرچه اعتبار ضم نیز در مواطن
خود وجهی دارد پس این نسبت خاص را نامی باید که بآن معنون شود و آن نام نزدیک ما ظهوریت فغایة الظهور أن یکون الشیئ الواحد المتحقق
فی نفسه متکوّنا شیئا آخر فی مرتبة اخری و مثال آن ظهور نوع است در افرادِ خویش یا ظهورِ شیء در مستقرّ و مرایا و مثال آن
و فرس یا ظهور بلکه علم در صورتِ علمیه که این سما و عرش در ذهن یا نقش بسته است و این امثالها بسیار است و کلامِ مستوفی در تحصیلِ معنی ظهور
و بیانِ اقسامِ آن از موضعِ دیگر از تصانیفِ ما می باید طلبید بالجمله صورتِ انسان و صورتِ فرس و بقر و شاة و ابل و حجاره و غیر آن
متعیّن اند فی انفسها در مرتبه خویش و محفوظة الاحکام و الآثار و در احکامِ فردیّه و آثار آن محتاج ظهور در افراد اند با این صورتها
متعیّنه محفوظة الاحکام تعیّنات و مظاهر حیوان اند بمثل آنچه در افراد بیان کردیم و همچنین مرتقی می شود امر تا جوهر و عرض حکما تا اینجا
رسیده اند و متوقف شده اند بلکه جزم کرده اند که در میان جوهر و عرض امری نیست که بمنزله جنس موضوع هر دو واقع شود و اهل حق

که ظاهر و متعین اند و متحقق اگر چه آن حقیقت مثل سایر حقایق با احکام و آثار خاصه ایشان منبئاً و آنچه اتحاد آن با حقیقت وحدانیه است
و گاهی وجود نیز می گوئیم و این هست حقیقی هست بسیط که تعینات دیگر مصادر او نمی توانند شد و مرتبه دیگر چون در عالم نظر می کنیم همه
مرکبات طبیعی و صناعی می یابیم چون شجر و حیوان و معادن و سریر و ثوب مانند آن بالجمله حقایق متمیزه با شیائی که مبدأ آثار
هستند و آن را صور می نامیم و موضوع آن همه جسم عنصری است با عناصر و افلاک را نیز صورتی است خاص و آن هم موضوعی است مسمی
بصورت جسمیه و ماده اولی علی ما هو عند اهل الاشراق و آن ماده قابله و علت فاعله آن همه راجع می شود بوجود بمثل ما ذکرنا و بالجمله
در عالم سلسله ها می یابیم مترتب منتهی تا وجود و مثل وجود و نسبت این تعینات مثل خط سیاه است بنسبت نقوش کتابت یا و خط
هست بنسبت مراتب اعداد و این تکثر واقع در وی مثل امواج است بنسبت دریا پس اینجا دو اصل متحقق است یکی وجود و دیگر
ماهیات و عقلا را در تحقیق نسبتی که در میان وجود و ماهیات واقع است سخن دراز است و احق مذاهب آن است که وجود قائم
است بنفسه و در مرتبه صرافت محتاج چیزی نیست لیکن ظهور میکند در ماهیات شتی که بمنزله قوالب اند آن را هر ماهیت قدری دارد
و احکامی و این ظهور متوقف است بر چیزهای بسیار و بعضی ظهور مسبوق و مشروط است ببعض آخر و این ماهیات کثیره همه سلسله است
مترتب که هیچ چیز از آن از محل خود متقدم و متاخر نمی تواند شد و وجود را دو کمال است یکی ظاهر و دیگر باطن و تفصیل آن بمثالی واضح شود
اعداد را محاسب مستحضر می سازد و این استحضار ابها را بعد نبودن آنها بوجود می دهد و محاسب نمی تواند که ده را وتر سازد و یازده را
زوج سازد یا شش را بر پنج مقدم کند بالجمله هر عددی مرتبه دارد و حکمی و محاسب تغییر نمی دهد و عقل حکم می کند که آن سلسله مترتبه در
موطنی از مواطن نفس الامر متحقق است و منشأ آن همه احکام آن سلسله نفس الامریه است و قانون تاثیر محاسب وی است
و جعل جاعل در آنجا هیچ اثر نکرده همچنین فیما نحن فیه دو مرتبه است که مشابه استحضار محاسب ایجاد او است ظاهر وجود است و وجود یک چیز
است که مبدأ این هم کمال افتاده است و افراد انسان اگر چه صور کثیره و ایشان مشترک متراکم است اما هر یکی را حکمی است خاص که عقل سلیم
آن را در می یابد و در بعض افراد احکام یک مرتبه روشن تر و واضح تر می باشد و در افراد دیگر منطمس و مختفی و هر فردی که مراتب عالیه کلیه در آنجا
روشن تر است وی را فنا و بقا دست میدهد و علوم آن مرتبه بضرورت جبلت مندفع می گردد و هر فردی که مراتب سافله جزئیه در آنجا
روشن تر است وی را علوم متعلقه بمراتب جزئیه و احوال مناسبه آن مراتب غالب تر است بعد این تمهید این مقدمه باید دانست که از نوع
انسان بعض افرادی هستند که حکم وجود در ایشان غالب تر است و لابد مندفع اند بسوی ادراک اضمحلال اشیا در وجود و سریان وجود در آنها
و قیام اشیا بوی و آنچه بدین ماند و همین است که اینجا گویند و از اینجا فهمند و احکام مراتب خاصه را اگر چه فهمی و می شناسند اما حکم سریان وجود ساعت

بستهٔ آن این را می سوزد و کاه لم یکن می سازد و آن مراتب دیگر بضرورت با احکام خاصه در وهم نقش می بندد و برق وجودیت باز بضرورت
آخر می سوزد و بسا است که نفس این ادراک را ملکه می گیرد و بآن صبغ منصبغ می شود و این صبغ را نزدیک کُمّل ظاهری است و باطنی امّا ظاهر
صبغی است قائم بنسمه و ملکه ایست مستقر در انجا و امّا باطن تنقّط بنقطهٔ وجود است در وی با احکام و آثار خویش و ظهور احکام آن است و
اضمحلال حُجُب و درین بحسب این ادراک و نزدیک غیر کُمّل همین ظاهر است بغیر باطن و همین صورت است بغیر معنی و تفصیل این مقدمه آنکه
گاهی این شخص بفکری از فکر یا تقلیدِ عارفان جزم می کند با آنکه اشیا همه مضمحل اند در وجود و وجود در همه ساری است و ساعت
بساعت این جزم را مستحضر می سازد تا آنکه نفس وی این خیال را ملکه گیرد و بآن نگین شود و حال آنکه نقطهٔ وجود متنقّط شده است و این جنبش
و کوشش بدان مرتبه نرسانده است که با صقلِ نفس و جذبِ آن رسد بمنزله آنکه غدیری از آب سیل مجتمع شود و از مسامِ ارض
ینبوع ندارد و این را قوم توحید علمی گویند و اوّل را توحید حالی این فقیر را آگاه نیده اند که توحید علمی در حق ملتبس نفوس نافع نیست
چشمه گرد و آب از آن همیشه تر و تازه
بلکه ضار است که عقیدهٔ سوفسطائیه از انجا پیدا می کنند و در تساهل بمصالحِ شرعیه و عرفیه افتند امّا توحید حالی پس کمالیست عظیم که زبان
از شرح آن قاصر است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء از انجمله حالاتِ عشق است و حقیقتِ وی آن است که چون مؤمن باعتقادِ اتصاف
حق سبحانه باوصافِ کمال او و کمالِ خود منحصر در یاد کرد وی می بیند بعد ازان نام وی تعالی همیشه یاد می کند و آلاء و نعماءِ او تعالی ملاحظه
می نماید این مداومت آهسته آهسته در دلِ وی صفت بیقراری و اضطراب و قلق و هیمان پیدا می سازد و روز بروز آن معنی زیاده
تر می شود تا آنکه نام مبارک او تعالی بر زبان راندن نمی تواند که نزدیک است که روح وی مفارقت کند بالجمله چون در نفس
این کیفیت متمکّن شده و در جوهرِ دل فرو رفت و نفس بدان نگین شد آن را نسبتِ عشق گویند و این نسبت را نزدیک کُمّلِ اهلِ
فنا و بقا ظاهری هست و باطنی ظاهرش کیفیتی است مستقر در نسمه وی بمنزله سائر کیفیاتِ نفسانیه و باطنش محبتِ ذاتیه است که حاملِ آن نفس
مجرّد است بلکه قبل از وجودِ روح پیدا شده بود و تفصیلِ این اجمال آنکه چنانکه رضیع ما را بجانب اسفل میلان است و هوا و نار را بجانب فوق
طیران و همچنین هر موجود محسوس و معقول را کمالی نهاده اند که مشتاق آن است و تا آن را نیافته است قلق و هیمان دارد و چون آن را یافت
الفت و اُنس گیرد و علی هذا القیاس کثرت را بسوی وحدت که اصلِ وی است میلانی و طیرانی هست و مظهر این طیرانها درینها احکامی هست
مرکوز در اصلِ جبلّت وی و آنجا حصولِ حالتی یا معنی مقصود نیست و او را بتذکّر آلاء و نعماء انتباهی و آثار محبت ذاتیه گویند پس این
کیفیتِ مستقره در نسمه متصل و متشخّص شود با محبت ذاتیه و حقیقتی مرکّب می گردد که بحسب ظاهرش کیفیتِ نسمه است و در روحش محبت ذاتیه و
صاحبِ آن فرق درین هردو نمی تواند کرد و ازینجا توان دانست وجه جمع در میانِ دو قولِ صوفیه که بعضی گویند که قلق و اضطراب عذاب

نسبت عشق

است وصلِ محبوب را چراد هند و بعضی گویند که هیچ حالِ عشق و قلق از سالک مرتفع نمی شود در این جهان و نه در آن جهان پس مسقطِ شمارت
قائلِ اول قلق و هیجان نسیمی است و مطمح نظر ثانی محبت ذاتیه اما چون آن هر دو در حقِ اکثر عارفان با هم اختلاطی و امتزاجی دارند در
تعبیر تمییز مراد تحقق نشد اینجا دو نکته می باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگرچه بسبب غیبت شهرت زمان
محبوب یا بهمه اشیا باشد آن نقصانی است در حقِ وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تجرید از دنیا و آخرت و درگذشتن از فکر اهل و
عیال با وجود استقامتِ مزاج و وفور عقل بغیر این کیفیت نسبت ممکن نیست و صاحب این نسبت تسلطی دارد بر جمیع ما سوا و اعراض
دارد از ان و لهذا هیچ کس او را نه بیند الا که فروتنی کند برای او و از انجمله نسبت وجد است و حقیقت وی آن است که نفس ناطقه
در اصل فطرت بوجهی واقع شده است که بحالات مختلفه منصبغ می تواند شد چون شوق و نفرت و سخط و رضا و خوف و رجا
بعض این کیفیات قدسی و ملکی اند و بعض ذنبی و بهیمی و استعداد یکی از استعداد دیگر بحکم تنافی منطفی می سازد و هر یکی را اسباب
است و مقویات چون سالک باسبابِ کاسبه و مقدمات حالات الهیه یا ملکیه متمسک می شود نفس وی در استعداد آن
قبیل قوت می گیرد و ادنی محرکی که در عرف از ان حسابی نگیرند در نفس وی تاثیر بلیغ کند و گاهی آدمی بلید و ساکن النفس
باشد و انطباع کیفیتی که در غایت نفاست است در انجا امکان ندارد پس محتاج می شود بعشق عفیف که شهوت جماع را
در آن مدخل نباشد بلکه حرکات متناسبه و عبارات رنگین بیشتر تاثیر کند و تقلب وی در آن مقام از انس وصال و وحشت فراق و از
انشراح اقبال محبوب با نقباض از اعراض وی و آنچه بدین ماند یا بسماع شعری رنگین مقرون بتالیف نغمات و ایقاعات لاسیما آنچه باستعارات
عجیبه و قوافی بدیعه و اسالیب شوق انگیز متحلی باشد ؎ چه راه می زند این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد
و بطنین طنبور و رباب که بمنزله شرب خمر است در اثارت سکر تا از ین حیله وقت بعد وقت بر نفس ناطقه کیفیتی فائض می شود و بآن کیفیات
سابقه عقب منصبغ می شود و آن بلادت بکلی زائل می گردد این است آنچه جمهور اهل وجد بوی رغبت نموده اند لیکن آنچه شارع آن را در ینباب
برای ایشان اختیار فرموده است استماع وعظ است و تلاوت کتاب الله با تدبر معانی آن و سوال در آیه رحمت و استعاذه
در آیه عذاب و تسبیح در آیه صفات و استحضار احادیث رقائق و حکایات مرققه و بحقیقت تتبع این معنی محصور در امور
مذکوره نیست بلکه گاهی دیدن جوش و خروش حرم یا یاد صحبت مرشد یا قطوره بعضی ابیات که ذکر این معنی باشد بنحوی از انحا و
همچنین بعضی مضامین باریک وجدی آرد و نزدیک کُمَّلِ این نسبت را ظهری است و بطنی ظهرش کیفیات نفسانیه است مقر
در نسمه و بطنش انقلاب لطیفه مجرده از مصرفی بمصرفی و از اضمحلال باسم دیگر و این اخوانه نقشبندیه قبض و بسط می گفتند بالجمله چون

نسبت وجد

متفکره

حمله این نسبت غالباً مشغوف اند بسماع و وجد و اهل فنا و بقا را ازهمین نسبت متشعب می شود و مستعد او معارف جلیله که زبان

بشرح آن وافی نیست انتهی ملخصاً امام الانام حجة الاسلام ابو النجیب عبد القاهر سهروردی در رساله آداب المریدین در ذکر اختلاف

مسالک سالکان طریق حق می فرماید المقصود واحد والمقاصد مختلفة لاختلاف حال القاصدین و مقامات السالکین فمنهم من سلک

طریق العبادة ولازم المحراب واشتغل بکثرة الذکر والنوافل وواظب علی الاوراد ومنهم من سلک طریق الریاضات

والمکابدات وقهر النفس فی المخالفات ومنهم من سلک طریق العزلة والخلوة طلباً للسلامة من المخالطة ومنهم من سلک طریق

السیاحة والاسفار والاغتراب من البلدان وخمول الذکر ومنهم من سلک طریق الخدمة وبذل الجاه للاخوان وادخال السرور

علیهم ومنهم من سلک طریق المجاهدات ورکوب الاهوال ومباشرة الاحوال ومنهم من سلک طریق اسقاط الجاه عند الخلق وقلة

الالتفات الیهم وترک الاشتغال بخیرهم وشرهم ومنهم من سلک طریق العجز والانکسار کما قال الله تعالی واخرون اعترفوا

بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً واخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم ومنهم من سلک طریق التعلم والمسائلة ومجالسة العلماء وسماع الاخبار

وحفظ العلوم وکل طریق یحتاج الی موفق ودلیل یاخذ بیده لیسلم من طریق الحیرة والفتنة قیل لبعض المشایخ ان فلاناً رجع فقال

ما اراه رجع الا لوحشة الطریق من قلة السالکین انتهی تفصیل این مسالک مختلفه از شرح آداب المریدین خصوصاً از شیخ شرف

الملة والدین احمد بن یحیی المنیری وقدوة العارفین سید محمد گیسودراز حسینی باید طلبید **فائده** ملخص کلام امام ربانی که در

مکتوب دویست و هشتاد و هفتم جلد اول بقلم می آرد آنکه دیده شد که طالبان بواسطه دناءت همت و پستی فطرت و عدم

دریافت صحبت شیخ کامل مکمل مسالک طویل را و مطالب فیح را براه قصیر و مقصد وضیع فرود آورده اند و بهره ایشان

در راه میسر شده از حقیر و نقیر اکتفا نموده و همان را مقصد پنداشته و خود را بحصول آن کامل و منتهی انگاشته احوالی که منتهیان

راه و واصلان درگاه از انجام کار و نهایت روزگار خود بیان فرموده اند این جماعت پست فطرت باستیلاء قوة

متخیله خود آن احوال کامله را بر احوال ناقصه خود تطبیق داده اند **بیت** بخواب اندر اگر موشی شتر شد ز بحر عمیق بقطره

بلکه بصورت قطره از دریای عمان بر شحه بلکه بصورت رشحه قناعت کرده اند چون ابی چون تصور کرده از بی چون بچون آرام

گرفته مانند را بی مانند تخیل نموده از بی مانند بمانند گرویده اند احوال آن جماعه که بتقلید ایمان به بی چون آورده اند و بی مانند

را گرویده از احوال این طالبان سلوک ناتمام کرده و تشنگان آرام بسراب گرفته بمراتب بهتر است از محق تا مبطل و از مصیب تا

مخطی فرق بسیار است وای بر طالبان بمطلب نارسیده که محدث را قدیم می دانند و چون را بی چون می انگارند اگر

بکشفِ غیرِ صحیح ایشان را معذور ندارند باین خطاءِ غلط مواخذه نمایند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا مثلاً شخصی طالبِ کعبه شد
و از شوق متوجهِ وصولِ آن گشت اتفاقاً در اثناءِ راه خانهٔ شبیه بخانهٔ کعبه او را پیش آمد اگرچه آن مشابهت در صورت است آن
شخص خیال کرد که کعبه است و همانجا معتکف گشت و شخصی دیگر خواصِ کعبه را از دهلانِ کعبه معلوم ساخته تصدیق بکعبه کرد و این شخص هر چند
گامی از طلبِ راهِ کعبه نزده است اما غیرِ کعبه را کعبه ندانسته و در تصدیقِ خود محق است حالِ او از حالِ طالبِ مخطی مذکور بهتر است
آری حالِ طالبی که هر چند بمطلب نرسیده است اما غیرِ مطلب را مطلب ندانسته از حالِ مقلدِ محق که قدمی در راهِ مطلب نزده
است بهتر است چه او با وجودِ حقیّتِ تصدیق بمطلوب قطعِ مسافتِ راهِ مطلوب فی الجمله کرده است پس مزیّت او را متحقق
باشد و طائفه از ایشان باین کمالِ خیالی و وصالِ وهمی خود را مستعدِ شیخی و اقتداءِ خلق کشیده اند و بعلتِ منقصتِ خویش استعداد
بسیاری از مستعدانِ کمالات را ضایع ساخته اند و بشومی برودتِ صحبتِ خود حرارتِ مطلبِ طالبان را زائل گردانیده
ضلوا فاضلوا اضاعوا فاضاعوا این تخیلِ کمال و این توهمِ وصال در مجذوبانِ سلوک ناکرده و از سالکانِ بجذب نارسیده
بیشتر است زیرا که مبتدی و منتهی در صورتِ جذب متشارک اند و بظاهر در عشق و محبت متساوی اگرچه فی الحقیقت با یکدیگر هیچ
مناسبت ندارند و احوالِ یکدیگر اند هر چند جدا است ه چه نسبت خاک را با عالمِ پاک و در ابتدا هر چه هست منزل است
و بغرض محمول و در انتها چون بحق است برای حق است تفصیلِ این سخن عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بالجمله این مشابهت
صوری و این مناسبتِ ظاهری باعثِ آن تخیل می شود و چون در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه جذبه بر سلوک مقدم است مجذوبانِ
این طریق را که بدولتِ سلوک مشرف نشده اند این قسمِ تخیل و این نوع توهم بسیار است و جمعی را هم از ایشان که احوالِ متقلبه در مقامِ
جذبه حاصل می شود و از حالی بحالی می روند قطعِ منازلِ سلوک و طیِ مسالکِ سیر الی الله می انگارند و باین تقلبات خود را مجذوبِ
سالک می دانند بخاطرِ فاتر قرار یافت که فقره چند نوشته شود در بیانِ حقیقتِ جذبه و سلوک و فرق در میانِ این هر دو
مقام با ذکرِ بعضی خواصِ ممیزهٔ هر یک از دیگر و فرق در میانِ جذبهٔ مبتدی و جذبهٔ منتهی و حقیقتِ مقامِ تکمیل و ارشاد و علومِ
دیگر که مناسبِ آن مقام است لیحق الحق و یبطل الباطل ولو کره المجرمون این مکتوب مشتمل است بر دو مقصد و یک خاتمه مقصدِ اول
در بیانِ معارفی که بمقامِ جذبه متعلق اند و مقصدِ ثانی در آنچه بسلوک تعلق دارد و در خاتمه بیانِ بعضی علوم و معارفِ متفرقه است که
طالبان را دانستن آنها کثیر المنفعت است مقصدِ اول بدانکه مجذوبانِ سلوک ناکرده هر چند جذبهٔ قوی داشته باشند و از
هر راهی که مجذوب شوند در اخلاص چرا که اربابِ قلوب باشند بی سلوکِ تزکیهٔ نفس از مقامِ قلب نمی توانند گذشت و مقلبِ قلب

نمی توانند

نمی توانند پیوست انجذاب ایشان انجذاب قلبی ست محبت شان عرضی ست نه ذاتی عرضی ست نه اصلی چه نفس با روح در همه مقام
ممتزج ست و ظلمت با نور درین معامله مختلط بالکلیه از ضیق مقام قلب برآمدن و بمقلب قلب پیوستن و انجذاب روحی بمطلوب پیدا
کردن بی تخلص روح از نفس از برای توجه بمطلوب و جدا شدن نفس از روح و فرود آمدن او در مقام بندگی متصور نیست
تا مادام که این هر دو فی الحقیقة مجتمع اند حقیقت جامعه قلبیه محکم و بر پاست انجذاب خالص روحی متصور نیست و تخلص روح
ای نفس و روح ۱۲
از نفس بعد از قطع منازل سلوک و طی مسالک سیر الی الله و تحقق سیر فی الله بلکه بعد از حصول مقام فرق بعد الجمع که بسیر عن الله
بالله تعلق دارد صورت بندد ع هر گدائی مرد میدان کی شود ٭ پشه آخر سلیمان کی شود ٭ فظهر الفرق بین جذب المنتهی
و جذب المبتدی شهود این مجذوبان ارباب قلوب در پردهٔ کثرت است این معنی را معلوم کنند یا نه و شهود شان درین کثرت نیست
الا عالم ارواح که بلطافت و احاطه و سریان بموجد خود بصورت شبیه ست ان الله خلق آدم علی صورته و باین مناسبت شهود روح را شهود
حق می دانند تعالی و تقدس و احاطه و سریان و قرب و معیت هم برین قیاس ست زیرا که نظر سالک عبور نمی کند مگر تا بمقام فوق نه بمقام فوق فوق و
فوق مقام ایشان مقام روح ست نظر شان از مقام روح بالاتر نرود و شهود جز روح امر دیگر نباشد نظر بفوق روح موقوف است برسیدن
بمقام سر و محبت و انجذاب هم در رنگ شهود است شهود حق سبحانه بلکه محبت و انجذاب بجناب قدس او را وابسته بحصول فناست
که نهایت سیر الی الله معبر است ع هیچ کس را تا نگردد او فنا ٭ نیست ره در بارگاه کبریا ٭ اطلاق شهود درین مقام از تنگی
میدان عبارت است و الا کارخانه این بزرگواران باورای شهود متعارف است چنانکه مقصود ایشان بی چون و بی چگونه است اتصال
ایشان باو سبحانه نیز بی چون و بی چگونه است چون را ببی چون راه نیست لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه ع اتصالی بی تکیف
بی قیاس ٭ هست رب الناس را با جان ناس ٭ علمی که متعلق بتوحید وجود ست منشأ آن انجذاب و محبت قلبی ست ارباب قلوب که
این بیان در توحید وجود سلوکی ست نه نفس الامری ۱۲
جذب پیدا کرده اند و براه سلوک قطع منازل می نمایند این علم با ایشان مناسبت ندارد و همچنین مجذوبانی که بسلوک از قلب بمقلب
متوجه بمقلب قلب اند از ین علوم تبرا می نمایند و مستغفر می باشند بعضی از مجذوبان باشند که هر چند براه سلوک در آیند و طی منازل
نمایند اما نظر شان از مقام مالوف قطع نشود و رو بفوق پیدا نکنند امثال این علوم دامن ایشان نمی گذارد و ازین ورطه نمی توانند برآمد
لهذا در عروج بمعارج قرب و صعود بمعارج قدس گنگ و لنگ اند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها واجعل لنا من لدنک
ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا علامت وصول بنهایت مطلب تبری ازین علوم است [illegible] مناسبت پیدا شود
عالم را با صانع بی مناسبت ترمی یابد این عالم را صانع دانستن و با صانع را [illegible]

للتراب و رب الارباب **معرفت** حضرت خواجه نقشبند فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج می کنیم معنی این عبارت آن است
که انجذاب و محبتی که منتهیان را در نهایت میسر می شود درین طریق و را انجذاب و محبتی که در ابتدا پیدا می شوند مندرج است زیرا که انجذاب
منتهی انجذاب روحی است و جذب مبتدی جذب قلبی و چون قلب برزخ است میان نفس و روح پس در ضمن جذب قلبی جذب روحی نیز حاصل
است و تخصیص کردن این اندراج را باین طریق هر چند این معنی در جمیع جذبات حاصل است بنا بر آن است که اکابر این خانواده
طریقی از برای حصول این معنی وضع نموده اند و مسلکی از برای وصول این مطلب تعیین کرده و دیگران را این معنی بر سبیل اتفاق
میسر می شود ضابطه بدست ندارند و ایضا این بزرگواران را در مقام جذبه شان خاصیتی است که دیگران را نیست و اگر هست نادر
است و لهذا بعضی ایشان را درین مقام بی آنکه قطع منازل سلوک نمایند فنائی و بقائی شبیه بفنا و بقای ارباب سلوک حاصل می
شود و شربی از مقام تکمیل که شبیه بمقام سیر عن الله بالله است نیز بدست می آید که بآن تربیت مستعدان می نمایند تحقیق
این مبحث عنقریب تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی اینجا دقیقه ایست باید دانست که روح را پیش از تعلق ببدن نحوی از
توجه مقصود حاصل بود چون ببدن متعلق گشت آن توجه زائل شد اکابر این سلسله علیه طریقی از برای ظهور آن توجه سابق وضع نموده
اند لیکن چون روح متعلق ببدن است توجه قلبی حاصل می شود که جامع توجه نفس و روح است و شک نیست که توجه روحی در توجه قلبی مندرج است
اما توجه روحی که منتهیان راست بعد از فنای روح است و بقای او بوجود حقانی که معبر به بقا بالله است و توجه روحی که در ضمن توجه قلبی است
بلکه توجه روح که پیش از تعلق ببدن بود نیز توجهی است که با وجود هستی روح است که فنا باو راه نیافته است و فرق در میان توجه روح
با وجود هستی روح و توجه روح با فنای روح بسیار است پس نهایت گفتن آن توجه روحی مندرج را (در قلب ۱۲) باعتبار آن است که توجه روح
است که در نهایت همین توجه می ماند و بس پس مراد از اندراج نهایت در بدایت اندراج صورت نهایت است در بدایت نه حقیقت
نهایت که اندراج او در بدایت محال است تواند بود که عدم اتیان بلفظ صورت برای ترغیب طالبان این طریقه بوده باشد و الحقیقة ما حققت بعون
الله تعالی و سابقان که انجذاب ایشان بی تعمل و کسب است بلکه بتوجه و حضور آمده اند آن انجذاب نیز قلبی است و اثری است از توجه سابق
روح که بالکل بواسطه التعلق ببدن زائل نشده است کسب و تعمل از برای ظهور توجه سابق جماعه را است که بواسطه این تعلق ببدن توجه سابق
را فراموش کرده اند کسب گویا از برای تنبیه بر توجه سابق است و تذکیر است مر آن دولت گم شده را لیکن نسیان توجه سابق از
سابقان مذکورین لطیفه الا استعداد اند چه نسیان توجه سابق بالکلیه از توجه کلی بمتوجه الیه بالفعل و گم شدن در آن خبر می دهد و
عدم نسیان توجه نه چنین است غایة فی الباب در سابقان آن توجه شمول و سریان در کلیت ایشان پیدا می کند و بدن ایشان

نیز

نیز حکم روح شان می گیرد کما هو شأن المحبوبین المرادین اما فرق درمیان شمول محبوبان و شمول سابقان در رنگ فرق میان حقیقت
شی و صورت شی است کما هو الظاهر علی ارباب آرای محبان اصل و مریدان کامل را این قسم شمول نیز متحقق است لیکن کالبرق است
دائمی نیست و شمول دائمی خاصه محبوبان است **معرفت** مجذوبان ارباب قلوب چون در مقام قلب تمکن و رسوخ پیدا کنند و
معرفتی و صحوی که مناسب آن مقام است ایشان را میسر شود می توانند که طالبان را فائده رسانند و در صحبت ایشان انجذاب
و محبت قلبی جامعه طلاب را حاصل شود هر چند از ایشان بکمال نرسند چه ایشان خود بحد کمال نرسیده اند دیگری را واسطه حصول کمال
نمی توانند شد مشهور است که انه ناقص کامل نیاید افاده ایشان هر قدر که باشد بیش از افاده ارباب سلوک است هر چند بنهایت
سلوک رسند و جذب منتهیان پیدا کنند اما بمقام قلب ایشان را بطریق سیر عن الله بالله فرود نیاورده باشند چه منتهی غیر مرجوع بعالم
(ای جذب روحی ۱۲)
مرتبه تکمیل و افاده ندارد چه او را بعالم مناسبتی و توجهی نمانده تا افاده تواند نمود و شیخ مقتدا را که برزخ می گویند باعتبار آن است که
او در مقام برزخیت که مقام قلب است فرود آمده است و از هر دو جهت روح و نفس حظی فرا گرفته از جهت روح از فوق استفاده
می کند و از جهت نفس بمادون خود افاده می نماید زیرا که او را توجه حق سبحانه با توجه خلق جمع شده است که هیچ کدام حجاب دیگری
نیست پس افاده و استفاده معا او را حاصل است بعضی از مشایخ ازین برزخیت بین الحق والخلق می خواهند و شیخ برزخ را جامع
بین التشبیه والتنزیه میگویند پوشیده نماند که این قسم برزخیت که مبنای آن بر سکر است لائق مقام شیخی که مبنای آن بر صحو است
نیست زیرا که نفس ایشان درین مقام در غلبات انوار روح مندرج است و همان اندراج منشا سکر شده و در مقام برزخیت قلب نفس و روح
از یکدیگر جدا است پس ناچار سکر را در ان گنجایش نباشد بلکه آنجا همه صحو است که مناسب مقام دعوت است بدا و شیخ کامل را چون در مقام
(ای خود بدا ۱۲)
قلب فرود می آرند بواسطه برزخیت مناسبت بعالم پیدا می کند و واسطه حصول کمالات مستعدان می شود و مجذوب متمکن
نیز چون در مقام قلب است بعالم مناسبت دارد و توجه را از ایشان دریغ نمی دارد و از انجذاب محبت اگر چه قلبی باشد نیز نصیبی
بدست آورده است لاجرم راه افاده بروی کشاده است بلکه گوئیم کمیت افاده مجذوب متمکن بیش از کمیت افاده منتهی مرجوع
است و کیفیت افاده منتهی زیاده از کیفیت افاده مجذوب است زیرا که منتهی مرجوع را بعالم مناسبت پیدا شده است اما در صورت
است فی الحقیقت جدا است منصبغ برنگ اصل است و باقی است باو و این مجذوب را مناسبت بعالم فی الحقیقت است و از جمله افراد
عالم است و باقی است ببقائی که عالم بآن بقا باقی است پس ناچار طالبان بواسطه مناسبت حقیقی از مجذوب بیشتر فائده
گیرند و از منتهی مرجوع کمتر لیکن افاده مرتب کمالات ولایت مخصوص بمنتهی است پس لاجرم در کیفیت افاده منتهی راجح باشد

وایضاً منتهی را فی الحقیقت همت و توجه نیست و مجذوب صاحب همت و توجه است همت و توجه کار طالب را پیش می برد هر چند بحد
کمال نرساند و ایضاً نهایت توجهی که طالبان را از مجذوبان حاصل می شود همان توجه سابق بوده است که فراموشش کرده بودند و
در صحبت ایشان بیاد ایشان آمده و بطریق اندراج در توجه قلبی حاصل گشته بخلاف توجهی که در صحبت منتهیان پیدا می شود و توجه حادث
است که پیشتر اصلاً موجود نبود و موقوف بود بر فنا روح بلکه بر بقای او بوجود حقانی پس لابد توجه اول اسهل الحصول باشد و توجه ثانی
متعسر الوجود و هر چه اسهل است بیشتر است و هر چه متعسر است کمتر ازینجاست که گفته اند در تحصیل جهت جذبه شیخ مقتدا واسطه نیست چه
آن نسبت او را اول حاصل شده بود که بواسطه نسیان بتنبیه و تعلیم محتاج گشته لهذا این شیخ را شیخ تعلیم می گویند نه شیخ تربیت و در
جهت سلوک از برای قطع منازل سلوک شیخ مقتدا در کار است و تربیت آن ضروری شیخ مقتدا را نشاید که این قسم مجذوب
متمکن را بافاده عام رخصت بدهد و در مقام تکمیل و ترجیح نشاند چه از بعضی از طالبان باشند که استعداد ایشان بلند افتاده باشد
و قابلیت کمال و تکمیل بر وجه اتم داشته باشند در صحبت این مجذوب اگر افتند محتمل که آن استعداد ضائع شود و آن قابلیت برطرف
گردد مثلاً زمینی که قابلیت تام از برای زراعت گندم داشته باشد اگر تخم جید گندم در آن زمین اندازند بار باندازه استعداد او
نیکو می آرد و اگر در آن زمین تخم ردی گندم یا تخم نخود اندازند چه جای بار که مسلوب القابلیت گردد و اگر بالفرض شیخ مقتدا مصلحت
در رخصت او بیند و معنی افاده در وی یابد باید که افاده او را مقید سازد به بعضی قیود مثل ظهور مناسبت طالب بطریق افاده او
و عدم ضاعت استعداد این در صحبت او و عدم طغیان نفس او درین باب است و اقتدا به هوای نفسانی از وی زائل نشده است
بواسطه عدم تزکیه نفس و چون معلوم کند که طالب از وی بنهایت افاده او رسیده است و در استعداد طالب هنوز قابلیت
ترقی است باید که بوی این معنی را اظهار سازد و او را رخصت دهد تا کار خود از شیخ دیگر باتمام رساند و خود را منتهی نداند و باین حیله
راه زنی مردم نکند و امثال این شرائط که مناسب وقت و حال او دانند مذکور سازد و بآن وصیت تام نموده رخصت بدهد اما منتهی
مرجوع در افاده و تکمیل محتاج باین قیود نیست چه او را بواسطه جامعیت بجمیع طرق و استعدادات مناسبت است هر کس از وی
بقدر استعداد و مناسبت بهره تواند گرفت هر چند تفاوت در سرعت و بطو بواسطه قوت مناسبت و ضعف آن در صحبت شیوخ و
مقتدایان نیز متصور است اما در اصل افاده متساوی الاقدام اند شیخ مقتدا را در وقت افاده طالب التجا بجناب حق سبحانه و
اعتصام بحبل متین او خوفاً از مکره سبحانه فی ضمن هذا الاستدراج لازم است این التجا درین امر بلکه در جمیع امور در جمیع اوقات حق
سبحانه و تعالی او را عطا فرموده است و هیچ وقتی از اوقات و هیچ فعلی از افعال از وی منفک نمی شود ذلک فضل الله یؤتیه

مطلب مقصدِ ثانی

مَن يشاء، واللّٰه ذو الفضل العظيم **مقصدِ ثانی** در بیانِ آنچه تعلق بسلوک دارد بدانکه طالبی چون بطریقِ سلوک متوجه فوق گردد
اگر باسمی که ربِ اوست برسد و در آن فانی مستهلک گردد اطلاقِ فنا بروی درست می آید و بعد از بقا باآن اسم اطلاقِ بقا
بروی مسلّم است و باین فنا و بقا بمرتبهٔ اولی از ولایت مشرف می گردد لیکن اینجا تفصیلی است که بسطِ سخن در آن ضروری است
تمهید فیضی که از ذاتِ تعالی و تقدس می رسد دو نوع است نوعی است که بایجاد و ابقا و تخلیق و ترزیق و احیا و اماتت امثال
آنها تعلق دارد و نوعِ دیگر بایمان و معرفت و سائر کمالاتِ مراتبِ ولایت و نبوت متعلق است نوعِ اول از فیض بتوسطِ صفات است و
بس نوعِ ثانی بعضی را بتوسطِ صفات است و بعضی دیگر را بتوسطِ شیونات و فرق در میانِ صفات و شیونات بسیار دقیق است
لا يظهر الا على الآحاد من الاولياء المهدي المشرب لم يتكلم به احد بالجملة صفات در خارج موجود اند بوجودِ زائد بر ذاتِ تعالی
و تقدس و شیونات مجردِ اعتبارات اند در ذاتِ عز سلطانه این مبحث بمثالی روشن گردد آب مثلاً بالطبع از بالا بپایان
فرود می آید این فعلِ طبیعی در وی باعتبارِ حیات و علم و قدرت و ارادت پیدا می کند چه ارباب علم بواسطهٔ ثقلِ خود بمقتضای علم از
بالا بپایان می آید و توجه بفوق نمی کند و علم تابعِ حیات است و ارادت تابعِ علم و قدرت نیز ثابت شد چه ارادت تخصیصِ احد المقدورین
است این اعتبارات در ذاتِ آب بمنزلهٔ شیونات است اگر با وجودِ این اعتبارات صفاتِ زائده در ذاتِ آب اثبات کرده شود بمنزلهٔ
صفاتِ موجوده است بوجودِ زائد آب را باعتبارات اولی حی و عالم و قادر و مرید می توان گفت از برای این اسامی ثبوتِ صفاتِ
زائده در کار نیست پس آنچه در عبارتِ بعضی مشایخ در اثباتِ اسامی مذکوره از برای آب واقع شده است مبنای آن عدمِ فرق
است میانِ شیون و صفات و همچنین حکم بنفیِ وجودِ صفات نیز محمول است بر عدمِ آن فرق و فرقِ دیگر در میانِ شیون و صفات آنست
که مقامِ شیون مواجهِ ذی الشان است و مقامِ صفات نه چنین است محمد رسول اللّٰه و جماعه که بر قدمِ او است صلی اللّٰه علیه تعالی علیهم اجمعین
وصولِ فیضِ ثانی بایشان بتوسطِ شیونات است و سائرِ انبیا و جماعه که بر اقدامِ ایشان اند صلوات اللّٰه تعالی و برکاته علی نبینا و
علیهم و علی جمیعِ اتباعهم وصولِ این فیض بلکه فیضِ اول هم بایشان نیز بتوسطِ صفات است پس گوییم اسمی که ربِ آن سرور است علیه الصلوة والسلام
واسطهٔ وصولِ فیضین هم است ظلِّ شانِ العلم است و این شان جامعِ جمیعِ شیونِ اجمالی و تفصیلی است و آن ظل معبر بقابلیتِ ذات است
تعالی و تقدس مر شانِ العلم را که جمیعِ شیونِ اجمالی و تفصیلی را لیکن باعتبارِ شمولِ شانِ علم مر اینها را باید دانست که این قابلیت اگرچه برزخ است
میانِ ذاتِ تعالت شانه و میانِ شانِ العلم الّا چون یک جهتِ او برنگ است آن جهتِ ذات است تعالی امتیازش در برزخ نیز رنگِ
آن پیدا نمی شود و پس آن برزخ برنگِ جهتِ دیگر که شانِ العلم است منقطع است پس ناچار آنرا ظلِّ آن شان گفته شد و ایضاً

عه جناب مولانا عبد الرحمن جامی در لوائح بعینه همین [illegible] از بعض حکایت می کنند ۱۲

ظلّ آن شیئ عبارت از ظهور آن شیئ است اگرچه برشبه و مثال باشد در مرتبهٔ دویم و چون حصول برزخ بعد حصول طرفین است لاجرم این برزخ
در وقت مکاشفه در تحت آن شیئ منکشف می شود پس باعتبار این ظهور تا آخر اطلاق ظلیت مناسب افتاده و طائفهٔ از اولیاء الله
که بر قدم محمدی اند صلی الله تعالی علیه و علیهم و سلّم و بارک امامی که ارباب ایشان اند در وصول فیض ثانی ظلال آن قابلیت جامعه اند و
کالتفاصیل اند مر آن ظل مجمل را و ارباب سائر انبیاء صلوات الله تعالی و تسلیماته علی نبینا و علیهم واسطهٔ وصول فیض اول و ثانی
ایشان قابلیات اتصاف ذات است عز سلطانه بصفات موجودهٔ زائده و طائفهٔ که بر اقدام ایشان اند ارباب ایشان صفات
ای ذات برذات ۱۲
است در حق وصول فیض اول و ثانی و واسطهٔ وصول فیض اول مر آن سرور را علیه الصلوٰة والسلام قابلیت اتصاف ذات است تعالی
و تقدس بجمیع صفات را گویا قابلیاتی که وسائل فیض سائر انبیاست صلوات الله و برکاته علی نبینا و علیهم ظلال این قابلیت جامعه
اند و کالتفاصیل اند مر آن جامع مجمل را و طائفه که بر قدم آن سرور اند علیه و علیهم الصلوات والتحیة وسائط وصول فیض اول نیز ایشان را جدا
است که صفات اند پس محمدیان را وسائل وصول فیض اول جدا آمد از وسائط وصول فیض ثانی بخلاف دیگران که یکی است بعضی از
مشائخ قدس الله تعالی اسرارهم که رب آنحضرت را علیه الصلوٰة والتحیة در قابلیت اتصاف منحصر ساخته اند منشاء آن عدم فرق
است میان شیون و صفات بلکه عدم علم است بمقام شیون والله یحق الحق و هو یهدی السبیل پس محقق شد که رب آنحضرت علیه الصلوٰة
والسلام والتحیة رب الارباب هم در مقام شیون و هم در خانهٔ صفات و واسطهٔ وصول هر دو فیض است نیز معلوم گشت که وصول فیض
مراتب کمالات ولایت بآنحضرت علیه الصلوٰة والسلام از ذات است بی توسط امر زائد چه شیون عین ذات اند اعتبار زیادتی در شیون
از منتزعات عقل است لهذا التجلی الذاتی مخصوص او گشت و کمّل تابعان او چون از راه او فیض می گیرند ایشان را نیز ازین مقام شربی بدست
آمد و دیگران را چون وسائط صفاتی در میان است و صفات بوجود زائد موجود اند حاجز محکمی در میان افتاد و تجلی صفاتی نامزد ایشان
ببعضی اول بر وزن مشترین یعنی محکم و استوار ۱۲ اعیاث
گشت باید دانست که قابلیت اتصاف هر چند اعتبار است وجود زائد ندارد چه صفات موجود ند نه قابلیات نسبت اینها اما چون قابلیات
در رنگ برازخ اند میان ذات و صفات بلکه میان شیون و صفات و برزخ رنگ طرفین خود می گیرد قابلیات نیز رنگ صفات
گرفته حائلیت پیدا کرده اند ؎ فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ؛ میان دیده اگر نیم موست بسیار است ؛ ازین
بیان لائح گشت که ظهور ذات تعالی و تقدس بی پرده منافی تجلی شهودی نیست لیکن تجلی وجودی را منافی است لهذا آن سرور
را علیه الصلوٰة والسلام والتحیة در جانب حصول فیض وجود کمالات ولایت حائلی در میان نیامده در جانب وصول فیض وجودی حائلی در میان
آمد که قابلیت اتصاف است چنانکه گذشت گفته نشود که چون شیون و قابلیات اینها از اعتبارات عقل باشند وجود ذهنی

فائده در مصطلح این طائفه می گویند که فلان بر قدم فلان بغیر است یا فلان بر قلب فلان یعنی آن علوم و تجلیات و مقامات و حالات که آن پیغامبر را بود و این ولی را بود بسبب اتباع آن پیغامبر حاصل شد ۱۲

ثابت شده وازان حجاب علمی لازم آمد غایت ما فی الباب حجب صفات خارجی است حجب شیون علمی پس اگر گوئیم موجود ذهنی در میان
دو موجود خارجی پرده نمی شود موجود خارجی را پرده نمی شود دیگر موجود خارجی و لو سُلّم فالحجاب العلمی یمکن ارتفاعه من البین بحصول
لبعض العارف بخلاف الحجاب الخارجی فانه لا یمکن زواله چون این مقدمات معلوم گشت پس بدانکه اگر محمدی است منتهای سیر او
که مسمّی بسیر الی الله است تا بظل شان است که اسم او است و بعد از فنا در آن اسم بفنا فی الله مشرف می گردد و اگر بآن اسم باقی
گشت ببقا بالله او مستبشر و باین فنا و بقا در مرتبه اولی از ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة داخل میشود
و اگر محمدی مشرب نیست بقابلیت صفت یا بنفس صفت که رب او است می رسد و اگر درین اسم فانی گشت فانی فی الله بروی اطلاق
نباید کرد و همچنین بر تقدیر بقا بآن اسم باقی بالله نیست چه اسم الله عبارت از مرتبه است که جامع جمیع شیون و صفات است و
چون در جهت شیون زیادت اعتباری است عین ذات اند و عین یکدیگر پس فنا در یک اعتبار فنا در جمیع اعتبارات است
بلکه فنا در ذات است تعالی و تقدس و همچنین بقا بیک اعتبار بقا بجمیع اعتبارات است پس فانی فی الله و باقی بالله درین صورت گفتن
درست می شود بخلاف در جانب صفات که موجود اند بوجود زائد بر ذات مغایرت اینها با ذات عزّ سلطانه و با یکدیگر تحقیقی است
پس فنا در یک صفت مستلزم فنا در جمیع نیست و هکذا الحال فی البقاء پس ناچار این فانی را فانی فی الله نباید گفت و باقی را باقی
بالله نه بلکه مطلق فانی و باقی می توان گفت یا مقید بصفتی یعنی فانی در صفت علم یا باقی بآن صفت پس ناچار فنای محمدیان اتم آمد
و بقای ایشان اکمل و ایضا عروج محمدی چون بجانب شیون است و شیون را با عالم هیچ مناسبتی نیست چه عالم ظل صفات است
نه ظل شیون پس فنای سالک در شانی مستلزم فنای مطلق او باشد بنهجی که هیچ بقای وجود سالک را اثر او نماند و همچنین بر تقدیر بقا تمامی
خود بآن شان باقی می گردد بخلاف فانی در صفت که تمام از خود نمی برآید و اثرش زائل نمی گردد چه وجود سالک اثر همان صفت است
و ظل آن پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکل نباشد و بقا باندازه فنا است پس محمدی از رجوع بصفات بشریت ایمن باشد و
از خوف ردّ محفوظ چه او بکلی از خود برآمده است و باو سبحانه باقی گشته درین محل عود ممنوع باشد بخلاف در صورت فنای صفاتی که عود
در آنجا بواسطه بقای اثر وجود سالک ممکن است ازینجا توان بود اختلافی که در میان مشایخ در جواز رجوع واصل و عدم جواز آن
واقع است حق آن است که اگر محمدی است محفوظ است از عود و الا در خطر است و همچنین است اختلافی که در زوال اثر وجود سالک بعد از
فنا او واقع است بعضی بر زوال عین اثر قائل گشته اند و بعضی دیگر زوال اثر را جائز نداشته اند حق درین باب نیز تفصیل است
اگر محمدی است عین اثر را دور گم می سازد و غیر او را زائل نمی شود چه صفت که اصل او است باقی است پس زوال ظل آن را اصلاً مگر

نباشد اینجا دقیقه ایست باید دانست که مراد از زوال عین و اثر زوال شهودی است نه وجودی چه قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و
زندقه است و جماعه از این طائفه زوال وجودی تصور کرده از زوال اثر حکم گریخته اند و آن را الحاد و زندقه دانسته و الحق با حقیقت با علام
سبحانه عجب است که با وجود قول بزوال وجودی بزوال عین نیز قائل گشته اند چه حکم بزوال عین وجوداً در رنگ حکم بزوال اثر مستلزم
جماعه از این طائفه ۱۲
الحاد و زندقه است بالجمله زوال وجودی در عین و اثر محال است و شهودی در هر دو ممکن بلکه واقع لیکن مخصوص محمدی مشربان است
پس محمدیان تمام از قلب می برآیند و بمقلب قلب می پیوندند از تقلب احوال آزاد و ند و از رقیت ماسوی بالکلیه محرر و دیگران را
چون وجود آثار دامن گیر است و تصفیه احوال نقد وقت مخلصی از مقام قلب ندارند چه وجود آثار و تقلب احوال از شعب حقیقت
جامعه قلبیه است پس شهود دیگران همیشه در پرده باشد چه هر قدر که از بقایا از وجود سالک ثابت است پرده مطلوب همان
قدر است و چون اثر باقی است پرده همان است **معرفت** اگر سالک از راه سلوک غیر متعارف در مرتبه اثر مرتب
فوق اسمی که رب او است برسد و بجائیکه بآن اسم سد و در آن مرتبه فانی و مستهلک گردد فنا فی الله در آن صورت گفتن نیز درست است
و همچنین است بقا بآن مرتبه پس تخصیص فنا فی الله بآن اسم باعتبار آن است که آن مرتبه اولی است از مراتب بسیار اقربیه **معرفت**
سلوک انواع است بعضی را با تقدم جذبه است و بعضی دیگر را جذبه بسلوک شان مقدم است و جماعه را در اثنای قطع منازل سلوک
جذبه حاصل می شود و جمعی را طی منازل سلوک میسر می گردد اما با جذبه نمیرسند تقدم جذبه محبوبان راست و باقی اقسام محبین
تعلق دارد و سلوک محبان عبارت از طی مقامات عشره مشهوره است بترتیب و تفصیل و در سلوک محبوبان خلاصه مقامات عشره
بیان سلوک این مقامات در فوائد آتیه اگر خدا خواهد بتفصیل خواهد آمد ۱۲
حاصل می شود بترتیب و تفصیل کاری ندارد و علم توحید وجود و مانند آن از احاطه و سریان و معیت فائده مقدم یا متوسط و مستمر
است سلوک خالص و جذبه منتهیان را نیز با امثال این علوم مناسبت نیست چنانکه بالا گذشت و حق الیقین منتهیان را نیز بعلوم
ای بدون جذبه ۱۲
مناسبه توحید وجود مناسبت نیست هر جا بیان حق الیقین بمقام مناسب مقام ارباب توحید وجود کرده اند آن حق الیقین
مجذوبان متوسط یا متوسطان است **معرفت** بعضی مشایخ فرموده که چون کار طالب بجذبه برسد بعد از آن راهبر همان جذبه است
و بس یعنی احتیاج بتوسط راهبر دیگر ندارد و همان جذبه کافی است اگر ازین جذبه جذبه سیر فی الله اراده نموده اند بلی کافی است اما
لفظ راهبر منافی ازین اراده است چه بعد از سیر فی الله مسافتی نیست که در قطع آن محتاج براهبر باشد و همچنین جذبه متقدم هم مراد
نیست چنانکه متبادر از عبارت است پس ناچار جذبه متوسط اراده نموده باشند و کفایت او در وصول بمطلوب معلوم نمی شود چه
بسیاری از متوسطان در وقت حصول این جذبه از عروج بفوق تقاعد نموده اند و همان جذبه را جذبه نهایت انگاشته اگر

کافی می بود در اثنای راه نمی گذشت آری جذبهٔ متقدم چون بمحبوبان تعلق دارد اگر کافی باشد گنجایش دارد و محبوبان را بقلاب عنایت خواهند کشید و در اثنای طریق نخواهند گذاشت اما این کفایت در حق جمیع جذبات متقدم هم ممنوع است جذبه که انجام کار او بسلوک کشد کافی است و اگر بسلوک نیاید مجذوب ابتر است از محبوبان نیست خاتمه طائفه از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم گفته اند که تجلی ذاتی منشأ بطلان شعور است و معطل حس بعضی ازیشان از حال خود چنین گفته اند که در وقت ظهور این تجلی ذاتی تا مدتی بی حس و حرکت افتاده بودند و مردم مرده می انگاشتند و بعضی دیگر منع کلام و جز آن در تجلی ذات کرده اند حقیقت این سخن آنست که این تجلی ذات در پردهٔ اسمی است از اسماء و بقای پرده بواسطهٔ بقایای اثر وجود صاحب تجلی است و آن بی شعوری بواسطه آن بقیه است اگر بتمام فانی می گشت و ببقاء بالله مشرف می شد آن تجلی هرگز او را بی شعور نمی ساخت یحترق بالنار من یمس به و من هو النار کیف یحترق اول مس نار است هر آینه بسوزد و متلاشی شود و ثانی عین نار است فکیف یحترق بلکه گوئیم آن تجلی که در پرده است تجلی ذات نیست و داخل تجلی صفات است تجلی ذات که مخصوص آن حضرت است علیه الصلوة والسلام والتحیة تجلی بی پرده است و علامت پرده بی شعوری است و بی شعوری از دوری است و دلیل بی پردگی شعور است و شعور در کمال حضور است بزرگی از رجال صاحب این تجلی که بالاصالة والاستقلال است چنین خبر داده علیه الصلوة والسلام آنجا که گفت ع موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ؛ تو عین ذات می نگری در تبسمی ؛ و همین تجلی ذاتی که بی پرده است محبوبان را دائمی است و محبان را برقی است زیرا که ابدان محبوبان رنگ ارواح شان گرفته اند آن نسبت در کلیت ایشان سرایت کرده است و در محبان این سرایت بر سبیل ندرت است و آنچه در حدیث نبوی علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها واقع شده است لی مع الله وقت مراد از وقت نه این تجلی برقیست زیرا که این تجلی در حق آن سرور که بادشاه مرادان است علیه الصلوة والسلام دائمی است بلکه نوعی از خصوصیت درین تجلی دائمی است که آن بر سبیل قلت واقع است کما لا یخفی علی ارباب معرفت مشایخ قدس الله اسرارهم در بیان حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل دو طائفه اند جمعی از وقت وقت مستمره اراده نموده اند و جمعی دیگر به ندرت وقت قائل گشته و حق آنست که با وجود استمرار وقت وقت نادر نیز متحقق است کما مرت الاشارة آنفا و نزد این حقیر تحقق آن وقت نادر در وقت ادای نماز است و همانا که آن سرور علیه الصلوة والسلام در حدیث قرة عینی فی الصلوة بآن اشاره فرموده است و ایضا آن سرور فرموده علیه الصلوة والسلام اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة و قال تبارک و تعالی

[illegible]

بقا بالله شعلی است حضوری که زوال آن متصور نیست [illegible] ... ۱۲

واسجد واقترب اینجا هر وقتی که قرب الهی جل شانه بیشتر است گنجایش غیر و گنجایش غیر در آن وقت منتفی تر است و آنچه بعضی از مشایخ
قدس الله تعالی ارواحهم فرموده است و از وقت حال خود و استمرار آن چنین خبر داده حیث قال حالی فی الصلوة کحالی قبل الصلوة
فالاحادیث المذکورة بل النص المذکور ینفی المساوات والاستمرار باید دانست که استمرار وقت متحقق است سخن در آن است که با وجود استمرار
حالتی باده هم واقع است یا نه جمعی را که بر ندرت وقت اطلاع نداده اند بنفی آن قائل گشته اند و جمعی دیگر را که از ان مقام خبر داده
اند بان اعتراف نموده اند والحق کسی را که بالطفیل آن حضرت علیه الصلوة والسلام والتحیة در نماز جمعیت داده اند و از دولت
قرب آن شربی ارزانی داشته اقل قلیل اند رزقنا الله سبحانه بکمال کرمه النصیب من هذا المقام بحرمة محمد علیه و علی آله الصلوة
والتحیة والسلام **معرفت** منتهیان ارباب صفات در علوم و معارف بمجذوبان نزدیک اند و در شهود هر دو شان نیز
غیر سالک ۱۲
یکرنگ چه هر دو از ارباب قلوب اند غایة ما فی الباب ارباب صفات از تفاصیل مطلع اند بخلاف مجذوبان و ایضا ارباب
کما حقه ۱۲
صفات بواسطه سلوک عروج بفوق قرب بیشتر دارند از مجذوبان عروج ناکرده لیکن محبت اصل دامن گیر شان است اگرچه محجوب در میان
است چه محجوب اگر بحکم المرء مع من احب در مجذوبان نیز قرب و معیت اصل اعتبار کرده شود پس مجذوبان در محبت مناسبت بمحمدیان
دارند چه محبت فی الجملة ولو مع الحجب در مجذوبان نیز متحقق است **معرفت** در عبارات بعضی ازین طائفه واقع است که اقطاب را تجلی
صفات است و افراد را تجلی ذات درین سخن مجال تامل است چه قطب محمدی مشرب است محمدیان را تجلی ذات است آری
عیسوی
درین تجلی نیز تفاوتها است قربی که افراد راست اقطاب را نیست اما هر دو را از تجلی ذات نصیب است مگر آنکه گوئیم از قطب
ابدال مراد داشته باشند که بر قدم حضرت اسرافیل است نه بر قدم محمد **معرفت** ان الله خلق آدم علی صورته الله تعالی بی چون بیچگونه
است روح آدم را که خلاصه اوست بر صورت بی چونی و بی چگونگی آفریدپس همچنانکه حق سبحانه و تعالی لامکانی است روح نیز لامکانی آمد
و نسبت روح با بدن نیز همچو نسبت او سبحانه و تعالی و تقدس با عالم نه داخل است نه خارج نه متصل است نه منفصل جز از قیومیت نسبتی
مفهوم نمی شود هر ذره از ذرات بدن را مقوم روح است همچنانکه الله تعالی قیوم عالم است قیومیت او تعالی مر بدن را بواسطه قیومیت
روح است هر فیضی که وارد می شود محل ورود آن فیض ابتدا روح است و بواسطه روح آن فیض بیدن میرسد و چون روح بصورت
بی چونی و بی چگونگی آفرین شد لاجرم بی چون و بی چگون حقیقی را در وی گنجایش آمد لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
چه ارض و سما با وجود وسعت و فراخی چون که داخل دائره مکان اند ببارغ چونی و چگونگی متسم گنجایش لامکانی که متقدس از چندی و
چونی است نمانند لامکانی در مکان گنجایش ندارد و بی چون در چون آرام نمی گیرد پس ناچار گنجایش در قلب عبد مومن که لامکانی است

و مبرا

[illegible marginal notes]

و مبرا از چندی و چونی متحقق گشت تخصیص بقلب مومن بنا بر آن است که قلب غیر مومن کامل از اوج لامکانی فرود آمده است و گرفتار چندی
و چونی شده و حکم آن گرفته پس بواسطهٔ این نزول و گرفتاری چون کم داخل دائرهٔ مکانی شده است و چونی پیدا کرده آن قابلیت را ضائع
ساخته است اولئک کالانعام بل هم اضل حضرت خواجه از مشایخ کبار که از دوستان قلب خود خبر داده است مراد وی لامکانیة قلب بوده باشد
چه مکانی هرچند وسیع است تنگ است عرش با وجود عظمت و فراخی چون مکانی است در آینه در جنب لامکانی که روح است حکم دانهٔ خردل
دارد بل اقل بلکه گوئیم این قلب چونکه محل تجلی انوار قدم شده است بلکه بقا بقدیم یافته عرش و ما فیها اگر در وا فتند محو و متلاشی
گردند و اثری از ینها باقی نماند کما قال سید الطائفة فی هذا المقام ان المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر این کنایه است
ای یقینی ۱۲
یکیا کفاصیح قدر روح دوخته اند ملائکه نیز این خصوصیت ندارند داخل دائرهٔ مکان و متصف بچون لاجرم انسان خلیفهٔ رحمن آمد جل
فراشی ۱۲
سلطانه بی صورت شئی خلیفهٔ شئی است تا بر صورت شئی مخلوق نباشد خلافت شئی را نشاید و تا خلافت را نشایان
نباشد تحمل بار امانت حمل خود نتواند کرد لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه قال تبارک و تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و
الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا لاکثیر الظلم علی نفسه حیث لا یبقی من وجوده
و توابع وجوده اثرا و لا حکما کثیر الجهل حتی لا یکون له ادراک یتعلق بالمقصود و لا علم له بالنسبة الی المطلوب بل العجز عن الادراک فی ذلک
الموطن ادراک و الاعتراف بالجهل معرفة اکثرهم معرفة بالله اشدهم تحیرا فیه تنبیه اگر در بعضی عبارات لفظی که موهم ظرفیت
یا مظروفیت است در شان او تعالی و تقدس واقع می شود حمل بر تنگی میدان عبارت می باید کرد و مراد کلام را مطابق آرای
علماء اهل سنت می باید داشت **معرفت** عالم چه صغیر و چه کبیر مظاهر اسما و صفات الهیه است تعالی شانه و مرایای شیون
و کمالات ذاتیهٔ او سبحانه گنجی بود مکنون و سری بود مخزون خواست که خود را از خلا بملا عرض دهد و از اجمال بتفصیل آرد عالم را آفرید
تا دلالت کند بر اصل خویش و علامت باشد بر حقیقت خود پس عالم را با صانع خود هیچ نسبتی نیست الا آنکه عالم مخلوق اوست و دلیل
است بر کمالات مخزونهٔ او تعالی و تقدس ماورای این هر حکمی که هست از جنس اتحاد و عینیت و احاطه و معیت از سکر وقت و غلبهٔ حال
است اکابر مستقیم الاحوال که از قدح صحو ایشان اثری ارزانی داشته اند از ین علوم متبری و مستغفر اند اگرچه بعضی ایشان را در ابتدای
راه این علوم حاصل میشود اما بالآخره از ینها می گذرانند و مطابق علوم شریعت علوم لدنی بر ایشان ارزانی می فرمایند مثالی از برای
تحقیق این مبحث بیان کنیم عالمی نحریری ذو فنون خواهد که کمالات مخزونهٔ خود را در عرصهٔ ظهور آرد و فنون مکنونهٔ خود را بمنصهٔ جلوه دهد
ایجاد حروف و اصوات نماید تا در پردهٔ آن حروف و اصوات آن کمالات را تجلی سازد و آن فنون را اظهار نماید پس میتوان گفت

عه در ین مقام بیان وجود [illegible] خارجی است که در [illegible] فائده [illegible] است و [illegible] ازین بیان [illegible] خارجی [illegible] است ۱۲

این حروف و اصوات دوال اند بر معانی محض و نه بلکه بآن عالم موجد هیچ نسبتی نیست الا آنکه آن عالم موجد اینها است و اینها دوال اند بر کمالات مکنونه او حروف و اصوات اعین آن عالم موجد یا عین آن معانی گفتن معنی ندارد و همچنین حکم باحاطه و معیت درین جا و نه غیر واقع است معانی بهمان صرافت محض و نه اندر آری چون میان معانی و صاحب معانی و درمیان حروف و اصوات مناسبت دالّیت و مدلولیت متحقق است بعضی معانی زائده غیر واقعه در تخیل می آید فی الحقیقت آن عالم و معانی محض و نه او از آن نسب زائده منزه و مبرّا است و این حروف و اصوات در خارج موجود اند نه آنکه آن عالم و معانی موجود اند و حروف و اصوات اوهام و خیالات اند پس عالم که عبارت از ماسوی است در خارج موجود است بالوجود الظلّی والکون التبعی نه آنکه عالم اوهام و خیالات است این مذهب بعینه مذهب سوفسطائی است که عالم را اوهام و خیالات می دانند اثبات حقیقت در عالم نمودن عالم را از اوهام و خیالات نمی بر آرد حقیقت موجود شده نه عالم زیرا که عالم نور را از آن حقیقت مفروض است **تنبیه** مراد از مظهریت و مرآتیت عالم مر اسماء و صفات را مرآتیت اوست مر صور اسماء و صفات را نه اسماء و صفات را باعیانها چه آن بی رنگ مستی تعالی هیچ مرآت نشود و صفت هیچ موصوف مقید هیچ مظهر نمی گردد

ه در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ؛ در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد ؛ **معرفت** کمّل تابعان آن سرور را علیه الصلوة والسلام اگرچه بواسطه اتباع آن حضرت علیه الصلوة والسلام والتحیة از تجلی ذات که بالاصالة خاصّه آنحضرت است علیه الصلوة والسلام نصیب است و سائر انبیا را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات تجلیات صفات است و تجلی ذات اشرف است از تجلی صفات لیکن باید دانست که انبیا را علی نبینا و علیهم الصلوات والتحیات در تجلیات صفات مراتب قرب حاصل است که کمّل تابعان این امت را نیست با وجود تجلی ذات بطریق تبعیت مثلاً شخصی بمحبت جمال آفتاب مدارج عروج را طی کرده با آفتاب برسد و در میان آفتاب و او غیر از حائل رقیقی نماند و شخصی دیگر با وجود محبت ذات آفتاب در عروج بآن مراتب عاجز است هرچند میان او و آفتاب حائلی در میان نیست شکی نیست که شخص اول نزدیک تر است با آفتاب و عالم تر است بکمالات دقیقه پس هر که قرب بیشتر است و معرفت زیاده تر فاضل تر است پس هیچ ولی از اولیاء این امت که خیر الامم است با وجود فضلیت پیغمبر خویش بمرتبه هیچ نبی از انبیا نرسد اگرچه او را بواسطه متابعت پیغمبر خویش از مقام ما به الافضلیة نصیبی حاصل شود فضل کلّی انبیا راست و اولیا طفیلی او انتهی ملخصه پس از آن باید دانست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری هروی در منازل السائرین می فرماید قد قال الجنید رحمه الله تعالی علیه قد ینقل العبد من حال الی حال ارفع منها و قد بقی علیه من التی نقل عنها بقیة فیشرف علیها من الحال الثانیة فیصلحها و عندی ان العبد لا یصح له مقام حتی یرتفع عنه ثم یشرف علیه فیصححه انتهی و شیخ عبدالرزاق کاشی در شرح منازل السائرین می نگارد یعنی

یعنی قال الجنید قد یدل علی وقوعها احیاناً و عندی لازم لا یکون تصحیح المقام الاول الا فی المقام الثانی ۱۲ ان

یعنی جنید رضی الله عنه [illegible]

ان الجنيد رحمه الله قال بجواز ذلك وانه قال بوجوبه والظهر ان الحق ما عليه المصنف رحمه الله فان لكل مقام له فروع ورتب
فى سائر المقامات وما دام السالك واقفا فيه ولم يترق عنه كان محجوبا عن تلك الفروع والرتب كان اصل المقام غالبا عليه حاكما
متحكما يحكم مرتبة عليه فاذا ارتفع عنه الى اعلا منه اطلع على تلك الفروع والرتب التى له فى المقام العالى وكان هو غالبا حاكما على المقام
النازل عن مقامه فيتصرف فيه ويصرف الى حكم مقامه فيفرعه تفريعا وينقله الى المرتبة التى تناسب مقامه فان اصل التوبة فى البدايات
الرجوع عن المعاصى بتركها والاعراض عنها وفى الابواب ترك الفضول القولية والفعلية المباحة وتجريد النفس عن هيئات
الميل اليها وبقايا النزوع الى الشهوات الشاغلة عن التوجه الى الحق وفى المعاملات الاعراض عن رؤية فعل الغير والاجتناب
عن الدواعى وافعال النفس ورؤية افعال الحق وفى الاخلاق التوبة عن ارادته وحوله وقوته وفى الاصول الرجوع عن الالتفات
الى الغير والفتور فى العزم وفى الاودية الانخلاع عن علمه بمحو علمه فى علم الحق والتوبة عن الذهول عن الحق فى حضوره ولو طرفة عين
وفى الاحوال عن السلو عن المحبوب والفراغ الى ما سواه ولو الى نفسه وفى الولايات عن البعد وبدون الوجدان عن التكدر بالتلوين
والحرمان عن نور الكشف وفى الحقائق عن مشاهدة الغير وبقاء الانية وفى النهايات عن ظهور البقية انتهى ونيز شيخ الاسلام
دركتاب مذكور مى فرمايد اعلم ان السائرين فى هذه المقامات على اختلاف عظيم منقطع لا يجمعهم ترتيب قاطع ولا
يقفهم منتهى جامع وشيخ كاشى در شرح كتاب مذكور مى نگارد واختلاف استعدادهم المفضى الى اختلاف سلوكهم فان المجذوب
المراد يختطف بالجذب قبل السلوك فيكون نهايته قبل البدايات والمحب المريد بالعكس وبعضهم لا يلوى الى بعض المقامات
لا يلبث فى بعض لخصوصية فى استعداده وبعضهم لا يقع فى السكر والهيمان لقوة استعداده وبعضهم لا يصحو على هذا يتفاوت
نهاياتهم فالترتيب المذكور فى الكتاب حال المحب المتوسط فى درجات الاستعداد التام بحسب الفطرة الممنوع بالموانع بحسب النشأة
والله اعلم انتهى ونيز شيخ الاسلام دركتاب مذكور مى فرمايد اعلم ان العامة من علماء هذه الطائفة والمشيرين الى هذه الطريقة
اتفقوا على ان النهايات لا تصح الا بتصحيح البدايات كما ان الابنية لا تقوم الا على الاساس وتصحيح البدايات هو اقامة الامر على
مشاهدة الاخلاص ومتابعة السنة وتعظيم النهى على مشاهدة الخوف ورعاية الحرمة والشفقة على العالم ببذل النصيحة وكف المؤنة
ومجانبة كل صاحب يفسد الوقت وكل سبب يفتن القلب على ان الناس فى هذا الشان ثلثة نفر رجل يعمل بين الخوف والرجاء
شاخصا الى الحب مع صحبة الحياء فهذا هو الذى يسمى المريد ورجل يختطف من وادى التفرق الى وادى الجمع وهو الذى
يقال له المراد ومن سواهما مدع مفتون مخدوع وجميع هذه المقامات تجمعها رتب ثلث الرتبة الاولى اخذ القاصد فى السير

والرتبة الثانية دخوله في الغربة والرتبة الثالثة حصوله على المشاهدة الجاذبة الى عين التوحيد في طريق الفناء انتهى **فائده**

یعنی از وطن طبع بیرون آمدن وسوی وطن اصلی مسافر شدن ۱۲

ولایت بر دو قسم است یکی عامه دوم خاصه بعضی از ارباب ولایت خاصه زیادت ونقصان نمی پذیرند وتا روز قیامت هر زمان علی سبیل البدل در عالم قائم می باشند وبعضی از ایشان بحسب ظهور تجلی الٰهی وخفاء آن گاهی کم وگاهی زائد می باشند قیصری در فصل ثانی مقصد ثانی مقدمهٔ شرح قصیدهٔ فارضیه می فرماید اعلم ان الولایة ماخوذة من الولی وهو القرب ولذلک یسمی الحبیب ولیا لکونه قریبا من محبه وفی الاصطلاح هو القرب من الحق سبحانه وهی عامة وخاصة و

حبیب دوست ومحب ومحبوب هر دو را گویند ۱۲ منتخب

العامة حاصلة لکل من آمن بالله وعمل صالحا قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والخاصة هو الفناء فی الله سبحانه ذاتا وصفة وفعلا فالولی هو الفانی فی الله القائم به الظاهر باسمائه وصفاته تعالی وهی عطائیة وکسبیة والعطائیة ما یحصل بالانجذاب الی الحضرة الرحمانیة قبل المجاهدة والکسبیة ما یحصل بالانجذاب الیها بعد المجاهدة ومن سبق جذبته علی مجاهدته یسمی بالمحبوب لان الحق سبحانه یجذبه الیه ومن سبق مجاهدته علی جذبته یسمی بالمحب لتقربه الی الحق سبحانه اولا ثم یحصل له الانجذاب ثانیا کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ناقلا عن ربه لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث فجذبته موقوفة علی المحبة الناتجة من تقربه ولذلک یسمی کسبیا وان کان هذا التقرب ایضا من جذبه سبحانه من طریق الباطن الیه ودعوته باستعداده الازلی الی حضرته اذ لولاه لما امکن لاحد ان یخرج من حظوظ نفسه والمحبوبون اتم کمالا من المحبین فلا یصل الی القطبیة الا الاولون ولهم مراتب الاولی مرتبة القطبیة ولا یکون فیها ابدا الا واحد بعد واحد ویسمی غوثا لکونه مغیثا للخلق فی احوالهم ثم مرتبة الامامین وهما له کالوزیرین للسلطان احدهما صاحب الیمین وهو المتصرف باذن القطب فی عالم الملکوت والغیب وثانیهما صاحب الیسار وهو المتصرف فی عالم الملک والشهادة وعند ارتحال القطب الی الآخرة لا یقوم مقامه منهما الا صاحب الیسار لکونه اکمل فی السیر من صاحب الیمین لانه بعد ما نزل فی

ای هنوز ۱۲

السیر من عالم الملکوت الی عالم الملک وصاحب الیسار نزل الیه وکملت دائرته فی السیر والوجود ثم مرتبة الاربعة کالاربعة من الصحابة الکبار ثم مرتبة البدلاء السبعة الحافظین للاقالیم السبعة ولکل منهم قطب الاقالیم الخاصة به ثم مراتب الاولیاء العشرة کالعشرة المبشرة ثم مراتب الاثنی عشر الحاکم علی البروج الاثنی عشر وما یتعلق بها ویلزمها من حوادث الاکوان ثم العشرین والاربعین والتسعة والتسعین مظاهر الاسماء الحسنی الی الثلثمائة والستین وهؤلاء قائمون فی العالم علی سبیل البدل فی کل زمان لا یزید عددهم ولا ینقص الی یوم القیامة وغیرهم من الاولیاء یزیدون وینقصون بحسب ظهور التجلی الالهی وخفائه ثم بعدهم

[illegible]

مرتبۃ الزہاد والعباد والصلحاء من المومنین الکائنین فی کل زمان الی یوم الدین جمیع ہولاء المذکورین داخلون فی حکم القطب
والافراد من الکمل الذین تعادل مرتبتہم مرتبۃ القطب الا فی الخلافۃ ہم الخارجون من حکمہ فانہم یاخذون من اللہ سبحانہ ما
یاخذونہ من المعانی والاسرار الالٰہیۃ بخلاف الداخلین فی حکمہ فانہم لا یاخذون شیئا الا منہ جعلنا اللہ من عبادہ الذین
لیس للشیطان علیہم سلطان الواصلین الی ذروۃ مقامات العرفان صلی اللہ علی محمد وآلہ وسلم انتہی مجتہد وحافظ احادیث
نبوی شیخ جلال الدین سیوطی بیان اعداد اولیا کہ در ہر ایام الی یوم القیام قائم اند در رسالہ مسمی بالخبر الدال علی وجود
النقباء والاقطاب والاوتاد والابدال مستند باحادیث سرور انام علیہ افضل الصلوۃ والسلام بقلم آوردہ است اسناد
اولیاء مرقومہ در انجا باید دید پس ازان باید دانست کہ قیصری در تعریف ولی در مقدمہ شرح فصوص ابن عربی می فرماید الولی
ہو الفانی فی اللہ الباقی بہ ولیس المراد بالفناء ہہنا انعدام عین العبد مطلقا بل المراد منہ فناء جہۃ البشریۃ فی الجہۃ الربانیۃ وذلک
لا یحصل الا بالتوجہ التام الی الجناب الحق المطلق سبحانہ اذ بہ تقوی جہۃ حقیتہ فتغلب جہۃ خلقیتہ الی ان تقہرہا وتفنیہا بالاصالۃ
کالقطعۃ من الفحم المجاورۃ للنار فانہا بسبب المجاورۃ والاستعداد لقبول الناریۃ والقابلیۃ المختفیۃ فیہا تشتعل قلیلا قلیلا
الی ان تصیر نارا فیحصل منہا ما یحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءۃ وغیرہا وقبل الاشتعال کانت مظلمۃ کدرۃ
باردۃ وہذا الفناء موجب لان یتعین العبد بتعینات حقانیۃ وصفات ربانیۃ مرۃ اخری وہو البقاء بالحق فلا یرتفع التعین
منہ مطلقا انتہی ملخصہ ونیز قیصری در وی می نگارد واول الولایۃ انتہاء السفر الاول الذی ہو السفر من الخلق الی الحق بازالۃ التعشق
عن المظاہر والاغیار والخلاص من القیود والاستار والعبور من المنازل والمقامات والحصول علی المراتب والدرجات انتہی
ونیز قیصری در وی می طرازد ولا تتوہمن ان ذلک الفناء ہو الفناء العلمی الحاصل للعارفین الذین لیسوا من ارباب الشہود والحال
مع بقائہم عینا وصفۃ کما زعم بعض العارفین بمجرد علمہم بالتوحید فان بین من یتصور المحبۃ وبین من ہی حالہ فرقا عظیما کما قال الشاعر
شعر لا یعرف الحب الا من یکابدہ ؛ ولا الصبابۃ الا من یعانیہا ؛ والحق ان الاخبار عنہ لغیر اہلہ ستر و
الاظہار لغیر واجدہ اخفاء والعلم بکیفیتہ علی ما ہو علیہ مختص باللہ لا یمکن ان یطلع علیہا الا من شاء اللہ من عبادہ الکمل وحصل
لہ ہذا المشہد الشریف والتجلی الذاتی المفنی للاعیان بالاصالۃ کما قال تعالی فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا وخر موسی صعقا
انتہی فائدہ ملخص کلام حضرت در رسالہ سلوک قادریہ مولانا مولوی رفیع الدین نقشبندی قندھاری آنکہ ولایت بر چہار قسم است
اول ولایت عامہ مومنین کہ بحکم اللہ ولی الذین آمنوا یخرجہم من الظلمات الی النور تمام امت مرحومہ درین ولایت داخل اند وشغل این

ولایت تهلیل است بسر باشد یا بجهر یا بی نوع کان دوم ولایت صغری که آن را ولایت اولیا و ولایت همه اوست نیز می گویند
درین ولایت بتجدد امثال و وحدت وجود وغیرها مشغول می سازند سوم ولایت اخص که آن را ولایت ملأ اعلی و ولایت
هر چهار ملک مقرب گویند شغل این ولایت تصور تنزیه بحت حق و وراء الوری ثم وراء الوری است چهارم ولایت اخص
الخواص که ولایت حضرات انبیا است علیهم الصلوة والسلام و آن خلو متخیله است از حق و از غیر حق تعالی در ولایت اول عیان
ما بعد العیان الا الاذعان اناً در ولایت دویم بتصور احاطه و معیت و عینیت ممکنات را با واجب نوعی شرکت مفهوم می شد
چه سالک درین ولایت اشیا را عین حق دانسته حمل می کرد و همه اوست می گفت فی الحقیقت وجود اشیا در نظر او باقی
است چه وجود خلق را عین وجود خالق تعالی و تقدس می بیند پس درینجا ود اسمائه و صفاته تعالی الخلق عین دیگری می داند و در ولایت
سیوم تصور حق به تنزیه بحت و وراء الوری ثم وراء الوری است و هر چه در خیال او متصور شود حق از ان منزه و مبرا او بکذا به تنزیه
بی نهایت ساند هیچ جا قرار نگیرد و این ولایت را ولایت وحدت شهود گویند فرق درمیان ولایت همه اوست و این ولایت
وحدت شهود آنکه در ولایت همه اوست وجود موجودات محسوسه منظوره را عین حق دانسته حمل می کرد و همه اوست می گفت
و در ولایت وحدت شهود وجود اشیا در نظر اعتبار او نیست تا او را حمل بر ذات نماید بلکه او در نور ذات بولایت محض چنان
مستغرق است که از اشیا خبری هم ندارد و در ولایت چهارم اگرچه مرتبه تنزیه است اما تنزیه سائر الناس نسبت حضرات
انبیا علیهم الصلوة والسلام حکم تشبیه دارد پس متخیله را از ملاحظه عینیت که نزد ایشان غیر حق است و از ملاحظه و رائیت که نزد
ایشان حق است خالی سازد تا نسبت بی کیفی با یمان محض بر دل سالک متجلی گردد و کار و بار او بی تردد دائمی با طمینان صرف
انجامد و همین است انتهای سلوک طریقه علیه قادریه بطور قدما محققین و علماء صالحین که از حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی
شیخ الکل سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه مجاز و ماموراند و این اتمام سلوک مذکور یعنی سیر الی الله و سیر فی الله بترتیب مرقوم
اگر فضل الهی شامل حال شود مسئله تجدد امثال و مسئله وحدت وجود و مسئله الکل فی الکل وغیرها خود بخود منکشف می گردد و بعض
بزرگان مریدان خود بطور شغل برای تفهیم تعلیم هم می کنند انتهی ملخصه پس از ان باید دانست که مسئله معیت و تجدد امثال و وحدت
وجود و اندراج الکل فی الکل از معظم مسائل صوفیه است ترجمان بندی از انها بقلم می آید اما بیان معیت حق جل مجده با عالم
آنکه چون واجب تعالی و تقدس وجود بحت بود و اشیا وجود مقید پس معیت ذاتی مستغنی نماند کسانیکه از معیت ذاتی احتراز
می کنند و تاویل معیت صفاتی می نمایند بریشان بچند وجه اعتراض متوجه می شود اول آنکه ضمائر در قرآن و حدیث راجع الله

کرد در ولایت سیوم است ۱۲
کرد در ولایت دویم است ۱۲
نبینند بالفتح چیزی اندک ۱۲ منتخب

معیت

مسئله تجدد امثال

بذات نه بصفات در آیهٔ وهو معکم اینما کنتم و کریمهٔ انه بکل شیء محیط چگونه راجع بصفات تواند شد دوم آنکه در قرن اول کسی تاویل نه
نموده است چنانچه حافظ ابن حجر آن را نقل آورده پس درین تاویل مخالفت با خیر القرون است که آن از قرن اول و زمان صحابه گویند سوم
آنکه صفات از ذات منفک نیستند نزد متکلم هم که قائل بزیادتی صفات است و وجود صفات مجرد عن الذات غیر معقول بود و بقولنا
الله معنا بالعلم فقط لا بالذات لازم می آید استقلال صفات بانفسها فحینئذ بمساوقت معیت صفاتی معیت ذاتی لازم
خواهد آمد پس تاویل چه فائده بخشید ه روستائی ز دست باران جست * رفت و در پای ناودان بنشست *
محققین متکلمین نیز قائل بمعیت ذاتی شده اند شیخ عبد الوهاب شعراوی در کتاب الیواقیت والجواهر فی بیان عقائد
الاکابر می نگارد که در جامع ازهر سنه خمس و تسعمائة درین مسئله معیت میان شیخ بدر الدین علائی حنفی و شیخ مواهبی شاذلی
مجلسی منعقد گردید و شیخ ابراهیم علائی درین مقدمه رساله منفرده تصنیف کرده و اصول آن را در انجا بنقل آورده است
کذا فی اصل الاصول هر که تفصیل این مسئله خواهد باصل سی و چهارم اصل الاصول و کتاب الیواقیت والجواهر و دیگر کتب بسوطه
رجوع نماید و اما بیان مسئله تجدد امثال آنکه قرار و ثبات خاصهٔ ذات واجب است تعالی و تقدس و ممکن ر و ما کان او جسما جوهرا
کان او عرضا درین امر با واجب شرکت ندارد و در حدوث و بقا محتاج برب قیوم بود پس حق جل مجده بحکم کل یوم هو
فی شان چه در تجلیات وجودی و چه در تجلیات شهودی در هر آن باسمی دیگر و صفتی دیگر ظاهر شود و هر دم بصورتی دیگر
برآید و هر صورت ممکن در هر آنی بعدم می رود و در همون آن مثل اول بوجود می آید و تجلی تکرار ندارد چه در هر آن فنا صورتی و بقا
صورت دیگر حاصل میگردد و موجب فنا و بقا تجلیات متعاقبه است و موجود فنا غیر موجود بقا بود و جامی در اشعة اللمعات می فرماید
که حق جل مجده هرگز در یک آئینه بیک صورت دو بار روی ننماید و در دو آئینه بیک صورت پیدا نیاید ابو طالب مکی قدس
سره می فرماید لا یتجلی ای الحق سبحانه فی صورة واحدة لشخص واحد مرتین ولا فی صورة واحدة لاثنین الا یلزم التکرار فی التجلی وهو عبث
ویتعالی الواحد الحق عن العبث سوال اگر کسی گوید از عدم تکرار تجلی لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است
یکی بطلان جزا دادن مکلفین در دنیا و آخرت زیرا که مکلف در وقت جزا غیر آن است که در وقت عمل بود دوم حشر اجساد و جزاء اعمال
ای بطلان حشر اجساد ۱۲
و حشر اجساد ثابت شده است شرعا و کشفا جواب گوئیم که مبنای ثبوت امرین مذکورین بر اتحاد در ذات و حقیقت است و آن
ای نسبتی لا الی علم موجده ۱۲
منافی اختلاف در صور و احوال و نشآت نیست انتهی پس حقیقت آدمی بل حقیقت هر ذره از عالم بالنسبة الی ذاته و حقیقته لا الی
علم موجده تعالی نسبتی است که برابطهٔ وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از فیض وجود حق تعالی وجو

بروی بحسب قابلیت وی عارض و طاری می گردد قال تعالی اَوَلَا یَذْکُرُ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ یَکُ شَیْئًا و پس از
یافتن این هستی که او را عارضی است بموجب کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهٖ هردم او را باصل خویش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود
ولیکن بسبب مددی که از صفت بقاء حق تعالی دم بدم بوی می پیوندد از فنا محفوظ می ماند و از بقا محظوظ می شود و ازین جهت
هیچ وقتی اثر موجدی و خالقی حق تعالی از وی منقطع نباشد هرچند او را از وصول آن اثر آگهی نبود و الیه الاشارة بقوله تعالی
بَلْ هُمْ فِیْ لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِیْدٍ ۔ مثنوی ۔ هر نفس نو می شود دنیا و ما ۔ بی خبر از نو شدن اندر بقا ۔ عمر همچون جوی نو نو می رسد ۔
مستمری می نماید در جسد ۔ شاخ آتش چون بجنبانی بساز ۔ در نظر آتش نماید بس دراز ۔ این درازی مدت از تیزی صنع ۔ می نماید
صورت انگیزی صنع ۔ پس ترا هر لحظه مرگ و رجعت است ۔ مصطفی فرمود دنیا ساعت است ۔ هر دمی از وی همی آید الست ۔
الدنیا ساعة فلیس فیها ما تحته
جوهر و اعراض می گردند پست ۔ گر نمی آید بلی زیشان ولی ۔ آمدن شان از عدم باشد بلی ۔ در وجود آدمی جان و روان ۔ می رسد
از غیب چون آب روان ۔ صد هزاران احوال آید همچنین ۔ باز سوی غیب رفتند این چنین ۔ حال هر روزی بدوی مانند نی ۔ همچو
آب اندر روش کش بند نی ۔ شادی هر روز از نوعی دگر ۔ فکرت هر روز را دیگر اثر ۔ بالجمله از نفاذ فرمان قهرمان قدرت حقیقی
بالفعل جاری شدن فرمان ۱۲ منتخب
است که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را اصلا بهره از قرار و ثبات نیست حتی در تصور زمان متعارف موهوم الاتصال
معنی بقائی بلاحظه نمی توان کرد و از دقایق الطاف الهی که جلائل نعم نامتناهی بر آن اشتمال دارد آنکه در اکمل کتب که بافضل رسل علیه
وعلیهم الصلوة والسلام فرود آمده برای هدایت خلایق مخلوقات را بکلمات الله تعبیر فرموده است و حال آنکه در نسخه جامعه انسانی
وعیسی علیه السلام را کلمة الله گفته است بلکه در باب ...
مطابق وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ علم ثبات و استقرار کلمات چنان ظاهر است که او همیشه در آن گذشته و فرو رفته و شکی نیست
تمام گرفتن و ثابت شدن ۱۲ منتخب
تا از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه در آن حال طالب صادق دریابد که ۔ مالک ملک بقا جز واحد قهار نیست ۔ قهر
آن که غیر در او او دیار نیست ۔ او ست که نور ظهورش می نماید این و آن ۔ و آنچه می پنداریش عالم بجز پندار نیست ۔
آنکه هست و بود و باشد برتر از ادراک ماست ۔ و آنکه هستش میشماری بینش ابصار نیست ۔ اما در نظر محجوبان بواسطه توارد
امثال و تناسب احوال بر یک حال و منوال چنین آید و بسبب سرعت آمد و رفت وجودات متماثله و متعاقبه همچو آتش چراغ و شعله
جواله و آب جوی و آب فواره امری ممتد و مستمر محسوس میگردد و لیس الامر کذلک ۔ چیزی که نمایشش بیک منوال است ۔
جواله بفتح اول و تشدید واو ... بر گردیدن ۱۲ منتخب
و اندر صفت وجود بر یک حال است ۔ در دیده و نظر گرچه بقائی دارد ۔ آن نیست بقا تجدد امثال است ۔ از اینجا پیدا است که جوهر
قائم بالذات وجود مطلق و عین واحد حق است تعالی و تقدس و عالم باسره چه ارواح و چه اجسام و چه جواهر و چه اعراض شئون

جوهر مطلق و وجود حق اعراض مجتمعه اند گلشن ﴿ من و تو عارض ذات وجودیم ۝ مشبکهای مشکوة وجودیم ﴾ و اهل نظر که بعض عالم
را بزعم خود جواهر دانسته اند فی الواقع اعراض اند نه جواهر چه قیام بذات خود ندارند و بعضی اطلاق جوهر بر ذات واجب تعالی مجوزه نمی کنند
بلکه قیام به وجود حق دارند پس جوهر حقیقی [illegible]
چه جواهر و اعراض و اصطلاح اهل نظر تحت الممکن واقع اند و الا اطلاق جوهر بر ذات حق بمعنی لغوی باکی ندارد و کما وقع کثیرا فی کلام المحققین
پس از آن باید دانست که از ارباب نظر هیچ کس ازین تجدد آگهی ندارد و لیکن شیخ ابو الحسن اشعری رحمه الله و اتباع او از محققان
اشاعره که سواد اعظم متکلمین اند در بعض اجزاء عالم ای جمیع اعراض بتجدد و امثال مطلع گردیده و بقا را ثامن صفات سبعه الهیه [illegible]
اند حیث قالوا العرض لا یبقی زمانین من غیر خلو آن یتشخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انه امر مستمر نه بیرا که علت
احتیاج ممکن بمؤثر نزد متکلمین حدوث است نه امکان خلافا للفلاسفة و نسبت صانع چون نسبت بنا است به بنا و کلال است
باستعمال [illegible] که اگر عدم صانع تعالی و تقدس فرض کنند عدم عالم لازم نیاید و در بقاء عالم ضرری ندارد و لهذا پی تجدد اعراض
برده و بقا و حاجت عالم در بقا باثبات رسانیده اند چه وجود جوهر بی عرض محال است پس جوهر دائما محتاج بعرض است و عرض دائما
در هر آنی متجدد بود و بسبب تجدد حدوث دائما محتاج بصانع باشد و آنی از وی استغنا ندارد و قال صاحب [illegible]
قالت الاشاعرة ان العرض لا یبقی زمانین و وجه القول ان المتکلمین اتفقوا علی ان سبب الاحتیاج الی المؤثر هو الحدوث فلزم
استغناء العالم حال بقائه عن الصانع بحیث لو جاز علیه العدم تعالی عن ذلک علوا کبیرا لما ضر عدمه فی وجوده فدفعوا ذلک
بان شرط بقاء الجوهر هو العرض و لما کان هو متجددا محتاجا الی المؤثر دائما کان الجوهر ایضا حال بقائه محتاجا الی ذلک المؤثر بواسطة
احتیاج شرطه الیه و لا استغناء اصلا علی ما صرح به السید السند فی شرح المواقف و حسبانیه که معروف بسوفسطائیه اند در همه اجزاء
عالم چه در جواهر و چه در اعراض قائل تجدد و امثال اند و هر یکی از فریقین من وجه خطا کرده اند اما اشاعره اگر چه در اعتقاد عدم بقاء اعراض
محق اند و لیکن خطاء ایشان آنکه در [illegible] حقیقت حق وجود مطلق تعالی و تقدس اثبات جواهر متعدده کرده و اعراض متبدله متجدده
محق بفتح میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد کذا فی المنتخب و اللطائف و الغیاث
را بآنها قائم داشته اند و نمی دانند که عالم بجمیع اجزائه چه جواهر و چه اعراض اعراض متبدله متجدده اند مع الانفاس و الآنات
که در عین واحد وجود مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل می شوند و امثال آنها بوی متلبس می گردند چنانچه عنصری که دی
روز آب بود و امروز هوا شد پس بگوئی که باتحاد جوهر واحد که هیولی باشد صورت آبی ماند و روز دوم دیگر شد و کذا الحال
فی جمیع الموجودات بلکه در هر آنی جوهر وجود بعرضی دیگرست و شاهد لطیف حسنی و جمالی دیگر لباسی برکشد و لباسی دیگر
پوشد اما ناظر بواسطه تجدد لباس و تعاقب امثال در غلط می افتد و آن را امری واحد مستمر می پندارد و جامی ﴿ بحرا ست

نه کاهنده و نه افزاینده * امواج بر روی یک آیینه * عالم چو عبارت از همین امواج است * نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده * واما سوفسطائیه
اگرچه در اعتقاد تبدل عالم بأسره و عدم بقاء جواهر و اعراض محق اند ولیکن خطاء ایشان آنکه از سریان حقیقت واحد حق که در جمیع اجزاء عالم
بود و بصور و اعراض عالم متلبس می شود و موجودات متعینه متعدده می نماید غافل هستند و عالم را خیالی بی اصل میدانند حال آنکه ظهور
نیست حقیقت واحده را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانچه وجود نیست صور و اعراض را در خارج بدون او جامی
سوفسطائی که از خرد بی خبر است * گوید عالم خیالی اندر گذر است * آری عالم همه خیال است ولی * پیوسته در او حقیقتی
جلوه گر است * و اما حسبانیه و اما اهل نظر که در تحدید حقائق موجوده گفته اند غیر از اعراض چیزی دیگر مفهوم نمی شود و عالم بجز مجموع اعراض
مجتمعه در عین واحده وجود امری دیگر معلوم نمی گردد مثلا انسان را حیوان ناطق گویند و حیوان را جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم را
جوهر قابل ابعاد ثلثه و جوهر را موجود لا فی موضوع و موجود را ذات من له التحقق والحصول و درین حدود و هرچه مذکور شد ما ورای ذات مبهم که
درین مفهومات ملحوظ بود همه از قبیل اعراض اند چه معنی ناطق ذات من له النطق است و معنی نامی ذات من له النمو و هکذا فی البواقی و این
ذات مبهم عین وجود حق و هستی مطلق است که قائم بذات خود و مقوم مر این اعراض است و درین مقام تفاصیل دیگر اند این رساله
گنجایش آنها ندارد و از شرح فص شیثی و نقد النصوص و اشعة اللمعات و شرح رباعیات جامی و دیگر کتب مبسوطه باید طلبید الحاصل در میان
این وجودات خاصه جهتی است جامعه و هی الوجود المنبسط او الوجود العام اذا ما شئت فقل و نسبت وجود منبسط و ربط آن با وجودات خاصه
اگرچه بحکم ولله المثل الاعلی از مثال محسوسات متعالی است اما تقریبا للذهن بنحو ظهور صورت نوعیه است در افراد یا بنحو هیولی است در
صور مادیه عنصریه جامی در شرح فص شعیبیه می فرماید و صاحب التحقیق الجامع بین الفرق والجمع یری الکثرة الواقعة فی العالم موجودة
فی الواحد الحقیقی الذی هو الوجود الحق المطلق کرؤیة القطرات فی البحر والثمر فی الشجر والشجر فی النواة کما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیة و
ان اختلفت حقائقها و کثرت انها تکثر الا ان المفهوم مع اسمها تاکیدا و خبرها عین واحد فهذه الکثرة الوجودیة الخلقیة او
الاسمائیة کثرة معقولة فی واحد العین فیکون العین الواحدة فی التجلی بصور العالم او بصور الاسماء الالهیة کثرة مشهودة فی عین واحدة
کما ان الهیولی تؤخذ فی حد کل صورة وهی مع کثرة الصور واختلافها ترجع فی الحقیقة الی جوهر واحد و هو ای ذلک الجوهر الواحد
هیولاها ای هیولی الصور فکما ان الکثرة الواقعة فی العالم معقولة فی واحد العین و هو الوجود المطلق کذلک کثرة الصور کثرة معقولة
فی الهیولی و کما ان تجلی العین الواحدة بصور العالم کثرة مشهودة فی عین واحدة کذلک ظهور الهیولی فی الصور کثرة مشهودة فی عین
واحدة هی الهیولی فمن عرف نفسه بهذه المعرفة ای عرفها بمثل هذه المعرفة عینا واحدة ذات کثرة معقولة و کثرة مشهودة

[illegible]

فی عین

فی عین واحدة فقد عرف ربه کذلک فانه تعالی علی صورته خلقه کما جاء فی الحدیث الصحیح ان الله خلق آدم علی صورته ای بالهو
عین هویته التی احتفت فیه وحقیقته التی تسترت به ولهذا ای لکون معرفة النفس ما ذکرناه وهی لا یحصل الا بالکشف والذوق
ما عثر ای ما اطلع احد من العلماء علی معرفة النفس وحقیقتها الا الالهیون من الرسل والصوفیة اذ لا یحصل عطایا الملک الا
عطایا الملک انتهی ملخصه و نیز باید دانست که آصف بن برخیا در عرش بلقیس انچه تصرف کرد از کمال علم همین خلق جدید است
چنانچه صاحب نقد النصوص در فص سلیمانیه می فرماید اعلم ان آصف بن برخیا مع فنون علمه کان مؤیدا من عند الله معانا
من عالم القدرة باذن الله وتاییده اعطاه الله التصرف فی عالم الکون والفساد بالهمة والقوة الملکوتیة فتصرف فی عرش
بلقیس بخلع صورته عن مادته فی سبا وایجاده عند سلیمان فان النقل بالحرکة اسرع من ارتداد طرف الناظر الیه محال
اذ النقل زمانی وحرکة البصر نحو المبصر وعند ابتیة لوقوع الابصار مع فتح البصر فی وقت واحد فاذن لیس حصول عرش
بلقیس عند سلیمان بالنقل من مکان الی مکان ولا بانکشاف صورته علی سلیمان فی مکانه لقوله تعالی فلما رآه مستقرا
عنده فلم یبق الا انه کان بالتصرف الالهی من عالم الاید والقدرة وکان هو وقت قول آصف انا آتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک عین وقت انعدام العرش فی سبا وایجاده عند سلیمان علیه السلام وهذا التصرف اعلی مراتب التصرف الذی
خصه الله به من یشاء من عباده واقدره علیه ما کان ذلک الا کرامة لسلیمان علیه السلام حیث وهب الله لبعض صحابه
واحد خاصة هذه التصرف العظیم وهو من کمال العلم بالخلق الجدید فان الفیض الوجودی والنفس الرحمانی دائم السریان والجریان
فی الاکوان کالماء الجاری فی النهر فانه علی الاتصال یتجدد علی الدوام فکذلک تعینات الوجود الحق فی صورة الاعیان
الثابتة فی العلم القدیم لا یزال یتجدد علی الاتصال فینخلع التعین الاول الوجودی عن بعض الاعیان فی بعض المواضع
ویتصل به الذی یعقبه فی موضع آخر وما ذلک الا لظهور العین العلمی فی هذا الموضع واختفائه فی الموضع الاول مع کون
العین بحاله فی العلم وعالم الغیب انتهی و ایضا صاحب نقد النصوص در فص مذکور می نگارد وفضل آصف بر آن جنی که گفت انا آتیک
به قبل ان تقوم من مقامک بتصرفات نفسانی است با معاونت از تاثیرات فلکی وخواص طبائع اشیا چه سرعت طرف
بناظر اسرع است از قیام قائم از مقامش پس آصف در عمل اتم بود از آن جنی زیرا که تصرف کرد در عین عرش باعدام وایجاد
در آنی واحد پس اعدام کرد در موضعش وایجاد کرد نزد سلیمان از آنکه قول کاملان مثل قول حق است سبحانه چیزی که وجود او مطلوب
باشد پس چون کامل کن گوید بهمان زمان آن چیز موجود شود ولیکن باذن حق تعالی چه حق سبحانه عین جوارح وعین قوا و حکم

[illegible] کذا فی نقد النصوص

وجسمانی ایشان شده است وبسبب این نسبت آن کامل وزیر سلیمان علیه السلام بود ❁ جز صحبت عارفان کامل مگزین ٭ جز جانب

بندگان مقبل منشین ٭ شد همه تیره نور از صحبت نار ٭ شد زنده غذا چو گشت با زنده قرین ٭ وسلیمان قطب وقت خود بود

ومتصرف وخلیفه بود در عالم وخوارق عادات از اقطاب وخلفا کم صادر می شود زیرا که اقطاب قائم بعبودیت تامه ومتصف

بفقر کلی اند تصرف نمی کنند از برای خود در چیزی انتهی والیضاً صاحب نقد النصوص در فص مذکور می طراز د هر نبی وولی بر همه معجزا

قادر بود اگرچه هر یکی معجزه وکرامتی ظاهر کرد الا بر تمامت قادر بود بحسب اقتضاء هر دوری یکی شق قمر کرد ویکی مرده زنده کرد

همچنین الی مالانهایه چنانکه طبیب هر رنجوری را دوائی دیگر کند لائق رنجوری وی نه از ان است که همان قدر می داند اما در آن

محل آن می باید نظیر این بسیار است چون انبیا واولیا علیهم السلام مظهر وآلت حق اند هر چه آلت کنند در حقیقت صانع کرده

باشد همچنانکه قلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار در دست کاتب است پس چون از صورت انسان معجزات وکرامات

را حق تعالی می نماید چون توان گفتن که حق بر بعضی قادر است وبر بعضی قادر نیست این سخن واین اندیشه فی الحقیقت کفر باشد ❁

هر ولی جمله کرامت داشت ٭ گرچه هر یک یکی از ان افراشت ٭ هر یکی را هزار چندان بود ٭ اندکی گرچه بهر خلق نمود ٭ انبیا گزیده

تا آدم ٭ مثل موسی وعیسی مریم ٭ معجزه هر یکی دگرگون بود ٭ هر یکی سوی حق رهی بنمود ٭ هر یکی بود بر همه قادر ٭ گرچه

جمله زیک نشد ظاهر ٭ قدرت ومعجزات از حق خواست ٭ کی بود عجز آن طرف که خداست ٭ انبیا آلت اند وحق برکار ٭ همه

بی اختیار او مختار ٭ آب اگرچه شود ز لوله روان ٭ نبود اصل آب لوله بدان ٭ اصل آن آب باشد از دریا ٭ گرچه از لوله

شود پیدا ٭ تن چو لوله است وقدرت حق آب ٭ در مسبب نگر گذر ز اسباب ٭ انتهی والیضاً صاحب نقد النصوص در تعلیقات

همین فص می گوید قال بعضهم قدس الله ارواحهم عین واحد یعنی وجود حق وهستی مطلق بچندین هزار صور ظاهر شده وهر صورتی که

در هر زمانی موجود اند معدوم می شوند ومثل آن بتجلی اسم فاطر وخالق که از ان عین واحد فائض شده موجود می گردند واز

غایت سرعت احساس نمی توان کرد اگر صورتی در زمانی معین ودر مکانی معین مثلاً در مشرق معدوم شود ودر همان زمان

مثل آن در مغرب موجود گردد محال نیست زیرا که جائز باشد که در یک مکان ودر یک زمان چیزی موجود ومعدوم شود ومثل

آن موجود گردد وهمچنین مستحیل نباشد که در یک زمان آنچه در مکانی معین مثلاً در مشرق موجود بود در مغرب موجود گردد ودر مشرق

معدوم چون یک عین است که باین صورتها ظاهر می شود وآن عین واحد را مشرق ومغرب وجنوب وشمال وفوق وتحت یکسان است

زیرا که نور خدا محدود ومتناهی نیست او است که بصور وصفات حکمیه مصور وموصوف است بهر صورت وصفت که در مشرق موجود

است اگر

مسئلهٔ وحدة الوجود

[illegible]

است اگر خواهد در مغرب موجود شود و در مشرق معدوم گردد و اگر خواهد بعکس پس آنکه او هست که در جهات محقق می گردد چنانکه دریار
محیط که در جهت مغرب و مشرق و جنوب و شمال متموج می شود و موجها صور دریا عین دریا باشد و چنانکه دریا دائم در تموج است
نور خدا دائم در تجلی است و صور مختلف که دائم محسوس اند ظاهر خدا اند و وجود عین واحد و از جهات مقدس باطن خدا است انتهی
و اما بیان مسئلهٔ وحدة الوجود و آنکه مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در فتوای خود میفرماید وحدة الوجود حق و مطابق واقع است
چرا که دلائل عقلیه و نقلیه بر آن قائم است چنانچه در رسالهٔ ادلة التوحید شیخ علی مهایمی گجراتی مشروح و مبسوط است انتهی و صوفیه
(و این رساله را شرحی است مسمی با جلة التأیید در غایت متانت ۱۲)
آنچه عالم را عین حق گفته اند مراد از آن عینیت بجمیع وجوه نیست بلکه عالم بوجهی عین و بوجهی غیر بود چنانچه زید که فردی است از نوع
(که متعلق حق است ۱۲)
انسان بوجه حقیقت عین نوع بود و بوجه تعین غیر مولانا شاه ولی الله دهلوی در الطاف القدس می نگارد ظهور نسبتی است
میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم سائر نسبتها است چه ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبار نیست و غیر او نیز بجمیع اعتبار نه مانند نوع
(ای مظهر ۱۲) (ای مظهر ۱۲)
انسان به نسبت افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی بجمیع الوجوه بایستی که این فرد بر فرد دیگر محمول شدی چنانکه نوع محمول
می شود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه هذا حجر صحیح نیست نوع انسان و نوع فرس
به نسبت حیوان و حیوان و شجر به نسبت نامی و نامی و جماد به نسبت جسم و جسم و مجرد به نسبت جوهر و جوهر و عرض به نسبت وجود عام
همین حال دارد پس بدیهی است که درین مواضع مصداق حمل و مصداق تغایر هر دو یافته می شود و درین صورت احکام هر دو قبیل را
گنجایش بود و عقول قاصره گاهی آن را از قبیل عین شیٔ گیرند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم عینیت یافته شود و نقض آن عقیده کنند
و گاه آن را از قبیل غیر شمارند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم غیریت بدست نماید متحیر مانند عقول سلیمه دانند که نسبتی است
غیر نسبت عینیت و غیریت هرچه از خصوصیات اشیا ناشی شده ساحت وجود عام از غبار آن پاک است چنانکه سواد
بشره و قصر قامت و لکنت زبان نوع انسان را ملوث نمی سازد و هر چند این اسود و اقصر و الکن انسان است و هرچه از
مرتبهٔ اطلاق من حیث المطلقیت سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن و مطلق بودن
با این فرد نسبت نتوان کرد و هر چند مطلق در مقید است چون درین انواع مختلفه خواص متنوعه بدست می آید عقل بهستی
آن امور متغایره بحکم الاشیاء تعرف باضدادها به ثبوت انواع شتی جزم کند و هر یکی را از دیگری می شناسد بخلاف وجود
عام که غیر وی چیزی محسوس و معقول نیست تا عقل را در وی تصرف بود و از غیر باز شناسد مهتد الطافت در لطافت و بساطت در بساطت
است بجز حیرت چیزی بدست عقل نیاید ازینجا است که معقولیان در میان جوهر و عرض بحقیقت مشترک اثبات نکرده و وجود عام

راجنس اعلی النشره وه اندا انتهی التحفة و نیز مولانا شاه ولی الله دهلوی در مکتوب مدنی می طرازد والصوفیة حیث قالوا العالم عین
الحق ما ارادوا نفی الوجودات الخاصة الحاصلة من تنزل الوجود الی مراتب شتی بل ارادوا افادة معنی التنزل والظهور فکما
ان المعقولی یقول زید وعمرو واحد یعنی به التماثل فی النوع لا الاتحاد من کل وجه ویقول الانسان والفرس واحد یعنی به الاشتراک
فی الحیوانیة ویقول الشجاع والاسد واحد یعنی به المشابهة فی الشجاعة فکذلک الصوفیون یقولون العالم عین الحق یعنون تعینة کلیة
فی الوجود المنبسط وقیام الوجود المنبسط بالحق الاول جل مجده لا نفی التمایز بالکلیة قال قائلهم ـــہ هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی انتهی وآنچه مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی وصاحب تحفة المرسلة ودیگر صوفیه غیریت را اعتباری
گفته اند مراد از ان اعتبار واقعی وحقیقی ست نه اعتبار معتبر چنانچه مولانا در مکتوب مذکور می گوید لا یقال الصوفیة یلتزمون
ان الحقائق الامکانیة اعتبارات واضافات لاحقة بالوجود لانا نقول الصوفیة یقولون بان النار غیر الماء والماء غیر الهواء
وان الانسان غیر الفرس وان کان الوجود یشملها کلها فلا جرم انهم ارادوا بالاعتبارات والاضافات معنی لا یزاحم
هذا التغایر الذی یکون منشأ لاختلاف الاحکام والآثار وهذا المعنی هو الذی یعبر عنه بان الکثرة حقیقیة والوحدة اعتباریة
اذ لا نعنی بحقیقة الکثرة الا تمایز الاحکام واختلاف الآثار وتغایر الحقائق التی هی الوجودات الخاصة لاختلافها فی اصل
الوجود وعدم رجوعها الی الوجود الواحد المنبسط علیها کل الموجودات کلا انتهی و نیز مولانا در مکتوب مذکور می گوید وکذا
کلام مولانا عبد الرحمن الجامی عندی مسلم فان مقصوده نفی تأصل الحقائق بحیالها وانها اعتبارات واضافات للوجود الحق بمعنی
ان الوجود ظهر فیها وتعین بها لا بمعنی الفرق الاعتباری انتهی و نیز مولانا در مکتوب مذکور می گوید اقول هذا القول صحیح عقلا و
کشفا فانک اذا قلت ان المتحقق فی معرکة القتال لیس الا الجسم فهو القاتل وهو المقتول وهو آلة القتل وهو الراکب وهو المرکوب
وهو السرج وهو السیف وهو الرمح وهو القوس وهو السهم وهو الرامی وهو المرمی وهو الهازم وهو المهزوم وهو القائل وهو المصول
علیه غیر ان الجسم لم یستحق اسما من هذه الاسماء الا بکیفیة خاصة ومعنی خاص واذا نظرنا الی تلک الکیفیات مع قطع النظر عن
اقترانها بالجسم کانت معدومة ولم تصدر منها آثارها واذا انضم الیها الجسم صارت موجودة وصدر منها آثارها والجسم
محل تلک الکیفیات والحامل لها استعدة لتلک المعانی فی العقل والتقدیر قبل الوجود الخارجی وتلک الصور المتکثرة اعدام
محضة ان لوحظ الیها مع قطع النظر عن الجسم لم یکن لها تحقق وکانت موهومة وان لوحظ بضمیمة وهی الجسم کانت
موجودة فاذا صار الجسم سیفا تارة ورمحا اخری فقد اقتضی به الاسباب اعنی النجار والحداد والخشب والحدید والنار

والکبیر

والكبير والمقبع والقدوم والمنشار وغيرها الى ان حدثت بين المعدوم الموهوم الذي هو السيف والرمح وبين الموجود الذي هو
الجسم نسبة معلومة الانية مجهولة الكيفية بها اتصف ذلك المعدوم بالوجود ومعنى وجود السيف والرمح حينئذ ارتباط المعدوم بالوجود بحيث يصح له اشتقاق الاسم من
الوجود وكان الجسم عاما محتملا لصور كثيرة فاذا صار سيفا وتلبس باحكام السيفية من القطع وغيره فقد تعين بتعين خاص وبرز
في بعض صوره المحتملة فيقال عند ذلك ظهر في مظهر خاص وهو السيف كان ذلك كله كلاما صحيحا لا يتمكن من انكاره فان قلت
اللهم الا مناقشات لفظية ترجع الى الوضع والعرف ولا عبرة بها عندنا فاذا فهمت هذا القدر في الجسم فالموجود اولى بهذا الحكم
الوجود معناه ما اتصف بالوجود ولا شك انه صفة انتزاعية فليبحث عن هذه الصفة الانتزاعية هل لها منشأ انتزاع في
الخارج او هي بمنزلة انياب الغول لا شبهة ان بداهة العقل يحكم بالاول ويمنع الاحتمال الثاني واذا كان هذا الحكم الموجود
كان هو الحكم الوجود الحقيقي الذي هو منشأ الانتزاع بالاولى انتهى ولصاحب هذا المكتوب ههنا كلام لا يحتمله المقام پس
ازان بايد دانست که وجود بمعنی هستی ست وهو الحق تعالی وتقدس واین وجود حقیقی حقیقتی ست که با این صفات ثلثه متصف
بود یکی آنکه هستی وی بذات وی بود ازلا وابدا دوم آنکه قیام موجودات بذات وی بود حدوثا وبقاء سیوم
آنکه غیر او در خارج منتفی باشد انتفاء او امکانا نه بمعنی تحقق وحصول کما ذهب الیه بعض الحکماء والمتکلمین زیرا که تحقق وحصول
از معانی مصدریه اند ومعانی مصدریه در خارج موجود نیست بلکه از موجودات ذهنی است پس اطلاق لفظ وجود باین
معنی بر ذات حق تعالی جائز نیست کذا فی السلوک القادریه لمولانا مولوی رفیع الدین النقشبندی القندهاری ونیز باید دانست
که در ماهیت وجود اختلاف است صاحب رشحات از ملا عبد الغفور نقل میکند اختلاف است حکما وصوفیه را که آن وجودی که مبدأ
آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی وقلیلی از صوفیه واکثر حکما ومتکلمین بر آن اند که آن صفتی
است از صفات حق سبحانه که افاضه کرده است بر موجودات ومسمی است بفیض وجودی ووجود عام ونفس الرحمان وغیر
آن وحضرت شیخ محی الدین ابن العربی واتباع ایشان واکثر صوفیه محققین ومتقین از متقدمین ومتاخرین وقلیلی از حکما ومتکلمین بر آن اند
که آن وجودیکه مبدأ آثار شده هم وجود حق است سبحانه وتعالی شانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود
واجب اند یعنی ذات را با اشیا علاقه معیتی واقع است که آن معیت مجهول الکیفیت است وهیچ احدی از ارباب
تحقیق از انبیا واولیا وحکما پی بسر آن معیت وحقیقت وی نبرده اند نهایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده
اند بر سر معیت بقدر استعداد وقابلیت خود وتمثیلی که مشعر بر این علاقه است که بقدر مناسبت داده ونه آنکه فی الواقع

چنان باشد نسبت عارض ست بمعروض انتهی و صاحب مکتوب مدنی می نگارد و قیل الوجود امر انتزاعی یتصف به الماهیات
والجاعل لم یجعل الماهیة ماهیة ولا الوجود وجودا ولکن جعل الماهیة موجودة اقول هذا قول صادق فی نفسه خطاء باعتبار حصر معرفة الوجود
فیه و باعتبار ذکره فی مبحث الوجود الحقیقی فانا ندرک لا محالة امرا انتزاعیا نسمیه بالوجود و نصف بالماهیات والاتصاف
به اثر من آثار جعل الجاعل و مسبب له و قیل الجاعل جعل الماهیة و اصدرها من نفسه و بعد اصدارها نظر الناظرون الی
بعض احوالها من ظهور الفاعلیة والقابلیة و نحو ذلک فارتسم فی صدورهم عنده ذلک صورة تسمی بالوجود اقول و هذا ایضا
قول صادق فی نفسه خطاء باعتبار حصر معرفة الوجود فیه فانا ندرک قطعا امورا متمایزة فی الخارج نسمیها بالاسماء المختلفة و
لا جرم انها جعل الجاعل والحق ان هنالک وجودات خاصة نسمیها بالماهیات محفوف بین وجودین آخرین احدهما
الوجود الوحدانی المنبسط علی هیاکل الوجودات هو متقدم علی الوجودات الخاصة والوجودات الخاصة تنزلات و تعینات
لبعض عمومه و حاصلة من ارتباط معلوم الانیة مجهول الکیفیة بینه و بین الماهیات التی هی شیون هذا الوجود المنبسط و صوره
العلمیة و ثانیهما الوجود المنتزع من ملاحظة الوجودات الخاصة اجمالا فکل واحد من هذین القائلین اصاب الحق و اخطاء فی
الاکتفاء بالاشیء علیلا و لا یطفی غلیلا و قالت الصوفیة القائلة بوحدة الوجود الشیء الذی یکون فی الخارج و یترتب علیه
الآثار الخارجیة لا یخلو من ان یکون فی حصوله فی الخارج و فی ترتب الآثار الخارجیة علیه محتاجا الی ضم ضمیمة او لا یکون محتاجا
الی ضم ضمیمة فالاول هو الممکن والثانی هو الواجب و قد ادرکنا بذوقنا ان هذه الضمیمة هو الوجود المنبسط علی هیاکل الموجودات
و هو شیء قائم بذاته متقوم بغیره و لیس متعینا فی نفسه مختصا بنوع من الآثار المعلومة عند الناس لکن له تنزلات علما و عینا
فبتلک التنزلات صار متعینا مختصا بآثار خاصة معلومة و اول مراتب تنزله تجلیه لنفسه بنفسه بشان کلی لا یخرج عنه شان
البتة ثم تنزله الی تفاصیل هذا الشان الکلی فی العلم دون العین ثم تنزله فی تلک التفاصیل فی العین کما کان فی العلم
انتهی و نیز باید دانست که ملخص کلام امام ربانی که در مکتوب صد و شصتم جلد اول میفرماید آنکه مشایخ طریقت قدس الله تعالی
اسرارهم سه طائفه اند طائفه اولی قائل اند بآنکه عالم بایجاد حق سبحانه در خارج موجود است و هرچه در وست از وصف کمال همه بایجاد
حق است سبحانه و طائفه ثانیه عالم را ظل حق سبحانه می دانند اما قائل اند بآنکه عالم در خارج موجود است لیکن بطریق ظلیت نه بطریق
اصالت و وجود اینها قائم بوجود حق است سبحانه کقیام الظل بالاصل طائفه ثالثه قائل اند بوحدت وجود یعنی در خارج یک
موجود است لیس و عالم را در خارج تحقق نیست و این جماعه هم عالم را ظل حق سبحانه می گویند و این طائفه و اصل کامل اند علی تفاوت

درجات الوصل والکمال انتهی ملخصه طائفهٔ اولی را ایجادیه گویند واین طائفه همچو متکلمین قائل اند که همه از وست بود وخلق وخالق را همچو مصنوع وصانع ونقش ونقاش وکوزه وکلال وتصویر ومصور می دانند وطائفهٔ ثانیه را شهودیه خوانند واین طائفه قائل اند که همه بدوست بود وخلق وخالق را همچو عکس وشخص می دانند چنانچه عکس بدون شخص قیام ندارد همچنان عالم بدون حق سبحانه قائم نبود ونزد این هر دو طائفه وجود ممکن بجمیع الوجوه غیر وجود واجب است تعالی وتقدس وطائفهٔ ثالثه را وجودیه نامند واین طائفه قائل اند که همه اوست بود طائفهٔ اولی قائل ایجاد است فقط وطائفهٔ ثانیه باوجود اقرار ایجاد قائل انعکاس است وطائفهٔ ثالثه باوجود اقرار ایجاد وانعکاس قائل است بعینیت وجود ظهور وصور را بدون ضم وجود نزد ایشان ظهوری ونمودی نبود اما مربانی در مکتوب پنجاه ونهم جلد سیوم می نگارد وآنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست می فهمد آن است که این همه جزئیات متفرق حکایت ظهور یک ذات اند تعالی وتقدس برنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایا متعدده نمود پیدا کرده است ظهور یک ذات زید است اینجا کدام جزئیت واتحاد است وکدام حلول وتلون ذات زید باوجود این همه صور بر صرافت حالت اصلی خود است واین صور هیچ افزوده است ونه هیچ کاسته اینجا که ذات زید است این صور را اینجا نامی ونشانی نیست تا با وی چیزی از نسبت جزئیت واتحاد وحلول وسریان کنند هیهات الآن کما کان را اینجا با چه نسبت چه وهر چند که اوست تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور اینجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم اینجا گنجایش نباشد فلا جرم یکون الآن کما کان انتهی وصاحب لمعات می طرازد ماه آئینهٔ آفتاب است بیچا که از ذات خورشید در ماه هیچ نیست واز ذات ماه در آفتاب اثری نه کذلک لیس فی ذاته من سواه شیء ولا فی سواه من ذاته شیء انتهی وفقیه علی مهائمی در اقتضاض النصیحی گوید لاشک ان وجود کل شیء لم یکن من ذاته بل کان من اشراق نور الحق ولا شک ان بینه وبین الجهل منشأ التبعیة ما صفة فی الذات هی مع الذات اسم من اسماء الله تعالی او اسماء تعالی هی الظاهرة فی الاشیاء وهی اسرار الربوبیة لکن بالظهر فیه تلک الاشیاء لا البصیرة بل مربوبا ویتوهم القاصر انه صار ربا کما یتوهم الصبی عند رؤیته صورة الشمس فی مرآة ان فی المرآة الشمس انتهی حاصل آنکه در میان وجودات خاصه جهتی است جامعه وهی الوجود العام واین وجود عام تعالی وتقدس هر قیوم وجنس عالی است ووجودات خاصه بجمیع اجزای ودر عین واحد وجود اعراض مجتمعه اند ونسبت این جنس عالی با وجودات خاصه از نسبت بابه مشهوره نسبت عموم وخصوص مطلق است بخلاف شهودیه وایجادیه وعلماء کلام که نزد ایشان در میان وجودات خاصه جهتی جامعه نیست بلکه اصل الامر در اصل نیست وسیوم می فرماید که معنی قول بوحدت شهود آن است که در میان این وجودات خاصه جهتی جامعه نیست بلکه

حقائقِ مختلفه اند وهمه آثار فائض از فاعلِ حقیقی که مقتضای ذاتِ اوست و او غیر این وجوداتِ خاصه بجمیعِ وجوه انتهی و نیز ملخص
کلامِ صاحبِ اصل الاصول آنکه در میان وجوداتِ خاصه جهتی است جامعه و هی الوجود المنبسط او الوجود العام ایّاما شئت فقل و نسبتِ وجودِ
منبسط و ربطِ آن با وجوداتِ خاصه اگرچه بحکم و لله المثل الاعلی از مثالِ محسوسات متعالی است امّا تقریباً للذهن همچو ظهورِ صورت
نوعیه در افراد است یا همچو نسبتِ آب با موج و حباب یا همچو نسبتِ ذهب با حُلی یا همچو نسبتِ طین با اوانی چه بحکم ما من کثرة الّا و
قد ضبطها الوحدة و بموجب کلّ متعیّن مسبوق باللاتعیّن باید که این وجوداتِ خاصه ظلال و اشراقاتِ وجودِ منبسط باشند یا
بگوئی ظهورات و تنزلاتِ وی باشند یا بگوئی تقییدات و تعیّنات وی باشند چه مفادِ این همه تعبیرات آنکه وجودِ منبسط اصل است
و وجوداتِ خاصه که حقائقِ اشیا است فروعِ وی پس این خصوصیات بمنزلهٔ قوالبِ موهومه باشند و متحقق بجز وجودِ منبسط هیچ نیست
زیرا که موجود را چون تحلیل کنیم بماهیت و وجود و وجود را از ماهیت سلخ نمائیم فهو من جمیع الوجوه هیچ نمی ماند مثلاً از طین سبو سازیم
و صورتِ سبو را در تصوّر از طین جدا نمائیم پس آن صورت را تحقق نبود و زیاده از وهمی نباشد و عند الانتزاع چون بنگافیم هر اثری
که هست از طین بود و لیکن طین محتملِ صورِ کثیره است اگر خواهیم مکعّب کنیم یا کره یا شکلِ دیگر سازیم و این همه اشکال بمنزلهٔ قالب است
مر طین را و هر یکی در حدِّ ذاتِ خود امرِ موهوم بود که با طین او را نسبتی پیش می آید و بآن نسبت نام طین سبو می شود و احکام خصوصیات
سبو از طین ظهور می یابد پس آنچه صوفیه می گویند که عالم وهم و خیال است و اعیانِ ثابته بوئی از وجود نبوئیده است و مانند آن مراد از این
عبارات آنکه صورِ عالم موجود نیست بوجودی که غیر این وجودِ منبسط باشد و وجودِ منبسط شاملِ این همه صور بود و اضافتِ وجودِ حقیقی
بسوی صورِ عالم محض وهم و خیال باشد نه آنکه حقائقِ اشیا ثبوت ندارد و آتش و باد و آب و خاک و فرس و انسان را حقیقتی نبود و
مکلّف را طاعت و معصیت و جزا و سزا و جنّت و دوزخ نباشد معاذ الله من ذلک لیکن مرادِ آن عبارات بسببِ دقّتِ معنی و
ضیقِ عبارت کما ینبغی واضح نمی شود و موهمِ خلافِ مقصود بود و قولِ شیخ قدس سره الحق محسوس و الخلق معقول از همین مقام خبر
می دهد بالجمله وجودِ حقیقی یک ذاتِ فائض البرکات بود و لا موجود الّا الله متحقق باشد مثنوی ما عدمهائیم هستیها نما ∴
تو وجودِ مطلقی فانی نما ∴ نیست را بنمود هست آن محتشم ∴ هست را بنمود بر شکلِ عدم ∴ بحر را پوشید و کف کرد آشکار ∴ باد را پوشید
و بنمودت غبار ∴ خاک را بینی ببالای علیل ∴ باد را نی جز بتعریف دلیل ∴ کف همی بینی روانه هر طرف ∴ کف بجز دریا ندارد
منصرف ∴ کف بحس بینی و دریا از دلیل ∴ فکر پنهان آشکارا قال و قیل ∴ نفی را اثبات می پنداشتیم ∴ دیدهٔ معدوم بینی داشتیم ∴
لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال ∴ چون حقیقت شد نهان پیدا خیال ∴ ای عدم را چون نشانده اندر نظر ∴ چون نهان کردی آن

عه [illegible] وجود عام و وجودات خاصه [illegible] مصداق [illegible] الضلال البعید [illegible] ۱۲

حقیقت

حقیقت از بصیرت آفرین ای اوستاد سحر باف که نمودی مصر ضمان او در صفات و نیز باید دانست که عالم نزد علماء ظاهر موجود بوجود
اصلی است و نزد شیخ ابن عربی وسائر وجودیه وشهودیه موجود بوجود ظلی و در نفی وجود اصلی از ظل امام ربانی و شیخ و اتباع شیخ شریک
اند و در اثبات وجود ظلی نیز متفق لیکن امام ربانی وجود ظلی در خارج اثبات می نماید و ایشان آن وجود ظلی را در وهم و تخیل انگارند و در
خارج جز احدیت مجرده موجود نمی دانند کذا فی المکتوب الاول من الجلد الثانی للامام الربانی ازینجا ظاهر شد که شیخ ابن عربی و امام
ربانی در اثبات وجود ظلی مر عالم را اتفاق دارند و نیز باید دانست که در تاصل اسما و فرعیت ممکنات شیخ ابن عربی و امام ربانی هر دو
متفق اند صاحب مکتوب مدنی می فرماید من اراد التعبیر عن تاصل الاسماء و فرعیة الممکنات فی هذه المرتبة فله عبارتان کلتاهما صحیحة
احدیهما ان حقائق الممکنات هی الاسماء والصفات متمیزة فی مرتبة العلم والثانیة ان حقائق الممکنات هی عکوس الاسماء والصفات المنطبعة
فی الاعدام المقابلة لها ولا فرق بین العبارتین الا فرقا ضعیفا لا یعبأ به عند التفتیش عن حقائق الاشیاء علی ما هی علیه و بالجملة
فالقول بان حقائق الممکنات عکوس الاسماء المنطبعة فی الاعدام المقابلة لها لیس مخالفا لکلام الشیخ ابن العربی و اتباعه و کم لهم من
تصریح او تلویح بهذا المعنی و قد اومانا الی اوجه المسئلة فلا حاجة الی نقل کلامهم والاطناب بسرد تصریحاتهم والقول بان حقائق
الممکنات هی الاسماء بمعنی ان الاسماء هی المتأصلة فی الوجود و لها ظل فی الطرف المقابل یسمی باعیان الممکنات و بمعنی ان العالم
لم یر شیئا من الاسماء و هو حقیقته التی یرجع الیها لیس مخالفا لکلام الشیخ المجدد و لو شئنا لاتینا بشواهد کثیرة من کلامه علی کلا محملی
کلام الشیخ المجدد و جدانه لبعض مقال الشیخ ابن العربی و اتباعه محمله علی ما یخالف وجدانه و تلک فلتة کلامیة لا منزلة کشفیة و
الفلتات لا یخلو منها العلماء ولا یقدح علو مقامهم ان یوجد فی بعض کلامهم قلیلا فلتة ما انتهی ملخصه و نیز باید دانست که امام ربانی در
مکتوب اول جلد ثانی وغیره می فرماید که عالم موجود خارجی است بوجود ظلی و در مکتوب چهل و چهارم جلد مذکور وغیره می نگارد که
عالم موجودی است موهوم متقن صاحب مکتوب مدنی می طراز د اختلفت اقواله ای اقوال المجدد فی العالم فقال هو موجود فی
الخارج وجودا ظلیا و قال اخری هو موجود فی الوهم الا ان الله تعالی اتقنه فی تلک المرتبة فصار موهوما متقنا و نیز در مکتوب
مذکور می گوید و کذلک اختلاف اقواله ای اقوال المجدد فی ان العالم موجود خارجی بوجود ظلی او موهوم متقن اختلاف قلیل الجدوی
اذ المقصود ان الوجودات الخاصة متحققة بحیث یصدر منها آثار ما سواء یسمی هذا التحقق وجودا خارجیا او وجودا وهمیا متقنا
و ان سألتنی عن الحق الصراح قلت ان الذات الالهیة من حیث هی هی اجل من ان یکون فی الخارج او فی الاعیان
اذ الخارج اسم للنفس الرحمانی و فی الاعیان کنایة عنه نعم للحق تجلی عظیم هو فی الخارج و یقیض الحق بانه فی الخارج او فی العالم

هذا التجلي وإن سألتني عن هذه الأقوال كلها ما أنكرت عليها إلا من جهة التعبير أو من جهة ذكر شيء في غير محله وإلا فكلها تشير حسب
كشف إلى ما ليس له حقيقة أصلاً انتهى و نیز باید دانست که معنی لفظ وحدة الوجود و وحدة الشهود در مباحث سیر الی الله دیگر
است و در معرفت حقائق اشیاء دیگر اما در مباحث سیر الی الله صاحب اصل الاصول در اصل بیست و سیوم می فرماید
که مرتبه توحید حالی صوفیه را بدو قسم میسر می شود قسم اول آنکه در سطوت احدیت ذاتیه این همه کثرات مقهور و مختفی می شود و
مشهود حقیقت واحده باشد مثلاً تمام زیور را بگدازند ذهب خالص بی صورت مشهود شود و همه آن حلقه و دروع بگدازند
محض حدید مشهود باشد و همه صور موج و حباب و ثلج و برد بر طرف شود بحر ساذج مشهود باشد قسم ثانی آنکه آن حقیقت احدا
در این کثرات مشاهده کند بی آنکه این کثرت از نظرش مرتفع شود مثل مشاهده کلی در ضمن افراد و مشاهده ذهب در زیور و حدید
در حلقه و بحر در امواج و حباب و طین در اوانی بعضی صوفیه را در سلوک خود نخست قسم ثانی پیش آید بعد از آن بشهود قسم اول فائز شوند
(ای وجودیه ۱۲)
پس ایشان دانند که آنچه ما را اول مشهود گشت یعنی شهود وحدت در کثرت حقیقت نفس الامری است زیرا که آن حقیقت احدی را با کثرات
احاطه و معیت ذاتی است و آنچه آخر مشهود گشت این اختفاء و استتار در شهود ماست فقط مثل استتار کواکب در سطوت انوار آفتاب
و بعضی دیگر صوفیه را نیز همین طور پیش آید ایشان گمان برند که آنچه اول مشهود ما بود در سبب استیلاء محبت بوده است
(ای شهودیه ۱۲)
در و دیوار من آئینه شد از کثرت شوق ٭ هر کجا می نگرم روی ترا می بینم ٭ و الا حقیقت احدی را با کثرات هیچ ملابست و مخالطت
نیست و آنچه آخر مشهود گشت حقیقت نفس الامری است و از آن مرتبه ترقی واقع شد و همچنین بعضی صوفیه چون بمقام فناء تام رسند
(ای وجودیه ۱۲)
ایشان را شهود قسم اول میسر شود و چون بمقام بقا سرفراز شوند بشهود قسم ثانی فرود آیند پس گویند که آن تجلی ذاتی الهی و سیر الی الله
و فنا فی الله بوده است این تجلی صفاتی و اسمائی و سیر فی الله و بقا بالله است و بعضی دیگر را هم همین طور پیش آید ایشان پندارند که آن
(ای شهودیه ۱۲)
شهود ذات بحت نفس الامری بود و این شهود وحدت در کثرت فقط در شهود ماست نفس الامری نیست چنانچه کسی تحدیق
نظر در قرص شمس کند بعد از آن بجانب اشیاء دیگر نظر اندازد و شیخ ولی الله محدث که عمده خلفاء سلسله احمدیه است در لمعات این را
راه جذب می گوید و چون این قسم وحدت بر سالک منکشف شد راه جذب طی کرده معتقد توحید وجودی باشد یا نه تفصیلش آنست
(ای بمقام فناء تام رسد ۱۲)
که یکی اولاً توحید صفاتی می یابد و بعد زمانی از آن در می گذرد و بتوحید ذاتی می رسد و این معامله را توحید می کند با آنکه نخست
(ای شهودی ۱۲)
مغلوب شده بودم و قیومیت واجب را بنسبت ممکن اتحاد دانسته بودم چنانکه در عالم منام کسی سبع را می بیند و آنجا هیچ سبع
نیست قوت غضبیه وی است که بشکل سبع ظهور کرده است و چون از این مقام ترقی کرد و به تنزیه افتاد آن اخلاص

ورطهٔ تشبیه است و دیگری را هم همین صورت واقع شده و آنرا توجیه کرده بآنکه آن ظهور و سریان امر محقق است و آن استتار ثانیاً
استتار است در نظر فقط ثم قال این راه امر متفق علیه است هیچ کس از اولیاء کمّل نبوده است الا باین راه رفته اگر در تعبیر میان
ایشان اختلاف باشد ع عباراتنا شتی وحسنک واحد ٭ وکل الی ذاک الجمال یشیر ٭ اما مرد قوی المعرفت
ذکی الذهن می تواند که ملخص کلام ایشان بفهمد و اختلاف عبارات را بدان راجع کند انتهی کلامه و نیز در روی می گوید که معنی قول
بوحدت شهود آن است که درمیان این وجودات خاصه جهتی جامعه نیست بلکه همه حقائق مختلفه اند و همه آثار فائض از فاعل حقیقی
که مقتضای ذات اوست و او غیر این وجودات خاصه بجمیع وجوه اما اکابر اولیاء الله را مرتبهٔ توحید حالی حاصل می شود و دیدن
آثار فاعل این آثار را مشاهده می کنند پس بسبب غلو محبت و استیلاء عشق است مثلاً کسی تحدیق نظر در قرص شمس کند تا آنکه
در حس مشترک وی صورت قرص شمس منطبع و راسخ شود پس هر چیزی را که بیند اول مشهود وی قرص شمس شود پس گوید ما
رأیت شیئاً الا و رأیت الشمس قبله و باز بعضی را چون نظر در خود افتد سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الشمس و بعضی
انا الشمس گویند و بضرورت و بداهت عقل معلوم است که شمس هرگز عین اشیا نشده است قال بعض الصوفیة هذا هو المشهور علی الالسنة
من معنی وحدة الشهود ولکنی لست اظن بالاکابر انهم هکذا قالوا بل من تصدی لتحریر مذهبهم والله اعلم بمرادهم لانه یرد علیه ان یکون
التوحید الحالی للخواص هو الکمال الاقصی المتفق علیه عند جمیع الصوفیة فلو کان کذلک لزم ان ریاضاتهم و مجاهداتهم اثمرت شهود غیر النفس
الامری من قبیل اغلاط الحس وقد قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الآیة فحاشاهم عن ذلک انتهی و صاحب مکتوب
مدنی می گوید که استعمال لفظ وحدة الوجود و وحدة الشهود در دو موضع می آید یکی در مباحث سیر الی الله دوم در معرفت حقائق
اشیا علی ما هی علیه حیث قال اعلموا ان وحدة الوجود و وحدة الشهود لفظتان تطلقان فی موضعین فتارة تستعملان فی مباحث
السیر الی الله عز و جل فیقال هذا السالک مقامه وحدة الوجود و ذلک مقامه وحدة الشهود و معنی وحدة الوجود ههنا الاستغراق
فی معرفة الحقیقة الجامعة التی تعین العالم فیها بحیث تسقط عنه احکام التفرقة والتمایز التی معرفة الخیر والشر مبنیة علیها و الشرع
والعقل یخبران عنها مبینان لها اتم بیان و اوفی اخبار و هذا المقام یحل فیه بعض السالکین حتی یخلصه الله تعالی منه و معنی
وحدة الشهود الجمع بین احکام الجمع والتفرقة فیعلم ان الاشیاء واحدة بوجه من الوجوه کثیرة متباینة بوجه آخر و هذا المقام
اتم و ارفع من الاول و هذا الاصطلاح اخذته عن بعض اتباع الشیخ آدم البنوری قدس سره و تارة تستعملان فی معرفة
حقائق الاشیاء علی ما هی علیه فنظروا فی وجه ارتباط الحادث بالقدیم فوقع عند قوم ان العالم اعراض مجتمعة فی

حقیقةٍ واحدةٍ کما ان صورة الانسان وصورة الفرس وصورة البقر متواردات علی الشمع والطبیعة الشمعیة باقیة فی جمیع الحالات
لکن الشمع لا یسمّی باسم التماثیل الا بتلک الصور المتواردة علیه بل تلک الصور فی الحقیقة هی التماثیل لکن لا وجود لها الا بضمّ ضمیمة
هی الشمع ووقع عند آخرین ان العالم عکوس الاسماء والصفات انطبعت فی مرایا الاعدام المقابلة لتلک الاسماء کما ان القدرة
یقابلها عدم وهو العجز فلما انعکس ضوء القدرة فی مرآة العجز صارت قدرة ممکنة وعلی هذا القیاس سائر الصفات والوجود ایضا
علی هذا الاسلوب فالمذهب الاول یسمّی بوحدة الوجود والثانی بوحدة الشهود انتهی غرض میان وجودیه وشهودیه مباحثات
ومناظرات طویله اند این مختصر گنجایش ترجمان آنها ندارد وبعد التتبّع واللتیّا والتی وتفتیش وتنقیح واتی در نظر دقیق مآل هر دو طائفه یکی است
لهذا صاحب مکتوبات نیز درینجا حکم می فرماید قد وقع عندنا ان الکشفین صحیحان جمیعا لکن القول بان وحدة الشهود
علی هذا المعنی ای علی ان العالم عکوس الاسماء والصفات انطبعت فی مرایا الاعدام المقابلة لتلک الاسماء والصفات
لم یقل به الشیخ ابن العربی بل الشیخ واتباعه بل الحکماء ایضا یقولون بها وذلک لان محصّل هذا القول بعد
التهذیب والتخلیص من المجازات والاستعارات التی اوجبت صعوبة الفهم هو ان الحقائق الامکانیة اضعف وانقص
والحقیقة الوجوبیة اتم واقوی بحیث یمکن ان یقال للحقائق الامکانیة انها اعدام ظهر فیها صور الوجودات ولا خفاء ان
هذا القول متفق علیه انتهی در این مسئله وحدة الوجود تفاصیل دیگر اند قدر کافی از آنها در غایت التحقیق فتوای فقیر توان
یافت واما بیان مسئله اندراج الکل فی الکل آنکه هرکه ذهن صاف دارد بطریق حدس می یابد که هر چه در عالم است در آن اندماج
وانفتاحی واقع است و در نباتات وحیوانات بدیهی است مثلا درخت سدره که در تخمش تمام درخت مندرج است و
عقل بضرورت حکم می کند که ازین تخم چنین درخت واغصان واوراق وازهار واثمار ظاهر خواهد شد وغیر این البته نخواهد شد
وچون این تخم را بکارند همچنانکه عقل حکم می کند آن درخت منفتح ومفصّل می شود وباز آن تفصیل در ثمرش مندمج می گردد وهلم جرّا
عجب تر آنکه در حالت انفتاح وتفصیل حقیقت اجمالیه سدره در جمیع اجزاء واغصان واوراق محفوظ است ودلیلش آنکه هرگاه
یک ورق سدره بر درخت سدره دیگر پیوند کنند وآن سدره را از شگفتن اغصان واوراقش منقطع سازند از همان
ورق نقطه در نشو ونما می آید ومی بالد تا آنکه درخت همان ورق مفصّل شود وثمر خود دهد وثمر درخت معزول نیارد واگر احیانا
شاخی از درخت معزول سر کشد وببالد ثمر خود آرد وثمر درخت ورق پیوندی نیارد ذلک تقدیر العزیز العلیم وهمچنین حیوان
مثلا در بیضه طاؤس تمام طاؤس وردی بالنقش ونگار مندمج ومفصّل است وعقل بضرورت حکم می کند که ازین بیضه چنین طاؤس

بیان اندراج الکل فی الکل

[illegible] ١٢٥٣

بیدا

پیدا خواهد شد و غیر آن نخواهد شد و همچنین حیوان در نطفه مندمج و مجمل است و در جنین منفتح و مفصل ازینجا مرتبهٔ حقیقت مجملہ را که
در حالت تفصیل چگونه محفوظ می باشد و در مفصلات با حفظ مرتبهٔ خود چگونه سریان دارد باید دریافت و جمع بین التنزیه و
التشبیه که مذهب اهل تحقیق است و کل شیء فی کل شیء که قول صوفیهٔ صافیه است باید شناخت ازینجا انتقال باید کرد که ذات
بحت در مرتبهٔ عقل کل منفتح و مفصل است و عقل کل در مرتبهٔ نفس کلیه مندمج و مجمل و نفس کلیه در انسان کبیر منفتح و مفصل است
و انسان کبیر در عالم صغیر مندمج و مجمل اگرچه هر شیء مجموعهٔ کل است لیکن قابلیت ظهور بعض دارد و بعض ندارد و حقیقت جامعه
قلبیهٔ انسان کامل ممتاز است بآنکه بسبب اعتدال قابلیت ظهور همه بالفعل دارد ع جان من تاول رسیدن با جرا فی
مشکل است ؛ ورنه از دل تا بدلبر این همه بسیار نیست ؛ لهذا از علم بتفاصیل خود علم بتمام اشیا حاصل می کند و فی الحقیقت علم
بخود حاصل میکند چه هر چه درک می کند نمونهٔ آن شیء فطرت وی حاصل بود فما جاء بغیر منه بدء و الیه یعود فمن شجرة نفسه
جنی ثمرة غرسه کذا فی اصل الاصول و مفتاح المعارف و این اجمال خیر انسانی در رنگ آن است که اول تخم درخت است چون
آن تخم مراتب تفصیلی خود در آمد و اغصان و اوراق و همه تفاصیل بر روی کار آمد تا آنکه باثمار رسید و بعد ثمریت تخمیت خود
عود نمود و بصورت اولیهٔ خود که تخم بود برآمد حالا درین تخم اول و آخر فرقی نیست مگر بآنکه آخر از اول برآمده هر چند خود اول آخر
برآمده ازینجا فرق قدم و حدوث و وجوب و امکان و غنا و افتقار حاصل فرمایند هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل
شیء علیم کذا فی السبحات جامی در لائحه بیست و دوم لوائح می فرماید حقیقت هستی بجمیع شیون و اضافات و نسب و
اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجود ساری است و لهذا قیل کل شیء فی کل شیء صاحب گلشن
راز می گوید ع دل یکقطره را گر بشگافی ؛ برون آید ازو صد بحر صافی ؛ رباعی ع هستی که بود ذات
خداوند عزیز ؛ اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز ؛ این است بیان آنکه عارف گوید ؛ باشد همه چیز مندرج در
همه چیز ؛ انتهی توضیح کلام درین مقام در فائدهٔ سی و هفتم جواهر الحقائق رفته است در انجا باید دید اکنون باید دانست
که مسئلهٔ اندراج منکرین را غیر از بداهت حسیه و عقلیه دلیلی در دست نیست و استدلال بتخالف آثار و احکام نیز رجوع
بهمین بداهت دارد و لیس الامر کذلک اگر بدیهی بودی طائفهٔ از قدما حکما همچو انکساغورس و اتباع او که ایشان را اصحاب
کمون و بروز خوانند بکمون و بروز قائل نگردیدی چه نزد ایشان طبائع اجسام باسرها از بسائط و مرکبات موجوده متصغر
الاجزا اند که بعض آن ببعض مختلط اند و جمیع این اجسام در هر یکی ازین اجسام مندرج پس نار و هوا و آب و خاک و لحم و عصب و

عه چنانکه وجود تخم پیش از وجود آب ساقه و درخت یعنی درخت السبب چنان و درخت پیش از وجود آب ساقه [illegible] است و همچنین [illegible] الموجودات کذا فی التحفه المرسله [illegible]

بصل و عنب و حنطه و حمص مختلط و مندرج در دیگر است چون جمع شوند اجزاء کثیره متماثله بارزه می گردد طبیعت آن پس حس
بآن طبیعت بارزه و احکام و آثار آن متعلق می گردد و طبائع دیگر مختفی می مانند و چون طبیعت کامنه بارز گردد و احکام و آثار آن
باقتران اجزاء متماثله آن ظاهر شود پس بارزه کامنه می گردد و احکام و آثار آن بارزه باختفا می درآید و تسمیه باتش و آب و هوا و
خاک بلکه بهمه اسما نظر بفعلیت آثار واقع می گردد و الا آتش آب است و هوا و خاک و علی هذا القیاس جمیع اشیا است پس هر
شیئ جمیع اشیا است و این حکما در بروز و کمون قائل استحاله نیستند نه در صورت نه در کیفیت و نه قائل اند بکون بعد العدم و
نه بعدم بعد الکون و دلیل ایشان آنکه هوا آب می گردد چنانکه در صورت شبنم و آب هوا می شود چنانچه جامه تر چون در هوا اندازند
هوا در وی تخلل میکند و آب متخلل در وی مبدل بهوا می گردد و آب سنگ می شود و نمک می گردد و علی هذا القیاس پس این
انقلاب بروز طبیعتی است کامنه نه استحاله و غیرها و دلائل این طائفه در کتب حکمت مذکور اند ابو علی سینا برد دلائل ایشان پرداخته
و امام فخر الدین رازی با بطال حجج بو علی برخاست باز محقق طوسی بجواب امام متصدی گردید و باز بر طوسی اعتراضها در
رسید اگر بداهت منکر مسئله اندراج بودی این طائفه حکما بر اندراج نرفتی و هر اداه کلام از جانبین در میان نیامدی پس بداهت
المراد ههنا [illegible] اندراج المتضادین
مرتفع گردید اما نزد صوفیه حقیقت هر شیئ همان حقیقت حقه است مع اعتبار من الاعتبارات اللازمة للذات المقتضیة
للاحکام و الآثار پس بقول صوفیه سرایت حقیقت مقدسه در جمیع حقایق لازم آمد و آن سرایت تحقق جمیع اعتبارات لازمه
آن ذات را مستلزم بود و فرق در اصحاب بروز و کمون و صوفیه همین است که اصحاب بروز و کمون اندراج را تخصیص باجسام کرده
اند و صوفیه تعمیم بجمیع حقائق نموده و چون کثرت حقائق نزد اصحاب بروز و کمون حقیقی است معهذا تجویز اندراج اند و صوفیه
باندراج اعتبارات و اجمال کثرت غیر حقیقیه قائل اند پس قول صوفیه اقرب بعقل باشد پس از آن باید دانست که فائده مسئله اندراج
در سلوک اعظم فوائد است که وقت شهود اشیاء خسیسه و مظاهر نفیسه جمعیت ذات مر جمیع نقائص و کمالات را مشهود می
باشد و مشاهد در شهود بر خود برؤیت خساست مظهر از انکار محفوظ می ماند و الله اعلم بحقیقة الحال کذا فی الاصل الخامس
و الثلثین من اصل الاصول **فائده** تصحیح عقائد حقه اهل سنت و جماعت در حق سالک اهم و اقدم امور ضروری است
مولانا شاه ولی الله دهلوی در عقائد رساله حسن العقیده بقلم آورده است درین فائده بعینه حواله قلم می گردد بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد خاتم النبیین و آله و صحبه اجمعین اما بعد فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم
احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم احسن الله تعالی الیهما اشهد الله تعالی و من حضر من الملائکة و الجن و الانس انی اعتقد

[illegible]

من

من صميم قلبي أن للعالم صانعاً قديماً لم يزل ولا يزال واجباً وجوده ممتنعاً عدمه وهو الكبير المتعال متصفاً بجميع صفات الكمال
منزهاً عن جميع سمات النقص والزوال هو خالق لجميع المخلوقات عالم بجميع المعلومات قادر على جميع الممكنات مريد لجميع الكائنات
حي سميع بصير لا شبه له ولا ضد له ولا ند له ولا مثل له ولا شريك له في وجوب الوجود ولا في استحقاق العبادة
ولا في الخلق والتدبير فلا يستحق العبادة أي أقصى غاية التعظيم إلا هو ولا يشفي مريضاً ولا يرزق رزقاً ولا يكشف ضراً إلا
هو بمعنى أن يقول لشيء كن فيكون لا بمعنى التسبب العادي الظاهري كما يقال شفى الطبيب المريض ورزق الأمير الجند فهذا
غيره وإن اشتبه في اللفظ ولا ظهير له ولا يحل في غيره ولا يتحد بغيره ولا يقوم بذاته حادث فليس في ذاته ولا في صفاته
حدوث وإنما الحدوث في تعلق الصفات بمتعلقاتها حتى تظهر الأفعال وحقيقة أن التعلق أيضاً ليس بحادث ولكن الحادث
هو المتعلق فيظهر أحكام التعلق متفاوتاً لتفاوت المتعلقات وهو بريء عن الحدوث والتجدد من جميع الوجوه ليس بجوهر
ولا عرض ولا جسم ولا في حيز وجهة ولا يشار إليه ههنا وهناك ولا يصح عليه الحركة والانتقال والتبدل في ذاته ولا في صفاته ولا الجهل
ولا الكذب وهو فوق العرش كما وصف نفسه ولكن لا بمعنى التحيز والجهة بل لا يعلم كنه هذا القول والاستواء إلا هو والراسخون
في العلم ممن آتاه الله من لدنه علماً وهو مرئي للمؤمنين يوم القيامة بوجهين أحدهما أن ينكشف عليهم انكشافاً بليغاً أكثر من
التصديق به عقلاً فكأنه الرؤية بالبصر إلا أنه من غير موازاة ومقابلة وجهة ولون وشكل وبهذا الوجه قال به المعتزلة وغيرهم
وهو حق وإنما خطاؤهم في تأويلهم الرؤية في هذا المعنى ٢ وثانيهما أن يتمثل لهم بصور كثيرة كما هو مذكور في السنة فيرونه
بأبصارهم بالشكل واللون والمواجهة كما يقع في المنام كما أخبر به النبي صلى الله عليه وسلم حيث قال رأيت ربي في أحسن
صورة فيرون هنالك عياناً ما يرون في الدنيا مناماً وهذان الوجهان نفهمهما ونعتقدهما وإن كان الله تعالى ورسوله
أراد بالرؤية غيرهما فنحن آمنا بمراد الله تعالى ورسوله وإن لم نعلم بعينه ذلك ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن
فالكفر والمعاصي بخلقه وإرادته ولا يرضاه وهو غني لا يحتاج إلى شيء في ذاته وصفاته ولا حاكم عليه ولا يجب عليه شيء
بإيجاب غيره نعم قد يعد شيئاً فيفي بالوعد كما ورد وهو ضامن على الله وجميع أفعاله يتضمن الحكمة والمصلحة الكلية
على ما يعلم ولا يجب عليه اللطف الجزئي الخاص أو الأصلح الخاص لا قبيح منه ولا ينسب فيما يفعل أو يحكم إلى جور أو ظلم
يراعي الحكمة فيما خلق وأمر لا لأنه يستكمل نفسه وصفاته بشيء وإن يكون لحاجة وغرض فإن ذلك ضعف وقبح لا حاكم
سواه فليس للعقل حكم في حسن الأشياء وقبحها وكون الفعل سبباً للثواب والعقاب وإنما حسن الأشياء وقبحها اقتضاء

٢ بهذا المعنى وحصرهم الرؤية ص

الله وحكمه وتكليفه للناس فمنها ما يدرك العقل وجهه ومصلحته ومناسبته للثواب والعقاب ومنها ما لا يدركه الا باخبار الرسل
عن الله تعالى وكل صفة من صفاته واحدة بالذات غير متناهية بحسب التعلق والتجدد انما هو في المتعلق بالمعنى المذكور ولله تعالى
ملائكة علويون مقربون وملائكة موكلون على كتابة الاعمال وحفظ العبد عن المهالك والدعوة الى الخير ويلمون بالعبد لمة
الخير لكل واحد مقام معلوم لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون ومن خلق الله الشياطين لهم لمة شر
بابن آدم والقرآن كلام الله اوحى الله به الى نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من
وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحي باذنه ما يشاء فهذا حقيقة الوحي ولا يجوز الالحاد في اسماء الله تعالى وصفاته فيتوقف
الاطلاق على الشرع والمعاد الجسماني حق يحشر الاجساد ويعاد فيها الارواح وتكون الابدان تلك التي كانت
شرعا وعرفا وان طالت او قصرت كما ورد ان ضرس الكافر مثل احد او كانت الطف منها كما ورد في صفة اهل الجنة
وذلك كما ان الصبي هو الذي يشب ويشيب وان تبدلت الاجزاء فيه الف مرة والمجازات والمحاسبات
والصراط والميزان حق والجنة والنار حق وهما مخلوقتان اليوم ولم يصرح نص بتعيين مكانهما بل هما حيث شاء الله اذ لا احاطة لنا
بخلق الله وعوالمه ولا يخلد المسلم صاحب الكبيرة في النار وهي التي قال الله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم
يعني بالصلوة والكفارات والعفو عن الكبائر جائز غير ان افعال الله تعالى في الدنيا والآخرة على وجهين موافقا لسنة الله و
كائن على سبيل خرق العوائد وعفو الكبائر عمن مات بلا توبة جائز من باب خرق العوائد وكذلك العفو عن حقوق الناس جائز بطريق
خرق العوائد وهذا وجه التطبيق بين النصوص المتعارضة بادي الراي والشفاعة حق لمن اذن له الرحمن وشفاعة رسول الله صلى
الله عليه وسلم لاهل الكبائر من امته حق وهو مشفع وحيث وقع نفي الشفاعة فالمراد منها الشفاعة التي تكون بغير اذن الله
تعالى ورضائه وعذاب القبر للفاسق وتنعيمه للمؤمن حق وسؤال المنكر والنكير حق وبعثة الرسل الى الخلق حق وتكليف
الله عباده بالامر والنهي على السنة الرسل حق وهم متميزون بامور لا توجد في غيرهم على سبيل الاجتماع تدل على كونهم انبياء
منها خرق العوائد لهم ومنها سلامة فطرتهم وكمال اخلاقهم وغير ذلك والانبياء معصومون من الكفر وتعمد الكبائر والاصرار
عليها يعصمهم الله تعالى عنها بوجوه ثلثة احدها ان يخلقهم في سلامة الفطرة وكمال اعتدال الاخلاق فلا يرغبون في
المعاصي بل يكونون متنفرين عنها وثانيها ان يوحي اليهم ان المعاصي يعاقب عليها والطاعات يثاب عليها فيكون
ذلك رادعا عن المعاصي والثالث ان يحول الله تعالى بينهم وبين المعاصي باحداث لطيفة غيبية كظهور صورة يعقوب

عليه

عليه السلام عاضاً على إصبعه في قصة يوسف عليه السلام ومحمد صلى الله عليه وسلم خاتم النبيين لا نبي بعده ودعوته عامة لجميع الإنس و
الجن وهو أفضل الأنبياء بهذه الخاصية وبخواص أخرى نحو هذه وكرامات الأولياء وهم المؤمنون العارفون بالله تعالى وصفاته
المحسنون في أعمالهم حق يكرم الله بها من يشاء ويختص برحمته من يريد ونشهد بالجنة والخير للعشرة المبشرة وفاطمة وخديجة وعائشة
والحسن والحسين رضي الله تعالى عنهم ونوقرهم ونعترف بعظم محلهم في الإسلام وكذلك أهل البدر وأهل بيعة الرضوان و
أبو بكر الصديق إمام حق بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم ثم تمت الخلافة وبعده ملك
عضوض وأبو بكر رضي الله عنه أفضل الناس بعد رسول الله ثم عمر لا نعني الأفضلية من جميع الوجوه حتى النسب والشجاعة
والقوة والعلم وأمثالها بل هي بمعنى عظم نفعه في الإسلام فأمير الأمة النبي صلى الله عليه وسلم ووزيراه أبو بكر وعمر باعتبار
الهمة البالغة في إشاعة الحق فإن للنبي صلى الله عليه وسلم وجهين وجه يأخذ عن الله ووجه يعطي الخلق ولهما في الإعطاء للخلق
تأليف الناس وجمعهم وتدبير الحرب يد طولى ونكف ألسنتنا عن ذكر الصحابة إلا بخير وهم أئمتنا وقادتنا في الدين وسبهم
حرام وتعظيمهم واجب ولا نكفر أحداً من أهل القبلة إلا بما فيه نفي الصانع القادر المختار أو عبادة غير الله أو إنكار المعاد و
النبي وسائر ضروريات الدين والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر واجب وشرطه أن لا يؤدي إلى الفتنة وأن يظن
قبوله فهذا عقيدتي أدين الله تعالى بها ظاهراً وباطناً والحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً انتهى ونیز مولانا شیخ
فتح محمد محدث برهانپوری در عقائد صوفیه رساله تحریر فرموده است و بعض فوائد آن نیز بعینه منقول می گردد بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله وأصحابه أجمعين بدان ای عزیز أرشدك
الله تعالى في الدارين صوفیانیکه قائلین بوحدة الوجود اند بذوق و وجدان چنین یافته اند و بدین عقیده رفته اند که حقیقت
حق سبحانه وتعالی وجود است وآن وجود من حيث الحقيقة متعین نیست بلکه وجود مطلق است بآن معنی که آن وجود وجود است
باعتبار حقیقت نه او را قید خاص است نه او را قید عام و نه او را قید اطلاق است و نه قید تقیید وآن وجود منقلب نگردد
لأن فيه اتصاف النقيض بالنقيض أو اتحادهما وهما محالان لأن فيه انقلاب الحقائق واین نیز محال است پس چون
حقیقت آن وجود مطلق است در خارج همیشه متحقق بود امر کلی نباشد از جهت آنکه سلب شیء از نفس خود لازم می آید واین نیز
محال است از جهت آنکه هست هست است امر فرضی نیست که محتاج باشد بجزئیات وافراد خود در موجودیت خویش پس
وجود مطلق واجب باشد وآن وجود را صفات وجوب وقیومیت وبقا وقدم وعظمت وجلال وعلم وقدرت وجمیع صفات

او موجب للدخول كبسم الله الرحمن الرحيم أو موجب للأذية كأعوذ بالله من الشيطان الرجيم أو موجب للترحم كزيد المسكين ١٢

الهیه ثابت اند وآن وجود بیچون ولانهایت وغیر منحصر وغیر محدود است واین صفات از آن وجود گاهی منفک نیستند
وآن وجود را باعتبار این صفات واجب الوجود واله می گویند وآن وجود یکی است وغیر وی موجود نیست ومحال است که
باشد از آنکه حقیقت وی تعالی وجود است وغیر وی بالکلیه جز عدم نباشد پس غیر وی موجود نتواند بود واز آنکه حقیقت
وجود را مثل ومخالف وضد نیست غیر درین سه قسم منحصر است پس غیر وی موجود نباشد واصل همه موجودات همون است
وهمه کائنات از وی صادر اند واو بذات خود بهمه موجودات متعین ومتکیف شده است وبلباس مخلوقات ظاهر آمده است
وذات او باهمه صفات مقید شده خلق نام گشته است بی انقلاب حقیقت وی وصفات حقیقیه وی او بحال خود است باطلاق
خود وصفات حقیقیه وی هم بحال وبکمال خود اند وباطلاق خود وبآن اطلاق حقیقت واطلاق صفات خود را باین تقید جلوه
نموده است پس ظاهر باین تقید وبلوازمات این تقید است وباطن همان اطلاق وبلوازمات این اطلاق است مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان بیان این معنی است پس آنچه تقید است راجع بظاهر آمد وهمه اطلاق راجع بباطن پس او
فی الحقیقت اله است عبد نما آنا گاهی فی الحقیقت عبد نمی شود وچنانچه حقیقت وی وصفات حقیقیه وی واله وی منقلب
نباشد از آنکه انقلاب حقیقت وی محال است وانفکاک صفات حقیقیه وی از آن حقیقت نیز محال است پس اله
عبد نما باشد وچون عبد بتوجه تام باصل خود وبباطن خویش بازگردد ونظر ازین تقیدات بردارد وبرباطن گذارد واین شعور بالکلیه
فانی گردد تا ذات وصفات وی که مقید اند منبسط گردند وبذات وصفات حق متحد باشند همچو انبساط ذات وصفات
حق وران وقت این بنده کانه هو باشد وعبد اله نما گردد واین است کمال آن بنده آنا گاهی فی الحقیقت اله نشود واز آنکه چون تقید
آن بنده وصفات آن بنده بالکلیه انبساط پذیرد واو بالکلیه نماند کدام منبسط گردد که متحد باشد با حق پس کمال بنده این است
که در وی حق جلوه گر باشد وآن بنده انبساط واتحاد با حق پذیرد وچنانچه کانه هو گردد وعبد اله نما شود واین است تحقیق محققان
وعقیده گروه صوفیان وذوق ووجدان عارفان اگر عارف از شعور خود بالکلیه گم گردد وخود را همون بیند وهو گوید معذور
است واگاه نیست از حقیقت حال خود وچون هشیار شود واز حقیقت حال خود خبردار گردد خود گوید کمال من این است که من
عبد اله نما باشم چنانچه حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره العزیز می فرمایند قلت یوما سبحانی ما اعظم
شانی فانا الیوم کافر مجوسی وانا اقطع زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وچون سلطان
العارفین از حقیقت حال خود خبردار شد گفت اکنون مسلمان شدم حقیقت حال این است که آن حقیقت مطلق را باین تقید دریابدی

اتحاد

اتحاد و تباین تا مسلمان حقیقی شود و کلمهٔ طیبه را تمام در یابد و گرنه لا اله الا الله حاصل باشد و محمد رسول الله حاصل نه و آن حقیقت

مطلقه باین نمودن تقییدات مطلق است و صفات حقیقیه و اطلاقیه وی بیچگان مرجع همه مقیدات است و او اله همه و معبود و مسجود

همه و اینها همه راجع و عابد و ساجد او یند و از آن حقیقت نزول کلام است و ارسال رسل و آن حقیقت آمر است و ناهی این مقیدات

مامور او یند و محل تصرف وی و مظاهر اسماء وی در مظهری اسم هادی در کار است و در مظهری اسم مضل در کار مآل آن ترحم و

مآل این تقهر پس مظهری مرحوم آمد و مظهری مقهور آن متنعم بنعیم جنات است و این معذب بعذاب جهیم و این مرحومیت

و مقهوریت و این راحت و الم راجع بمقیدات آمد و راجع بآن حقیقت نه از آنکه آن حقیقت منزه است از اینها باعتبار مرتبهٔ اطلاق

خود و ظهور این راحات و آلام باعتبار این تقییدات است نه باعتبار آن اطلاق با آنکه آمر و مامور همون است و بآن اتحاد آمر بآمریت

خود و مامور بماموریت خود است چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن علی عربی در فتوحات مکیه می فرمایند و هو عین کل شیء فی الظهور

و ما هو عین الاشیاء فی ذواتها بل هو هو و الاشیاء اشیاء این است وجدان محققان و عقیدهٔ حضرات صوفیان رضوان الله تعالی

علیهم اجمعین ایشان را با اعتقاد علماء ظواهر هیچ روی مخالفت نیست مگر در ربط حق بعالم علماء ظواهر ربط ایجاد حق بعالم می شناسند

بتباین حقیقتین و علماء باطن ربط ذات حق بعالم می دهند بلی تباین حقیقتین و اتحاد و بلی انقسام و تجزی و تبعیض پس نزد یک

ایشان یک حقیقت آمد اما در ثبوت مرتبهٔ حق و مرتبهٔ عالم و احکام مرتبه بر آن هر دو هیچ مخالفت نیست احکام واجب بر واجب

مترتب می دارند و احکام عالم بر عالم و احکام آن بر این مترتب نگردد و احکام این بر آن مترتب نشود این است صراط المستقیم

اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین آمین علماء ظواهر بر بنای خود هیچ طور از اطوار

یگانگی بر عالم روا ندارند بلکه کفر پندارند زیرا که نزد ایشان عالم را با حق هیچ وجه یگانگی نیست و صوفیان بر بنای خود همه اطوار

یگانگی بر عالم جایز دارند بل جزوی و رکنی از ایمان شمارند از آنکه نزد ایشان حق ثابت است اما نه جداگانه و بیگانه از عالم و نه متحد

و یگانه با او زیرا که نزد ایشان من حیث الوجود یگانگی است و من حیث المراتب بیگانگی و ثبوت ایمان بدو رکن است یگانگی و بیگانگی

و آن یگانگی و بیگانگی بدو امر است امر الحق و العبد و جمع الامرین المذکورین را ایمان تام و کامل میدانند لان فیه ثبوت الحق و العبد

بلا تباین و اتحاد پس کسی که بوجدان و ذوق بی تباین و اتحاد هر دو مرتبه را برابر دارد و حقیقت وجود را با جمیع الهیات حقیقیه

و با جمیع قیودات خلقیه دریابد او را کامل مکمل می گویند و کسی که باستیلاء وجود و یا باستیلاء حق مرتبهٔ خلق را محو سازد

او را مغلوب الحال گویند و معذور دارند و مرفوع القلم شمارند ان الله لا یواخذ العشاق بما صدر منهم و کسی که رویت خلق حق

را ساتر آید او را محجوب گویند و کسی که بجز علم و عقیده یا توهم حظوظ آن علم مرتبهٔ خلق را بردارد او را ملحد و زندیق گویند و کسی که علم و معرفت
ای وحدة الوجود ۱۲
وحدت را چنانکه مذکور است بداند و بدان عقیدهٔ صحیح دارد و مراقب بدان بود او را عالم ربانی خوانند و امید است که او بطفیل این علم
و عقیده و مراقبه بدرجهٔ کمال رسد درین جهان یا در آن جهان و کسی که مراقب نبود و آن علم و عقیدهٔ صحیح دارد او هم چیزی ازین نصیب
خالی نبود و ازین حظ عاری نباشد و هر که این علم و عقیدهٔ صوفیه را یاد دارد و هر مسئلهٔ این رساله را بتحقیق بداند از زلت صوفیان خام
ای حظ واصلین ۱۲ — لغزش ۱۲
و از زندیقیت زندیقان و از الحاد ملحدان و از اباحت اباحتیان نجات یابد و بدرجهٔ صدیقان رسد والله اعلم بالصواب صوفیان آن
ای خلط مراتب کننده ۱۲
حقیقت را که حقیقت وجود است من حیث هو هو مرتبهٔ لاتعین و ذات بحت خوانند اما نه بآن معنی که مفهوم سلب تعین و بحتیت آنجا ثابت
ای هستی ساذج که مقام سلب است ۱۲ — ای بقطع النظر عن عروض العوارض کالصفات الالهیة والخلقیة ۱۲
باشد و نیز این مرتبه را مرتبهٔ احدیت و مرتبهٔ غیب هویت و مرتبهٔ لاهوت خوانند و هیچ اسمی و رای وجود فائده دیگر و بدر وا ندارند
و چون آن حقیقت بعلم مطلق و علم اجمال که یافت خود است مر خود را بذات خود و یافت جمیع شیونات است یعنی اسماء
الهی کونی بی امتیاز یکی از دیگری ملاحظه نمایند وحدت گویند و حقیقت محمدی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم خوانند و تجلی
اول و تعین اول و تنزل اول نامند و چون آن حقیقت بعلم مفصل که یافت خود است با صفات و اسماء الهی کونی مفصلا
با امتیاز یکی از دیگری ملاحظه نماید واحدیت و الهیت و حقیقت انسانی خوانند و دانش خود که درین مرتبه است مر آن را تعین علمی
اعیان ثابته نامند و این همه وجدان و شهود و علم و شعور را و مراو را درین طریق منحصر است و این همه مراتب مذکوره را قدیم پندارند
و تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری تقدم و تاخر رتبی دانند نه مکانی و زمانی و چون آن حقیقت متلبس شود بعالم نورانی آن را عالم ارواح
عالم ملکوت و عالم مثال خوانند و چون آن حقیقت متلبس شود بعالم جسمانی آن را عالم اجسام و عالم شهادت و عالم ناسوت گویند و
چون آن حقیقت متلبس شود و مقید باشد بجمیع مراتب مذکوره جسمانی و نورانی واحدیت و وحدت انسانی گویند و چون آن
حقیقت بعد ازین تقید در انسان منبسط گردد و متسع شود و بجمیع مراتب مذکوره و همه مراتب مذکوره در وی ظاهر آید با انبساط
خود و او را کائنه کو گردانند آن را انسان کامل گویند و آن انبساط و اتساع بکمال و اکمل مرتبه در صورت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم دارند و ختم نبوت هم بر او ازین جهت شمارند و از عبارت سابقه معلوم شد که کمال مقید بدو وجه نگاه داشتن است وجه
اطلاق و وجه تقید که در وی خواست اما چون آن حقیقت مطلقه مقید شد بجز مقید شدن تقید خو کرد و عادت گرفت و بتقید بصر
و تقید سمع مقید و همه اوصاف مقید به تقید عادت گرفتند و آن حقیقت مطلقه را و اوصاف آن حقیقت را ساتر آمدند و از آن
حقیقت بیگانه وار گشتند و جهت تقید بر آن غالب آمد و احکام و لوازم تقید بر وی مستولی شد اگر ازین طریق برجوع تقید سوی

مطلق

مطلق این است که وجه اطلاق را بر وجه تقیید غالب کند و همیشه مراقب وجه اطلاق باشد هیچ وجه ملاحظه بوجه تقیید نکند و هر طریق که (نگهبان و نگران ۱۲)
وجه تقیید فراموش شود آن طریق لازم گیرد و فرض راه داند و هر امر که وجه تقیید را غلبه دهد و در کثرت دود وی اندازد آن امر را قاطع
الطریق داند و بآن ملتفت نشود و اگر آن امر از امور دنیوی است واجب است که آن را بالکلیه ترک کند و اگر از امور دینی است پس
به بیند که اگر آن امر از مفروضات است یا از سنن و اتباع آن اتیان آن ضروری است و اگر از اینها نیست آن را هم ترک کند اگرچه آن
امر از خیرات و حسنات باشد حاصل الکلام هر کاری که وجه اطلاق را غلبه دهد فرض راه وی آن کار است از آنکه فرض راه وی آن است
که وجه اطلاق را حاضر آرد و از اینجاست که گفته اند خسر الدنیا والآخرة صفت عاشقان است تقیید را نگاه داشتن بر وجه مطلق ضرر
آمده است و هرگز ملاحظه بوجه تقیید نکند و اگر خواهد که هر دو وجه را نگاه دارد ممکن نیست که غلبه وجه اطلاق حاصل نماید از آنکه مقید بوجه تقیید
عادت گرفته است و تقیید و لوازمات او لازم حال او آمده اند مانع وجه اطلاق آیند و سوی خود کشند ابتدا از ممکن نیست که بیکبار [?]
دو وجه وجه اطلاق را غالب آرد بعد از غالب شدن وجه اطلاق ملتفت بوجه تقیید شود و مراقب بآن وجه باشد و آن وجه را حاصل
کند دران وقت ممکن است که وجه تقیید بآن طریق حاصل آید که وجه اطلاق را حاجب نباشد و مانع نیاید چون آن وجه مقید حاصل
شد بدرجه کمال رسید و مساوی الطرفین گشت انبیا صلوات الله علیهم که بخلق آمده بودند بوجه اطلاق آمده بودند ارسل رسوله
بالهدی و وجه تقیید هم همراه ایشان بود و آیه کریمه و دین الحق لیظهره علی الدین کله ایشان را هر دو وجه داده نبی کرده و بخلق
خلق فرستاده ورنه نبی و رسول نتوانند شد و نبی ما صلی الله علیه وآله وسلم ظهور آن هر دو وجه بکمال مرتبه داده بودند از آن
وجه آن حضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم خاتم النبیین آمد فافهم هذا الطریق وتأمل وتوصل واعمل علیه انتهی تفصیل این عقاید
در کتب عقائد متداوله اهل سنت باید طلبید و در میزان العقائد نیز بابطال مذاهب زائغه و اثبات عقائد صوفیه و دیگر فوائد
عجیبه و مقاصد غریبه موضوح خواهد گردید **فائده ۲۹** ملخص کلام صاحب لب السلوک جدی و شیخی قدوة العارفین رکن الدین
شاه ابو الحسن قربی آنکه طالب حق را استعمال چند امور ضروریست اول آنکه علم عقائد و فقه بقدر ضرورت می باید و در قول
و فعل و خلق و عقیده تابع نقل باشد و آنچه مجتهد خود اصول و فروع مقرر کرده است بران عمل نماید و مقلد را نمی رسد که قدم از
تبعیت مجتهد بیرون نهد که نجات دارین در همین طریق است و عقل را گذارد فرق ضاله خصوصا معتزله و شیعه بتبعیت عقل بحر
ضلالت گردیده اند دوم آنکه امر معروف نهی منکر بقدر امکان نماید و این عمل ثمرات و برکات بسیار دارد که نام هر مکتب این کار در خبر در
احادیث مفتاح الخیر است سیوم آنکه در عیوب خود چنان مشغول باشد که نگاه او بعیوب مسلمانان نرسد از بعضه مثنوی ص چو

(حاشیه: مصنف جدی و شیخی قدوة العارفین [?] ابو الحسن قربی [?] گردیده است ۱۲ منه)

خدا خواهد که پوشد عیب کس ٭ کم زند در عیب معیوبان نفس ٭ چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭
چهارم آنکه خود را خوار و حقیر پندارد و بر احدی تفوق ننماید بلکه هر کس را از خود بهتر داند که تواضع همین است مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ (هرکه تواضع کند مر خدا را)
رَفَعَهُ اللّٰهُ (بلند گرداند او را خدا ۱۲) بیت ٭ ازان بر ملائک شرف داشتند ٭ که خود را به از سگ نپنداشتند ٭ پنجم آنکه راستی در کار و
درستی در گفتار ملازم دارد که نجات دارین البته باین صفت است همین صفت طالبان حق بحق رسیده‌اند ششم
آنکه تابع سخن حق باشد اگر کسی سخن حق گوید منت او شمارد و سخن او را بلجاج و ستیزه نپراند (اللجاج ستیزه کردن ۱۲ منتخب) که این کار مردان نیست بیت
مرد باید که گیرد اندر گوش ٭ ور نبشته است پند بر دیوار ٭ و از رنجش و دلگیری حذر نماید که این خاصیت مردم نا انصاف است
و بی انصافی مناسب حال طالبان حق نیست حافظ بیت ٭ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند ٭ جوانان
سعادتمند پند پیر دانا را ٭ هفتم آنکه حرص دوست نباشد که این صفت بدبختان است بیت ٭ نفس از بس مدحها فرعون شد
کن ذلیل النفس هونا لا تسد ٭ هشتم آنکه در تجسس پیر کامل باشد و در تجسس او بر خیال خود و خیال مردم نرود (ای سردار مشو ۱۲) که معرفت اولیا
مشکل است اکثر طالبان حق دران عاجز اند تا که طالب بتعلیم الهی نشود اولیا را نشناسد اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَائِیْ لَا یَعْرِفُهُمْ سِوَائِیْ
پیر کامل آنرا گویند که جامع اضداد باشد یعنی شریعت با حقیقت همه را دست بهم از دست جمع نماید و در ظاهر و باطن تابع
مجتهدان بود و در هیچ امری مخالف امر ایشان نباشد و انکار ایشان نه نماید که کُلُّ حَقِیْقَةٍ رَدَّتْ لَهَا الشَّرِیْعَةُ فَهِیَ زَنْدَقَةٌ نهم آنکه
قیاس خود بر بزرگان نکند و ایشان را در امور دین و دنیا همچو خود نداند مثنوی بیت ٭ کار پاکان را قیاس از خود مگیر ٭ گرچه ماند
در نوشتن شیر و شیر ٭ گفت اینک ما بشر ایشان بشر ٭ ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور ٭ جمله عالم زین سبب گمراه شد ٭ کم کسی
ز ابدال حق آگاه شد ٭ و حسن ظن در حق اولیا دارد که ظن نیک پایهٔ از معراج وصال است و سرمایهٔ ترقی ارباب حال دهم
آنکه خدمت فقرا و مساکین عموماً بعموم دل نماید خصوصاً خدمت اهل دل که ترقی درجات در خدمت ایشان است بیت
ندانستی ای کودک ناپسند ٭ که مردان ز خدمت بجائی رسند ٭ الا گر طلبگار اهل دلی ٭ ز خدمت مکن یک زمان غافلی ٭
خورش ده بگنجشک و کبک و حمام ٭ که روزیت افتد همائی بدام ٭ یازدهم آنکه چون پیر کامل حاصل شد در تسلیم او نماید مثنوی بیت
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو ٭ همچو موسی زیر حکم خضر رو ٭ و در خدمت او با ادب و در همه احوال مؤدب باشد که ادب سبب وصول
مرادات دارین است بیت ٭ ادب تاجیست از لطف الهی ٭ بنه بر سر برو هر جا که خواهی ٭ مثنوی بیت ٭ از خدا جوئیم
توفیق ادب ٭ بی ادب محروم ماند از فضل رب ٭ بی ادب تنها نه خود را داشت بد ٭ بلکه آتش در همه آفاق زد ٭

ودزبان را از حضور او نگاهدارد و با او از باب گفت و گو نه درآید که از ادب دور است ه یار چشم تست ای مرد هشیار ؛
از خس و خاشاک آن را پاک دار ؛ این بجاروب زبان گردی مکن ؛ چشم را از خس ره آوردی مکن ؛ تا پوشد چشم خود را از
بدست ؛ دوم فرو خوردن باید هر دو مشت ؛ و در وصول بخدای تعالی جلدی نکند و صبر پیشهٔ خود کرده ملول نشود که الصبر
مفتاح الفرج ه طلب گار باید صبور و حمول ؛ که نشنیده ام کیمیاگر ملول ؛ و وصول حق از حق است هیچکس بخدا جز خدا
نمیرساند این قدر هست که از همت پیر و صدق مرید عنایت حق می شود و از عنایت حق طالب بحق میرسد که کار بعنایت
(واین همت و صدق از اسباب است و اسباب از مسبب می خیزد و علامت کامیابی بود ۱۲)
است و باقی بهانه ه این همه گفتیم لیک اندر بسیج ؛ بی عنایات خدا هیچیم هیچ ؛ بی عنایات حق و خاصان حق ؛
گر ملک باشد سیاهستش ورق ؛ بالجمله در جمیع امور بمحافظت مرضی او کوشد و در حفظ این کار حتی الامکان سعی جمیل بکار برد که ثمر
برکات بسیار و مشتمل خیرات بی شمار است ؛ دوازدهم آنکه از یاران ناجنس محترز بود و کسانی که در قول و فعل و اخلاق و
عقائد برحق نبود و بی انصافی و الحاد و انکار بلازم حال ایشان باشد صحبت چنین مردم را هلاک تر از زهر قاتل داند و از
ملازمت ایشان حذر نماید حافظ ه نخست موعظت پیر می فروش این است ؛ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ؛
سیزدهم آنکه جویای صحبت نیک باشد و در صحبت مردم نیک خوا ایام عمر صرف نماید که بحکم الصحبة تؤثر صحبت نیک را
(یعنی صحبت اثر می کند ۱۲)
در طبائع تاثیر تمام است ه هر چه درین عالم است از اثر صحبت است ؛ ورنه کجا یافتی نی بدنهای نبات ؛ اگر صحبت صوفیه و رجال
الله میسر شود غنیمت داند ه یک زمانه صحبتی با اولیا ؛ بهتر از صد ساله طاعت بی ریا ؛ چهاردهم آنکه آناً فآناً متوجه الی الله باشد
و در اظهار مسکنت و افتقار و عجز و انکسار بجناب کبریا او پرداز دو در همه احوال بزبان دل گوید ه ای خدا کمترین گدا
توام ؛ چشم بر خوان کبریای توام ؛ میرسم بر در تو هر روزه ؛ شیئاً لله نان بدریوزه ؛ پانزدهم آنکه تا مرشد [illegible] همه
احوال ملازم بوده از خدمت مرشد نعمت اذکار و اشغال یافته بزبان و دل و روح و سر مشغول یاد حق باشد تا بنهایت مقاصد که
و ان الی ربک المنتهی است رسیده شب و روز در حضور حق بوده مقرب بساط قرب و عندیت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر گردد که وصال الهی عبارت از همین مقام است اللهم ارزقنا هذا المقام بتصدق حبیبک محمد علیه الصلوة والسلام
برحمتک یا ارحم الراحمین و بکرمک یا اکرم الاکرمین انتهی پس از آن باید دانست که مولانا قاضی ثناء الله پانی پتی در شرح
(خلیفه میرزا مظهر جانجانان و تلمیذ مولانا شاه [illegible])
وصیت ابو المقالة الوضیه می فرماید که مطالب عمده صوفیه چند است یکی تصفیه قلب از تعلق ماسوی الله تعالی و استهلاک
(وصایا مولانا شاه ولی الله دهلوی ۱۲)
در ذکر او تعالی بحدی که ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبان القوم تعرف بیادداشت و دوام

حضور و فناءِ قلب تعبیر می کنند و در زبانِ شرع باحسان تعبیر میکنند قال علیه السلام اَنْ تعبدَ اللّٰهَ کانّکَ تَراهُ فاِنْ لم تکُنْ تَراهُ فانّه یَراکَ مولوی رومی ازین مقام میگوید **مطلب** صوفی بجز یک حرف نیست ؛ جز دلِ اسپید همچون برف نیست ؛ و سرورِ پیغمبران ازینجا می فرماید الا اِنّ فی جسدِ بنی آدمَ مضغةً اذا صَلُحتْ صَلُحَ الجسدُ کلُّهُ واذا فَسَدتْ فَسَدَ الجسدُ کلُّهُ الا وهی القلبُ وآنچه در حدیث وارد شده که بنده چون گناه می کند نقطهٔ سودا بر دلش نهاده می شود تا آنکه سیاهی تمام قلب را در گیرد ضدِ همین صلاحِ قلب است دوم تزکیهٔ نفس از اخلاقِ رذیله و تحلیهٔ آن باوصافِ حمیده و این از زبانِ تصوف بفنا و بقاءِ نفس تعبیر می کنند و بحرمتِ اخلاقِ رذیله و وجوبِ اخلاقِ حمیده شرع باعلاءِ صوت ناطق است تا بحدی که اعمالِ جوارح را در جنبِ آن هیچ اعتبار نداشته تا زو مانند آن بریا بدونِ اخلاص داخلِ لهو است و اکثر اعمالِ مباحه به نیتِ نیک موجبِ اجر و از مقاماتِ قرب گردد که صوفیهٔ واصله در تحصیلِ آن مستغنی اند و اکثر امورِ مرقومه الصدر سالک که درین فائده حوالهٔ قلم گردیده اند تعلق به تزکیهٔ نفس دارند بالجمله تزکیهٔ نفس موقوف بر اکتسابِ عقائدِ صحیحه و اعمالِ فقهیهٔ اهلِ سنت وجماعت و اجتناب از عقائدِ باطلهٔ فلسفیه و فرقِ مبتدعه و ملاحده وجودیه و بدعاتِ متشبهانِ صوفیه و رسوم و عاداتِ فاسدهٔ رواجیه و احتراز از مخلّاتِ عبادات و اتصاف بطرقِ اداءِ طاعات و تخلّی از رذائل و تحلّی بفضائل است و اخبثِ رذائل ده اند **بیت** خواهی که شود دل تو چون آئینه ؛ ده چیز برون کن از درونِ سینه ؛ حرص و طمع و بخل و حرام و غیبت ؛ کذب و حسد و کبر و ریا و کینه ؛ تزکیه از رذائل نزد سلفِ صالح اقدم و اهم بود تا اثری از ان باقی نماند لهذا موردِ عنایاتِ بی غایاتِ آلهی می شدند و مقبولِ بارگاهِ ایزدی می گشتند و هر که باوجودِ طی مراتبِ سلوک منضبطه موردِ عنایات نشود آثار این همه رذائل یا بعض آن در وی البته محسوس خواهد بود و پس وجودِ این رذائل مانعِ ورودِ عنایاتِ آلهی است تفصیلِ این امور از احیاء و کیمیا و دیگر کتبِ سلوک باید طلبید و مولوی اسمعیل دهلوی نیز در بابِ دوم صراط المستقیم قدرِ کافی بقلم آورده است و نیز باید دانست که مولانا شاه اهل الله دهلوی در بابِ سیوم چهار باب درین مقام می گوید بهتر چیزی یاد کردنِ الله تعالی بهر وضع و بهر طوری که باشد نیکتر و بهتر است از جمله طاعات و عبادات خواه بدل باشد خواه بزبان خواه بجوارح باشد خواه بجنان اما آنچه اولیاء الله تعالی و پیشوایانِ طریقت و مقتدایانِ حقیقت وضع کرده اند و قرار داده اند بهترین اوضاع و فاضلترین اطوار است که فرموده اند کمالِ آدمیت و شرفِ انسانیت موقوف بر سه چیز است اوّل تزکیهٔ ظاهر دوم تصفیهٔ باطن سیوم تخلیهٔ قلب تزکیهٔ ظاهر عبارت از ان است که ظاهرِ خود را بجمیعِ احکامِ ظاهرِ شریعت

نیکو زیبا ۱۲ ۔ نیکو اخلاص ۱۲ ۔ برادر مولانا شاه ولی الله دهلوی ۱۲ ۔ دست و پا ۱۲ ۔ دل ۱۲ ۔ پاکیزه کردن ۱۲ ۔ صاف نمودن ۱۲ ۔ خالی نمودنِ دل از چیزی که باز دارد از یاد خدا ۱۲

[illegible] جوارح [illegible] تسبیح و تهلیل [illegible] خدای تعالی [illegible] خدا است ۱۲

[illegible]

متصف

متصف سازند و یک سر مو از دائرهٔ شریعت که بنا و اساس طریقت است بیرون ننهند چه فعل مامورات و چه ترک منهیات و درین باب
کتب فقه و حدیث وافی و کافی است فی الجمله درین رساله هم ذکر آن گذشت و تصفیهٔ باطن عبارت ازان است که از باطن خود جمیع
اوصاف رذیله مثل بخل و بغض و حسد و کبر و ریا و حب دنیا و دوستی جاه و فخر و عجب و غیر ذلک که در معنی هر یکی ازان سمّ قاتل
ست پاک سازند و سرمایهٔ نجات ابدی و حیات سرمدی حاصل نمایند و بجمیع صفات جمیله چنانچه صبر و توکل و رضا بالقضاء و
قناعت و حلم و علم و غیر ذلک که هر واحد ازان مثمر ثمرات کمال اند باطن خویش را متصف گردانند و در کتب آداب و سلوک
بر سبیل بسط ذکر می شود و حاجت با یراد آن مفصل درین رساله نیفتاده مگر بطریق اختصار که در باب چهارم مذکور خواهد شد
و تخلیهٔ قلب عبارت ازان است که توجه روح خود و خلاصهٔ دل خویش بطرف حق سبحانه تعالی آورند و چنانکه شایست و بایست
هیچ چیز و محبت و مودت هیچ چیز در دل او باقی نماند و همیشه علی الدوام یاد حضرت حق و دوستی آن ذات مطلق صفتی لازم
دل گردد که هر چند تامل صادق کنند مقصود اصلی خود غیر آن ذات نیابند و کمل طریقه طریقهٔ اول آن چنان فرموده اند که چشم
بربندند و زبان بر کام پیچند و حیات خود را دم و اپسین شمارند و بدل خود کلمهٔ نفی و اثبات که عبارت از لا اله الا الله است و
افضل الذکر قرار داده اند بگویند و معنیش تصور نمایند بطریقی که بوقت لا اله ذات خود و جمیع ما سوی الله در حکم عدم پندارند
و در وقت الا الله ذات مجرد بی کیف حضرت باری تعالی را اثبات کنند و تصور نمایند تا بصفت تعظیم و محبت بهره
تمامتر باشد و همیشه برین فکر مداومت کنند تا که حضور ذات بی کیف او بغیر تکلف لازمی و دائمی گردد و آنگاه بران یادداشت
محافظت کنند طریقهٔ دیگر آن است که اسم ذات را که عبارت از کلمهٔ الله است با مد و شد با دل خود بگویند و ضرب سازند
که اثر گرمی آن در دل پیدا گردد و در هر بار و هر مرتبه تصور کنند که هیچکس غیر الله تعالی مقصود و محبوب و مطلوب و معبود نیست تا
آنکه دل خود را از محبت ما سوی الله تعالی بینند و وجودات عالم و عالمیان را معدوم دانند و ذکر مذکور یکی گردد و ذاکر
هستی خود را فانی و هستی مذکور پندارد و چون چنان گردد باید که علی الدوام در محافظت این نسبت علیا بکوشند و
جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله اشارتی است بدان و قل الله ثم ذرهم کنایتی است ازان کما قال الله تعالی واذکر ربک
فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تکن من الغافلین یعنی یاد کنید الله تعالی را همیشه
بدل خود و نباشید از غافلان حاصل آن است که الله تعالی با جمیع بندگان خود اقرب من حبل الورید است حجاب دوری
محض از غفلت ما است هرگاه این غفلت برطرف گردد و خلاصهٔ عبادت که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون

درشان آن واقع است حاصل آید چه سلوک که در وسع آدمی است تا اینجاست بعد ازان فضل الهی بحسب استعداد وارادت
ازلی فائض می گردد والسعی منی والاتمام من الله تعالی و در مبادی سلوک اسم ذات را تا دوازده هزار بار و نفی و اثبات
را یکهزار و یکبار همیشه مواظبت داشتن مثمر آثار عجیب است و غریب والله اعلم بالصواب انتهی **فائده** ملخص کلام صاحب
ترجمه کتاب منهج السالک الی اشرف المسالک شیخ الهند عبد الحق دهلوی آنکه آداب ذکر بیست است پنج پیش از شروع
در ذکر و دوازده در میان مشغولی بذکر و سه بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و
حقیقت توبه گذاشتن بنده هر چه نه نزدیکی بخشد بخدا و سود و بد مر او را از گفتار و کردار و خواست پس از پشیمان شدن
ازان دوم طهارت غسل یا وضو سیوم آرام و خاموشی تا مشغول گردد دل بخدا پس گوید ذکر بدل و حاضر آرد یاد
حق را پس ازان شروع کند بزبان تا هیچ در خاطر نماند جز خدا و بگوید بموافقت دل و زبان لا اله الا الله چهارم مدد جستن
بدل نیز در شروع در ذکر بهمت شیخ که ذکر از وی دارد و اگر بزبان نیز ندا کند شیخ را و فریاد خواهد از وی نیز رواست اگر حاجت
بدان افتد گفت مؤلف کتاب رحمه الله تعالی علیه گفت شیخ جبرئیل چرا مایادی چون آغاز کند ذکر را حاضر دارد صورت شیخ
را در دل و مدد جوید از وی زیرا که دل شیخ محاذی و مقابل دل شیخ شیخ است تا حضرت نبویه و دل نبی صلی الله علیه و آله
وسلم دائم التوجه است بحضرت الهیت تعالی شانه و همیشه روی دل وی بدان سو است پس فکر چون صورت شیخ در دل بنشست
وا از نور ولایت وی مدد جست می ریزد و مدد ها از حضرت الهیت بر دل سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و از دل سید
المرسلین بر دلهای مشایخ بترتیب می رسد تا بشیخ وی و از دل شیخ بدل وی پس توانائی می یابد بر کار فرمودن ذکر چه طالب
بدایت حال بر مثال طفل است که او را توانائی نیست بر کار فرمودن آلت بر وجهی که تاثیر کند و کارگر افتد و مقصود بر آید اگر چه شمشیر
حق در دست اوست که ذکر است اما توانائی شمشیر زدن بجز ناهست صورت نه بندد فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الذکر
سیف الله و قوت بمدد بخشی السیف بدست آید صلی الله علیه و آله و سلم قوله تعالی و ان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر
انتهی پنجم بداند که مدد خواستن از شیخ مدد خواستن از حضرت پیغمبر است که نائب و جانشین اوست و این اعتقاد را بجزم درخود
بندد تا رفته رفته بیقین کشد و آن دوازده ادب که در حال ذکر است اول نشستن در جای پاک چهار زانو یا بر دو زانو چنانکه
در نماز نشینند قومی آن را اختیار کرده و بعضی از علما این طائفه این را بهتر دانسته که تاثیر این وضع در دل بیشتر است و جمعی
گویند بهر وضع ازین دو وضع که آرام یابد دل قرار گیرد و بنشیند و روبسوی قبله نشیند اگر تنها است و اگر جماعه اند حلقه

بربندند

بربندند دوم نهبد هر دو کف دست را بر سر هر دو ران سیوم مجلس ذکر را ببوی های خوش معطر دارد که در مجالس ذکر ملائکه
حاضر می شوند و مسلمانان جن نیز حاضر آیند چهارم جامهٔ پاک بپوشد از وجه حلال پنجم در خانهٔ تاریک بنشیند اگر میسر گردد ششم
چشم بپوشد تا راه حواس ظاهر بسته گردد و بسته گشتن راه حواس ظاهر سبب گشاده شدن حواس باطن است که راههای فیض
دل اند هفتم صورت خیالیهٔ شیخ پیش چشم دارد و این از آکد ادب است نزد قوم هشتم راستی در نهان و آشکار
و رعایت صدق در ظاهر و باطن و گفته اند که صدق شمشیری است که بر هر چه زنند کارگر افتد و پاره کند آن را نهم اخلاص
و پاک کردن عمل از هر آلایش و گفته اند بصدق و اخلاص می رسد ذاکر بدرجهٔ صدیقیت گفت کاتب حروف که گفت
ای ادب هشتم ۱۲ ای ادب نهم ۱۲
شیخ رضی الله تعالی عنه صدق مغز و خلاصهٔ اخلاص و کمال اوست اخلاص آنکه ریا با خلق نورزد و جاه دنیا نطلبد و
ای شیخ عبدالوهاب متقی ۱۲
صدق آنکه اجر و جزاء آخرت نیز در نظر ندارد گفت مصنف کتاب در ذکر این دو ادب که هر چه در دل مرید از نیک
منهج السالک ۱۲
و بد بگذرد بشیخ عرض کند از اینجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلع بود بر باطن مرید و کشف کند آن را و لیکن شرط
مرید است که ذکر کند هر چه خطور کند در دل وی پیش شیخ را و اگر ذکر نکند خاین پیر باشد والله لا یحب الخائنین و دهم برگزیند
کلمهٔ لا اله الا الله را و بگوید آن را بتعظیم و قوت تمام بجهر و برآرد لا اله الا الله را از بالای ناف از نفس که بین الجنبین است و برساند
الا الله را بدل صنوبری با حضور قلب معنوی گفت سهل بن عبدالله تستری چون بگویی لا اله الا الله را بکش این کلمه
را و نظر کن بر عزت و قدیمی حق و ثابت دار آن را و نیست گردان هر چه جز او است یازدهم حاضر گردانیدن معنی کلمه
است بدل هر بار و هر بار که پیدا آید چیزی از احکام بشریت و وسواس بگوید بزبان لا اله الا الله و بدل لا معبود
الا الله و نزد افسرده شدن و تیرگی دل بگوید برای طلب صفا و طلب چیزی از معارف و شوق و ذوق بدل
لا مطلوب الا الله و بگوید بفناء خواطر بتمام لا موجود الا الله بمشاهدهٔ آنکه وی تعالی ناطق است بدان دوازدهم نفی هر موجود از
دل جز خدا بلا اله الا الله تا آنکه قرار یابد تاثیر لا اله الا الله در دل و سرایت کند باعضا و گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید
از تارک سر تا انگشتان پا بجنبانیدن آید و نشاط و شادمانی نماید اگر این حال در او دانسته شود که سالک است و از مرید
است که بپایهٔ بالاتر از آن برآید اگر خدا خواسته است و آن سیزدهم ادب که بعد از فراغ ذکر است یکی آن است که چون
خاموش گردد فرود در خود و خشوع آرد و با دل حاضر آید چشم را بنده وارد ذکر را و اثر فیض آن را و گفته اند که چیزی
بدل فرود آید از نور و حضور که در یک گیر دار او را و آبادان گرداند خانهٔ دل او را در یک ساعت و سود دهد آنچنانکه ریاضت

ومجاهدهٔ سنی سالہ نہ بدهد دوم آنکه نگاه دارد دوم را در مجلس کند آنرا چند بار که آن نیز دور آرنده است روشنائی بصیرت را وکشاده
شدن پرده های او را به بریدن و باز داشتن خاطر های نفس و شیطان را چه بحبس نفس و تعطیل حواس مشابه گردد و مرده
و شیطان قصد مرده نکند سیوم بعد از ذکر آب نخورد که تو زش دل و آتش شوق را بنشاند که مطلوب است از ذکر و
بحکم طب نیز روا نیست که آب خوردن بعد از حرکت سخت علت استسقا آرد و گفت صاحب کتاب که ذاکر باید که این سه
ادب را خوب نگاه دارد که نتیجه با بنها پیدا می آید و گفت صاحب کتاب که گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این آداب مر ذاکر را
در وقتی است که بعقل خود ایستاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غائب گردد و از دائرهٔ اختیار بیرون افتد
آن را احکام دیگر است که اهل آن می شناسند و چون ذاکر از دست اختیار ذاکر بیرون رود و مسلوب الاختیار گردد اندرون بیرون
آید از وی الفاظ گوناگون که همه محمود اند و صاحب آن بران معذور بلکه مشکور و آن همه اسرار اند از حیطهٔ ضبط بیرون پس گاهی آن
می گردد بر زبان وی الله الله یا هو هو یا الا الاحد و یا الا الا الصمد یا آه آه یا ها ها یا آواز بی حرف با صرع و خبط و ادب در این
وقت تسلیم نفس و گذاشتن است او را با او بر دو تا تصرف کند در وی نیز چگونه خواهد و بعد از سکون او را نیز بآرام و خاموشی
ساز و چشم وا رنده دارد و دیگری را و گاهی اتفاق می افتد این انواع مر صادقان را در یک مجلس و این آداب لازم است طالب
را تا حاجتمندی دارد پناه بذکر لسان و چون بی نیاز گردد از آن بذکر قلب و استغراق در مذکور حاجت نیست هیچ یکی از آن
و اگر رهائی نیافته نفس او از بشریت محتاج است بذکر ظاهر و باطن پس از رهائی یافتن از قید بشریت حاجت نبود بذکر ظاهر تا آن
هنگام که عود نکند ببشریت و باز نگردد احکام او بسالک و چون عود کند ببشریت باز محتاج گردد بذکر چه بشریت می رود و می آید
تارةً فتارةً تا تمام شود و کامل گردد فنا و بقا و بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی می ماند حکم قلب با حضرت ربوبیت مانند حکم
بشریت است با دل و بعد ازین حال گرفته می شود علم ازین منتها مردان بذوق و وجدان **وصل** این بود آداب ذکر که در کتاب
منهج السالک بیان فرموده و درین کتاب فضائل ذکر و فوائد آن را نیز ذکر کرده و آن مشهور است و در کتاب و سنت و کتب
قوم مذکور و مسطور و اگر آن را بیاریم سخن دراز گردد و وضع این رساله بر اقتصار افتاده اما فائده چند ذکر کنیم چه ازین کتاب و چه از
غیر آن از آنچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکّرنا الله بالخیر شنیده شد و کم چیزی باشد که مذکور نشده باشد در کتاب زاد المتقین
فی سلوک طریق الیقین با وجود آن هر چه بتقدیر الٰهی بر زبان قلم آید نگاریم **فائده** در کتاب مذکور می گوید ذکر بر دو
ضرب است بزبان و بدل و بذکر زبان می رسد بنده بذکر دل و دوام آن تا نیز ذکر دل را است و چون ظاهر و جمع شود

لابد اتم و اکمل بود و مشهور و متعارف در اکثر سلاسل این است و در سلسلهٔ شریفهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم اقتصار کنند بر ذکر
دل و هم از اول مبتدی را بران می‌دارند نهایت را اندراج کرده اند در بدایت که ایشان می فرمایند این معنی وارد و از این سخن نیز
ظاهر گردد که ذکر دل کار منتهیان است و لیکن ایشان از اول بهمین راه برند و یقین است که آنچه بعد از ان منتهیان را روی نموده باشد
مبتدیان را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت است پس استبعاد بعضی نادانان و بفهم سخن
نارسانان آن را چیزی نیست این سخن را زعم کشد از اهل این شان باید یافت فائده انکار بعضی از فقها ذکر قلب را
و حصر ذکر در لسان مکابره است چه ذکر ضد نسیان است و این هر دو بدل بوده نه بزبان نعم ذکر زبان را احکام و آثار است
مخصوص بآن اما لغة اطلاق ذکر از فعل قلب و آن را ذکر نام نهادن درست نبود دلالة و لا شرعاً مگر در انجا که شارع ذکر زبان
را شرط کرده چنانچه قرائت قرآن و اذکار دیگر که در نماز و جز آن است و اوراد و وظائف نیز از این باب است و مثل این طلاق
و عتاق و بیع و شراء چه بفعل زبان صورت پذیرد و باین معنی فرق کرده اند میان ذکر زبان و ذکر دل و ما نا که کلام فقها هم در این
باب است فافهم والله تعالی اعلم فائده پرسیدم از شیخ عبد الوهاب متقی این انواع ذکر و طرق آن و کیفیت جلسات و جز آن که در بعضی
سلاسل میکنند بطریق صحیح و سنت ثابت شده است یا نه فرمود این از مستحبات مشایخ است و در بعضی که ذکر برای آن
موضوع است نافع و فرمود در اصل ذکر نام همین لا اله الا الله است تا اختیار باقی است آن بتصحیح حروف و مخارج آن چنانکه بایست
باید گفت و چون شوق غالب آید و انضباط و اختیار بیرون افتد آن را حکم دیگر است و فرمود گمان آن است که این بعضی ذکرها
مثل اره و مانند آن که نه بر نمط صحیح اصل واقع است باعث آن می باید که مردم در وقت غلبه بی اختیاری از مشایخ دیده اند
و آن را سند گرفته اند والله تعالی اعلم فائده حبس نفس در ذکر نزد بعضی اصلی قوی است و می گویند که در تنویر قلب
و رفت در وی ساحت سینه از خس و خاشاک خواطر اغیار بالاتر از ان چیزی نیست و در سلسلهٔ چشتیه و کبرویه شرط آن
شرط است و در سلسلهٔ نقشبندیه شرط نیست ولی اولی است و این فقیر از حضرت خواجه محمد باقی قدس سره شنیده است
می فرمودند یکباری که شیخ بهاء الدین عمر که از کبار مشایخ متأخرین خراسان اند و خواجه احرار و مولانا عبد الرحمن جامی
نزد ایشان تبرک می گرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر می کنند بسند صحیح ثابت نشده است گفتند شما انکار طریقه خواجه
بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند کردید فرمودند مقصود ما نفی طریقه ایشان نیست سخنی بود گفتیم و شیخ مذکور از سلسلهٔ سهروردیه
است فاما در سلسلهٔ ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق آن شیخ بزرگ زین الدین خوافی که نیز سهروردی است و در کتاب

وصایا گفته ذکر کند بشارت قوّت چنانکه قوّت آن در رگ و پی در رود و بگذارد و نفس اگر بطبع خود برآید و گفته که بنفس نفس
در ذکر مبنی بر اموری است که راجع اند باصول چو گفته‌اند کما قال والله اعلم **فائده** شبلی گفت خدای گوید من همنشین کسی
ام که ذکر من کند مرا و شما چندین همنشینی با خدا کردید حاصل آن چه شد اشارت بثمرهٔ ذکر کرد که اُنس با خدا است و توحّش از
غیر وی و از ابو عثمان پرسیدند که بسیار می گوئیم ذکر او و شیرینی آن در دل نمی یابیم گفت شکر گوئید که باری عضوی از اعضاء
شما آراسته بطاعت حق است شیخ ابن عطاء الله گفت غفلت تو از ذکر سخت تر است از غفلت در ذکر و در کتاب مذکور
ای کتاب وصایا
روایتی می آرد که هر که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می جنبد عرش از آن زیرا که این کلمهٔ طیبه بذات خود از عالم جبروت است
و او را نسبتی است بملک و صعودی است بملکوت و متعلق نمی گردد بحقائق عالم و نمی ایستد در آن و حقائق عالم صاعد از وی
است لقوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب و هر که بگوید آن ایهزار بار بطهارت هر صباح آسان گرداند پروردگار تعالی بر وی
اسباب رزق را و هر که بگوید نزد خواب رفتن هزار بار شب کند روح وی زیر عرش و قوّت خورد از آن باندازهٔ قوت تا
وی و هر که بگوید در وقت استوا هزار بار رُشت گرداند حق تعالی شیطان را بلکه همچنین هر که بگوید نزد در آمدن ماه نو ایمن
گردد از تمامه استقام و هر که بگوید نزد در آمدن شهری ایمن گردد از فتنهٔ آن و همچنین هر که بگوید بجمیع همّ و حضور فکر و نظر ستد
آن برای ظالمی یا جبّاری پاره پاره گرداند او را و هر که قصد کند بدان اطلاع و انکشاف غیب منکشف گردد بروی
در کتاب اوراد گفته شده است که جمعی بودند که هر روز هفتاد هزار بار می گفتند و قومی دیگر سی هزار بار و اگر نه آن
باشد از دوازده هزار کمتر نباید و هفتاد هزار بار گفتن آن را خاصیتی است مشهور و مذکور در در آمدن بهشت **فائده** چون
در کتاب و سنت امر بذکر کرده اند دیگر برای آن سندی و دلیلی احتیاج نباشد و تلقین مشایخ را تاثیری عظیم است ایشان
را سندها است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تلقین کرد مر علی مرتضی را و وقتی که پرسید مرتضی علی کرم الله تعالی
وجهه که چگونه ذکر کنم یا رسول الله گفت بنشین و بپوش هر دو چشم خود را و بشنو از من آن را سه بار پس تر تو بگو سه بار تا بشنوم
از تو همچنین تلقین کرد رسول خدا صلی الله تعالی علیه و سلم مرتضی را و تلقین کرد علی مرتضی حسن بصری را تا آنجا که منتهی شد
سلسله **فائده** صحبت حسن بصری رحمة الله تعالی علیه با امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه و تلقین فرکردی وی مشهور شده
است میان بعضی مشایخ طریقت از متاخرین در میان ولیکن علماء محدثین را درین سخنی است و در هیچ کتاب روایت حسن
از علی کرم الله تعالی وجهه نیامده و شیخ نجم الدین کبری در اجازت نامهٔ خود که بیکی از اصحاب داده گفته است که صحبت درست

معه و فیه

معروف کرخی باداؤد طائی وگرفت از وی علم طریقت وصحبت داشت داؤد طائی حبیب عجمی را وگرفت از وی علم طریقت وصحبت
داشت حبیب عجمی با حسن بصری وگرفت از وی علم طریقت وصحبت داشت حسن بصری صحابه را رضی الله تعالی عنهم وگرفت
از ایشان علم طریقت را وآنچه بصحت رسیده این است وبعضی مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی بن ابی طالب را کرّم
الله تعالی وجهه واین بصحت نرسیده والله تعالی اعلم کذا ذکر فی فصل الخطاب وشیخ جلال الدین سیوطی در باب
بعضی رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بقیاس عقل ودلیل معقول نموده وثابت کرده که حسن بصری در مدینه آمده
بود پس چه احتمال دارد که امیر المؤمنین علی را در نیافته باشد وحال آنکه هر روز بمسجد رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
بنماز حاضر می شده باشد ودر جامع الاصول گفته ولادت حسن بصری بمدینه بود در دو سال که باقی مانده بود از
خلافت عمر بن الخطاب وقدوم کرد ببصره بعد از قتل عثمان دید عثمان را رضی الله تعالی عنهما وبعضی گویند که ملاقات کرد
علی رضی الله تعالی عنه بمدینه اما رویت او علی را در بصره صحیح نشده زیرا که وی در وادی القری بود وتا آمدن او
ای حسن بصری ۱۲
ببصره علی کرّم الله تعالی وجهه باز آمده بود انتهی وحکایتی در یافتن او علی را رضی الله تعالی عنه ببصره نیز نقل می کنند
کما فی تذکرة الاولیا ۱۲
که وی کرّم الله تعالی وجهه ببصره آمد وقصّاص وعاظ را همه را بر خیزانید الا حسن بصری را که جوان بود وحضرت امیر چیز
از امر دین از وی پرسید وی جواب داد پس مسلّم داشت او را وباین روایت حکایت دیدن حسن بصری مر علی را صورت
ثبوت پیدا می کند وتلقین ذکر را کافی است دیدن وصحبت اگرچه قلیل بود وعدم وجود روایت بجهت عدم امتداد صحبت باشد
والله تعالی اعلم انتهی ملخصه **فائده** در بیان تبتّل صاحب کتاب وصایا شیخ اجل نامی مولانا زین الدین خوافی در
وآنرا رسالهٔ قدسیه نیز گویند ۱۲
بیان مقام تبتّل می فرماید منها من الوصایا انّهم اذا وفقوا بالتبتّل والانقطاع الی الله تعالی یصرفون جمیع اوقاتهم بذکر
لا اله الا الله سوی الفرائض والسنن الرواتب ویترکون توزیع الاوقات فانّ الالتفات الی توزیع الاوقات
ورعایتها ورعایة کلّ عمل فی کلّ وقت ممّا یشوّش علی الحضور ویتهیّأ من یراعی الاوقات وینبّه علیها ویسمّی کلّ وقت
مثلا یقول صلوة الظهر او صلوة العصر الی غیرها من الصلوات فانه ان لم یتهیّأ من ینبّهه یحتاج الی التفتیش بنفسه فیتشوّش
ویتفرّق ویتهیّأ ایضا من یهیّأ طعامه حلالا علی قانون الوسط ویحضره بین یدیه ولا یتکلّم معه ویحسبه قبل الانقطاع انه
لا یتکلّم معه ولا یجیء باخبار الخارج لا فی الخیر ولا فی الشرّ فانّ الذاکر المتبتّل اذا سمع کلاما یتخیّل ما یتضمّن ویبقی
فی فکره فیضیع وقته وقد شرط سید الطائفة جنید قدس الله تعالی سرّه لصحة التبتّل ووجدان فائدة الخلوة شرائط

تبتّل منقطع شدن [illegible] از دنیا و دل را از دنیا بریدن [illegible] ما سوی الله [illegible]

ثانية **الاوّل** دوام الوضوء فانّ للوضوء نوراً ساطعاً يظهر ابتداءً كنور القمر يتنوّر الخلوة بها وانتهاءً كنور الشمس فاذا
ظهر كقرص الشمس ودخل فى الصدر لايبقى له ظهورٌ فى الآفاق بل يسرى الى الانفس فلا يظهر بل يظهر انوار اُخر ولعلّ تيسّر
شرحها ان شاء الله تعالى **والثانى** دوام الخلوة يدخل فيها كما يدخل فى المسجد مبسملاً مستعيذاً مستمدّاً من ارواح
مشايخه بواسطة شيخه مخلصاً لله منقطعاً عمّا سواه اليه يجعل الخلوة كانّها قبره يدخل فيها ذاهباً الى الله تعالى تاركاً من سواه
بقلبه ايضاً ويقعد متربّعاً او كما يقعد فى التشهّد او محتبياً حتّى يستريح قلبه دون تألّم الاعضاء المشوّش للقلب متوجّهاً الى
القبلة غير مستند الى جدار الخلوة ولا متّكئاً مطرقاً رأسه (اى بركون نشيند ١٢) تعظيماً لله تعالى مغمّضاً عينيه ملاحظاً قوله تعالى انا جليس من
ذكرنى ثمّ يجعل خيال شيخه بين عينيه فانّه رفيقه فى طريقه وهو معه بمعناه وروحانيّته فانّ من هو شيخ حقيقةً فلروحانيّته
رفيقة متعلّقة بروحانيّة كلّ واحد من مريديه ولو كانوا الفاً ثمّ يشتغل قلبه بمعنى الذكر على قدر مقامه مراعياً معنى الاحسان
فى هذه الحالة ثمّ يتبع اللسان القلب يقول بلسانه لا اله الّا الله على الوصف الذى ذكرنا سابقاً وبقلبه لا موجود الّا
الله فانّ المتبتّل اذا لم يشاهد نور التوحيد من صفحات الكائنات قبل الخلوة والتبتّل لا يحصل له فتح حقيقىّ فهو قبل الخلوة
فى اوقات عزلته وخلوته يشتغل بما ذكرنا اوّلاً من الوظائف وتوزيع الاوقات بشرائطها وآدابها على قانون
الصدق والاخلاص ليتخلّص فى الخلوة من وجوده فى شهود الحقّ سبحانه ثمّ اذا غلب معنى الذكر على القلب واشرق نور حضور
المذكور يترك ملاحظة معنى الذكر ويلاحظ معنى الاحسان بذكره كانّه يراه ثمّ اذا غلب معنى الاحسان يراقب بسرّه مراقبة
خاصّة باللاهوت والفناء يفرّ من وجوده وادراكه وشعوره ويكون مع الله كما لم يكن ليستمرّ على هذه الحالة ما دام
ساكتاً من حديث النفس فاذا تحدّثت النفس يشتغل بالذكر كما ذكرنا والخلوة الحقيقيّة ما اشار اليها رسول
الله صلّى الله عليه وعلى آله وسلّم لى مع الله وقتٌ لا يسعنى فيه ملكٌ مقرّبٌ ولا نبىٌّ مرسلٌ اسرع يا طالب
فى تقاضيك وفرسنك اليه تذق ان شاء الله تعالى من هذا المشرب العذب **والثالث** دوام الصوم
ويفطر قبل الصلوة المغرب ويؤخّر الاكل الى بعد العشاء الآخرة والاحسن ان يؤخّر الى السحر ولكن اذا تشوّشت
نفسه وطالبته بالاكل بعد المغرب يأكل بعد العشائين **والرابع** دوام السكوت الّا عن ذكر الله تعالى
ولا ينبغى ان يتكلّم الذاكر المتبتّل فى خلوته كلاماً الّا اذا تعيّن عليه فى الشرع او يحتاج اليه فى امر ما هو بصدده فمهما تكلّم
بكلمة غير ضروريّة خرج شيءٌ من نورانيّة قلبه مع تلك الكلمة فاذا ازدادت الكلمة الى الكلمات الغير الضروريّة خرجت

او اذا حصلت بالاذكار وبقي القلب خاليًا نعوذ بالله تعالى من الحور بعد الكور فالواجب على الذاكر حتمًا قويًا ان لا يتكلم قطعًا مع
احدٍ ما كائنًا من كان الا مع شيخه لعرض واقعة ضرورية البيان **والخامس** دوام الذكر وقد ذكرنا كيفيته
والسادس نفي الخواطر خيرًا كان او شرًا دون الاشتغال بالتمييز لا يخلي النفس يشتغل بالفكر فيما خطر
او من اول الامر ينفي ما خطر بباله فانه اذا افكر في ذلك قويت النفس وضعف القلب فلا يقوى على النفي بعد ذلك
جربنا هذا مرارًا والنفس تفرح وتنشرح بالفكر في امر الكون ويصعب عليها الاقبال على المكون فاذا لم تنتهيا عن الفكر
فيما خطر بالبال واقبلت على الكون اعرضت عن المكون واسأت الادب فعوقبت بتسليط الخواطر وحديث النفس عليك وذهبت
نضارة الوقت وتكدر القلب وربما انجر الى التنفر عن الذكر والخلوة وادى الى الاختلاط بابناء الجنس فوسوسك
الشيطان الى الرواح الى خلوة مقبل على الله تعالى فتشوشت عليه وقته وشغلته عن الله تعالى فادركك المقت
قال عليه السلام من شغل مشغولًا بالله عن الله ادركه المقت في الوقت فخسرت واخسرت وكل هذه المصائب
بسبب اساءة الادب وعدم نفي الخواطر فليحترز الفطن من ايقاع الخواطر ولا يجوز للذاكر في مذهب اهل الذكر والخلوة
ان يتفكر في معنى آية او حديث او غيرهما الا اذا ورد عليه معنى من المعاني في اثناء الذكر من التنبيهات الالهية او الواردات
الحقيقية من غير التدنس بالافكار البشرية فيفهمها ويشتغل بالذكر فان خاف على الفوت بالنسيان لنفاستها يكتب
سريعًا ويرجع الى الذكر واما ما يرد من الاشعار والاسجاع فينفيها وينفي كل خاطر في الجملة يخطر بالبال **والسابع** دوام
ربط القلب بالشيخ بالاعتقاد والاستمداد على وصف التسليم والمحبة والتحكيم ويكون في اعتقاده ان هذا المظهر هو الذي عينه
الحق سبحانه للافاضة علي ولا يحصل لي الفيض الا بواسطته دون غيره ولو كان الدنيا مملوة من المشايخ ومتى ما يكون في
باطن المريد تطلع الى غير شيخه لم ينفتح باطنه الى الحضرة الوحدانية فالانسان في الجهات وله بدن وروح والله
سبحانه منزه عن الجهات فحكمته اقتضت لاستفاضة من هو في الجهة عن الفياض الحق الذي ليس في الجهة ان عين
للبدن الانساني المركب من الكثرات الكثيرة جهة واحدة يكون توجهه من تلك الجهة الواحدة الى الحضرة الواحدية و
هي الكعبة في عالم الاجسام والابدان وعين للروح الانساني الذي هو مهبط انوار الصفات الالهية جهة واحدة
يكون من تلك الجهة توجهه اليه تعالى وتلك الجهة هي روحانية رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم في عالم الارواح
فكما لا تقبل الصلوة الا بالتوجه الى الكعبة لا يحصل التوجه الى الله تعالى الا باتباع رسوله عليه الصلوة والسلام والتسليم

وربط القلب بنبوته وانه هو الواسطة بينه وبين الله تعالى دون غيره من الانبياء وانهم وان كانوا انبياء الله تعالى وكلهم على الحق ولكن لا يحصل من الله تعالى فيض الا من ارتباط القلب بمحمد رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فبتوجه البدن الى الجهة الواحدة وبتوجه الروح الى الجهة الواحدة حصل للانسان استعداد الاستفاضة من الحضرة الوحدانية ومن ههنا يعرف ان المناسبة بين المفيض والمستفيض فيما يتعلق بالاستفاضة شرط وقد ورد في بعض الاحاديث على ما اثبت المشايخ قدس الله تعالى ارواحهم في كتبهم ان الشيخ في قومه كالنبي في امته فلا بد للمريد ان يتوجه الى شيخه بربط قلبه معه ويتحقق ان الفيض لا يجيء الا بواسطته وان كان الاولياء كلهم هادين مهديين يعتقد كلهم ويدعو لهم لكن استمداده الخاص واستفاضته يكون من روحانية شيخه وحده ويعلم ان استمداده من شيخه استمداده من النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم فان شيخه متعلق مستمد بشيخه وشيخه بشيخه ايضا هكذا الى رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فهو مستمد بالحقيقة من رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم وهو من الحق جل شأنه سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا فالربط بالقلب مع الشيخ اصل كبير في الاستفاضة بل هو اصل الاصول ولهذا بالغ المشايخ قدس الله تعالى ارواحهم في رعاية هذا الشرط حتى قال الشيخ نجم الدين الكبرى قدس الله تعالى سره انه الاستاذ بالنسبة الى الادوات في صنعة المرآة فكما ان المطرقة والسندان والمنفخ والفحم والنار وغيرها من الآلات اذا اجتمعت ولا يكون ثم استاذ يصنع المرآة لا يتحقق وجود المرآة كذلك الشرائط الثمانية الجنيدية للخلوة لا يتصفى بها مرآة القلب بدون ربط القلب مع الشيخ وقد جربناها فوجدناها كما قال قدس سره واكثر المريدين اذا انقطعوا عن الفيض والترقي لا ينقطعون الا من هذه الجهة اعني عدم ربط القلب بالشيخ بالتسليم والاذعان والمحبة الصادقة والامتنان فالاعتراض يسد باب الفيض ولهذا قال المشايخ في ادب المريد ان يكون بين يديه كالميت بين يدي الغسال فالميت هل يعترض على الغسال ان غسل عضوا من اعضائه قبل عضو آخر ام يحركه او يتصرف فيه بما يرى من المصلحة **والثامن** ترك الاعتراض على الله تعالى وعلى الشيخ ودوام الرضا بقضاء الله تعالى على ما قدر من الشدة والفتح والبسط والصحة والمرض ملاحظا قوله تعالى وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى ان تحبوا شيئا وهو شر لكم والله يعلم وانتم لا تعلمون وقوله تعالى فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما ومتحققا ان الله سبحانه وتعالى ارحم بالعبد من الوالدة بولدها و اعلم بمصلحة العبد من نفسه والشيخ اعرف بحال المريد ومضاره ومصالحه ومفاسده ومراشده وقد جرب الامور

ومارس

وما رس الاحوال وركب الاهوال وبلغ مبلغ الرجال والمريد كمن دخل برية لم يسلكها ولا يعرف مواقع الخطر ولا يميز
بين النفع والضر او كمريض اعتقد ان الطبيب الفلاني عالم بعلاجه وشفائه من مرضه المهلك فيسقيه حلوا ومرا وهو يتناول
ما يعطيه ويسقيه املا لشفائه متيقنا بصحته من دائه ومتى لم يتناول ما يسقيه من الاشربة والادوية انى يزول مرضه
هذا قانون الحكمة والتربية وهذا العالم عالم الحكمة رتب الحكيم الحق سبحانه المسببات على الاسباب ومهد القواعد على
القوانين وجعل للابواب مفاتيح فأتوا البيوت من ابوابها وافتحوا الابواب بمفاتيحها قال الله سبحانه والذين جاهدوا
فينا لنهدينهم سبلنا ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا انتهى **فائده** كلام صاحب قول الجميل مولانا
شاه ولي الله دهلوي مع ترجمه صاحب شفاء العليل مولوی خرم علی بلہوری در چند فصول آئنده **فصل** اس
فصل مین مسنون ہونا بیعت کا مذکور ہی اگرچہ زمانہ رسالت مین بیعت امور شتی کیواسطے تھی اور اب ایک مقصد
مین منحصر ہی اور یہہ امر اصل غرض کو مضر نہین قال الله تعالى اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ
اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ فَمَنْ نَّكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهٖ وَمَنْ اَوْفٰى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ
فَسَيُؤْتِيْهِ اَجْرًا عَظِيْمًا حق تعالی نے فرمایا مقرر جو لوگ بیعت کرتے ہین تجھ سے ای محمد وہ اللہ سے بیعت کرتے
ہین اللہ کا دست قدرت اونکی ہاتھون پر ہی سو جو عہد شکنی کرتا ہی تو اپنی ذات کی مضرت پر عہد توڑتا ہی اور
جس نے پورا کیا اوسکو جسپر اللہ سے قول کیا تھا سو عنقریب اجر عظیم عنایت کریگا وَاسْتَفَاضَ عَنْ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَّ النَّاسَ كَانُوْا يُبَايِعُوْنَهُ تَارَةً عَلَى الْهِجْرَةِ وَالْجِهَادِ وَ
تَارَةً عَلٰى اِقَامَةِ اَرْكَانِ الْاِسْلَامِ وَتَارَةً عَلَى التَّثَبُّتِ وَالْقَرَارِ فِيْ مَعْرَكَةِ الْكُفَّارِ وَتَارَةً
عَلَى التَّمَسُّكِ بِالسُّنَّةِ وَالْاِجْتِنَابِ عَنِ الْبِدْعَةِ وَالْحِرْصِ عَلَى الطَّاعَاتِ كَمَا صَحَّ
اَنَّهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَايَعَ نِسْوَةً مِّنَ الْاَنْصَارِ عَلٰى اَنْ لَا يَنُحْنَ اور احادیث مشہورہ مین
منقول ہوا ہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ لوگ بیعت کرتے تھے آن حضرت سے کبھی ہجرت اور جہاد پر اور گاہی اقامت
ارکان اسلام یعنے صوم صلوۃ حج زکوۃ پر اور گاہی ثبات اور قرار پر معرکہ کفار مین چنانچہ بیعت الرضوان اور کبھی سنت
نبوی کی تمسک پر اور بدعت سے بچنے پر اور عبادات کی حریص اور شائق ہونے پر چنانچہ بروایت صحیح ثابت ہوا ہی کہ
رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم نے بیعت لی انصاریون کی عورتون سے نوحہ نکرنے پر رَوَى ابْنُ مَاجَةَ

أَنَّهُ بَايَعَ نَاسًا مِنْ فُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِيْنَ عَلَى أَنْ لَا يَسْئَلُوا النَّاسَ شَيْئًا فَكَانَ أَحَدُهُمْ يَسْقُطُ سَوْطُهُ فَيَنْزِلُ عَنْ فَرَسِهِ فَيَأْخُذُهُ وَلَا يَسْئَلُ أَحَدًا اور ابن ماجہ نے روایت کی کہ آن حضرت نے چند محتاج مہاجرین سے بیعت لی اس پر کہ لوگوں سے کسی چیز کا سوال نکریں سو اُن میں سے کسی شخص کا یہہ حال تھا کہ اوسکا کوڑا اگر جاتا تو اپنی گھوڑی سے اترکر اوسکو اُٹھا لیتا تھا اور کسی سے کوڑا اوٹھا دینے کا بھی سوال نکرتا تھا وَمِمَّا لَا شَكَّ فِيْهِ وَلَا شُبْهَةَ أَنَّهُ إِذَا ثَبَتَ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِعْلٌ عَلَى سَبِيْلِ الْعِبَادَةِ وَالْاِهْتِمَامِ بِشَأْنِهِ فَإِنَّهُ لَا يَنْزِلُ عَنْ كَوْنِهِ سُنَّةً فِي الدِّيْنِ اور جس مین کچھہ شک اور شبہہ نہین وہ یہہ ہی کہ جب ثابت ہوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کوی فعل بطریق عبادت اور اہتمام کی نہ برسبیل عادت تو وہ فعل سنت دینی سے کمتر تو نہین **ف** اور چونکہ بیعت لینا امور مذکورہ کا بطریق عبادت بکمال اہتمام تھا تو بیعت کی مسنون ہونے مین اب کچھہ شک اور شبہہ نہین بَقِيَ أَنَّهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ خَلِيْفَةَ اللّٰهِ فِيْ أَرْضِهِ وَعَالِمًا بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ تَعَالَى مِنَ الْقُرْآنِ وَالْحِكْمَةِ مُعَلِّمًا لِلْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَمُزَكِّيًا لِلْأُمَّةِ فَمَا فَعَلَهُ عَلَى جِهَةِ كَوْنِهِ مُعَلِّمًا لِلْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ وَمُزَكِّيًا لِلْأُمَّةِ كَانَ سُنَّةً لِلْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِيْنَ باقی رہا یہہ بیان کہ رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم خلیفۂ اللہ تھے اُسکی زمین مین اور عالم تھے اوسکے جو اللہ تعالی نے اُون پر قرآن اور حکمت کو اتارا اور معلّم تھے قرآن اور حدیث کے اور امّت کے پاک کرنے والے تھے سو جو فعل کہ حضرتؐ نے بنا بر خلافت کے کیا وہ خلفا کے واسطے سنّت ہو گیا اور جو فعل کہ بجہت تعلیم کتاب اور حکمت اور تزکیۂ امّت کے کیا وہ علماء راسخین کے واسطے سنّت ہوا **ف** علماء راسخین سے وہ مراد ہین جو علم ظاہر اور باطن کے جامع ہین فَلْنَبْحَثْ عَنِ الْبَيْعَةِ مِنْ أَيِّ قِسْمٍ هِيَ فَظَنَّ قَوْمٌ أَنَّهَا مَقْصُوْرَةٌ عَلَى قَبُوْلِ الْخِلَافَةِ وَأَنَّ الَّذِيْ تَعْتَادُهُ الصُّوْفِيَّةُ مِنْ مُبَايَعَةِ الْمُتَصَوِّفِيْنَ لَيْسَ بِشَيْءٍ وَهٰذَا ظَنٌّ فَاسِدٌ لِمَا ذَكَرْنَا مِنْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يُبَايِعُ تَارَةً عَلَى إِقَامَةِ أَرْكَانِ الْإِسْلَامِ وَتَارَةً عَلَى التَّمَسُّكِ بِالسُّنَّةِ وَهٰذَا صَحِيْحُ الْبُخَارِيِّ شَاهِدًا عَلَى أَنَّهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشْتَرَطَ عَلَى جَرِيْرٍ عِنْدَ مُبَايَعَتِهِ فَقَالَ وَالنُّصْحِ لِكُلِّ مُسْلِمٍ وَأَنَّهُ بَايَعَ قَوْمًا مِنَ الْأَنْصَارِ فَاشْتَرَطَ

أَنْ لَا يَخَافُوْا فِي اللّٰهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَيَقُوْلُوْا بِالْحَقِّ حَيْثُ كَانُوْا فَكَانَ أَحَدُهُمْ يُجَاهِرُ الْأُمَرَاءَ
وَالْمُلُوْكَ بِالرَّدِّ وَالْإِنْكَارِ وَأَنَّهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَايَعَ نِسْوَةً مِنَ الْأَنْصَارِ
وَاشْتَرَطَ الْاِجْتِنَابَ عَنِ النَّوْحِ إِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ وَكُلُّ ذٰلِكَ مِنْ بَابِ التَّزْكِيَةِ وَ
الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ تو ہمکو چاہیے کہ بیعت کی گفتگو کرین کہ وہ کون قسم مین سے ہی سو
بعضے لوگون نے یہہ گمان کیا ہی کہ بیعت منحصر ہی قبولِ خلافت اور سلطنت پر اور وہ جو صوفیون کی عادت ہی یاہم
اہل تصوف سے بیعت لینے کی وہ شرعاً کچھ نہین اور یہہ گمان فاسد ہی بدلیل اوسکے جو ہم مذکور کر چکے کہ مقرر
نبی صلی اللہ علیہ وسلم گاہی بیعت لیتے تھے اقامتِ ارکانِ اسلام پر اور گاہی تمسک بالسنۃ پر اور یہہ صحیح بخاری
گواہی دے رہی ہی اسپر کہ رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم نے جریر رضی اللہ عنہ پر شرط کی اُنکے بیعت کی وقت سو فرمایا
کہ خیر خواہی لازم ہی ہر مسلمان کے واسطے اور حضرت نے بیعت لی قوم انصار سے سو یہہ شرط کر لی کہ نہ ڈرین امر خدا مین
کسی ملامت گر کی ملامت سے اور حق ہی بات بولین جہان ہین سو اونمین سے بعضے لوگ اُمرا اور سلاطین پر کھل
کر بلا خوف ردّ اور انکار کرتے تھے اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے انصار کی عورتون سے بیعت لی اور شرط
رلی کہ نوحہ کرنے سے پرہیز کرین اُنکے سواے بہت امور مین بیعت ثابت ہی اور وہ سب امور از قسم تزکیہ
اور امر بالمعروف و نہی عن المنکر کی ہین **ف** تو صاف ثابت ہو گیا کہ بیعت فقط قبولِ خلافت پر منحصر نہین فَالْحَقُّ
أَنَّ الْبَيْعَةَ عَلٰى أَقْسَامٍ مِنْهَا بَيْعَةُ الْخِلَافَةِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ الْإِسْلَامِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ التَّمَسُّكِ
بِحَبْلِ التَّقْوٰى وَمِنْهَا بَيْعَةُ الْهِجْرَةِ وَالْجِهَادِ وَمِنْهَا بَيْعَةُ التَّوَثُّقِ فِي الْجِهَادِ تو حق
یہہ ہی کہ بیعت چند قسم پر ہی بعضے بیعت خلافت کی اور بعضی بیعت اسلام لانے کی اور بعضی بیعت تقوے کی رسی
پکڑنے کی اور بعضی بیعت ہجرت اور جہاد کی اور بعضی بیعت جہاد مین مضبوط رہنے کی وَكَانَتْ بَيْعَةُ الْإِسْلَامِ مَتْرُوْكَةً
فِيْ زَمَنِ الْخُلَفَاءِ أَمَّا فِيْ زَمَنِ الرَّاشِدِيْنَ مِنْهُمْ فَلِأَنَّ دُخُوْلَ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ
فِيْ أَيَّامِهِمْ كَانَ غَالِبًا بِالْقَهْرِ وَالسَّيْفِ لَا بِالتَّأْلِيْفِ وَإِظْهَارِ الْبُرْهَانِ وَلَا طَوْعًا وَرَغْبَةً
وَأَمَّا فِيْ غَيْرِهِمْ فَلِأَنَّهُمْ كَانُوْا فِي الْأَكْثَرِ ظَلَمَةً فَسَقَةً لَا يَهْتَمُّوْنَ بِإِقَامَةِ
السُّنَنِ اور مسلمان ہونیکی بیعت خلفا کے زمانے مین متروک تھی خلفاے راشدین کے وقت مین بیعت اسلام

تو اسواسطے متروک تھی کہ داخل ہونا لوگون کا اسلام مین اونکے ایام مین اکثر بسبب شوکت اور تلوار کے تھا نہ تالیفِ قلوب اور اظہارِ دلیلِ اسلام پر اور نہ دخولِ اسلام اپنی خوشی اور رغبت پر تھا او خلفاے راشدین کے سوا اور خلفا کے وقت مین چنانچہ خلفاے مروانیہ اور عباسیہ کے وقت مین اسواسطے بیعت اسلام متروک تھی کہ اونمین اکثر ظالم اور فاسق تھے اقامتِ سُنن دین مین کوشش بلیغ نکرتے تھے وَكَذٰلِكَ بَيْعَةُ التَّمَسُّكِ بِحَبْلِ التَّقْوٰى كَانَتْ مَتْرُوكَةً أَمَّا فِي زَمَانِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ فَلِكَثْرَةِ الصَّحَابَةِ الَّذِينَ اسْتَنَارُوا بِصُحْبَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَأَدَّبُوا فِي حَضْرَتِهِ فَكَانُوا لَا يَحْتَاجُونَ إِلَى بَيْعَةِ الْخُلَفَاءِ وَأَمَّا فِي زَمَنِ غَيْرِهِمْ فَخَوْفًا مِنِ افْتِرَاقِ الْكَلِمَةِ وَأَنْ يُظَنَّ بِهِمْ مُبَايَعَةُ الْخِلَافَةِ فَتَهِيجَ الْفِتَنُ وَكَانَتِ الصُّوفِيَّةُ يَوْمَئِذٍ يُقِيمُونَ الْخِرْقَةَ مَقَامَ الْبَيْعَةِ ثُمَّ لَمَّا انْدَرَسَ هٰذَا الرَّسْمُ فِي الْخُلَفَاءِ انْتَهَزَ الصُّوفِيَّةُ الْفُرْصَةَ وَتَمَسَّكُوا بِسُنَّةِ الْبَيْعَةِ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ اور اسیطرح تقوے کی رسی تھامنے کی بیعت زمانہ خلفا مین متروک ہوگئی تھی خلفاے راشدین کے زمانے مین تو بسبب کثرتِ اصحاب کے متروک تھی جو نورانی ہو چکی تھی بسبب صحبتِ نبی کریم صلی اللہ علیہ وسلم کی اور متادب ہو گئے تھے آپ کے حضور مین تو اونکو کچھ حاجت نتھی خلفا کی بیعت کی تصفیہ باطن کے واسطے اور خلفاے کے سوا اور زمانے مین بسبب خوف پھوٹ پڑنے کے اور اس خوف سے کہ بیعت کرنے والون کے ساتھ بیعت خلافت کا گمان کیا جاوے تو فسادات اُٹھے بیعتِ مذکورہ متروک تھی اور اُسوقت مین اہلِ تصوف خرقہ دینے کو قائم مقام بیعت کی کرتے تھے پھر بعد مدت جب یہ رسم بیعت کی ملوک اور سلاطین مین معدوم ہو گئی تو حضراتِ صوفیہ نے فرصت کو غنیمت جان کر سنتِ بیعت پر چنگل مارا واللہ اعلم **ف** مولانا شاہ عبدالعزیز دہلوی قدس سرہ نے فرمایا کہ حضراتِ صوفیہ بعد اندراس رسم بیعت کی سنت کی جاری کرنے سے مصداق اس حدیث مرفوع کے ہوے کہ جو سنتِ مردہ کو جلاوے تو اسکو اسکا اجر ملیگا اور ان لوگون کا اجر اسکو ملیگا جو اس سنت پر چلین

فصل اس فصل مین سنیت بیعت اور اسکی غایت اور منفعت اور اسکی شرائط وغیرہ کا بیان ہی وَلَعَلَّكَ تَقُولُ أَخْبِرْنِي عَنِ الْبَيْعَةِ مَا هِيَ وَاجِبَةٌ أَمْ سُنَّةٌ ثُمَّ مَا الْحِكْمَةُ فِي شَرْعِهَا ثُمَّ مَا شَرْطُ مَنْ يَأْخُذُ الْبَيْعَةَ ثُمَّ مَا شَرْطُ الْمُبَايِعِ ثُمَّ مَا وَفَاءُ الْمُبَايِعِ وَمَا نَكْثُهُ ثُمَّ هَلْ يَجُوزُ تَكْرَارُ الْبَيْعَةِ مِنْ

عَالِمٍ وَاحِدٍ اَوْعُلَمَاءَ كَثِيْرِيْنَ ثُمَّ مَا اللَّفْظُ الْمَاثُوْرُ عِنْدَ الْبَيْعَةِ اور شاید کرای مخاطب تو کہیگا کہ مجھکو بیعت کا حکم بتا کہ کیا ہی واجب ہی یا سنت پھر بیعت کی مشروع ہونے مین حکمت کیا ہی پھر بیعت لینے والے کی شرط کیا ہی پھر بیعت کرنے والے کی شرط کیا ہی پھر بیعت کرنے والے مین الفاے بیعت کسکو کہتے ہین اور عہد شکنی کیا ہی پھر کیا جائز ہی مکرر کرنا بیعت کا ایک عالم یا علماء کثیر سے یا جائز نہین پھر کون الفاظ منقول ہین سلف سے بیعت کے وقت

فَاَقُوْلُ اَمَّا الْمَسْئَلَةُ الْاُوْلٰى فَاعْلَمْ اَنَّ الْبَيْعَةَ سُنَّةٌ وَلَيْسَتْ بِوَاجِبَةٍ لِاَنَّ النَّاسَ بَايَعُوا النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَقَرَّبُوْا بِهَا اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَلَمْ يَدُلَّ دَلِيْلٌ عَلٰى تَاْثِيْمِ تَارِكِهَا وَلَمْ يُنْكِرْ اَحَدٌ مِنَ الْاَئِمَّةِ عَلٰى تَارِكِهَا فَكَانَ كَالْاِجْمَاعِ عَلٰى اَنَّهَا لَيْسَتْ بِوَاجِبَةٍ

سو مین کہتا ہون ساتون سوالات کے جواب مفصلاً پہلے سوال کے جواب کو تو یون سمجھ لے کہ بیعت سنت ہی واجب نہین اسواسطے کہ اصحاب نے رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم سے بیعت کی اور اسکے سبب سے حق تعالیٰ کی نزدیکی چاہی اور کسی دلیل شرعی نے تارک بیعت کی گنہگار ہونے پر دلالت نکی اور ائمۂ دین نے تارک بیعت پر انکار نکی تو یہہ عدم انکار گویا اجماع ہوگیا اس پر کہ وہ واجب نہین **ف** اور اگر بیعت تقوے کی واجب ہوتی تو بالضرور اسکے تارک پر انکار وارد ہوتی تو معلوم ہوگیا کہ بیعت سنت ہی اسواسطے کہ حقیقت سنت یہی ہی کہ فعل مسنون بلا دلیل وجوب تقرب الی اللہ کا موجب ہو

وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الثَّانِيَةُ فَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَجْرٰى سُنَّتَهُ اَنْ يَضْبِطَ الْاُمُوْرَ الْخَفِيَّةَ الْمُضْمَرَةَ فِي النُّفُوْسِ بِاَفْعَالٍ وَاَقْوَالٍ ظَاهِرَةٍ وَيَنْصِبَهَا مَقَامَهَا كَمَا اَنَّ التَّصْدِيْقَ بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ خَفِيٌّ فَاُقِيْمَ الْاِقْرَارُ مَقَامَهُ وَكَمَا اَنَّ رِضَى الْمُتَعَاقِدَيْنِ بِبَذْلِ الثَّمَنِ وَالْمَبِيْعِ اَمْرٌ خَفِيٌّ مُضْمَرٌ فَاُقِيْمَ الْاِيْجَابُ وَالْقَبُوْلُ مَقَامَهُ

اور سوال ثانی کا جواب یون معلوم کر کہ سنت اللہ یون جاری ہی کہ امور خفیہ جو نفوس مین پوشیدہ ہین انکا ضبط افعال واقوال ظاہری سے ہو اور افعال اور اقوال قائم مقام ہون امور قلبیہ کے چنانچہ تصدیق اللہ اور اسکے رسول اور قیامت کی امر مخفی ہی تو اقرار ایمان کا بجاے تصدیق قلبی کے قائم کیا گیا اور چنانچہ رضامندی بایع اور مشتری کی قیمت اور مبیع کے دینے مین امر مخفی پوشیدہ ہی تو ایجاب اور قبول کو قائم مقام رضای مخفی کے کر دیا

فَكَذٰلِكَ التَّوْبَةُ وَالْعَزِيْمَةُ عَلٰى تَرْكِ الْمَعَاصِيْ وَالتَّمَسُّكُ بِحَبْلِ التَّقْوٰى

فائدہ وجوب بیعت

جواب سوال اول

فائدہ حکمت بیعت

جواب سوال دوم

فائدہ اور یہی اقرار احکام ایمان سے واسطے ... حفظ جان اور مال اور ... ہوتی ہین ... اور قبول ... بیع ... اور ہبہ اور وراثت وغیرہ

خَفِيٌّ مُضْمَرٌ فَأُقِيْمَتِ الْبَيْعَةُ مَقَامَهَا سو اسی طرح توبہ اور عزم کرنا ترک معاصی کا اور تقوے کی رسی کو
مضبوط پکڑنا امر مخفی اور پوشیدہ ہی تو بیعت کو اُسکے قائم مقام کردیا وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الثَّالِثَةُ فَشَرْطُ مَنْ يَاخُذُ
الْبَيْعَةَ اُمُوْرٌ اَحَدُهَا عِلْمُ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَلَا اُرِيْدُ الْمَرْتَبَةَ الْقُصْوٰى بَلْ يَكْفِيْ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ
اَنْ يَكُوْنَ قَدْ ضَبَطَ تَفْسِيْرَ الْمَدَارِكِ اَوِ الْجَلَالَيْنِ اَوْ غَيْرَهَا وَحَقَّقَهُ عَلٰى عَالِمٍ
وَعَرَفَ مَعَانِيَهُ وَتَفْسِيْرَ الْغَرِيْبِ وَاَسْبَابَ النُّزُوْلِ وَالْاِعْرَابَ وَالْقَصَصَ وَ
مَا يَتَّصِلُ بِذٰلِكَ اور مسئلہ ثالث کا جواب یہہ ہی کہ بیعت لینے والے مین یعنے پیر اور مرشد مین چند امور شرط ہین
شرط اول علم قرآن و حدیث کا اور میری یہہ مراد نہین کہ پلے سرے کا مرتبہ علم کا مشروط ہی بلکہ قرآن مین اتنا علم ہونا کافی ہی کہ
تفسیر مدارک یا جلالین کو یا سوا اُنکے مانند تفسیر وسیط یا وجیز واحدی کے محفوظ کرچکا ہو اور کسی عالم سے اوسکو تحقیق کرلیا ہو اور
اوسکی معانی اور ترجمہ لغات مشکلہ کو اور شان نزول اور اعراب قرآنی اور قصص اور جو اسکے قریب ہی اوسکو جان
چکا ہو **ف** یعنے دو مختلف چیزون مین تطبیق دینا اور معرفت ناسخ اور منسوخ اور معرفت احکام مستنبطہ قرآنی وَ
مِنَ السُّنَّةِ اَنْ يَكُوْنَ قَدْ ضَبَطَ وَحَقَّقَ مِثْلَ كِتَابِ الْمَصَابِيْحِ وَعَرَفَ مَعَانِيَهُ وَ
شَرْحَ غَرِيْبِهِ وَاِعْرَابَ مُشْكِلِهِ وَتَاوِيْلَ مُعْضَلِهِ عَلٰى رَاْيِ الْفُقَهَاءِ اور حدیث کا علم
اتنا کافی ہی کہ ضبط اور تحقیق کرچکا ہو مانند کتاب مصابیح یا مشارق کی اور اوسکی معانی دریافت کرچکا ہو
اور اوسکی شرح غریب یعنے لغات مشکلہ کا ترجمہ اور اعراب مشکل اور تاویل معضل کی بنا بر راے فقہاے دین کے
معلوم کرچکا ہو **ف** مشکل اور معضل مین فرق یہہ ہی کہ مشکل اوس دشوار لفظ کو کہتے ہین جو باعتبار لغت اور
ترکیب نحوی کے صعب ہو اور معضل وہ ہی جسکی معنی مشتبہ ہون اور ایک معنی کی تعیین نہوسکے یا دوسری حدیث اوسکی
معارض اور مخالف ہو فرمایا ابن مصنف یعنے مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی رحمۃ اللہ نے کہ اسی طرح مینے مصنف قدس
سرہ سے سنا مترجم کہتا ہی مصنف نے لفظ محتمل المعنی اور احادیث متعارضہ مین اتباع مذاہب فقہا کی اس واسطے
تصریح کی کہ چارون امامون کی مخالفت مین ضلالت صریح ہی گویا اوس نے ترک اجماع کیا وَلَا يُكَلَّفُ بِحِفْظِ
الْقُرْاٰنِ وَلَا الْفَحْصِ عَنْ حَالِ الْاَسَانِيْدِ اَلَا تَرٰى اَنَّ التَّابِعِيْنَ وَاَتْبَاعَهُمْ كَانُوْا يَاخُذُوْنَ
بِالْمُنْقَطِعِ وَالْمُرْسَلِ اِنَّمَا الْمَقْصُوْدُ حُصُوْلُ الظَّنِّ بِبُلُوْغِ الْخَبَرِ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

عَلَيْهِ

فائدہ ۳ ... اور بڑی ... وسیط ... وجیز ... لغات ... مشکلہ ... وغیرہ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اور بیعت لینے والا مکلف نہین علم قرآن مین اختلاف قرأت کی یاد رکھنے کا اور نہ علم حدیث مین رجال اسانید کی تجسس کا
کیا تو نہین جانتا کہ تابعین اور تبع تابعین حدیث منقطع اور مرسل کو لیتے تھے مقصود تو حصول ظن ہی ساتھہ پہنچ جانے حدیث
کے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تک سو اتنی بات تو کتب معتمدۂ حدیث مین تفحص رواۃ پر منحصر نہین اگرچہ تحقیق فن حدیث
مین بدون علم رجال کے حاصل نہین ف منقطع وہ حدیث ہی جسکا راوی اوّل سند مین مذکور نہو اور مرسل وہ
ہی جو آخر سند مین راوی مذکور نہو چنانچہ تابعی حدیث کو بدون ذکر صحابی کے مذکور کرے چونکہ تابعین اور تبع تابعین کا
زمانہ مشہود بالخیر تھا اور وسائط سند قلیل ہوتے تھے تو انقطاع سے بھی حصول ظن بلوغ خبر متصور تھا بخلاف غیر تابعین
اور تبع تابعین کے کہ اونکو یہہ دولت قرینہ خداداد کہان حاصل خلاصہ یہہ ہی کہ پیری مریدی کے واسطے اتنا علم بھی قرآن
اور حدیث کا کافی ہی لیکن عمل بالحدیث اور استنباط احکام کے واسطے تو بہت سا کچھہ درکار ہی وَلَا بِعِلْمِ الْأُصُوْلِ
وَالْكَلَامِ وَجُزْئِيَّاتِ الْفِقْهِ وَالْفَتَاوٰى اور بیعت لینے والا عالم اصول فقہ اور اصول حدیث اور جزئیات فقہ اور
احکام حوادث کے یاد رکھنے کا مکلّف نہین ف مولانا عبد العزیز قدس سرہ نے حاشیہ مین فرمایا کہ جزئیات فقہ سے
مقابل کلیات مراد نہین بلکہ صور مفروضہ مراد ہین جنکی طرف کم حاجت ہوتی ہی مترجم کہتا ہی تو اس تقریر سے معلوم
ہوا کہ جزئیات فقہ جو کثیر الوجود اور کثیر الحاجت ہین اونکا حفظ مشروط ہی وَإِنَّمَا شَرَطْنَا الْعِلْمَ لِأَنَّ الْغَرَضَ
مِنَ الْبَيْعَةِ أَمْرُهُ بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهْيُهُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَإِرْشَادُهُ إِلَى تَحْصِيْلِ السَّكِيْنَةِ الْبَاطِنَةِ وَ
إِزَالَةِ الرَّذَائِلِ وَاكْتِسَابِ الْحَمَائِدِ ثُمَّ امْتِثَالُ الْمُسْتَرْشِدِ بِهِ فِي كُلِّ ذٰلِكَ فَمَنْ لَمْ
يَكُنْ عَالِمًا كَيْفَ يُتَصَوَّرُ مِنْهُ هٰذَا اور عالم ہونا مرشد کا تو ہمنے فقط اتنے واسطے شرط کیا ہی کہ غرض
بیعت سے مرید کو امر کرنا ہی مشروعات کا اور روکنا اوسکو خلاف شرع سے اور اوسکی رہنمائی طرف تسکین باطنی کے
اور دور کرنا بد خوؤن کا اور حاصل کرنا صفات حمیدہ کا پھر مرید کا عمل مین لانا اسکو جمیع امور مذکورہ مین سو جو شخص کہ
عالم اور واقف ان امور سے نہوگا اوس سے یہہ کیونکر متصور ہوگا ف مترجم کہتا ہی سبحان اللہ کیا معاملہ بالعکس ہوگیا
ہی فقراء جہال کو اسوقت مین یہہ خبط سمایا ہی کہ پیری مریدی مین علم کا ہونا کچھہ ضرور نہین بلکہ علم درویشی کو مضر
ہی اس واسطے کہ شریعت کچھہ اور ہی اور طریقت کچھہ اور حالانکہ صوفیان قدیم کے کتب اور ملفوظات مین مثل قوت
القلوب اور عوارف اور احیاء العلوم اور کیمیاء سعادت اور فتوح الغیب اور غنیۃ الطالبین تصنیف حضرت عبد القادر

جیلانی مین صاف مُصرّح ہی کہ علم شریعت شرط ہی طریقت اور تصوّف کی یہہ بھی جہالت کی شامت ہی کہ جن مرشدون کا نام صبح

شام مثل قرآن اور درود کے ذکر کیا کرتے ہین اونکے کلام سے بھی غافل ہین کہ وہ کیا فرما گئے ہین وَقَدِ اتَّفَقَ كَلِمَةُ

الْمَشَايِخِ عَلٰى اَنْ لَايَتَكَلَّمَ عَلَى النَّاسِ اِلَّا مَنْ كَتَبَ الْحَدِيْثَ وَقَرَأَ الْقُرْاٰنَ اور متفق ہی مشایخ

کا قول اسپر کہ وعظ نکرے لوگون کو مگر وہ شخص جسنے کتابت حدیث کی ہو یعنے روایت کی ہو استاد سے اور جسنے قرآن

کو پڑہا ہو اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ رَجُلٌ صَحِبَ الْعُلَمَاءَ الْاَتْقِيَاءَ دَهْرًا طَوِيْلًا وَتَاَدَّبَ عَلَيْهِمْ

وَكَانَ مُتَفَحِّصًا عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَقَّافًا عِنْدَ كِتَابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ رَسُوْلِهٖ فَعَسٰى اَنْ

يَكْفِيَهٗ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بار خدایا مگر یہہ کہ ایسا مرد ہو جسنے مُتّقی علما کی بہت مدت تک صحبت کی ہو اور

اون سے ادب سیکھا ہو اور حلال اور حرام کا متفحص ہو اور کثیر الوقوف ہو کتاب اللہ اور سنّت رسول اللہ کی نزدیک

یعنے قرآن اور حدیث سنکر ڈرجاتا ہو اور اپنے افعال اور اقوال اور حالات کو کتاب اور سنّت کے موافق کرلیتا

ہو تو امید ہی کہ اسقدر معلومات بھی اوسکو کفایت کرے درصورت عدم علم واللہ اعلم وَالشَّرْطُ الثَّانِيْ شرط دوم مرشد

الْعَدَالَةُ وَالتَّقْوٰى فَيَجِبُ اَنْ يَكُوْنَ مُجْتَنِبًا عَنِ الْكَبَائِرِ غَيْرَ مُصِرٍّ عَلَى الصَّغَائِرِ اور بیعت

لینے کی دوسری شرط عدالت اور تقوی ہی تو واجب ہی کہ کبیرہ گناہون سے پرہیز رکھتا ہو اور صغیرہ گناہون پر

اڑ نجاتا ہو **ف** مولانا عبد العزیز رح نے حاشیہ مین فرمایا کہ تقوی مرشد کا اسواسطے مشروط ہوا کہ بیعت

مشروع ہوی ہی واسطے صفائی باطن کے اور انسان مجبول ہی اپنی بنی نوع کی اقتداے افعال پر اور صفائی باطن

مین فقط قول بدون عمل کے کفایت نہین کرتا سو جو مرشد اعمال خیر سے متصف نہو فقط زبانی تقریرون پر کفایت

کرتا ہو وہ شخص حکمت بیعت کا برہم زن ہی وَالشَّرْطُ الثَّالِثُ اَنْ يَكُوْنَ زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَاغِبًا شرط سیوم

فِي الْاٰخِرَةِ مُوَاظِبًا عَلَى الطَّاعَاتِ الْمُؤَكَّدَةِ وَالْاَذْكَارِ الْمَاْثُوْرَةِ الْمَذْكُوْرَةِ فِيْ

صِحَاحِ الْاَحَادِيْثِ مُوَاظِبًا عَلٰى تَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَكَانَ يَادْدَاشْتُ لَهٗ

مَلَكَةً رَاسِخَةً اور تیسری شرط بیعت لینے کی یہہ ہی کہ دنیا کا تارک ہو اور آخرت کا راغب ہو محافظ ہو

طاعات مؤکدہ اور اذکار منقولہ کا جو صحیح حدیثون مین مذکور ہین مدام تعلق دل کا اللہ پاک سے رکھتا ہو اور یادداشت

کی مشق کامل اوسکو حاصل ہو مترجم کہتا ہی یادداشت کی حقیقت آگے مذکور ہوگی وَالشَّرْطُ الرَّابِعُ اَنْ شرط چہارم

يَكُونَ آمِرًا بِالْمَعْرُوفِ نَاهِيًا عَنِ الْمُنْكَرِ مُسْتَبِدًّا بِرَأْيِهِ لَا اِمَّعَةً لَيْسَ لَهُ رَأْيٌ وَلَا اَمْرٌ
ذَا مُرُوَّةٍ وَعَقْلٍ تَامٍّ لِيُعْتَمَدَ عَلَيْهِ فِي كُلِّ مَا يَأْمُرُ بِهِ وَيَنْهَى عَنْهُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى
مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ فَمَا لِصَاحِبِ الْبَيْعَةِ اور چوتھی شرط یہہ ہی کہ بیعت لینے والا امر کرتا ہو
مشروع کا اور خلاف شرع سے روکتا ہو مستقل ہو اپنی راے پر نہ کہ مرد ہرجائی ہر دم خیالی جسکو نہ راے ہو نہ امر ذی
مروۃ اور صاحب عقل کامل ہوتا اوسپر اعتماد کیا جاوے اسکی بتائی اور روکے فعل پر حقتعالی نے فرمایا ہی کہ گواہی اونکی
مقبول ہی جن گواہون کو تم پسند کرو سو کیا تیرا گمان ہی صاحب بیعت کے ساتھہ یعنے جب شاہدون مین عدالت شرط ہوئی
تو بیعت لینے والے مرشد مین بطریق اولی عدالت اور تقوی شرط ہوگا **ف** مولانا نے فرمایا کہ یہہ مراد نہین کہ آمر بالمعروف
اور مستقل الراے وغیرہ ہونا قبول شہادت کی شرط ہی تا اعتراض وارد ہو کہ یہہ امور شہادت مین شرط نہین تو چاہیئے کہ صاحب بیعت
مین بھی شرط نہو بلکہ حاصل استدلال آیت قرآنی کا یہہ ہی کہ حق تعالی نے قبول شہادت کو اہل اسلام کی رضا اور اختیار
پر مفوض کیا اور چونکہ رضا امر مخفی ہی لہذا اوسکی تعیین علامات ظاہرہ سے ہوی مثل اجتناب عن الکبائر وغیرہ تو اخذ
بیعت کی بھی تفویض اہل اسلام کے رضا پر ہو کر تعیین اوسکی علامات ظاہرہ مذکورہ سے ہوگی تو امور مذکورہ کا
مشروط ہونا مرشد مین بطریق اولی ہوگا وَالشَّرْطُ الْخَامِسُ اَنْ يَكُونَ صَحِبَ الْمَشَايِخَ وَتَأَدَّبَ
بِهِمْ دَهْرًا طَوِيلًا وَاَخَذَ مِنْهُمُ النُّوْرَ الْبَاطِنَ وَالسَّكِيْنَةَ وَهٰذَا لِاَنَّ سُنَّةَ اللّٰهِ
جَرَتْ بِاَنَّ الرَّجُلَ لَا يُفْلِحُ اِلَّا اِذَا رَاَى الْمُفْلِحِيْنَ كَمَا اَنَّ الرَّجُلَ لَا يَتَعَلَّمُ اِلَّا بِصُحْبَةِ
الْعُلَمَاءِ وَعَلٰى هٰذَا الْقِيَاسِ غَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ الصِّنَاعَاتِ اور پانچوین شرط یہہ ہی کہ بیعت لینے
والا مرشدان کامل کی صحبت مین رہا ہو اور اون سے ادب سیکھا ہو زمانہ دراز اور اون سے باطن کا نور اور اطمینان
حاصل کیا ہو اور یہہ یعنے صحبت کاملین اس واسطے مشروط ہوی کہ عادت الہی یون جاری ہوی ہی کہ مراد نہین
ملتی جب تک مراد پانے والون کو نہ دیکھے جیسے انسان کو علم نہین حاصل ہوتا مگر علما کی صحبت سے اور اسی قیاس پر ہین اور
پیشے یعنے جیسے آہنگری بدون صحبت آہنگر یا نجاری بدون صحبت نجار کے نہین آتی **ف** مولانا نے ارشاد
کیا کہ جریان سنت اللہ کا بھید یہہ ہی کہ انسان اس نہج پر مخلوق ہوا ہی کہ یہہ اپنے کمالات کو حاصل نہین کر سکتا
بدون اپنے ابناے جنس کی مشارکت اور معاونت کے بخلاف اور حیوانات کے کہ اونکی کمالات پیدائشی ہین اور

کبھی نہایت کم ہیں چنانچہ تیر ناحیوانات میں پیدایشی کمال ہی اور انسان کو بدون سیکھے نہیں آتا وَلَا یُشْتَرَطُ فِیْ ذٰلِکَ
ظُهُوْرُ الْکَرَامَاتِ وَالْخَوَارِقِ وَلَاتَرْکُ الْاِکْتِسَابِ لِاَنَّ الْاَوَّلَ ثَمَرَةُ الْمُجَاهَدَاتِ
لَاشَرْطُ الْکَمَالِ وَالثَّانِیْ مُخَالِفٌ لِلشَّرْعِ وَلَاتَغْتَرَّ بِمَا فَعَلَهُ الْمَغْلُوْبُوْنَ فِیْ اَحْوَالِهِمْ
اِنَّمَا الْمَاْثُوْرُ الْقَنَاعَةُ بِالْقَلِیْلِ وَالْوَرَعُ مِنَ الشُّبُهَاتِ اور شرط نہین ہی یعنی بیعت لینے
مین ظہور کرامات اور خوارق عادات کا اور نہ ترک پیشہ وریکا اس واسطے کہ ظہور کرامات اور خوارق عادت ثمرہ ہین مجاہدات
اور ریاضت شاقہ کا نہ شرط کمال کی اور ترک اکتساب مخالف شرع ہی اور دہوکا نکہا ئیو اوس سے جو درویش مغلوب
الاحوال کرتے ہین یعنے جو صاحب حال بسبب غلبہ اپنے حال کی کسب حلال کی طرف متوجہ نہین ہوتے ہین اونکے فعل کو دلیل نہ
پکڑنا ترک کسب پر منقول تو یہی ہی کہ تھوڑے پر قناعت کرنا اور شبہات سے پرہیز کرنا یعنے مال مشتبہ اور پیشہ مکروہ اور مشتبہ
سے بچنا ضرور ہی **ف** مولانا نے فرمایا اور یہی شرط ارشاد نہین کہ کمال ترہّب اختیار کرے یعنے عبادات
شاقہ کا اپنے اوپر لازم کرنا چنانچہ صوم دہر اور تمام رات کا جاگنا اور گوشہ گیری نسا سے کرنا اور طعام لذیذ کا نکہانا
اور جنگل یا پہاڑ پر رہنا چنانچہ ہماری وقت کے عوام اسکو شرط کمال کی جانتے ہین اسواسطے کہ یہہ امور تشدد
فی الدین اور تشدید علی النفس مین داخل ہین رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سخت نہ کرو اپنی جانون کو تو اللہ
تمکو سخت پکڑیگا اور فرمایا کہ رہبانیت اسلام مین جایز نہین وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الرَّابِعَةُ فَاعْلَمْ اَنَّهٗ یَجِبُ اَنْ
یَکُوْنَ الْمُبَایِعُ بَالِغًا عَاقِلًا رَاغِبًا وَقَدْ جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ اَنَّهٗ عُرِضَ عَلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ صَبِیٌّ لِیُبَایِعَهٗ فَمَسَحَ عَلٰی رَاْسِهٖ وَدَعَا لَهٗ بِالْبَرَکَةِ وَلَمْ یُبَایِعْ اور سوال
رابع کا جواب یون جان کہ واجب ہی یہہ کہ بیعت کرنے والا جوان ہشیار رغبت والا ہو اور مقرر حدیث مین آیا ہی
کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے سامہنے ایک لڑکا کیا گیا تا آپ سے بیعت کرے تو حضرت نے اوسکا سر سہلایا اور اوسکے
واسطے برکت کی دعا کی اور بیعت نہ لی **ف** مولانا نے فرمایا بالغ اور عاقل ہونا بیعت کے واسطے اسواسطے مشروط
ہی کہ نابالغ اور مجنون خود ایمان کا مکلف نہین تو تقوی اور جہاد فی الطاعات کا اوسکے حق مین کیا مذکور ہی وَمِنَ
الْمَشَایِخِ مَنْ یُجَوِّزُ بَیْعَةَ الصِّغَارِ تَبَرُّکًا وَتَفَؤُّلًا وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور بعضے مشایخ لڑکون کی بیعت
کو جائز رکھتے ہین بنا بر برکت اور نیک فالی کے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ شاید تجویز بدلیل صحیح مسلم حدیث

جواب سوال چہارم

ف قول مولانا

کو ہی

جواب سوال خامس فی اقسام بیعت صوفیہ

کی ہی کہ حضرت زبیر اپنے بیٹے عبد اللہ کو بیعت کے واسطے لائے اور وہ سات یا آٹھ برس کے تھے سو رسول خدا صلی اللہ
علیہ وسلم اونکو اپنی طرف متوجہ دیکھکر مسکرائے پھر اون سے بیعت لی وَاَمَّا الْمَسْئَلَۃُ الْخَامِسَۃُ فَاعْلَمْ اَنَّ الْبَیْعَۃَ
الْمُتَوَارَثَۃَ بَیْنَ الصُّوْفِیَّۃِ عَلٰی وُجُوْہٍ اَحَدُھَا بَیْعَۃُ التَّوْبَۃِ مِنَ الْمَعَاصِیْ وَالثَّانِیْ بَیْعَۃُ
التَّبَرُّکِ فِیْ سِلْسِلَۃِ الصَّالِحِیْنَ بِمَنْزِلَۃِ سِلْسِلَۃِ اِسْنَادِ الْحَدِیْثِ فَاِنَّ فِیْھَا بَرَکَۃً وَالثَّالِثُ
بَیْعَۃُ تَاکُّدِ الْعَزِیْمَۃِ عَلَی التَّجَرُّدِ لِاَمْرِ اللّٰہِ وَتَرْکِ مَانَھٰی عَنْہُ ظَاھِرًا وَبَاطِنًا وَتَعْلِیْقِ
الْقَلْبِ بِاللّٰہِ تَعَالٰی وَھُوَ الْاَصْلُ اور سوال خامس کا جواب یون جانو کہ جو بیعت صوفیہ مین متوارث ہی
وہ کئی طریق پر ہی پہلا طریقہ بیعت توبہ معاصی سے اور دوسری طریقہ بیعت تبرک ہی یعنے بقصد برکت صالحین کے
سلسلہ مین داخل ہونا بمنزلہ سلسلہ اسناد حدیث کی اس مین البتہ برکت ہی اور تیسرا طریقہ بیعت تاکید عزیمت
ہی یعنے عزم مصمم کرنا واسطے خلوص امر الہی اور ترک مناہی کے ظاہر اور باطن سے اور تعلیق دل کی اللہ جل شانہ سے اور یہی

ای داخل ہونا بیچ سلسلہ نسبت

تیسرا طریقہ اصل ہی وَاَمَّا الْاَوَّلَانِ فَالْوَفَاءُ بِالْبَیْعَۃِ فِیْھِمَا تَرْکُ الْکَبَائِرِ وَعَدَمُ الْاِصْرَارِ
ای قسم اول و دوم ۱۲
عَلَی الصَّغَائِرِ وَالتَّمَسُّکُ بِالطَّاعَاتِ الْمَذْکُوْرَۃِ مِنَ الْوَاجِبَاتِ وَالسُّنَنِ الرَّوَاتِبِ
وَالنَّکْثُ بِالْاِخْلَالِ فِیْمَا ذَکَرْنَا اور پہلی دونون قسم کے طریقون مین بیعت کا پورا کرنا عبارت ہی ترک
کبائر سے اور نہ اڑجانا صغایر پر اور طاعات مذکورہ پر چنگل مارنا از قسم واجبات اور موکدہ سنتون کے اور عہد شکنی
عبارت ہی خلل ڈالنے سے اوس مین جنکو ہمنے مذکور کیا یعنے ارتکاب کبائر اور اصرار علی الصغایر اور طاعات پر مستعد
نہونا بیعت شکنی ہی وَاَمَّا الثَّالِثُ فَالْوَفَاءُ اَلْبَقَاءُ عَلٰی ھٰذِہِ الْھِجْرَۃِ وَالْمُجَاھَدَۃِ حَتّٰی یَکُوْنَ
ای قسم سیوم ۱۲
مُسْتَنِیْرًا بِنُوْرِ السَّکِیْنَۃِ وَیَصِیْرُ ذٰلِکَ دَیْدَنًا لَہُ وَخُلُقًا وَجِبِلَّۃً فَعِنْدَ ذٰلِکَ
قَدْ یُرَخَّصُ فِیْمَا اَبَاحَہُ الشَّرْعُ مِنَ اللَّذَّاتِ وَالْاِشْتِغَالِ بِبَعْضِ مَا یُحْتَاجُ اِلَیْہِ الْمَوْلٰی
التَّعَھُّدِ کَالتَّدْرِیْسِ وَالْقَضَاءِ وَالنَّکْثُ بِالْاِخْلَالِ فِیْ ذٰلِکَ اور تیسری طریقہ مین پورا

والقضاء وغیرھا

کرنا بیعت کا عبارت ہی مدام ثابت رہنے سے اس ہجرت اور مجاہدہ اور ریاضت پر یہان تک کہ روشن ہوجاوے
اطمینان کی نور سے اور یہہ اوسکی عادت اور خو اور جبلی ہوجاوے بلا تکلف تو اس حالت کے نزدیک گاہے اوسکو اجازت
دیجاتی ہی اوس مین جسکو شرع نے مباح کیا ہی از قسم لذات کے اور مشغول ہونا بعضے اون کامون سے

جنھون طول مدت کی طرف حاجت ہوتی ہے جیسے درس کرنا علوم دینی کا اور قضا اور بیعت مشکل عبارت ہی اوسکے خلل انداز ہی

قبل از روایت قول واما المسئلة السادسة فاعلم ان تکرار البیعة من رسول الله صلی الله

علیه وسلم ماثور وکذلک عن الصوفیة اما من الشخصین فان کان بظهور

خلل فیمن بایعه فلا باس وکذلک بعد موته او غیبته المنقطعة واما بلا عذر

فانه یشبه التلاعب ویذهب بالبرکة ویصرف قلوب الشیوخ عن تعهده والله

اعلم اور چھٹے سوال کے جواب مین معلوم کر کہ تکرار بیعت کی رسول الله صلی الله علیه وسلم سے منقول ہی اور اسیطرح حضرات

صوفیہ سے لیکن دو پیرون سے بیعت کرنا سو اگر بسبب ظہور خلل کے ہو اوس پیر مین جس سے بیعت کر چکا ہی تو کچھ مضایقہ نہین اور

اسی طرح اوسکی موت کے بعد یا اوسکی غیبت منقطعہ کے بعد کہ اوسکی توقع ملاقات کی باقی نہین ہی اور بلا عذر تو دوسرے

مرشد سے بیعت کرنا مشابہ ہی کھیل کی اور ہر جگہ بیعت کرنا برکت کو کھوتا ہی اور مرشدون کے دلونکو اوسکی تعلیم اور تہذیب

سے پھیرتا ہی والله اعلم یعنے اوسکو ہرجائی اور ہوسناک خیالی سمجھ کر اوس پر التفات نہین فرماتے ہین واما المسئلة السابعة

فاعلم ان اللفظ الماثور عن السلف عند البیعة ان یخطب الشیخ الخطبة المسنونة

اور ساتوین سوال کا جواب معلوم کر کہ لفظ منقول اسلاف سے بیعت کے نزدیک یہہ ہی کہ مرشد خطبہ مسنون پڑھے وهي

الحمد لله نحمده ونستعینه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن

سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له واشهد ان

لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه و

بارك وسلم اور خطبہ مسنون یہہ ہی یعنے الحمد لله سے آخر تک ترجمہ اوسکا یہہ ہی سب تعریف الله کو ہم اوسکی

حمد کرتے ہین اور اوس سے مدد مانگتے ہین اور مغفرت اوس سے چاہتے ہین اور پناہ مانگتے ہین الله کی اپنے نفوس کی بدیون

اور اپنے اعمال کی برائیون سے جسکو الله نے ہدایت کی اوسکا کوئی گمراہ کرنے والا نہین اور جس کو اوس نے بہکایا اوسکو

کوئی راہ بتانیوالا نہین اور گواہی دیتا ہون مین اسکی کوئی معبود برحق نہین سواے الله کے اور اسکی کہ محمد بندہ ہی الله کا

اور اوسکا رسول رحمت بھیجے الله اوس پر اور اوسکے آل اور اوسکے اصحاب پر اور برکت کرے اور سلامتی عنایت فرماوے

ثم یلقنه الایمان الاجمالی فیقول قل آمنت بالله وبما جاء من عند الله علی مراد الله

جواب سوال ششم تکرار بیعت

جواب سوال ہفتم

وآمنت

وَآمَنْتُ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ وَبِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلٰى مُرَادِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَبَرَّأْتُ مِنْ جَمِيْعِ الْاَدْيَانِ وَجَمِيْعِ الْعِصْيَانِ وَاَسْلَمْتُ الْاٰنَ وَاَقُوْلُ

اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ پھر بعد خطبۂ مذکورہ کے مرشد مرید کو
ایمان اجمالی تلقین کرے سو یون کہے کہ ایمان لایا مین اللہ کا اور جو اللہ کے نزدیک سے آیا اللہ کی مراد پر اور ایمان لایا مین
رسول اللہ کا اور جو رسول اللہ کے نزدیک سے آیا رسول اللہ کی مراد پر صلی اللہ علیہ وسلم اور بیزار ہوا مین سب دینون
سواے اسلام کے اور بیزار ہوا سب گناہون سے اور مین اب اسلام لایا یعنے اسلام کو تازہ کیا اور کہتا ہون مین کہ گواہی
دیتا ہون کہ کوی معبود برحق نہین سواے اللہ کے اور گواہی دیتا ہون کہ محمد اوسکا بندہ ہی اور اوسکا رسول

ثُمَّ يَقُوْلُ قُلْ بَايَعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ خُلَفَائِهٖ عَلٰى خَمْسٍ

شَهَادَةِ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ وَاِيْتَاءِ الزَّكٰوةِ

وَصَوْمِ رَمَضَانَ وَحَجِّ الْبَيْتِ اِنِ اسْتَطَعْتُ اِلَيْهِ سَبِيْلًا پھر مرشد کہے مرید سے کہ کہہ بیعت کی مینے
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے اونکے خلفا کے واسطے سے پانچ امر پر اسکی گواہی پر کہ کوی معبود برحق نہین مگر اللہ
اور یہ کہ محمد رسول ہی اللہ کا اوسکا بندہ اور نماز کی قائم کرنے پر اور زکوٰۃ کے دینے پر اور رمضان کے صوم پر اور
بیت اللہ کے حج پر اگر مجھکو استطاعت ہوگی اوسکے راہ کی **ف** استطاعت سبیل سے مراد زاد اور راحلہ ہی

ثُمَّ يَقُوْلُ قُلْ بَايَعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ خُلَفَائِهٖ عَلٰى

اَنْ لَّا اُشْرِكَ بِاللّٰهِ شَيْئًا وَّلَا اَسْرِقَ وَلَا اَزْنِيَ وَلَا اَقْتُلَ وَلَا اٰتِيَ بِبُهْتَانٍ اَفْتَرِيْهِ

بَيْنَ يَدَيَّ وَرِجْلَيَّ وَلَا اَعْصِيَهٗ فِيْ مَعْرُوْفٍ پھر مرشد مرید سے کہے کہ کہہ بیعت کی مینے رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی بواسطہ خلفا حضرت کے اس پر کہ شریک نکرونگا اللہ کے ساتھ کسی چیز کو اور چوری
نکرونگا اور زنا
نکرونگا اور قتل نکرونگا اور بہتان کو نہ لاونگا اپنے دونون ہاتھ اور دونون پاون کے درمیان سے اوسکو
افترا کرکے اور نافرمانی رسول کریم کی نکرونگا امر مشروع مین **ف** اس مضمون کی بیعت قرآن مجید مین

منصوص ہی ثُمَّ يَتْلُو الشَّيْخُ هَاتَيْنِ الْاٰيَتَيْنِ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوْٓا

اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ وَجَاهِدُوْا فِيْ سَبِيْلِهٖ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ

إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا پھر مرشد ان دو آیتوں کو پڑھے یا ایہا الذین سے آخر تک یعنے اے ایمان والو ڈرو اللہ سے اور تلاش کرو اللہ کی طرف وسیلہ اور جہاد کرو اوسکی راہ مین تاکہ تم فلاح پاؤ مقرر جو لوگ بیعت کرتے ہین تجھسے اے نبی وہ بیعت کرتے ہین اللہ سے اللہ سبحانہ کا دست قدرت اور رحمت اونکی ہاتھون پر ہی سو جسنے بیعت کو توڑا اپنی بات ہی توڑا وہ سنے اپنی ذات کی مضرت کے واسطے بیعت کو توڑا اور جسنے پورا کیا اوسکو جو اللہ سے عہد کیا سو قریب اوسکو اجر عظیم عنایت کریگا **ف** پہلی آیت مین وسیلہ سے مراد بیعت مرشد ہی مولانا نے حاشیہ مین فرمایا کہ جسنے اپنی جد امجد حضرت شاہ عبد الرحیم قدس سرہ کے ایک مرید سے سنا کہ اونکے ہمعصر ایک عالم نے اون سے بیعت کی سنت یا بدعت ہونے مین گفتگو کی جد امجد واسطے مشروعیت بیعت اس آیت سے استدلال کیا اور فرمایا کہ یہہ ممکن نہین کہ وسیلے سے ایمان مراد لیجئے اس واسطے کہ خطاب اہل ایمان سے ہی چنانچہ یا ایہا الذین آمنوا اوس پر دلالت کرتا ہی اور عمل صالح بھی مراد نہین ہو سکتا کہ وہ تقوی مین داخل ہی اس واسطے کہ تقوی عبارت ہی امتثال اوامر اور اجتناب نواہی سے ہوا واسطے کہ قاعدہ عطف کا مغایرت بین المعطوف والمعطوف علیہ کا مقتضی ہی اور اسیطرح جہاد بھی مراد نہین ہو سکتا بدلیل مذکور یعنے تقوے مین داخل ہی پس متعین ہو گیا کہ وسیلے سے مراد ارادت اور بیعت مرشد کی ہی پھر اسکے بعد مجاہدہ اور ریاضت ہی ذکر اور فکر مین تا فلاح حاصل ہو کہ عبارت ہی وصول ذات پاک سے واللہ اعلم ثُمَّ يَدْعُو لِنَفْسِهِ وَلِلتِّلْمِيذِ وَلِلْحَاضِرِينَ فَيَقُولُ بَارَكَ اللّٰهُ لَنَا وَلَكُمْ وَنَفَعَنَا وَإِيَّاكُمْ پھر مرشد دعا کرے اپنی ذات کے واسطے اور مرید کے واسطے اور حاضرین کے واسطے سو یون کہے کہ اللہ تعالی برکت کرے ہمارے اور تمہارے واسطے اور نفع پہنچا دے ہمکو اور تمکو وَلَا بَأْسَ أَنْ يُلَقِّنَهُ فَيَقُولُ قُلْ اخْتَرْتُ الطَّرِيقَةَ النَّقْشَبَنْدِيَّةَ أَوِ الْقَادِرِيَّةَ أَوِ الْجِشْتِيَّةَ الْمَنْسُوبَةَ إِلَى الشَّيْخِ الْأَعْظَمِ وَالْقُطْبِ الْأَفْخَمِ خَوَاجَهْ نَقْشَبَنْدَ أَوِ الشَّيْخِ مُحْيِي الدِّينِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْجِيلَانِيِّ أَوِ الشَّيْخِ مُعِينِ الدِّينِ السِّجْزِيِّ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا فُتُوحَهُمَا وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَةِ أَوْلِيَائِهِمَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اور اس مین کچھ مضایقہ نہین کہ مرید کو یون تلقین کرے سو کہے کہ تو کہہ کہ مینے اختیار کیا طریقہ نقشبندیہ جو منسوب ہی طرف شیخ اعظم اور قطب افخم خواجہ نقشبند کے

باطن

یا طریقہ قادریہ اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی کی طرف یا طریقہ چشتیہ اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ
معین الدین سنجری یعنے سیستانی کی طرف خداوندا ہمکو فتوح اِس طریقہ کی عنایت کر اور ہمکو اِس طریقہ کی دوستون کی
گروہ مین محشور کر اپنی رحمت سے یا ارحم الراحمین سَمِعْتُ سَیِّدِیَ الْوَالِدَ یَقُوْلُ رَأَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی
اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فِیْ مُبَشِّرَۃٍ فَبَایَعْتُہٗ فَاَخَذَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ یَدَیَّ بَیْنَ یَدَیْہِ
فَاَنَا اُصَافِحُ عِنْدَ الْبَیْعَۃِ عَلٰی ھٰذِہِ الصِّفَۃِ سُنا مین نے اپنے والد بزرگوار سے فرماتے تھے کہ مینے دیکھا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو خواب مین سو مینے آپ سے بیعت کی سو آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام نے میری دونون ہاتھونکو اپنی دست مبارک
مین کر لیا سو مین بھی اسیطرح جیسی خواب مین دیکھا مصافحہ کرتا ہون بیعت لینے کے وقت ف مولانا نے فرمایا کہ بعضے اکابر
فرماتے ہین کہ اپنا (ای مرید ۱۲) دایاں ہاتھ پھیلاوے پھر بیعت لینے والا اوسپر اپنا دہنا ہاتھ رکھتا ہی اسیطرح عمرو بن عاص نے نبی صلی اللہ علیہ
وسلم سے روایت کیا اَمَّا بَیْعَۃُ النِّسَاءِ فَبِاَنْ یَّاْخُذَ الشَّیْخُ طَرَفَ ثَوْبٍ الَّتِیْ تُبَایِعُ طَرَفَہُ الْاٰخَرَ
وَاللّٰہُ اَعْلَمُ اور عورتون کی بیعت کرنیکا تو یہہ طریقہ ہی مرشد کپڑے کا ایک کنارہ پکڑے اور بیعت کرنیوالی دوسرا
کنارہ اوسکا پکڑے واللہ اعلم ف مولانا نے فرمایا کہ بیعت بانی بھی عورتون سے جایز ہی چنانچہ نبی
صلی اللہ علیہ وسلم کرتے تھے

فصل

اس فصل مین مرید کی تربیت اور تعلیم کا طریقہ مذکور ہی لِتَرْبِیَۃِ السَّالِکِیْنَ
دَرَجَاتٌ مُّتَرَتِّبَۃٌ فَاَوَّلُ مَا یَجِبُ اَنْ یَّنْظُرَ فِیْہِ الْعَقِیْدَۃُ فَاِذَا رَغِبَ امْرُءٌ فِیْ سُلُوْکِ
طَرِیْقِ اللّٰہِ فَمُرْہُ اَوَّلًا بِتَصْحِیْحِ الْعَقَائِدِ عَلٰی مُوَافَقَۃِ السَّلَفِ الصَّالِحِ مِنْ اِثْبَاتِ وَاجِبٍ
وَاحِدٍ لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ مُتَّصِفٌ بِجَمِیْعِ صِفَاتِ الْکَمَالِ مِنَ الْحَیٰوۃِ وَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَۃِ وَ
الْاِرَادَۃِ وَغَیْرِھَا مِمَّا وَصَفَ اللّٰہُ بِہٖ نَفْسَہٗ وَثَبَتَ بِہِ النَّقْلُ عَنِ الْمُخْبِرِ الصَّادِقِ عَلَیْہِ
الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالصَّحَابَۃِ وَالتَّابِعِیْنَ سالکون کی تربیت کے واسطے درجے ہین علی الترتیب سو
اول جس مین نظر کرنا واجب ہی اوسکا عقیدہ ہی تو جب کوئی مرد راہ خدا کے چلنے مین راغب ہو تو حکم کر اوسکو اول
عقاید صحیح کرنیکا موافق عقاید سلف صالح کے یعنے اثبات واجب الوجود کا جو واحد ہی کوئی معبود برحق نہین سوا
اوسکے موصوف ہی جمیع صفات کمال سے حیوٰۃ مین اور علم اور قدرت اور ارادہ مین اور سوا انکے اور صفات جنسے حق تعالی
نے اپنی ذات پاک کو وصف کیا ہی اور نقل اوسکی ثابت ہوئی مخبر صادق علیہ الصلوۃ والسلام اور صحابہ اور

البصير منزه عن جميع سمات النقص والزوال من الجسمية والتحيز والعرضية والجهة
والالوان والاشكال ایسا واحد ہی جو پاک ہی نقصان اور زوال کے سب عیوب سے جسم ہونے سے اور احتیاج
مکانی اور عرض ہونے اور جہت مین ہونے اور الوان اور اشکال سے یعنے جسم اور لوازم جسمیت سے منزہ ہی واما ما
ورد من الاستواء على العرش والضحك واثبات اليدين فنؤمن به على الجملة ثم
نكل تفصيله الى الله تعالى ونعلم البتة انه ليس كمثل اتصافنا بالتحيز وغيره
بل ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ونعلم انه شيء ثابت لله تعالى كما اثبت في
محكم كتابه اور وہ جو وارد ہوا ہی استوا على العرش اور ضحک اور اثبات یدین کا سو اسکا ایمان ہم رکھتے ہین مجمل بلا تفصیل
پھر اوسکی تفصیل کو خدا کے علم پر تفویض کرتے ہین یعنے وہی خوب جانتا ہی کیا مراد ہی استوا على العرش سے اور البتہ
تو ہم بالیقین جانتے ہین کہ اوسکی استوا وغیرہ مین ہمارا سا اتصاف بالتحیز وغیرہ نہین بلکہ خدا کے مثل کوئی چیز نہین اور وہ سمیع
بصیر ہی اور جانتے ہین ہم کہ استوا على العرش ایک چیز ثابت ہی اللہ تعالی کے واسطے چنانچہ اوسنے اپنی کتاب محکم مین اوسکو
ثابت کیا ہی **ف** مترجم کہتا ہی کہ صفات متشابہ مین یعنے استوا وغیرہ مین قدما اسلاف سے یہی منقول ہی کہ اسپر مجمل ایمان
لائے اور تاویل نہ کیجئے اور تفصیل اوسکی علم الہی پر چھوڑ دیجئے امام مالک رح نے فرمایا کہ استوا على العرش معلوم ہی اور کیفیت
اسکی مجہول ہی اور اس مین سوال کرنا بدعت ہی اور یہی راہ اسلم ہی کہ مبادا تاویل مین غیر حق کو حق قرار دینا پڑے ثم اثبات
نبوة الانبياء عليهم السلام عموما ونبوة سيدنا ومولانا محمد عليه الصلوة والسلام
خصوصا ووجوب اتباعه في كل ما امر ونهى وتصديقه في كل ما اخبر من صفات
الله ومن المعاد الجسماني والجنة والنار والحشر والحساب والرؤية والقيامة
وعذاب القبر وغير ذلك مما ثبت به النقل وصحت به الرواية پھر بعد توحید کے اثبات
نبوت انبیا علیہم السلام کی علی العموم اور نبوت سیدنا و مولانا محمد علیہ الصلوة والسلام کی علی الخصوص اور ثابت کرنا آنحضرت کی
اتباع کا جس مین کہ آپنے امر کیا اور نہی کی اور تصدیق آپکی جمیع اخبار مین یعنے منجملہ صفات ربانی اور معاد جسمانی اور
جنت و نار اور حشر و حساب اور رویت الہی اور قیامت اور عذاب قبر اور سوا انکے اور امور مین چنانچہ حوض کوثر اور صراط
اور میزان جسکی نقل حضرت سے ثابت ہی اور روایت اوسکی صحیح ہی ثم يتلوه النظر في اجتناب الكبائر وفي

النَّدَمِ مِنَ الصَّغَائِرِ پھر بعد تصحیح عقائد کے نزول لاحق ہو کبائر کے اجتناب او صغائر سے شرمندہ ہونے مین وَالْحَقُّ اَنَّ

الْكَبِيْرَةَ كُلُّ ذَنْبٍ اُوْعِدَ عَلَيْهِ بِالنَّارِ وَالْعَذَابِ الشَّدِيْدِ فِي الْقُرْاٰنِ اَوِ السُّنَّةِ الصَّحِيْحَةِ

الْمَعْرُوْفَةِ عِنْدَ اَهْلِ الْحَدِيْثِ اَوْ سُمِّيَ مُرْتَكِبُهُ كَافِرًا كَقَوْلِهِ مَنْ تَرَكَ الصَّلٰوةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ

كَفَرَ فَرْقُ مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْمُشْرِكِيْنَ الصَّلٰوةُ فَمَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ كَفَرَ اَوْ شُرِعَ عَلٰى مُرْتَكِبِهِ حَدٌّ

كَالزِّنَا وَالسَّرِقَةِ وَقَطْعِ الطَّرِيْقِ وَشُرْبِ الْخَمْرِ اَوْ كَانَ مُسَاوِيًا اَوْ اَكْثَرَ شَرًّا مِنْ

هٰذِهِ الْمَذْكُوْرَاتِ فِيْ حُكْمِ بَدَاهَةِ الْعَقْلِ اور حق یہہ ہی کہ کبیرہ وہ گناہ ہی جسپر وعید ہو دوزخ

کی یا عذاب شدید کی قرآن یا حدیث صحیح مین جو اہل حدیث کے نزدیک معروف ہو یا اوسکے مرتکب کو کافر کہا ہو

چنانچہ حدیث مین فرمایا کہ جسنے نماز کو عمدًا ترک کیا وہ کافر ہی اور دوسری حدیث مین ہی کہ فرق مابین مسلمین اور

مابین مشرکین کے نماز ہی جسنے اوسکو چھوڑا وہ کافر ہی یا کبیرہ وہ ہی جسکے مرتکب پر شرع مین حد مقرر ہو چنانچہ زنا اور چوری

اور راہ زنی اور شراب کا پینا یا وہ گناہ برابر یا زیادہ ہو برائی مین کبائر مذکورہ سے صریح عقل کے حکم مین فَمِنْهَا الْاِشْرَاكُ

بِاللّٰهِ تَعَالٰى عِبَادَةً وَاِسْتِعَانَةً فِي الرِّزْقِ وَالشِّفَاءِ وَغَيْرِهِمَا وَاِلَى التَّوْبَةِ مِنْهُمَا الْاِشَارَةُ

فِيْ قَوْلِهِ تَعَالٰى اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ سو منجملہ کبائر کے اکبر الکبائر اشراک باللہ ہی یعنے خدا کے ساتھ

ساجھا لگانا عبادت مین اور استعانت مین یعنے غیر خدا سے مدد مانگنا روزی اور شفا وغیرہما مین اور غیر کی عبادت اور استعانت

کی توبہ کی طرف اشارہ ہی حق تعالی کے اس قول مین اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ ف مولانا نے حاشیہ اس کتاب

مین فرمایا کہ مدد مانگنا روزی اور شفا مین ہمارے زمانے مین شائع ہی بہ نسبت قبور اور اموات کے مترجم کہتا ہی شرک فی

العبادۃ یہہ ہی کہ جو امور کہ بطور عبادت کے خدا کے واسطے یا خانہ خدا کے واسطے مخصوص ہین اونکو غیر خدا کے واسطے کرنا جیسے نذر

علی مرتضی کا روزہ رکھنا یا کسیکو سجدہ کرنا یا غیر خدا کا نام بطور اسم الہی کے ذکر کرنا یا قبور کے گرد طواف کرنا بطور طواف بیت

اللہ کے اور یہہ جو فرمایا کہ اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ مین اشراک فی العبادت اور اشراک فی الاستعانۃ کی توبہ کا اشارہ

ہی اوسکی وجہ یہہ ہی کہ تقدیم مفعول کی فعل پر مفید ہی تخصیص اور حصر کو یعنے خاص کر تیری ہی عبادت کرتے ہین اور خاص

کر تجہی سے ہم مدد چاہتے ہین پھر جب عبادت اور استعانت حق تعالی کو خاص ہوی تو سواے خدا کے اوروں کی عبادت

کرنا یا کسی سے مدد مانگنا روزی اور شفا وغیرہ مین ہرگز جائز نہین وجہ اختصاص عبادت کی تو ظاہر ہی اور وجہ اختصاص استعانت

کی یہہ ہی کہ مدد کرنا تین صفت پر موقوف ہی ایک علم دوسری قدرت تیسری رحمت اوس واسطے کہ جو غیر کی حاجت کو نہ جانے کیونکر اسکو
مدد کرے اور اگر علم ہو قدرت نہو تو کس طرح حاجت روائی کرسکے اور اگر علم اور قدرت دونون ہون لیکن اگر رحمت و شفقت نہو تو بھا
پر تو کبہو کر اعانت کا ظہور ہو حالانکہ صفات ثلثہ مخصوص بخدا ہے علیم و قدیر و رحیم ہین لہذا استعانت بغیر خدا سے جائز نہین بعضے
گور پرست کہتے ہین کہ اولیا کو حق تعالی نے علم اور قدرت عطا کی ہی تو اون سے استعانت کیونکر ممنوع ہوگی تو اونکا جواب
یہہ ہی کہ اگر تم سچے ہو تو قرآن یا حدیث یا اجماع امت سے ثابت کرو کہ اولیاء اللہ کو ایسا علم محیط ہی کہ دور اور نزدیک
اور غیب و شہادت اونکے نزدیک برابر ہی ہر لحظہ سارے عالم کی حاجات سے مطلع ہین اور مشکل کشائی کی قدرت رکھتے
ہین سوا اوسکا اثبات ہرگز ممکن نہین ہی اون کج بحثون کا کلام بھی لائق التفات نہین حقتعالی اپنے کرم سے فہم صحیح عنایت
فرماوے اور کج روی اور کج فہمی سے بچاوے آمین وَمِنْهَا تَصْدِيقُ الْكَاهِنِ اور منجملہ کبائر تصدیق کرنا ہی کاہن کا
ف کاہن عرب مین کچھ لوگ تھے کہ جنون سے دریافت کرکے اخبار غیبی لوگون کو بتاتے تھے اور گمراہ کرتے تھے
اور کاہن کے مانند ہی منجم اور رمّال اور جفار اور شانہ بین کی تصدیق کرنا اسواسطے کہ علم غیب مخصوص بذات حق ہی جو اوسکا
دعوی کرے وہ بدلیل قرآن اور حدیث اور اجماع کے جھوٹا ہی وَمِنْهَا سَبُّ الرَّسُوْلِ وَالْقُرْآنِ وَالْمَلٰئِكَةِ
وَإِنْكَارُهَا وَالْاِسْتِهْزَاءُ بِهَا وَكَذَا إِنْكَارُ ضَرُوْرِيَّاتِ الدِّيْنِ اور منجملہ اکبر الکبائر کے پیغمبر اور قرآن
اور فرشتون کو بد کہنا اور انکار کرنا اور تمسخر کرنا ان حضرات سے اور اسیطرح ضروریات دین کا انکار کرنا ف مولانا نے
فرمایا ضروریات دین وہ امور ہین جو قرآن مجید اور حدیث مشہور اور اجماع متواتر سے ثابت ہون وَمِنْهَا تَرْكُ الصَّلٰوةِ
وَالزَّكٰوةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ اور منجملہ کبائر نماز اور زکوٰۃ اور صوم اور حج کا چھوڑنا ہی وَمِنْهَا قَتْلُ النَّفْسِ
بِغَيْرِ حَقٍّ وَمِنْهُ قَتْلُ الْاَوْلَادِ وَقَتْلُ الْاِنْسَانِ نَفْسَهٗ اور منجملہ کبائر کے جان ناحق قتل کرنا اور قتل
ناحق مین اولاد کا قتل کرنا اور انسان کو اپنی جان کا قتل کرنا داخل ہی وَمِنْهَا الزِّنَا وَاللِّوَاطَةُ وَشُرْبُ الْمُسْكِرِ
وَالسَّرِقَةُ وَقَطْعُ الطَّرِيْقِ وَالْغَصْبُ وَالْغُلُوْلُ وَشَهَادَةُ الزُّوْرِ وَالْيَمِيْنُ الْغَمُوْسُ
وَقَذْفُ الْمُحْصَنَةِ وَاَكْلُ مَالِ الْيَتِيْمِ وَعُقُوْقُ الْوَالِدَيْنِ وَقَطْعُ الرَّحِمِ وَتَطْفِيْفُ الْكَيْلِ
وَالْوَزْنِ وَالرِّبٰوا وَالْفِرَارُ مِنَ الزَّحْفِ وَالْكِذْبُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ وَالرِّشْوَةُ فِي الْحُكْمِ وَنِكَاحُ الْمَحَارِمِ وَالْقِيَادَةُ بَيْنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالسِّعَايَةُ

عشال

عِنْدَ السُّلْطَانِ لِيَقْتُلَ اَوْ يَنْهَبَ وَتَرْكُ الْهِجْرَةِ مِنْ دَارِ الْكُفْرِ وَمُوَالَاةُ الْكُفَّارِ وَالْقِمَارُ وَ
السِّحْرُ فَكُلُّ ذٰلِكَ مِنَ الْكَبَائِرِ اور منجملہ کبائر زنا ہی اور اغلام اور نشہ والی چیز کا پینا اور چوری اور رہزنی اور غصب
اور غنیمت کا مال چرانا اور جھوٹی گواہی دینا اور جھوٹی قسم کھانا اور پاکدامن عورت کو زنا کا عیب لگانا اور یتیم کا مال کھانا
اور والدین کی نافرمانی کرنا اونکی خدمت کرنا اور حق برادری نہ ادا کرنا اور ناپ اور تول میں کمی کرنا پورا نہ دینا اور
بیاج کھانا اور جہاد میں کفار کی صف جنگ سے بھاگنا اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر جھوٹ باندھنا اور معاملات
فیصل کرنے میں رشوت لینا اور محارم سے نکاح کرنا اور مردوں اور عورتوں کی درمیان میں کٹناپن کرنا اور حاکم سے
چغل خوری کرنا تاکہ وہ قتل کرے یا لوٹ لے اور دار الحرب سے دار الاسلام کی طرف ہجرت نکرنا اور کافروں سے
دوستی کرنا اونکی خیرخواہ ہونا اور جوا کھیلنا اور جادو کرنا سو یہ سب کبائر میں داخل ہیں ف مولانا نے فرمایا کہ
ابن عباس رض نے کہا کہ کبائر ستر کے قریب ہیں اور سعید بن جبیر رض نے کہا کہ قریب سات سو کے ہیں اور انسب یہ ہی کہ
کبائر کو ضبط اور قیاس کرنا چاہیئے مفسدۂ منصوصہ پر تو اگر اقل مفاسد سے کم ہو تو صغیرہ ہی ورنہ کبیرہ یہ خلاصہ تقریر امام
عز الدین بن سلام کی اور شیخ ابو طالب مکی نے فرمایا کہ میں نے کبائر کے احادیث کو جمع کیا تو میں نے سترہ کبائر صریح پائی
چار گناہ دل میں شرک اور گناہ پر جم جانے کی نیت اور رحمت الٰہی سے ناامید ہونا اور قہر خدا سے بے خوف ہونا اور چار
گناہ زبان میں جھوٹی گواہی دینا اور پاکدامن کو زنا کا عیب لگانا اور جھوٹی قسم کھانا اور جادو کرنا اور تین گناہ پیٹ
میں شراب پینا اور یتیم کا مال کھانا اور بیاج لینا اور دو گناہ شرمگاہ میں زنا اور لواطت اور دو گناہ ہاتھ میں ناحق قتل
اور چوری اور ایک گناہ پاؤں میں یعنے جہاد میں صف جنگ سے بھاگنا اور ایک گناہ تمام بدن سے یعنے والدین کی
نافرمانی حق تعالی اپنے کرم سے ہمکو ان گناہوں سے بچاوے آمین وَالصَّغِيرَةُ كُلُّ مَا نَهَى عَنْهُ الشَّرْعُ اَوْ خَالَفَ
مَشْرُوعًا اَوْ رَفَعَ طَرِيقَةً مَاثُورَةً فِي الدِّيْنِ اور گناہ صغیرہ وہ ہی جس سے شرع نے روک دیا ہے بعد
کبائر مذکورہ یا امر مشروع کی مخالف یا رفع ہووے طریقۂ ماثورہ کا ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي اَرْكَانِ الْاِسْلَامِ
مِنَ الطَّهَارَةِ وَالصَّلٰوةِ وَالصَّوْمِ وَالزَّكٰوةِ وَالْحَجِّ فَيُقِيْمُهَا عَلٰى مَا اَمَرَ بِهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ رِعَايَةِ الْاَبْعَاضِ وَالْاٰدَابِ وَالْهَيْئَاتِ وَالْاَذْكَارِ پھر اجتناب کبائر اور بدعات
صغائر کی بعد نظر کرنا چاہیئے ارکان اسلام میں از قسم طہارت اور صلوۃ اور صوم اور زکوۃ اور حج کی تو ان امور کو بموجب ارشاد

نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے قائم کرے رعایت ابعاض اور آداب اور ہیئات اور اذکار سے **ف** مولانا نے فرمایا کہ ابعاض سے
مراد یہاں وہ امور ہیں جو ارکان وغیرہ کو شامل ہوں از قسم امور مؤکدہ سوا ان میں سے بعضے فقہا کے نزدیک بعضا امر واجب ہے
اور دوسری فقیہ کے نزدیک سنت مؤکدہ ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي الْمَعَاشِ مِنَ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ
وَاللِّبَاسِ وَالْكَلَامِ وَالصُّحْبَةِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ وَفِي الْعَقْدِ الْمَنْزِلِيِّ مِنَ النِّكَاحِ وَالْمِلْكِ وَالْوَلَدِ
وَالْمُعَامَلَاتِ مِنَ الْبَيْعِ وَالْهِبَةِ وَالْإِجَارَةِ فَيُصَحِّحُهَا عَلَى السُّنَّةِ مِنْ غَيْرِ مُدَاهَنَةٍ وَلَا
اعْوِجَاجٍ پھر ارکان اسلام کے اقامت کے بعد نظر کرنا چاہیئے ضروریات معاش میں منجملہ اکل اور شرب اور لباس
اور کلام اور صحبت خلق وغیر ذلک کے اور نظر کرنا چاہیئے امور خانگی میں منجملہ حقوق نکاح اور حقوق ممالیک اور حقوق اولاد کے
اور نظر کرنا چاہیئے معاملات میں از قسم بیع اور ہبہ اور اجارہ کے تو اونکو صحیح اور ٹھیک کرے بروجہ سنت بدون سستی اور
بے کجروی کے ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي الْأَذْكَارِ الْمَأْمُورِ بِهَا فِي الْأَوْقَاتِ مِنَ الصَّبَاحِ وَالْمَسَاءِ وَوَقْتِ
النَّوْمِ وَغَيْرِهَا وَتَهْذِيبِ الْأَخْلَاقِ مِنَ الرِّيَاءِ وَالْعُجْبِ وَالْحَسَدِ وَالْحِقْدِ وَالْمُوَاظَبَةِ عَلَى
التِّلَاوَةِ وَذِكْرِ الْآخِرَةِ وَالْمُوَاظَبَةِ عَلَى مَجَالِسِ الْعِلْمِ وَحِلَقِ الذِّكْرِ وَالْمَسَاجِدِ فَإِذَا تَأَدَّبَ
بِهٰذِهِ الْآدَابِ حَانَ أَنْ يَشْتَغِلَ بِالْأَشْغَالِ الْبَاطِنَةِ وَيَجْتَهِدَ فِي تَعْلِيقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ دَائِمًا وَالنَّظَرِ إِلَيْهِ بِبَصَرِ الْقَلْبِ وَإِنَّمَا تَرَكْنَا بَيَانَ هٰذِهِ الْأُمُورِ الْمُقَدَّمَةِ
اسْتِكْثَارًا لَهَا وَاعْتِمَادًا عَلَى فَهْمِ الطَّالِبِ الصَّادِقِ الْمُتَتَبِّعِ لِلْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَالْفِقْهِ
وَالْكُتُبِ الْمُتَوَسِّطَةِ فِي السُّلُوكِ مِثْلِ رِيَاضِ الصَّالِحِينَ وَالْمُخْتَصَرَةِ فِي الْعَقِيدَةِ كَالْعَقَائِدِ
الْعَضُدِيَّةِ وَمَنْ لَمْ يَتَيَسَّرْ لَهُ تَتَبُّعُهَا فَلْيَأْخُذْهَا مِنْ عَالِمٍ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ پھر بعد ضروریات
معاش وغیرہ کے نظر کرنا چاہیئے اون اذکار میں جو اوقات مخصوصہ یعنے صبح اور شام اور وقت خواب وغیر ذلک میں
مامور ہیں پھر نظر کرنا چاہیئے آراستگی اخلاق میں منجملہ ریا اور پندار اور حسد اور کینہ وغیرہا کی اور مواظبت اور دوام کرنا
چاہیئے تلاوت قرآن اور آخرت کی یاد پر اور مجالس علم اور ذکر اللہ کی حلقوں پر اور مساجد پر پھر جب کہ سالک ان
آداب مذکورہ کے ساتھ متأدب ہو گیا تو اب وقت آیا اشغال باطنی کے اشتغال کا اور ہمیشہ اللہ عز وجل کے ساتھ
دل لگائے رہنے کی کوشش کریگا اور اوسکو تاکتے رہنے کا دل کی بینائی سے اور ہمنے تو امور مقدمہ کا بیان علی وجہ

عہ فائدہ مولانا نے فرمایا عرب
دہ سے بیچ میں مثل مشہور الکلبی
جب کہ وہ اپنے کو بندی غلام
سے جن سلوک کرتا ہو پیش
بی وارد ہی لا یعرض الجنۃ
سبی الملکۃ بیچ تو مالک
سے بد سلوکی کرے اپنی
بی نرد داخل ہوگا ۱۲ منہ

ف تفصیل شعب ایمانیہ

التفصیل اونکو بہت جاکر چھوڑ دیا اور طالب صادق کے فہم پر بھروسا کرکے جو طالب کہ قرآن اور حدیث اور فقہ اور کتب متوسطہ سلوک کا مثل ریاض الصالحین اور کتب مختصرہ عقاید مانند عقیدہ عضدیہ کا واقف اور متجسس ہی اور جسکو تتبع اور علم ان کتابونکا میسر نہو وہ کسی عالم سے دریافت کرلے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ جن امور کو مؤلف قدس سرہٗ نے کثیر جان کر ترک کیا اونکو ہم مجملاً بیان کرتے ہین رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ ایمان کی ستر اور چند شاخین ہین اور مراد یہان ایمان سے ورع اور تقوی کا مرادف ہی تو سالک کو مراعات ان شعب ایمانیہ کی ضرور ہی چنانچہ اونکا بیان یون ہی کہ خدا کا ایمان لانا اور اوسکی صفات کا اور اوسکے غیر کو حادث جاننا اور اوسکے ملائکہ کا اور اوسکے کتابونکا اور اوسکے رسولونکا اور تقدیر کا اور پچھلے دن کا ایمان لانا اور حق تعالی سے محبت رکھنا اور غیر حق سے محبت یا بغض اللہ ہی کے واسطے رکھنا بلا دخل نفسانیت اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے محبت رکھنا اور اونکی تعظیم کا معتقد رہنا اور درود پڑھنا تو حضرت کی تعظیم ہی مین داخل ہی اور آنحضرت کی سنت کی پیروی کرنا اور اعمال کو خالص اللہ ہی کے واسطے کرنا اور ترک ریا اور نفاق تو اخلاص ہی مین داخل ہی اور خدا سے خوف رکھنا اور اوسکی رحمت سے امیدوار رہنا اور گناہون سے توبہ کرتے رہنا اور احسانات ربانی کا شکر ادا کرنا اور عہد کو پورا کرنا اور ترک شہوت اور ہجوم مصائب مین صابر رہنا اور قضاء ربانی سے راضی رہنا اور تواضع اور فروتنی اختیار کرنا اور توقیر بزرگ کی اور ترحم خرد پر اور گھمنڈ اور پندار کا ترک اور حسد اور کینہ کا ترک اور غضب کا ترک درحقیقت تواضع مین داخل ہی اور توحید ربانی کے ناطق رہنا اور قرآن مجید کی تلاوت کرنا کمتر رتبہ تلاوت کا دس آیتین ہین اور متوسط رتبہ سو آیتین ہین اور اس سے زیادہ تلاوت کرنا اعلی رتبہ مین داخل ہی اور علم دین حاصل کرنا اور غیر کو علم سکھانا اور دعا کرنا اور ذاکر رہنا اور استغفار تو ذکر ہی مین داخل ہی اور لغو سے دور رہنا اور حسی اور حکمی طہارت کرنا اور اجتناب نجاسات تو تطہیر ہی مین داخل ہی اور ستر عورت یعنے چھپانے کی چیز کو چھپا رکھنا اور فرض اور نفل نماز کا پڑھنا اور اسیطرح فرض اور نفل زکوۃ ادا کرنا اور لونڈی غلام کو آزاد کرنا اور سخاوت کرنا اور اطعام اور ضیافت سخاوت ہی مین داخل ہی اور فرض اور نفل روزہ رکھنا اور اعتکاف مین بیٹھنا اور شب قدر کو تلاش کرنا اور حج اور عمرہ اور طواف بیت اللہ کا کرنا اور فرار بالدین یعنے ایسے ملک و صحبت کو چھوڑنا جہان اپنا دین قایم رہ سکے اور اسی مین ہجرت بھی داخل ہی اور نذر اللہ کو پورا کرنا اور قسم کو قائم رکھنا اور قسم وغیرہ کی کفارات کو ادا کرنا اور نکاح سے عفت حاصل کرنا اور عیال کے حقوق کو ادا کرنا اور مان باپ سے احسان اور سلوک کرنا اور اولاد

کی تربیت کرنا اور برادری کا حق ادا کرنا اور لونڈی غلاموں کو مالکوں کی اطاعت کرنا اور مالکوں کو لونڈی غلاموں پر مہربانی
اور شفقت کرنا اور انصاف کے ساتھ حکومت پر قائم رہنا اور جماعت مسلمین کا تابع رہنا اور احکام مسلمین کی اطاعت کرنا
اور خلق میں اصلاح کرتے رہنا اور خوارج اور باغیوں کا قتال تو اصلاح بین الناس میں داخل ہی اور امر نیک پر مدد کرنا اور
امر بالمعروف اور نہی عن المنکر تو نیکی کی اعانت میں داخل ہی اور حدود کو جاری رکھنا اور جہاد کرنا اور مرابطہ یعنے سرحد
دار الاسلام کی محافظت کرنا جہاد ہی میں داخل ہی اور امانت کا ادا کرنا اور خمس کا دینا تو ادا امانت میں داخل ہی اور
قرض کا لینا بشرط ادا کرنیکے اور ہمسایہ کے ساتھ احسان کرنا اور معاملہ اچھا رکھنا یعنے غیر کا حق بخوبی ادا کرنا اور اپنے حق لینے
میں سختی نکرنا اور حسن معاملہ میں داخل ہی مال کا جمع کرنا حلال سے اور مال کا صرف کرنا اپنے موقع پر اور ترک تبذیر اور
اسراف یعنے خلاف شرع بیہودہ مال کو برباد نکرنا انفاق المال فی حقہ میں داخل ہی اور سلام کا جواب دینا اور چھینکنے
والے کو دعا خیر دینا اور اپنی برائی سے لوگوں کو بچانا ضرر نہ پہنچانا اور لہو ولعب سے پرہیز کرنا اور تکلیف کی چیز کو راہ سے
ہٹا دینا مترجم کہتا ہی شیخ جلال الدین سیوطی نے اسیطرح شعبہ ایمانیہ کی تفصیل نقایۃ العلوم میں فرمائی ہی واللہ اعلم

فصل فِي أَشْغَالِ الْمَشَايِخِ الْجِيلَانِيَّةِ وَهُمْ أَصْحَابُ إِمَامِ الطَّرِيقَةِ الشَّيْخِ أَبِي مُحَمَّدٍ
مُحْيِي الدِّينِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْجِيلَانِيِّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ أَجْمَعِينَ یہ فصل مشائخ
جیلانیہ یعنے قادریہ کے اشغال میں ہی قادریہ امام طریقت شیخ ابو محمد محی الدین عبد القادر جیلانی کے لوگ ہیں خدا
راضی رہی اون سے اور اونکی تابعین سے **ف** مصنف نے انتباہ میں فرمایا کہ کتاب غنیۃ الطالبین اور فتوح
الغیب حضرت محی الدین غوث الاعظم کی تصنیف ہیں اور مجالس اونکی ملفوظ ہیں اور اصل طریقۂ قادریہ اوس میں
مفصل موجود ہی فَأَوَّلُ مَا يُلَقِّنُونَهُ الْجَهْرُ بِذِكْرِ اللهِ تَعَالَى وَالْمُرَادُ بِهٰذَا الْجَهْرِ غَيْرُ
الْمُفْرِطِ فَلَا مُنَافَاةَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا نَهَى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيْثُ
قَالَ ارْبَعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ فَإِنَّكُمْ لَا تَدْعُونَ أَصَمَّ وَلَا غَائِبًا الْحَدِيثَ سو پہلا شغل جسکو مشائخ قادریہ تلقین کرتے ہیں ذکر اللہ ہی جہر سے یعنے آواز بلند
سے ذکر کرنا اور مراد اس جہر سے یہ ہی کہ افراط سے نہو تو اس تقریر سے کچھ مخالفت نرہے اسکے جواز میں اور اوس میں
جسکو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے منع فرمایا اسطرح کہ اعتدال اختیار کرو اور نرمی کرو اپنے جانوں پر کہ تم بہرے
اور غائب کو نہیں پکارتے ہو الی آخر الحدیث **ف** پوری حدیث یون ہی بروایت ابو موسی اشعری کہ

تمم

طریقۂ ذکر جہری اسم ذات

سمیع اور بصیر کو پکارتے ہو اور وہ تمہارے ساتھ ہی اور جس کو تم پکارتے ہو وہ تم سے قریب تر ہی اونٹ کی گردن سے انتہی یہہ
تمثیل ہی شدت قرب سے والا حق تعالیٰ حبل الورید سے بھی قریب تر ہی شعر اتصالے بے تکیف بی قیاس ہست
ربّ الناس را با جانِ ناس کذا فی الحاشیۃ العزیزیۃ فَمِنْہُ اِسْمُ الذَّاتِ اِمَّا بِضَرْبَۃٍ وَاحِدَۃٍ وَصِفَتُہٗ
اَنْ یَقُوْلَ اللّٰہُ بِالشَّدِّ وَالْمَدِّ وَالْجَہْرِ بِقُوَّۃِ الْقَلْبِ وَالْحَلْقِ جَمِیْعًا ثُمَّ یَلْبَثُ حَتّٰی یَعُوْدَ
اِلَیْہِ نَفْسُہٗ ثُمَّ یَفْعَلُ ھٰکَذَا وَھٰکَذَا سو منجملہ ذکر جہری کے اسم ذات ہی خواہ ایک ضرب سے ہو اور طریقہ ایک
ضربی کا یہہ ہی کہ لفظ مبارک اللہ کو سختی اور درازی اور بلندی دل اور حلق دونوں کی قوت کے ساتھ کہے پھر ٹہر جاوے
یہاں تک کہ ذاکر کی سانس اپنے ٹھکانے پر آجاوے پھر اسطرح بار بار ذکر کرے وَاِمَّا بِضَرْبَتَیْنِ وَصِفَتُہٗ اَنْ یَجْلِسَ جِلْسَۃَ
الصَّلٰوۃِ وَیَضْرِبَ الْجَلَالَۃَ مَرَّۃً فِی الرُّکْبَۃِ الْیُمْنٰی وَمَرَّۃً فِی الْقَلْبِ وَیُکَرِّرُ ذٰلِکَ بِلَا فَصْلٍ
وَیَنْبَغِیْ اَنْ یَکُوْنَ الضَّرْبُ لَاسِیَّمَا الْقَلْبِیُّ بِقُوَّۃٍ وَشِدَّۃٍ لِیَتَاَثَّرَ الْقَلْبُ وَیَجْتَمِعَ الْخَاطِرُ
خواہ ذکر دو ضربی ہو اوسکا طریقہ یہہ ہی کہ نماز کی نشست پر بیٹھے اور اسم ذات کو ایکبار داہنی زانو مین اور دوسرے
بار دل مین ضرب کرے اور اوسکو بار بار بلا فصل کرے اور مناسب یہہ ہی کہ ضرب خصوصًا قلبی قوت اور سختی
کے ساتھ ہو تا دل پر اثر ہو اور خاطر یکسو ہو جاوے پریشان خاطری اور وسواس مندفع ہو وَاِمَّا بِثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ
وَصِفَتُہٗ اَنْ یَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا فَیَضْرِبَ مَرَّۃً فِی الرُّکْبَۃِ الْیُمْنٰی وَمَرَّۃً فِی الرُّکْبَۃِ الْیُسْرٰی
وَمَرَّۃً فِی الْقَلْبِ وَلْیَکُنِ الثَّالِثُ اَشَدَّ وَاَجْہَرَ خواہ ذکر سہ ضربی ہو اور اوسکا طریقہ یہہ ہی کہ چار زانو
بیٹھے تو ایک بار داہنی زانو مین اور دوسرے بار بائین زانو مین اور تیسرے بار دل مین ضرب کرے اور چاہیے کہ تیسری
ضرب سخت تر اور بلند تر ہو وَاِمَّا بِاَرْبَعِ ضَرَبَاتٍ وَصِفَتُہٗ اَنْ یَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا وَیَضْرِبَ
مَرَّۃً فِی الرُّکْبَۃِ الْیُمْنٰی وَمَرَّۃً فِی الرُّکْبَۃِ الْیُسْرٰی وَمَرَّۃً فِی الْقَلْبِ وَمَرَّۃً اَمَامَہٗ وَلْیَکُنِ
الرَّابِعُ اَشَدَّ وَاَجْہَرَ خواہ ذکر چہار ضربی ہو اوسکا طریقہ یہہ ہی کہ چار زانو بیٹھے اور ایکبار اپنے داہنے زانو مین اور دوسرے بار بائین

طریقۂ ذکر نفی و اثبات

زانو مین اور تیسرے بار دل مین اور چوتھے بار اپنے سامنے ضرب کرے اور چاہیے کہ چوتھی ضرب سخت تر اور بلند تر ہو
وَمِنْہُ النَّفْیُ وَالْاِثْبَاتُ وَھُوَ کَلِمَۃُ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَصِفَتُہٗ اَنْ یَجْلِسَ جِلْسَۃَ الصَّلٰوۃِ مُسْتَقْبِلَ
الْقِبْلَۃِ وَیُغَمِّضَ عَیْنَیْہِ وَیَقُوْلَ لَا کَاَنَّہٗ یُخْرِجُہَا مِنْ سُرَّتِہٖ ثُمَّ یَمُدُّھَا حَتّٰی یَبْلُغَ اِلَی الْکَـ

الایمن فیقول الکانہ یخرجہا من ام الدماغ ثم یضرب الا اللہ بالشدۃ والقوۃ علی
القلب ویلاحظ نفی المحبوبیۃ او المقصودیۃ او الوجود من غیر اللہ تعالی واثباتہا
لہ تبارک وتعالی اور منجملہ ذکر جہری کے نفی اور اثبات ہی اور وہ لا الہ الا اللہ کا کلمہ ہی اور طریقہ اوسکا یہ
ہی کہ بطور نماز روبقبلہ بیٹھے اور اپنی آنکھہ بند کرے اور لا کہے گویا اپنی ناف سے اوسکو نکالتا ہی پھر اوسکو کھینچے یہان
تک کہ داہنے مونڈھے تک پہنچے پھر الہ کہے گویا اوسکو دماغ کی جھلی سے نکالتا ہی پھر الا اللہ کو دل پر شدت
اور قوت سے ضرب کرے اور محبوبیت یا مقصودیت یا وجود کی نفی غیر حق سے ملاحظہ کرے اور اثبات اسکا ذات
مقدس مین ہی بیان کرے **ف** مولانا نے فرمایا کہ یہہ ملاحظہ اور تصور باعتبار مراتب ذاکرین کے مختلف ہی یعنے
مبتدی نفی محبوبیت کی تصور کرے اور متوسط نفی مقصودیت کی اور منتہی نفی وجود کی ولعلک تقول ما الحکمۃ
فی اشتراط الضربات والتشدیدات ومراعاۃ اماکنہا فاقول جبل الانسان علی
التوجہ الی الجہات والاصغاء الی ایقاع النغمات وان تدور فی نفسہ الاحادیث و
الخطرات فوضعوا ہذا الوضع سدا للتوجہ الی غیر نفسہ وکفا عن خطور الخطرات
الخارجیۃ لیتدرج منہ الی قصر التوجہ علی اللہ تعالی اور شاید کہ تو کہے ای سالک کہ کیا
حکمت ہی ضربات اور تشدیدات کی شرط کرنے مین اور کیا فائدہ ہی اونکی مکانات کی مراعات مین تو مین جواب مین کہتا ہون
کہ انسان مخلوق ہی جہات مختلفہ کی طرف متوجہ ہونے پر اور آوازونکی طرف کان لگانے پر اور اسپر مجبول ہی کہ اوسکے
دل مین احادیث اور خطرات گھوما کرین تو علماء طریقت نے یہہ طریقہ نکالا اپنے غیر کی طرف متوجہ ہونے کے روکنے کا
اور خطرات بیرونی کے آنے سے باز رکھنے کا تا آہستہ آہستہ اپنی ذات سے بھی توجہ توڑ کر اوسکا دھیان فقط اللہ پاک سے
لگ جاوے **ف** مولانا حاشیہ مین فرماتے ہین اور اسیطرح پیشوایان طریقت نے جلسات اور ہیئات واسطے اذکار
مخصوصہ کے ایجاد کئے ہین مناسبات خفیہ کی سبب سے جنکو مرد صافی الذہن اور علوم حقہ کا عالم دریافت کرتا ہی بعضے صورت
مین کسر نفس ہی اور بعضے جلسے مین خشوع اور خضوع ہی اور بعضے مین جمعیت خاطر اور دفع وسواس ہی اور بعضے مین
نشاط ہی اسی بھید کی جہت سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے کوکھہ پر ہاتھہ رکھکر کھڑے ہونیکو منع فرمایا کہ یہہ اہل نار
کی شکل ہی اسواسطے کہ ایسی ہیئت مین اکثر کاہلی اور فتور نشاط ہوتا ہی اور وہ منافی ہی سرگرمی عبادات کا

تو اوسکو یاد رکھنا چاہئے یعنے ایسے امور کو مخالف شرع یا داخل بدعات سیئہ نہ سمجھنا چاہئے جیسا کہ بعضے کم فہم سمجھتے

ہیں وَيَنْبَغِيْ اَنْ يَجْتَمِعَ اَهْلُ السُّلُوْكِ حَلْقَةً بَعْدَ الْفَجْرِ وَالْعَصْرِ يَذْكُرُوْنَ اللّٰهَ تَعَالٰى عَلٰى

وَجْهِ الْجَمْعِيَّةِ فَفِيْ ذٰلِكَ فَوَائِدُ لَا تُوْجَدُ فِي الْوَحْدَةِ اور لائق ہی کہ اہل سلوک مجتمع ہوں

حلقہ کرکے بعد نماز فجر اور عصر کے ذکر الٰہی کرنے کے واسطے بطریق جمعیت کے کہ اس اجتماع میں فوائد ہیں جو تنہائی میں

حاصل نہیں ہوتے فَاِذَا ظَهَرَ عَلَى الطَّالِبِ اَثَرُ هٰذَا الذِّكْرِ الْجَلِيِّ وَشُوْهِدَ فِيْهِ نُوْمِرَ اُمِرَ

بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَالْمُرَادُ مِنْ هٰذَا الْاَثَرِ اِنْبِعَاثُ الشَّوْقِ وَاطْمِيْنَانُ الْقَلْبِ بِاسْمِ اللّٰهِ وَانْتِفَاءُ

اَحَادِيْثِ النَّفْسِ وَاِيْثَارُ اللّٰهِ تَعَالٰى عَلٰى كُلِّ مَا عَدَاهُ پھر جب طالب پر ذکر جلی کا اثر ظاہر

ہوا اور اوسکا نور اوس میں دکھائی دیتی تو اوسکو ذکر خفی کا امر کیا جاوے اور ذکر جلی کی اثر سے انبعاث شوق مراد

ہی یعنے شوق کا اُبھرنا اور نام خدا کا دل میں چین آنا اور احادیث نفس یعنے وساوس کا دور ہونا اور حق تعالیٰ کو اوسکے

ماسوا پر مقدم رکھنا وَمَنْ وَاظَبَ عَلٰى ذِكْرِ اسْمِ الذَّاتِ فِيْ كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ اَرْبَعَةَ الْاٰفِ مَرَّةٍ مَعَ

تَقْدِيْمِ الشُّرُوْطِ الَّتِيْ اَسْلَفْنَاهَا وَاسْتَمَرَّ عَلٰى ذٰلِكَ شَهْرَيْنِ اَوْ نَحْوًا مِنْ ذٰلِكَ فَاِنَّهُ

يُشَاهِدُ فِيْهِ الْاَثَرَ لَا مُحَالَةَ سَوَاءٌ كَانَ غَبِيًّا اَوْ ذَكِيًّا اور جو شخص کہ مواظبت کرے ذات

پر ہر روز میں چار ہزار بار ساتھ تقدیم اون شرطوں کے جنکو ہم اول مذکور کرچکے ہیں اور دو مہینے یا مانند اسکے اس ذکر پر مداومت

کرے تو اوس میں یہ اثر البتہ مشاہدہ ہوگا خواہ ذاکر کم فہم ہو خواہ تیز فہم اَمَّا الذِّكْرُ الْخَفِيُّ فَمِنْهُ اسْمُ الذَّاتِ

مَعَ اُمَّهَاتِ الصِّفَاتِ وَصِفَتُهُ اَنْ يُغَمِّضَ عَيْنَيْهِ وَيَضُمَّ شَفَتَيْهِ وَيَقُوْلَ بِلِسَانِ

الْقَلْبِ اَللّٰهُ سَمِيْعٌ اَللّٰهُ بَصِيْرٌ اَللّٰهُ عَلِيْمٌ كَاَنَّهُ يُخْرِجُهَا مِنْ سُرَّتِهِ اِلٰى صَدْرِهِ وَ

مِنْ صَدْرِهِ اِلٰى دِمَاغِهِ وَمِنْ دِمَاغِهِ اِلَى الْعَرْشِ ثُمَّ يَقُوْلُ اَللّٰهُ عَلِيْمٌ اَللّٰهُ بَصِيْرٌ اَللّٰهُ

سَمِيْعٌ هَابِطًا عَلٰى تِلْكَ الْمَنَازِلِ كَمَا صَعِدَ عَلَيْهَا فَهٰذِهِ دَوْرَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ

يَفْعَلُ هٰكَذَا وَهٰكَذَا وَمِنْ اَهْلِ هٰذَا الشَّاْنِ مَنْ يَزِيْدُ اَللّٰهُ قَدِيْرٌ اور منجملہ ذکر خفی کی اسم ذات

ہی اون صفات کے ساتھ جو اصول ہیں اور طریقہ اوسکا یہ ہی کہ اپنی دونوں آنکھوں اور دونوں لبوں کو بند کرے

اور دل کی زبان سے کہے اَللّٰهُ سَمِيْعٌ اَللّٰهُ بَصِيْرٌ اَللّٰهُ عَلِيْمٌ گویا انکو اپنی ناف سے نکالتا ہی اپنے سینے تک اور اپنے

بیان ذکر خفی از اسم ذات و دوره وغیره

سینہ سے نکالتا ہی اپنے دماغ تک اور دماغ سے نکالتا ہی عرش تک پھر یون کہے اللّٰہُ عَلِیْمٌ اللّٰہُ بَصِیْرٌ اللّٰہُ سَمِیْعٌ اُترتا
ہوا انہین منزلون پر چنانچہ اِن پر چڑہتا تھا درجہ بدرجہ تو یہہ ایک دَوْرہ ہوا پھر اسیطرح بار بار کیا کرے اور اس طریقہ کے
بعضے لوگ اللّٰہُ قدیرٌ کو بھی زیادہ کرتے ہین **ف** توضیح اسکی یون ہی کہ اللّٰہُ سمیعٌ دل سے کہے ناف سے سینہ
تک چڑھے اپنے تصور مین پھر اللّٰہُ بَصِیْرٌ کہہ کر سینہ سے دماغ تک پہنچے پھر وہان سے اللّٰہُ عَلِیْمٌ کہہ کر عرش تک
پہنچے پھر یہی الفاظ خیال کرتا ہوا درجہ بدرجہ اُترے یعنے اللّٰہُ عَلِیْمٌ کہتا ہوا عرش سے دماغ پر ٹھہرے اور اللّٰہُ
بَصِیْرٌ کہہ کر دماغ سے سینہ تک ٹھہرے پھر اللّٰہُ سَمِیْعٌ کہتے ہوے ناف تک ٹھہر جاوے اسیطرح ہر بار کرتا
رہے اور اگر اللّٰہُ قدیرٌ کو زیادہ کرے تو تیسرے بار آسمان تک پہنچے اور چوتھے بار عرش تک وَمِنْهُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ

طریقہ پاس انفاس

وَصِفَتُهُ اِمَّا كَذِكْرِنَا فِي الْجَهْرِ وَاِمَّا بِاَنْ يَكُوْنَ مُتَيَقِّظًا مُطَّلِعًا عَلٰى اَنْفَاسِهِ فَاِذَا خَرَجَ
النَّفَسُ بِطَبِيْعَتِهِ مِنْ غَيْرِ قَصْدِهِ وَاِرَادَتِهِ قَالَ مَعَ خُرُوْجِهِ لَا اِلٰهَ بِلِسَانِ الْقَلْبِ فَاِذَا
دَخَلَ قَالَ مَعَ دُخُوْلِهِ اِلَّا اللّٰهُ قَالَ الْاَكَابِرُ وَهٰذَا پَاسِ اَنْفَاس وَلَهُ اَثَرٌ عَظِيْمٌ فِي نَفْيِ
الْخَوَاطِرِ وَزَوَالِ حَدِيْثِ النَّفْسِ اور منجملہ ذکر خفی نفی اور اثبات ہی اور طریقہ اوسکا یا اوس طرح ہی
جو ذکر جلی مین مذکور ہو چکا یا اِس طرح پر ہی کہ ذاکر بیدار اور ہوشیار ہو جاوے اپنے دمون پر آگاہ رہے پھر جب دم باہر
نکلے خود بخود بدون اپنے ارادہ اور قصد کے تو اوسکی باہر ہونے کے ساتھی دل کی زبان سے کہے لَا اِلٰہَ پھر
جب سانس اندر کو جاوے خود بخود تو اندر جانے کے ساتھی اِلَّا اللّٰہُ کہے طریقت کے بزرگون نے کہا ہی کہ اس ذکر کا نام
پاسِ انفاس ہی اور اسکا بڑا اثر ہی نفی خطرات اور وسواس کے دور ہو جانے مین چنانچہ کسی عارف نے فرمایا ہی
شعر ؎ اگر تو پاس داری پاسِ انفاس ؛ بسلطانی رسانندت ازین پاس ؛ شعر ؎ تا بجاروب
لا نروبی راہ ؛ نرسی در مقام اِلَّا اللّٰہ ؛ رباعی ؎ در ذات مقدست کسی را رہ نیست ؛ وز عین جلال ہیچ کس آگاہ نیست
سرمایہ سروان کہ راہش طلبند ؛ جز گفتن لا الٰہ الا اللّٰہ نیست ؛ فَاِذَا ظَهَرَ اَثَرُ ذِكْرِ الْخَفِيِّ وَشُوْهِدَ فِي الطَّالِبِ
نُوْرُهُ اُمِرَ بِالْمُرَاقَبَةِ وَالْمُرَادُ مِنْ هٰذَا الْاَثَرِ الشَّوْقُ وَغَلَبَةُ الْحُبِّ وَانْصِرَافُ عِنَانِ
عَزِيْمَتِهِ اِلَى الْفِكْرِ وَاِيْثَارُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاجْتِمَاعُ الْهِمَّةِ عَلٰى طَلَبِهِ وَوِجْدَانُ الْحَلَاوَةِ
فِي السُّكُوْتِ وَالنَّفْرَةُ عَنِ الْكَلَامِ وَالْاِشْتِغَالُ بِاَمْرِ الدُّنْيَا پھر جب ذکر خفی کا اثر ظاہر ہوا اور طالب

مین اسکا نور معلوم ہو تو اوسکو مراقبہ کرنیکا امر کیا جاوے اور ذکر خفی کے اثر سے شوق مراد ہی اور غالب ہونا محبت الٰہی کا اور
عزیمت کی باگ کا پھیرنا فکر کی جانب اور تقدیم اللہ عزّ وجلّ کی اور ہمت کا جم جانا اوسیکی طلب پر اور حلاوت پانا

ف طریقہ مراقبہ

چپ رہنے مین اور گفتگو اور اشتغال امور دنیاوی سے نفرت کا ہونا وَاَمَّا الْمُرَاقَبَةُ فَهِيَ عِنْدَهُمْ عَلٰى اَنْوَاعٍ
كَثِيْرَةٍ يَجْمَعُهَا اَمْرٌ وَهُوَ اَنْ يَتَلَفَّظَ بِاٰيَةٍ اَوْ كَلِمَةٍ بِاللِّسَانِ اَوْ يَتَخَيَّلَهَا فِي الْجَنَانِ وَيَفْهَمُ
مَعْنَاهَا فَهْمًا جَيِّدًا ثُمَّ يَتَصَوَّرُ كَيْفَ هٰذَا الْمَعْنٰى وَمَا صُوْرَةُ تَحَقُّقِهٖ ثُمَّ يَجْمَعُ الْخَاطِرَ عَلٰى
تِلْكَ الصُّوْرَةِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ خَطْرَةٌ سِوَاهَا حَتّٰى يَتَحَقَّقَ الْاِسْتِغْرَاقُ فِيْهَا وَنَوْعُ
ذُهُوْلٍ عَمَّا سِوَاهَا اور مراقبہ تو بزرگان طریقت کے نزدیک بہت اقسام پر ہی اور جامع اون اقسام
کثیرہ کا ایک امر ہی وہ یہہ ہی کہ ایک آیت قرآنی یا کوئی کلمہ زبان سے کہے یا اوسکا دل مین خیال کرے اور اوسکی
معنی کو خوب طرح بوجھے پھر تصور کرے کہ یہہ مدعا کیونکر ہی اور اوسکی تحقیق اور ثبوت کی کیا صورت ہی پھر اسی صورت
پر خاطر کو جمع کرے اسطرح پر کہ سواے اوسکے کوئی خطرہ نہ آوے یہان تک کہ اوس مین استغراق متحقق ہو اور ایک طرح
کی ربودگی اور غفلت اسکے ماسوا سے حاصل ہو مترجم کہتا ہی خلاصہ یہہ ہی کہ لفظ کی مفہوم مین اسطرح ڈوب جاناکہ سوا
اوسکے کوئی چیز دھیان مین نہ رہی اسکو مراقبہ کہتے ہین وَالْاَصْلُ فِيْهَا قَوْلُهٗ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

مراقبہ بتصور حضور باری تعالی

اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ يَرَاكَ اور اصل مراقبہ کی وہ حدیث
ہی جو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ احسان یہہ ہی کہ تو عبادت کرے اللہ کی گویا تو اوسکو دیکھ رہا ہی سو اگر تو اوسکو
نہ دیکھ سکے تو یہہ دھیان کر کہ وہ تجھکو دیکھتا ہی فَيَتَلَفَّظُ السَّالِكُ اَللّٰهُ حَاضِرِيْ اَللّٰهُ نَاظِرِيْ اَللّٰهُ مَعِيْ
اَوْ يَتَخَيَّلُ فِي الْجَنَانِ ثُمَّ يَتَصَوَّرُ حُضُوْرَهٗ تَعَالٰى وَنَظْرَهٗ وَمَعِيَّتَهٗ تَصَوُّرًا جَيِّدًا مُسْتَقِيْمًا
مَعَ تَنْزِيْهِهٖ عَنِ الْجِهَةِ وَالْمَكَانِ حَتّٰى يَسْتَغْرِقَ فِيْ هٰذَا التَّصَوُّرِ تو سالک اپنی زبان سے
کہے کہ اللہ حاضری اللہ ناظری اللہ معی یا اوسکو دل مین خیال کرے بدون تلفظ کے پھر اللہ تعالی کے حضور اور نظر اور

طریق مراقبہ معیت

اسکی معیت یعنے ساتھ ہونیکو خوب مضبوط تصور کرے باوجود پاک ہونے اوس ذات مقدس کی جہت اور مکان سے
یہان تک تصور کو جماوے کہ اوس مین ڈوب جاوے اَوْ يَتَصَوَّرُ وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ وَيَتَصَوَّرُ مَعِيَّتَهٗ
قَائِمًا وَقَاعِدًا وَمُضْطَجِعًا فِي الْخَلْوَةِ وَالْجَلْوَةِ وَالشُّغْلِ وَالدَّعَةِ یا اس آیت کا تصور کرے وہو معکم

اقسام مراقبہ

اَیْنَمَا کُنْتُمْ یعنے حق تعالیٰ تمھارے ساتھ ہی جہاں کہین کہ تم ہو تو اوسکے ساتھ ہونیکو دہیان کرے گھر سے اوربیٹھے اور لیٹے
تنہائی اور لوگون کی ملاقات مین اور مشغولی اور بیکاری مین اَوْ یَتَلَفَّظُ اَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْہُ اللّٰہِ اَوْ اَلَمْ یَعْلَمْ
بِاَنَّ اللّٰہَ یَرٰی اَوْ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْہِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ اَوْ وَاللّٰہُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ اَوْ اِنَّ
مَعِیَ رَبِّیْ سَیَہْدِیْنِ اَوْ ھُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاھِرُ وَالْبَاطِنُ فَھٰذِہٖ مُرَاقَبَاتٌ
مُفِیْدَۃٌ لِتَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ یا یہ آیت پڑھے کہ اَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْہُ اللّٰہِ یعنے جدہر تم متوجہ ہو تو وہان
کہ آنرا نسبت گویند ۱۲
اللہ کی ذات ہی یا یہہ آیت پڑہے اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰہَ یَرٰی یعنے انسان نہین جانتا کہ اللہ اوسکو دیکھتا ہی یا اِس آیت
کو مراقبہ کرے نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْہِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ یعنے ہم قریب تر ہین انسان کی رگ گردن سے یا اِس آیت کا تصور کرے
وَاللّٰہُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ یعنے اللہ ہر چیز کو گھیری ہوی ہی یا اِس آیت کا دہیان کرے اِنَّ مَعِیَ رَبِّیْ سَیَہْدِیْنِ یعنے
البتہ میرا رب میرے ساتھ ہی وہ اب مجھکو ہدایت کریگا یا اِس آیت کا مراقبہ کرے ھُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاھِرُ وَالْبَاطِنُ
یعنے حق تعالیٰ اوّل ہی اوس سے پہلے کوی چیز نہین آخر ہی جو بعد فنا کے قائم باقی رہیگا ظاہر ہی باعتبار اپنی صفات اور
افعال کے باطن ہی باعتبار اپنی ذات کے کہ اوسکی حقیقت کو کوئی نہین سمجھ سکتا سو یہہ مراقبات اللہ عزوجل کے
ساتھ دل متعلق ہونے کے واسطے مفید ہین وَاَمَّا الْمُفِیْدَۃُ لِقَطْعِ الْعَلَائِقِ وَالتَّجَرُّدِ التَّامِّ وَالسُّکْرِ
وَالْمَحْوِ فَھِیَ کُلُّ مَنْ عَلَیْھَا فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْہُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ وَصِفَتُہٗ

مراقبہ فنا

اَنْ یَتَصَوَّرَ نَفْسَہٗ قَدْ مَاتَ وَصَارَ رَمَادًا تَذْرُوْہُ الرِّیَاحُ وَالسَّمَاءُ قَدِ انْشَقَّتْ
وَکُلُّ شَیْءٍ قَدْ بَطَلَ تَرْکِیْبُہٗ وَھَیْئَتُہٗ وَیَتَصَوَّرُ اللّٰہَ بَاقِیًا مَوْجُوْدًا فَیَبْقٰی عَلٰی ھٰذَا
التَّصَوُّرِ مَلِیًّا فَاِنَّہٗ یُفِیْدُ الْمَحْوَ اور وہ مراقبے جو قطع علائق اور پوری مجرد ہو جانے اور بیہوشی اور فنا کے لئے
مفید ہین سو اون مین سے ایک مراقبہ اِس آیت کا ہی کُلُّ مَنْ عَلَیْھَا فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْہُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ یعنے جو زمین
پر ہی وہ نیست نابود ہونے والا ہی اور باقی رہیگی تیرے رب کی ذات جو بڑائی اور بزرگی والا ہی اور اوسکے مراقبے
کا طریقہ یہہ ہی کہ آپ کو تصور کرے کہ مرگیا اور ریزہ ریزہ ہوگیا جسکو ہوائین اڑاتے ہین اور آسمان ٹکڑے ٹکڑے ہوگیا اور
ہر چیز کی ترکیب اور شکل مٹ گئی اور اللہ کو باقی اور موجود دہیان کرے سو اِس تصور پر دیر تک قائم رہے تو یہہ نیستی اور نابودی
کو مفید ہوگا **ف** ایسے تصورات کی سند وہ حدیث ہی جو صحیح مسلم مین امیر المومنین علی مرتضیٰ سے مروی ہی کہ

جمعہ

مجھ سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ قُلِ اللّٰهُمَّ اهْدِنِي وَسَدِّدْنِي وَاذْكُرْ بِالْهُدٰى هِدَايَتَكَ الطَّرِيْقَ وَبِالسَّدَادِ سَدَادَ
السَّهْمِ یعنے اي علي کہہ کہ خداوندا مجھکو ہدایت کر اور سیدھا چلا اور ہدایت سے اپنی راہ کی چلنے کو اور راستی سے تیر کی راستی
کو دہیان کر تو آنحضرت نے امیر المومنین سید او لیا کو وہ طریقہ سکھایا جس سے بتدریج محسوسات سے حالات مطلوبہ کو انسان پہنچ
جاوے تو اوسکو یاد رکھنا چاہئے کذا فی الحاشیۃ العزیزیۃ وَكَذٰلِكَ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِيْ تَفِرُّوْنَ مِنْهُ
فَاِنَّهٗ مُلَاقِيْكُمْ اَيْنَمَا تَكُوْنُوْا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِيْ بُرُوْجٍ مُّشَيَّدَةٍ اور اسی
طریقہ مذکورہ سے اس آیت کا مراقبہ لیس کا باعث ہی کہ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِيْ تَفِرُّوْنَ مِنْهُ فَاِنَّهٗ مُلَاقِيْكُمْ اَيْنَمَا تَكُوْنُوْا يُدْرِكْكُّمُ
الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِيْ بُرُوْجٍ مُّشَيَّدَةٍ یعنے مقرر جس موت سے کہ تم بھاگتے ہو وہ تمکو ملنے والی ہی جہان کہین کہ تم ہو گے
موت تمکو پا جاویگی اگرچہ تم اونچے یا مضبوط برجون مین ہو فَاِذَا ظَهَرَ اَثَرُ الْمُرَاقَبَةِ فِي الطَّالِبِ وَشُوْهِدَ
نُوْرُهٗ اُمِرَ بِالتَّوْحِيْدِ الْاَفْعَالِيِّ پہر جب اثر مراقبہ کا طالب مین ظاہر ہو اور اوسکا نور مشاہدہ ہو تو اوسکو
وهو ابتداء الجذب ۱۲ ثم بالتوحيد الصفاتي ثم بالتوحيد الذاتي وهو آخر الجذب ۱۲
توحید افعالی کا امر کیا جاوے۔ توحید افعالی یہہ ہی کہ ہر فعل کو جو عالم مین ظاہر ہو خدا کی جانب سے سمجھے نہ زید اور عمرو
سے تاکہ غیر حق سے نہ خوف باقی رہے نہ توقع سعدی نے فرمایا ؎ درین نوعی از شرک پوشیدہ ہست ٭
کہ زیدم بیازرد و عمرم بخست ٭ وَاعْلَمْ اَنَّ الشَّارِعَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ رَغَّبَ وَحَثَّ
عَلٰى شَيْئَيْنِ عَلَى الذِّكْرِ وَالْمُرَادُ مِنْهُ مَا يَتَلَفَّظُ بِهٖ وَعَلَى الْفِكْرِ وَالْمُرَادُ مِنْهُ
الْمُرَاقَبَةُ اور جان کہ اي مخاطب کہ شارع علیہ الصلوۃ والسلام نے دو چیز پر ترغیب اور رجوع دلائی ایک ذکر
پر اور مراد ذکر سے یہی جو زبان سے بولا جاوے اور دوسری فکر پر اور مراد اوس سے مراقبہ ہی قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ
مِمَّا جَرَّبْنَا لِكَشْفِ الْوَقَائِعِ الْاٰتِيَةِ عَلٰى مَا هِيَ عَلَيْهِ اَنْ يَعْتَكِفَ الطَّالِبُ فِيْ خَلْوَةٍ وَيَغْتَسِلَ
وَيَلْبَسَ اَحْسَنَ لِبَاسِهٖ وَيَتَطَيَّبَ وَيَجْلِسَ عَلَى السَّجَّادَةِ وَيَضَعَ مُصْحَفًا مَفْتُوْحًا عَلٰى يَمِيْنِهٖ
وَمُصْحَفًا مَفْتُوْحًا عَلٰى يَسَارِهٖ وَمُصْحَفًا كَذٰلِكَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمُصْحَفًا كَذٰلِكَ خَلْفَهٗ ثُمَّ
يَدْعُو اللّٰهَ اَنْ يَكْشِفَ عَلَيْهِ الْوَاقِعَةَ الْفُلَانِيَّةَ بِجُهْدِ هِمَّتِهٖ ثُمَّ يَشْرَعُ فِي اسْمِ الذَّاتِ
مِنْ غَيْرِ غَمْضِ الْعَيْنِ فَيَضْرِبُ مَرَّةً فِي الْمُصْحَفِ الْاَيْمَنِ وَمَرَّةً فِي الْاَيْسَرِ وَمَرَّةً
خَلْفَهٗ وَمَرَّةً بَيْنَ يَدَيْهِ حَتّٰى يَجِدَ فِيْ نَفْسِهٖ انْشِرَاحًا وَنُوْرًا وَنَوَاطِ

برای کشف وقائع آیندہ

ما اثبت الشیخ ہہنا مستنبط من الاذکار التی فی التیسیر الرق الذی التالیف من الاذکار المرادۃ فی سیاق ۱۲

عَلیٰ ذٰلِكَ سَبْعَةَ اَيَّامٍ وَنَحْوَهَا مَعَ الْخَلْوَةِ فَاِنَّهُ يُكْشَفُ عَلَيْهِ الْبَتَّةَ قُلْتُ هٰذَا مَاقِيْلَ

وَفِيْ قَلْبِيْ مِنْهُ شَيْءٌ لِمَا فِيْهِ مِنْ اِسَاءَةِ الْاَدَبِ بِالْمُصْحَفِ بعضے مشایخ نے کہا جسکا ہمنے تجربہ

کیا ہی وقایع آیندہ کے کشف ہونے پر ٹھیک ٹھیک وہ یہہ ہی کہ طالب خلوت مین اعتکاف کرے اور غسل کرے

اور اپنا عمدہ لباس پہنے اور خوشبو لگاوے اور مصلے پر بیٹھے اور کھلا مصحف اپنے داہنے رکھے اور کھلا مصحف

اپنے بائین طرف رکھے اور اسیطرح ایک مصحف اپنے آگے رکھے اور اسیطرح ایک مصحف اپنے پیچھے رکھے پھر حقتعالیٰ سے

بکوشش تمام یہہ دعا کرے کہ فلانی واقعہ کو اوس پر ظاہر کردے پھر اسم ذات کی ذکر مین شروع کرے بدون آنکھہ بند

کرنے کے تو ایکبار داہنے مصحف پر ضرب کرے اور ایکبار بائین اور ایکبار پیچھے اور ایکبار آگے ضرب لگاوے یہان تک کہ

اپنے دل مین کشایش اور نور کو پاوے اور سات دن اور مانند اسکے اسپر مداومت کرے خلوت کے ساتھہ تو البتہ اوسپر

کشف حال ہوگا مین کہتا ہون کہ ایسا کچھہ کہا ہی کہنے والون نے اور میرے دل مین اسکا کچھہ تردد ہی اسواسطے کہ اس مین بے ادبی

ہی مصحف مجید کے ساتھہ وَالَّذِيْ اخْتَارَهُ سَيِّدِيْ الْوَالِدُ فِيْ هٰذَا الْبَابِ اَنْ يَذْكُرَ اللّٰهَ

تَعَالیٰ بِهٰذِهِ الْاَسْمَاءِ يَا عَلِيْمُ يَا مُبِيْنُ يَا خَبِيْرُ مَعَ مُرَاعَاةِ الشُّرُوْطِ الْمَذْكُوْرَةِ اِمَّا

كَمَا وَصَفْنَا فِي الذِّكْرِ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ اَوْ بِثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور کشف وقائع

آیندہ مین جو طریقہ ہمارے والد مرشد نے پسند کیا ہی وہ یہہ ہی کہ اللہ تعالیٰ کا ذکر کرے اِن اسماء ثلثہ سے یا عَلِیْمُ یا مُبِیْنُ یا خَبِیْرُ

شروط مذکورہ کے مراعات کے ساتھہ یا اوس طرح جیسا ہمنے ذکر ایک ضربی مین بیان کیا ہی یا اوس طرح جیسا ذکر سہ ضربی مین

واللہ اعلم ف مولانا نے فرمایا شروط مذکورہ سے خلوت اور لباس اور غسل اور خوشبو لگانا اور مصلے پر بیٹھنا بدون مصاحف

کے رکھنے کے مراد ہی وَقَالُوْا اِنَّمَا جَرَّبْنَا لِكَشْفِ الْاَرْوَاحِ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ الْمَذْكُوْرَةِ اَنْ بیان کشف ارواح

يَضْرِبَ فِي الْجَانِبِ الْاَيْمَنِ سُبُّوْحٌ وَفِي الْاَيْسَرِ قُدُّوْسٌ وَفِي السَّمَاءِ رَبُّ الْمَلٰئِكَةِ

وَفِي الْقَلْبِ الرُّوْحِ اور مشایخ قادریہ نے کہا ہی کہ جو طریقہ کہ کشف ارواح کے واسطے ہمارا مجرب ہی شروط مذکورہ

کے ساتھہ وہ یہہ ہی کہ داہنے طرف سُبُّوْحٌ کی ضرب لگاوے اور بائین طرف قُدُّوْسٌ کی اور آسمان مین رَبُّ الملائکہ

کی ضرب لگاوے اور دل مین الروح کی وَلِتَحْصِيْلِ الْاُمُوْرِ الْمُهِمَّةِ الصَّعْبَةِ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ بیان تحصیل امور مہمہ

اَنْ يُصَلِّيَ فِي اللَّيْلِ مَا قُدِّرَ لَهُ ثُمَّ يَضْرِبَ فِي الْاَيْمَنِ يَا حَيُّ وَفِي الْاَيْسَرِ يَا وَهَّابُ يَفْعَلُ

ذلك

براے انشراح خاطر و دفع بلا

ذٰلِكَ أَلْفَ مَرَّةٍ اور امور مہمہ مشکلہ کے حاصل کرنیکے واسطے انہیں شروط مذکورہ کے ساتھ یہہ طریقہ ہی کہ تہجد کی نماز پڑھے جسقدر ہو سکے واسطے مقدور ہو پھر داہنے طرف یا حَیُّ کی ضرب لگا دیوے اور بائیں طرف یا وہاب کی اسیطرح ہزار بار کرے وَلِانْشِرَاحِ الْخَاطِرِ وَدَفْعِ الْبَلَايَا اَنْ يَضْرِبَ اللّٰهَ فِي الْقَلْبِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ كَمَا وَصَفْنَاهُ فِي النَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ وَالْحَيَّ فِي الْجَانِبِ الْاَيْمَنِ وَالْقَيُّوْمَ فِي الْاَيْسَرِ اور انشراح خاطر اور دور کرنے بلاؤں کا یہہ طریقہ ہی کہ اللہ کی ضرب دل میں لگا دیوے اور لا الٰہ الا ہو کی اوسی طرح ضرب لگا دیوے جیسا ہمنے نفی اور اثبات میں بیان کیا اور الحی کی ضرب داہنی طرف اور القیوم کی ضرب بائیں طرف لگا دیوے وَاِذَا اَرَادَ اَنْ يَدْعُوَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِشِفَاءِ مَرِيْضٍ اَوْ دَفْعِ جُوْعٍ وَتَوْسِيْعِ الرِّزْقِ اَوْ قَهْرِ عَدُوٍّ فَلْيَطْلُبِ الْاِسْمَ الْمُنَاسِبَ بِحَاجَتِهٖ فِي الْاَسْمَاءِ الْحُسْنٰى فَلْيَذْكُرْ بِذٰلِكَ الْاِسْمِ بِضَرْبَتَيْنِ اَوْ ثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ اَوْ اَرْبَعٍ فَيَقُوْلُ يَا شَافِيْ اَوْ يَا صَمَدُ اَوْ يَا رَزَّاقُ اَوْ يَا مُذِلُّ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَحْكَمُ اور جب اللہ عزوجل سے دعا کرنیکا ارادہ کرے بیمار کی شفا کا یا دفع گرسنگی کا یا کشایش رزق کا یا مغلوبی دشمن کا تو چاہئے کوئی اسم الٰہی موافق اپنی حاجت کے اسماء حسنی سے طلب کرے سو اوس نام کو دو ضرب یا تین ضرب یا چار ضرب کے ساتھ ذکر کرے تو یوں کہے شفا بیمار میں یا شافی یا دفع گرسنگی میں یا صمد یا کشایش رزق میں یا رزاق یا دفع دشمن میں یا مذل اور سوا اسکے اور اسماء الٰہی کو موافق اپنے مطلب کے بطریق مذکور ذکر کرے واللہ اعلم واحکم

فَصْلٌ فِي اَشْغَالِ الْمَشَائِخِ الْجِشْتِيَّةِ

وَهُمْ اَصْحَابُ اِمَامِ الطَّرِيْقَةِ خَوَاجَه مُعِيْنِ الدِّيْنِ حَسَنِ الْجِشْتِيِّ وَجِشْتُ قَرْيَةُ شُيُوْخِهٖ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ وَعَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ یہہ فصل ہی مشائخ چشتیہ کے اشغال میں اور وہ امام طریقت خواجہ معین الدین حسن چشتی کے مرید ہیں اور چشت خواجہ معین الدین کے پیروں کے گانوں کا نام ہی خدا راضی ہے اونسے اور اونکے سب پیروں سے ف مولانا نے فرمایا کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی اس امت کے عمدہ اولیا میں ہیں اونکے ہاتھ پر ہزاروں کفار ہنود مسلمان ہو منقول ہی کہ جب خواجہ کا انتقال ہوا تو آپکے پیشانی مبارک پر یہہ نقش ظاہر ہو گیا حَبِيْبُ اللّٰهِ مَاتَ فِيْ حُبِّ اللّٰهِ یعنے خدا کا دوست خدا کی محبت میں مر گیا قَالُوْا جَاءَ عَلِيٌّ اِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ دُلَّنِيْ عَلٰى اَقْرَبِ الطُّرُقِ

الى الله وافضلها عند الله واسهلها العباده فقال رسول الله صلى الله عليه و
سلم عليك بملازمة الذكر في الخلوة فقال علي كرم الله تعالى وجهه كيف
اذكر يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم غمض عينيك واسمع مني
ثلث مرات فالنبي صلى الله عليه وسلم قال لا اله ثلث مرات وعلي يسمع
ثم قال علي كرم الله وجهه لا اله الا الله ثلث مرات والنبي صلى الله عليه
وسلم يسمع ثم لقن علي كرم الله وجهه الحسن البصري وهكذا حتى
وصل الينا وهذا الحديث انما وجدناه عند هؤلاء المشائخ وعلى قوانين
اهل الحديث فيه بحث طويل مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ امام الاولیا علی مرتضیٰ نبی صلی اللہ علیہ وسلم
کے پاس آئے سو کہا یا رسول اللہ مجھکو وہ راہ بتائے جو سب راہوں سے زیادہ تر قریب ہو اللہ کی طرف اور وہ راہ افضل
ہو خدا کے نزدیک اور واسطے بندوں پر آسان تر ہو تو آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام نے فرمایا کہ اپنے اوپر لازم کرلے مداومت
ذکر کی خلوت میں سو علی کرم اللہ وجہہ نے کہا کیونکر ذکر کروں یا رسول اللہ فرمایا کہ اپنے آنکھوں کو بند کر اور مجھ سے سن تین بار سو
آنحضرت نے تین بار فرمایا لا الہ الا اللہ اور علی مرتضیٰ رضی نے سنتے تھے پھر علی مرتضیٰ رضی نے تین بار لا الہ الا اللہ کہا اور آنحضرت
اوسکو سنتے تھے پھر علی مرتضیٰ رض نے یہہ طریقہ حسن بصری کو تعلیم کیا اسی طرح درجہ بدرجہ مرشد بمرشد ہم تک پہنچا مصنف
نے فرمایا کہ اس حدیث کو تو ہمنے فقط ان مشائخ چشتیہ کے پاس پایا اور اہل حدیث کے قوانین پر تو اس میں طویل بحث ہی
ف مولانا نے فرمایا بحث کی یہہ وجہ ہی کہ یہہ حدیث بطور محدثین نہایت غریب ہی اور بشدت منقطع ہی اسواسطے
کہ ملاقات حسن بصری کی علی مرتضیٰ رض سے باعتبار تاریخ کے ثابت نہیں اور رکاکت الفاظ اسپر علاوہ ہی مترجم کہتا ہی
فی الواقع کتب اسماء الرجال سے اتصال اس روایت کا مشکل ہی لیکن اولیا چشت رضی اللہ عنہم کے ساتھ حسن ظن اسکو مقتضی
ہی کہ اس حدیث کو پایہ اعتبار سے بشبہہ انقطاع ساقط نکیجیے اسواسطے کہ امام اعظم ابوحنیفہ اور امام مالک رح کے نزدیک بشرط
عدالت رواۃ حدیث مرسل بھی حجت ہی واللہ اعلم فاذا اراد الشيخ ان يلقن تلميذه امره ان يصوم
يوما فان كان يوم الخميس فهو اولى ثم يامره بالاستغفار عشر مرات والصلوة على
النبي صلى الله عليه وسلم عشر مرات ثم يقول ان الله تعالى يقول في محكم كتابه

فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰى جُنُوبِكُمْ فَاجْتَهِدْ اَنْ لَا يَاْتِيَ عَلَيْكَ زَمَانٌ اِلَّا وَاَنْتَ

ذَاكِرٌ وَاعْلَمْ اَنَّ قَلْبَكَ مَوْضُوعٌ تَحْتَ ثَدْيِكَ الْاَيْسَرِ بِاِصْبَعَيْنِ عَلٰى صُوْرَةِ حَجَرِ

الصَّنَوْبَرِ وَلَهٗ بَابَانِ بَابٌ فَوْقَانِيٌّ وَبَابٌ تَحْتَانِيٌّ پھر جب مرشد ارادہ کرے اپنے مرید کے تلقین

کرنیکا تو اوسکو امر کرے روزہ رکھنے کا سو اگر پنجشنبہ کا دن ہو تو بہتر ہی پھر اوس شخص سے امر کرے دس بار استغفار

کرنیکا اور دس بار درود پڑھنے کو پھر مرشد کہے اللہ تعالیٰ فرماتا ہی اپنی منضبط کتاب مین فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَامًا وَّقُعُودًا وَّعَلٰى

جُنُوبِكُمْ یعنے اللہ کو یاد کرو کھڑے اور بیٹھے اور لیٹے سو تو اسپر کوشش کر کہ کوئی زمانہ بدون ذکر کے تجھکو نہ گذرے اور معلوم

کر اے طالب کہ تیرا دل رکھا ہی تیرے بائین چھاتی کے نیچے دو انگل پر بصورت شکوفۂ چلغوزہ کے اور اوسکے دو دروازے

ہین ایک دروازہ اوپر کا ہی اور دوسرا نیچے کا **ف** مصنف نے حاشیہ مین فرمایا کہ باب فوقانی سے وہ

مراد ہی جو جسم سے ملا ہی اور باب تحتانی سے وہ مراد ہی جو روح سے متصل ہی اَمَّا الْبَابُ الْفَوْقَانِيُّ فَفَتْحُهٗ

بِالذِّكْرِ الْجَلِيِّ فَاَمَّا التَّحْتَانِيُّ فَفَتْحُهٗ بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ دل کے اوپر کے دروازے کی کشایش تو ذکر

جلی سے ہوتی ہی اور نیچے کے دروازے کی کشادگی تو ذکر خفی سے ہوتی ہی فَاِذَا اَرَدْتَ الذِّكْرَ الْجَلِيَّ

فَاجْلِسْ مُتَرَبِّعًا وَخُذِ الْعِرْقَ الَّذِيْ يُسَمّٰى كَيْمَاسَ بِاِبْهَامِ قَدَمِكَ الْيُمْنٰى وَالَّتِيْ

تَلِيْهَا وَسَمِعْتُ سَيِّدِيَ الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهٗ يَقُوْلُ هُوَ عِرْقٌ فِيْ بَطْنِ الرُّكْبَةِ

يَهْبِطُ مِنْ جَانِبِ الْفَخِذِ وَاَخْذُهٗ بِهٰذِهِ الْكَيْفِيَّةِ يُفِيْدُ نَفْيَ الْخَوَاطِرِ وَجَمْعَ الْهِمَّةِ

وَيُسَخِّنُ الْقَلْبَ تَسْخِيْنًا عَجِيْبًا پھر جب تو ذکر جلی کا ارادہ کرے تو چار زانو بیٹھ اور پکڑ اوس رگ کو جسکا کیماس

نام ہی اپنے داہنے پانوکے انگوٹھے اور بیچ کی اونگلی کو واب کر اور مینے اپنے والد مرشد قدس سرہ سے سنا کہتے تھے

کہ کیماس وہ رگ ہی زانوکے تلے ران کی جانب سے اُترتی ہی اور اُوسکا اِس طرح سے پکڑنا نفی وساوس اور جمعیت

ہمت کو مفید ہی اور دل کو گرم کر دیتا ہی عجیب گرمی کے ساتھ وَاجْلِسْ جِلْسَةَ الصَّلٰوةِ مُسْتَقْبِلَ

الْقِبْلَةِ بِاجْتِمَاعِ الْعَزِيْمَةِ ثُمَّ قُلْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بِالشَّدِّ وَالْمَدِّ وَاِخْرَاجِ الْقُوَّةِ مِنْ

دَاخِلِ الْقَلْبِ اَخْرِجْ لَفْظَةَ لَا مِنَ السُّرَّةِ وَامْدُدْهَا اِلَى الْمَنْكِبِ الْاَيْمَنِ وَلَفْظَةَ

اِلٰهَ مِنْ اُمِّ الدِّمَاغِ تُشِيْرُ بِذٰلِكَ اَنَّكَ اَخْرَجْتَ حُبَّ مَنْ سِوَى اللّٰهِ تَعَالٰى

مِنْ بَاطِنِكَ وَالْقِيَنَّهُ خَلْفَكَ فَتَنَفَّسْ نَفَسًا اٰخَرَ فَاضْرِبْ اِلَّا اللّٰهُ فِي الْقَلْبِ بِالشِّدَّةِ

وَالْقُوَّةِ اور بطریق مذکور بیٹھ بطور نشست نماز کے رو بقبلہ حضور دل سے ہمت کو مجتمع کرکے پھر کہہ لا الٰہ الا اللہ سختی

او کشیدگی کے ساتھ اور قوت کو دل کے اندر سے نکال کر اور لفظ لا کا ناف سے نکال اور اوسکو کھینچ تا اپنے مونڈھے

تک اور لفظ اِلٰہ کا دماغ کی جھلی سے اشارہ کرے تو اس تصور سے گویا تو نے غیر خدا کی محبت کو اپنے اندر سے

نکالا اور اوسکو اپنی پیٹھ کے پیچھے ڈالا پھر دوسرا دم لے سوا الا اللہ کو دل میں سختی اور قوت کے ساتھ ضرب کر

وَيُلَاحِظُ الْمُبْتَدِئُ نَفْيَ الْمَعْبُودِيَّةِ مِنْ غَيْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَالْمُتَوَسِّطُ نَفْيَ الْمَقْصُودِيَّةِ

وَالْمُنْتَهِي نَفْيَ الْوُجُودِ اور اس نفی اور اثبات سے مبتدی ملاحظہ کرے نفی معبودیت کا غیر خدا سے اور

متوسط نفی مقصودیت کا اور منتہی نفی وجود کا وَالشَّرْطُ الْاَعْظَمُ فِي هٰذَا الذِّكْرِ جَمْعُ الْهِمَّةِ وَ

فَهْمُ الْمَعْنٰى وَيَنْبَغِي لِصَاحِبِ الذِّكْرِ الْجَلِيِّ اَنْ لَّا يُقِلَّ الطَّعَامَ جِدًّا بَلْ يَكْفِيهِ اَنْ

يُخْلِيَ رُبْعَ الْمَعِدَةِ وَيَنْبَغِي اَنْ يَّاكُلَ شَيْئًا مِّنَ الدَّسَمِ لِئَلَّا يَتَشَوَّشَ دِمَاغُهُ

اور شرط اعظم اس ذکر میں ہمت کا جمع کرنا اور معنی کا بوجھنا ہی اور ذکر جلی کرنے والے کو لائق یہہ ہی کہ کھانے کو بہت

کم نکرے بلکہ اوسکو کافی ہی کہ چوتھائی پیٹ خالی رکھے اور مناسب ہی کہ کچھ چکنائی کھایا کرے تاکہ اوسکا دماغ

پریشان ہو خشکی کے سبب وَاِذَا اَرَدْتَ پَاسِ اَنْفَاسٍ فَكُنْ مُسْتَيْقِظًا وَاقِفًا عَلٰى اَنْفَاسِكَ

پاس انفاس

فَكُلَّمَا خَرَجَ النَّفَسُ فَقُلْ مَعَ خُرُوجِهٖ لَا اِلٰهَ كَاَنَّكَ تُخْرِجُ مَحَبَّةَ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى

اللّٰهِ مِنْ بَاطِنِكَ وَاِذَا دَخَلَ النَّفَسُ فَقُلْ مَعَ دُخُولِهٖ اِلَّا اللّٰهُ كَاَنَّكَ تُدْخِلُ وَتُثْبِتُ

مَحَبَّةَ اللّٰهِ فِي قَلْبِكَ اور جب کہ تو ای سالک پاس انفاس کا ارادہ کرے تو بیدار اور اپنے دموں پر واقف

ہو جا پھر جب دم باہر کو نکلے تو اوسکے نکلنے کے ساتھ لا الٰہ الا اللہ کہہ گویا ہر چیز کی محبت کو سوا ے خدا کے اپنے باطن سے

نکالتا ہی اور جب دم اندر کی طرف آوے تو اوسکے داخل ہونے کے ساتھ الا اللہ کہہ گویا تو داخل کرتا ہی اور محبت

الٰہی کو ثابت کرتا ہی اپنے دل میں قَالُوا وَالرُّكْنُ الْاَعْظَمُ رَبْطُ الْقَلْبِ بِالشَّيْخِ عَلٰى وَصْفِ

رابطۂ شیخ

الْمَحَبَّةِ وَالتَّعْظِيمِ وَمُلَاحَظَةِ صُوْرَتِهٖ قُلْتُ اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰى مَظَاهِرَ كَثِيرَةً فَمَا

مِنْ عَابِدٍ غَبِيًّا كَانَ اَوْ ذَكِيًّا اِلَّا وَقَدْ ظَهَرَ بِحَذَائِهٖ صَارَ مَعْبُودَ الَّذِي فِي رُتْبَةٍ

ولهذا

وَلِهٰذَا السِّرِّ نَزَلَ الشَّرْعُ بِاسْتِقْبَالِ الْقِبْلَةِ وَالْاِسْتِوَاءِ عَلَى الْعَرْشِ وَقَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا صَلّٰى اَحَدُكُمْ فَلَا يَبْصُقْ قِبَلَ وَجْهِهِ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى
بَيْنَهُ وَبَيْنَ قِبْلَتِهِ وَسَأَلَ جَارِيَةً سَوْدَاءَ فَقَالَ اَيْنَ اللّٰهُ فَاَشَارَتْ اِلَى السَّمَاءِ فَسَاَلَهَا
مَنْ اَنَا فَاَشَارَتْ بِاِصْبَعِهَا اَتَيْنِيْ اللّٰهُ اَرْسَلَكَ فَقَالَ هِيَ مُؤْمِنَةٌ فَلَا عَلَيْكَ اَنْ لَا
تَتَوَجَّهَ اِلَّا اِلَى اللّٰهِ وَلَا تَرْبُطْ قَلْبَكَ اِلَّا بِهِ وَلَوْ بِالتَّوَجُّهِ اِلَى الْعَرْشِ وَتَصَوُّرِ
النُّوْرِ الَّذِيْ وَضَعَهُ (اَيِ اللّٰهُ ۱۲) عَلَيْهِ وَهُوَ اَزْهَرُ النُّوْرِ كَمِثْلِ لَوْنِ الْقَمَرِ اَوْ بِالتَّوَجُّهِ
اِلَى الْقِبْلَةِ كَمَا اَشَارَ اِلَيْهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَكُوْنُ كَالْمُرَاقَبَةِ لِهٰذَا

الْحَدِيْثِ مشائخ چشتیہ نے فرمایا ہی کہ رکن اعظم دل کا لگانا اور لگا رکھنا ہی مرشد کے ساتھ محبت اور تعظیم کی صفت سے
اور اوسکی صورت کا ملاحظہ کرنا مین کہتا ہون حق تعالی کے مظاہر کثیرہ ہین سو کوئی عابد غبی ہو یا ذکی نہین مگر کہ وہ اوسکی
مقابل ظاہر ہوکر اوسکا معبود ہوگیا ہی اور اسی بھید کے سبب سے رو بقبلہ ہونا اور استوا علی العرش کا شرع مین نازل ہوا
ہی اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جب تم مین سے کوئی نماز پڑھے تو اپنے مونہہ کے سامھنے نہ تھوکے
اسواسطے کہ اللہ تعالی ہی اوسکے درمیان اور اوسکے قبلہ کے درمیان مین اور آنحضرتؐ نے سیاہ لونڈی سے پوچھا تو
فرمایا کہ اللہ کہان ہی تو لونڈی نے آسمان کی طرف اشارہ کیا پھر حضرت نے اوس سے پوچھا کہ مین کون ہون تو اوسنے
اپنی انگلی سے اشارہ کیا مراد اوسکی یہہ کہ خدا نے تجھکو بھیجا ہی تو فرمایا کہ یہہ ایمان دار ہی تو ای سالک تجھ پر کچھہ مضائقہ
نہین اِسمین کہ تو متوجہ نہو مگر اللہ (تعالی) کی طرف اور اپنا دل نہ لگاوے مگر اوس سے اگرچہ عرش کی طرف متوجہ ہوکر اور
اوس نور کا تصور کرکے جسکو حق تعالی نے عرش پر رکھا ہی اور وہ نہایت روشن رنگ ہی چاند کے رنگ کے مانند
یا قبلہ کی طرف متوجہ ہوکر جیسا کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے اوسکی طرف اشارہ کیا ہی تو یہہ اس حدیث کا گویا
مراقبہ ہوگا **ف** مصنف نے حاشیہ مین فرمایا کہ حق تعالی کی عالم مثال مین تجلی ہی تو ہر شخص اپنی استعداد کے
مناسب اوسکو ادراک کرتا ہی مترجم کہتا ہی تجلی اور عالم مثال کی حقیقت کتب صوفیہ مین مفصل مذکور ہی یہہ رسالہ
مختصر لائق اوسکے تفصیل کے نہین فَاِذَا اسْتَنَارَ الطَّالِبُ بِنُوْرِ الذِّكْرِ اَمَرَهُ بِالْمُرَاقَبَةِ وَهِيَ مُشْتَقَّةٌ
مِنَ الرَّقِيْبِ سُمِّيَتْ بِهٰذَا الْاِسْمِ لِاَنَّ الطَّالِبَ يُرَاقِبُ قَلْبَهُ اَوْ يُرَاقِبُ اللّٰهَ كَمَا

اَنَّ اللّٰهَ یُرَاقِبُهُ فَیَقُوْلُ بِلِسَانِهٖ اَوْ یَتَخَیَّلُ بِقَلْبِهٖ اَللّٰهُ حَاضِرِیْ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ اَللّٰهُ
شَاهِدِیْ اَللّٰهُ مَعِیْ اَوْ اَلَا اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ اَوْ کَاَنَّهٗ حَاضِرٌ بَیْنَكَ وَبَیْنَ
الْقِبْلَةِ تُشَاهِدُهٗ پھر جب طالب رنگین ہو جاوے ذکر کے نور سے تو مرشد اوسکو مراقبہ کرنیکا امر کرے اور مراقبہ
رقیب بمعنی محافظ اور نگہبان سے مشتق ہی اوسکا مراقبہ اسواسطے نام رکھا گیا کہ سالک بعضی مراقبات مین اپنے دل
کی محافظت و نگہبانی کرتا ہی یا بعضے مراقبات مین اللہ تعالی کا مراقب ہوتا ہی جیسا اللہ اوسکی حفاظت
کرتا ہی تو مراقبہ کرنے کے وقت زبان سے کہے یا اپنے دل سے خیال کرے کہ اَللّٰهُ حَاضِرِیْ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ اَللّٰهُ
شَاهِدِیْ اَللّٰهُ مَعِیْ یا اسکا مراقبہ کرے اَلَا اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ یعنے آگاہ ہو جا کہ اللہ ہر چیز کو گھیری ہی یا اسکا مراقبہ کرے
کہ گویا اللہ حاضر ہی تیرے درمیان اور تیرے قبلہ کے درمیان مین اور تو اوسکو مشاہدہ کرتا ہی قَالَ الْمَشَائِخُ
مَنْ اَرَادَ الدُّخُوْلَ فِی الْاَرْبَعِیْنِیَّةِ یَلْزَمُهٗ مُرَاعَاةُ اُمُوْرٍ دَوَامُ الصِّیَامِ وَدَوَامُ الْقِیَامِ
وَتَقْلِیْلُ الْکَلَامِ وَالطَّعَامِ وَالْمَنَامِ وَالصُّحْبَةِ مَعَ الْاَنَامِ وَالْمُوَاظَبَةُ عَلَی الْوُضُوْءِ
فِیْ حَالَاتِ الْیَقْظَةِ وَعِنْدَ الْمَنَامِ وَرَبْطُ الْقَلْبِ مَعَ الشَّیْخِ عَلَی الدَّوَامِ وَتَرْكُ الْغَفْلَةِ
رَأْسًا حَتّٰی تَکُوْنَ عِنْدَهٗ مِنَ الْحَرَامِ فَاِذَا دَخَلَ فِی الْحُجْرَةِ بِرِجْلِهِ الْیُمْنٰی تَعَوَّذَ
وَسَمّٰی وَقَرَأَ سُوْرَةَ النَّاسِ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَاِذَا اَدْخَلَ الرِّجْلَ الْیُسْرٰی قَالَ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
وَلِیِّیْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ کُنْ لِیْ کَمَا کُنْتَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَارْزُقْنِیْ
مَحَبَّتَكَ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ حُبَّكَ وَاشْغَلْنِیْ بِجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُخْلِصِیْنَ
اَللّٰهُمَّ امْحُ نَفْسِیْ بِجَذَبَاتِ ذَاتِكَ یَا اَنِیْسَ مَنْ لَا اَنِیْسَ لَهٗ رَبِّ لَا تَذَرْنِیْ
فَرْدًا وَاَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ جو چلہ مین داخل ہونیکا ارادہ کرے اوسکو
چند امور کی رعایت کرنا لازم ہی ہمیشہ روزہ رکھنا اور سدا قیام شب کرنا اور بولنے اور کھانے اور سونے اور صحبت
خلق کو کم کر دینا اور ہمیشہ با وضو رہنا جاگنے اور سونے کی حالت مین اور مرشد کے ساتھ ہمیشہ دل لگائے رکھنا اور غفلت
کو بالکل ترک کرنا یہان تک کہ اوسکے نزدیک غفلت از قسم حرام ہو جاوے پھر جب حجرے مین داہنا پانون داخل کرے
تو اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ اور بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ کہے اور قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ کو تین بار پڑھے اور جب بایان پانو

شرائط چلہ چشتیہ

داخل

داخل کرے تو اَللّٰهُمَّ سے آخر تک دعا کرے یعنے خداوندا تو میرا کارساز ہی دنیا اور آخرت مین میرا مددگار ہو جا جیسا تو محمد صلی اللہ علیہ وسلم کا کارساز تھا اور مجھکو اپنی محبت دے الٰہی مجھکو اپنی حب نصیب کر اور اپنے جمال کے ساتھ مشغول کرے اور مجھکو عبادِ مخلصین مین کر ڈال الٰہی میرے نفس کو مٹا ڈال اپنی ذات کی کشش سے ای نہین اوسکے جسکا کوی انیس نہین ای رب مجھکو تجھ تو تنہا اور تو بہتر وارثین سے ہی فَيَقُوْمُ عَلَى الْمُصَلّٰى وَيَقُوْلُ اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ اِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ مَرَّةً ثُمَّ يَرْكَعُ رَكْعَتَيْنِ فِى الْاُوْلٰى اٰيَةَ الْكُرْسِيِّ وَفِى الثَّانِيَةِ اٰمَنَ الرَّسُوْلُ ثُمَّ يَسْجُدُ سَجْدَةً طَوِيْلَةً وَيَجْتَهِدُ فِى الدُّعَاءِ ثُمَّ يَقُوْلُ يَا فَتَّاحُ خَمْسَ مِائَةِ مَرَّةٍ ثُمَّ يَشْتَغِلُ بِالْاَذْكَارِ الَّتِيْ ذَكَرْنَاهَا پھر مصلے پر کھڑا ہو اور اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ کو اکیس بار پڑھے یعنے مینے اپنا منہ متوجہ کیا یکسو ہوکر اوسکی طرف جسنے آسمانون اور زمین کو پیدا کیا اور مین مشرکین مین داخل نہین پھر دو رکعت پڑھے پہلی رکعت مین آیۃ الکرسی پڑھے اور دوسری رکعت مین اٰمَنَ الرَّسُوْلُ پھر لنبا سجدہ کرے اور دعا مین خوب کوشش کرے پھر پانسو بار یَا فَتَّاحُ کہے پھر اون اذکار مین مشغول ہو جسکو ہم ذکر کر چکے یعنے ذکر جلی اور پاس انفاس اور مراقبات وَقَالُوْا اِذَا دَخَلَ الْمَقْبَرَةَ قَرَأَ سُوْرَةَ اِنَّا فَتَحْنَا فِيْ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ يَجْلِسُ مُسْتَقْبِلًا اِلَى الْمَيِّتِ مُسْتَدْبِرَ الْكَعْبَةِ فَيَقْرَأُ سُوْرَةَ الْمُلْكِ وَيُكَبِّرُ وَيُهَلِّلُ وَيَقْرَأُ سُوْرَةَ الْفَاتِحَةِ اِحْدٰى عَشَرَ مَرَّةً ثُمَّ يَقْرُبُ مِنَ الْمَيِّتِ فَيَقُوْلُ يَا رَبِّ يَا رَبِّ اِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ مَرَّةً ثُمَّ يَقُوْلُ يَا رُوْحُ يَضْرِبُهُ فِى السَّمَاءِ وَيَا رُوْحَ الرُّوْحِ يَضْرِبُهُ فِى الْقَلْبِ حَتّٰى يَجِدَ انْشِرَاحًا وَنُوْرًا ثُمَّ يَنْتَظِرُ لِمَا يُفِيْضُ مِنْ صَاحِبِ الْقَبْرِ عَلٰى قَلْبِهٖ اور مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ جب قبرستان مین داخل ہو تو سورہ اِنَّا فَتَحْنَا دو رکعت مین پڑھے پھر میت کی طرف سامھنے ہوکر کعبہ معظمہ پشت دیکے بیٹھے پھر سورہ ملک پڑھے اور اللہ اکبر اور لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ کہے اور گیارہ بار سورہ فاتحہ پڑھے پھر میت سے قریب ہو جاوے پھر کہے یارب یارب اکیس بار پھر کہے یَا رُوْحُ اور اوسکو آسمان مین ضرب کرے اور یَا رُوْحَ الرُّوْحِ کی دل مین ضرب کرے یہان تک کہ کشایش اور نور پاوے پھر منتظر رہے اوسکا جسکا فیضان صاحبِ قبر سے ہو اوسکے دل پر

صلوۃ معکوس

وَلِلْچِشْتِيَّةِ صَلوٰةٌ تُسَمّٰى صَلوٰةَ الْمَعْكُوْسِ لَمْ نَجِدْ مِنَ السُّنَّةِ وَلَا اَقْوَالِ الْفُقَهَاءِ مَا نَشُدُّ هَا بِهٖ فَلِذٰلِكَ حَذَفْنَاهَا وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ اور چشتیوں کی یہان ایک نماز ہی جسکو صلوۃ المعکوس کہتے ہین ہمنے سنت مصطفویہ اور اقوال فقہا سے ایسی اصل اوسکی نہین پائی جنسے ہم اوسکی تقویت کرین اسیواسطے ہمنے اوسکو ذکر نکیا اور علم اوسکے جواز اور عدم جواز کا خدا کے نزدیک ہی

صلوۃ کن فیکون

وَلَهُمْ صَلوٰةٌ تُسَمّٰى صَلوٰةَ كُنْ فَيَكُوْنُ اور چشتیہ کے یہان ایک نماز ہی جسکو صلوۃ کن فیکون کہتے ہین **ف** صلوۃ کن فیکون اسواسطے کہتے ہین کہ مطلب برآری مین اوسکی تاثیر نہایت جلد اور قوی ہی قَالُوْا مَنِ اعْتَرَتْ لَهُ حَاجَةٌ صَعْبَةٌ فَلْيَرْكَعْ كُلَّ لَيْلَةٍ مِنْ لَيَالِي الْاَرْبِعَاءِ وَالْخَمِيْسِ وَالْجُمُعَةِ رَكْعَتَيْنِ يَقْرَأُ فِي الْاُوْلٰى الْفَاتِحَةَ مَرَّةً وَالْاِخْلَاصَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَفِي الثَّانِيَةِ الْفَاتِحَةَ مِائَةً وَالْاِخْلَاصَ مَرَّةً وَيَقُوْلُ مِائَةَ مَرَّةٍ اَيْ آسَانْ كُنَنْدَهٔ دُشْوَارِيْهَا وَاَيْ رَوْشَنْ كُنَنْدَهٔ تَارِيْكِيْهَا مِائَةَ مَرَّةٍ وَيَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيُصَلِّيْ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيَدْعُو اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ فَاِذَا كَانَتِ الثَّالِثَةُ فَعَلَ هٰذَا ثُمَّ حَسَرَ الْعِمَامَةَ عَنْ رَأْسِهٖ وَجَعَلَ كُمَّهٗ فِيْ عُنُقِهٖ وَبَكٰى وَدَعَا اللّٰهَ اِلٰى حَاجَتِهٖ خَمْسِيْنَ مَرَّةً فَاِنَّهٗ لَابُدَّ يُسْتَجَابُ لَهٗ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ مشائخ چشتیہ نے صلوۃ کن فیکون کی بیان مین کہا ہی کہ جسکو سخت حاجت پیش آوے تو چاہئے کہ ہر رات کو لیالی ثلثہ یعنے چارشنبہ اور پنجشنبہ اور جمعہ کے راتون مین دو رکعتین ادا کرے پہلی رکعت مین سورۂ فاتحہ ایکبار اور قل ہو اللہ سو بار پڑھے اور دوسری رکعت مین فاتحہ سو بار اور قل ہو اللہ ایکبار اور سو بار یون کہے ای آسان کنندہ دشواریہا وای روشن کنندہ تاریکیہا سو بار اور استغفار کرے سو بار اور درود پڑھے سو بار اور حق تعالی سے دعا کرے بحضور قلب پھر جب تیسری رات ہو تو بھی یہی کرے جو مذکور ہوا پھر پگڑی یا ٹوپی کو سر سے اتارے اور اپنی آستین کو اپنی گردن مین ڈالے اور روے اور حق تعالی سے دعا کرے پچاس بار تو بالضرور انشاء اللہ تعالی دعا اوسکی مستجاب ہوگی واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ بعضے ناواقفون نے اعتراض کیا ہی آستین گردن مین ڈالنا کیون کر جائز ہوگا حالانکہ ادعیہ ماثورہ مین یہہ ثابت نہین ہم جواب دیتے ہین کہ قلب ردا یعنے چادر کا الٹنا پلٹنا نماز

اشغال نقشبندیہ

استسقا میں رسول علیہ السلام سے ثابت ہی تا حال عالم کا بدل جاوے تو اسی طرح سنتین گرون مین قوالنا امر مخفی کے اظہار
کے واسطے یعنے تضرع و لی یا واسطے شعار گردش حال کے حصول مقصود سے کیونکر ناجائز ہوگا **فصل** فِي اَشْغَالِ
الْمَشَائِخِ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ وَهُمْ اَصْحَابُ اِمَامِ الطَّرِيْقَةِ خَواجہ بَهَاءُ الدِّيْنِ نَقْشَبَنْدِ الْبُخَارِيِّ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ یہ فصل ہی مشائخ نقشبندیہ کے اشغال مین نقشبندیہ امام طریقت

شغل نفی و اثبات

خواجہ بہاء الدین نقشبند بخاری کے مرید ہین اللہ راضی ہووے اون سے اور اونکے سب مریدون سے قَالُوْا الطُّرُقُ الْوُصُوْلُ
اِلَى اللّٰهِ ثَلٰثٌ اَحَدُهَا الذِّكْرُ فَمِنْهُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ وَهُوَ الْمَاْثُوْرُ عَنْ مُتَقَدِّمِيْهِمْ
نقشبندیہ نے کہا کہ اللہ تک پہنچنے کے تین راہین ہین ایک تو ذکر ہی منجملہ ذکر کی نفی اور اثبات ہی اور وہی منقول
ہی متقدمین نقشبندیہ سے وَصِفَتُهُ اَنْ يَّنْتَهِزَ فُرْصَةً مِنَ التَّشْوِيْشَاتِ الْخَارِجِيَّةِ كَالْاِسْتِمَاعِ
اِلَى اَحَادِيْثِ النَّاسِ وَالدَّاخِلِيَّةِ كَالْجُوْعِ الْمُفْرِطِ وَالْغَضَبِ وَالْاَلَمِ وَالشِّبَعِ الْمُفْرِطِ
ثُمَّ تَذَكَّرَ الْمَوْتَ وَيُحْضِرُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَيَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ تَعَالٰى مِمَّا صَدَرَ مِنْهُ مِنَ
الْمَعَاصِيْ ثُمَّ يَضُمُّ شَفَتَيْهِ وَيُغْمِضُ عَيْنَيْهِ وَيَحْبِسُ نَفَسَهٗ فِيْ بَطْنِهٖ وَيَقُوْلُ بِالْقَلْبِ
لَا يُخْرِجُهَا مِنْ سُرَّتِهٖ اِلَى الْاَيْمَنِ وَيَمُدُّهَا حَتّٰى يَصِلَ اِلَى الْمَنْكِبِ ثُمَّ يُحَرِّكُ مَنْكِبَهٗ
اِلٰى رَاْسِهٖ فَيَقُوْلُ اِلٰهَ ثُمَّ يَضْرِبُ فِيْ قَلْبِهٖ بِالشِّدَّةِ اِلَّا اللّٰهُ اور طریقہ نفی اثبات کی ذکر کا یہ ہی
کہ فرصت کو غنیمت جانے تشویشات بیرونی سے چنانچہ لوگون کی گفتگو سننا اور تشویشات اندرونی سے چنانچہ گرسنگی
زائد اور غضب اور درد اور سیری مفرط پھر موت کو یاد کرے اور تصور مین اوسکو اپنے آگے سامھنے کرلے اور اللہ
تعالی سے مغفرت چاہے اون گناہون کی جو اوس سے صادر ہوے پھر دونون لبون اور دونون آنکھون کو بند کرے
اور دم کو اپنے پیٹ مین حبس کرے اور دل سے کہے لا اسکو اپنے ناف سے داہنے طرف نکالے اور کھینچے یہان تک
کہ اپنے مونڈھے تک پہنچے پھر مونڈھے کو سر کی طرف جھکاوے اور ہلاوے اور کہے الٰہ پھر ضرب لگاوے اپنے دل مین سختی سے
الا اللہ کے **ف** مصنف قدس سرہ کے بھائی حضرت شاہ اہل اللہ نے چار باب مین فرمایا کہ ابتداے
سلوک مین اقل مرات ہی ہر روز بارہ ہزار بار اور نفی اور اثبات ہر ایک ہزار ایکبار مواظبت کرنا آثار عجیب اور غریب کا
مثمر ہی قَالُوْا الْحَبْسُ النَّفَسِ خَاصِّيَّةٌ عَجِيْبَةٌ فِيْ تَسْخِيْنِ الْبَاطِنِ وَجَمْعِ الْعَزِيْمَةِ وَ

هَيَجَانِ الْعِشْقِ وَقَطْعِ اَحَادِيْثِ النَّفْسِ وَيَتَدَرَّجُ فِي الْحَبْسِ لِئَلَّا يَثْقُلَ عَلَيْهِ وَ

الْمُرَادُ بِالْحَبْسِ غَيْرُ الْمُفْرِطِ فَبَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَأْمُرُ بِهِ الْجُوكِيَّةُ بَوْنٌ بَائِنٌ نقشبندیہ نے

فرمایا کہ حبس نفس یعنے دم روکنے کی عجیب خاصیت ہی باطن کی گرم کردینی اور جمعیت عزیمت اور عشق کی ابھارنی اور

وساوس کے قطع کرنے مین اور بتدریج اندک اندک حبس دم کی مشق کرے تا اوس پر گران نہوجاوے اور خشکی کی

بیماری نہ پیدا ہوجاوے اور حبس دم سے حبس غیر مفرط مراد ہی جسکی نوبت حصر نفس تک نہ پہنچے تو نقشبندیہ کے حبس دم

مین اور اوس حبس دم مین جسکو جوگی بتاتے ہین فرق بعید ہی **ف** مصنف قدس سرہ نے فرمایا رباعی شعر

کہ آنکا بہ رہ جوگیہ روند؛ اثبات مقالات ربا بین بکنند؛ حبس نفس وحصر نفس ار دو فرق؛ حبس نفس ست آنچہ نشانش

بدہند؛ وَكَذٰلِكَ لِعَدَدِ الْوِتْرِ خَاصِيَّةٌ عَجِيْبَةٌ فَيَقُوْلُ اَوَّلًا هٰذِهِ الْكَلِمَةَ مَرَّةً فِي نَفَسٍ

وَاحِدٍ ثُمَّ يَقُوْلُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ فِي نَفَسٍ وَاحِدٍ وَهٰكَذَا يَتَدَرَّجُ حَتّٰى يَصِلَ اِلٰى اَحَدٍ وَ

عِشْرِيْنَ مَعَ الْمُرَاعَاتِ عَلٰى عَدَدِ الْوِتْرِ حبس دم کے مانند شمار طاق کے بھی عجیب خاصیت ہی

تو اول اسی کلمہ توحید کو ایکبار ایک دم مین کہے پھر تین بار ایک دم مین کہے اسی طرح درجہ بدرجہ چند روز کے مشق مین

اکیس بار تک پہنچے طاق عدد کی مراعات کے ساتھ یعنے اول بار ایک بار اور دوسری بار تین بار اور تیسری بار پانچ

بار اور چوتھے بار سات بار و علی ہذا القیاس وَالشَّرْطُ الْاَعْظَمُ مُلَاحَظَةُ نَفْيِ الْمَعْبُوْدِيَّةِ اَوِ الْمَقْصُوْدِيَّةِ

اَوِ الْوُجُوْدِ مِنْ غَيْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَاِثْبَاتُهَا لَهُ تَعَالٰى عَلٰى وَجْهِ التَّاْكِيْدِ وَاجْتِمَاعِ

الْخَاطِرِ لَا كَمَا يَدُوْرُ فِي النَّفْسِ مِنَ الْخَطَرَاتِ وَالْاَحَادِيْثِ اور شرط اعظم نفی اثبات

کے ذکر مین ملاحظہ کرنا ہی نفی معبودیت یا نفی مقصودیت یا نفی وجود کا غیر اللہ تعالیٰ سے اور اثبات معبودیت وغیرہ کا

حق تعالیٰ کے واسطے بروجہ تاکید اور اجتماع خاطر نہ اوسطرح جیسے دل مین خطرات اور باتون کے خیالات گھومتے پھرتے

ہین وَمَنْ بَلَغَ اِلَى الْاِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ مَرَّةً وَلَمْ يَنْفَتِحْ لَهُ بَابٌ مِنَ الْجَذْبِ

وَانْصِرَافِ الْبَاطِنِ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَحُبِّ الْاِشْتِغَالِ بِاسْمِهِ وَالتَّفَرُّغِ عَنِ

الْاَشْغَالِ الْاُخْرٰى فَلْيَعْرِفْ اَنَّ عَمَلَهُ لَمْ يُقْبَلْ فَلْيَسْتَانِفْ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ

مِنَ الثَّلٰثَةِ اِلَى الْاِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ اور جو شخص کہ اکیس بار تک پہنچا اور اسکے واسطے جذب

[illegible]

یعنے

یعنے کشش ربانی اور خدا کی طرف گردشِ باطن کا دروازہ نکھلا تو اوسکو اوسکے اسم کی مشغولی واجب ہی اور نفرت
اور اشغال سے لازم آئی تو چاہیئے کہ وہ معلوم کرے کہ اوسکا عمل مقبول نہوا تو بشروطِ مذکورہ اوسکو پھر سرے سے شروع
کرنا چاہیئے اکیس بار تک وَمِنْهُ الْاِثْبَاتُ الْمُجَرَّدُ كَاَنَّهُ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْمُتَقَدِّمِيْنَ وَاِنَّمَا
اسْتَخْرَجَهُ خواجه محمّد باقي اَوْ مَنْ يَقْرُبُ مِنْهُ فِي الزَّمَانِ وَاللهُ اَعْلَمُ اور منجملہ ذکر کے
اثباتِ مجرّد ہی یعنے فقط اللہ کا لفظ ذکر کرے بدون نفی اور اثبات وغیرہ کی اور گویا کہ یہہ ذکر متقدمین نقشبندیہ
کے نزدیک نہ تھا اوسکو تو خواجہ محمد باقی نے یا اونکے کسی قریب العصر نے نکالا ہی وَاللهُ اَعْلَمُ **ف** مولانا
نے فرمایا کہ اثباتِ مجرّد شریعت مین کہین ثابت نہین اسواسطے کہ ذاتِ بحت کا تصور عوام کو ممکن نہین بلکہ شرع مین اسمِ
ذات بعض صفات یا بعض محامد کے ساتھہ یا بعض ادعیہ کے ساتھہ وارد ہوا ہی سَمِعْتُ سَيِّدِي
الْوَالِدَ يَقُوْلُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ اَفْيَدُ لِلسُّلُوْكِ وَالْاِثْبَاتُ الْمُجَرَّدُ اَفْيَدُ لِلْجَذْبِ
مینے اپنے والد مرشد سے سنا فرماتے تھے کہ نفی اور اثبات سلوک کے واسطے مفید تر ہی اور اثباتِ مجرّد جذب اور
کشش کے واسطے زیادہ تر مفید ہی وَصِفَتُهُ اَنْ يُخْرِجَ لَفْظَةَ اللهِ مِنْ سُرَّتِهِ بِالشَّدِّ التَّامِّ وَيَمُدَّهَا
حَتّٰى يَصِلَ اِلٰى اُمِّ دِمَاغِهِ مَعَ الْحَبْسِ وَالتَّدْرِيْجِ فِي الزِّيَادَةِ حَتّٰى اَنَّ مِنْهُمْ مَنْ يَقُوْلُهَا
فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ اَلْفَ مَرَّةٍ وَقَدْ رَاَيْتُ امْرَاَةً مِنْ مُخْلِصَاتِ سَيِّدِي الْوَالِدِ تَقُوْلُهَا
اَلْفَ مَرَّةٍ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ وَاَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ اَيْضًا اور طریقہ اثباتِ مجرّد کا یہہ ہی کہ اللہ
کے لفظ کو اپنی ناف سے بشدّتِ تام نکالے اور اوسکو کھینچے یہان تک کہ اوسکے دماغ کی جھلّی تک پہنچے حبسِ دم کے
ساتھہ اور اندک اندک زیادہ کرتا جاوے یہان تک کہ بعضے نقشبندی ایک دم مین اسکو ہزار بار کہتے ہین اور البتہ مینے
ایک عورت کو جو مرشد والد کی مریدون سے تھی دیکھا کہ اسمِ ذات کو ایک دم مین ہزار بار کہتی تھی اور اس سے اکثر بھی۔
وَسَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهُ يَحْكِيْ عَنْ نَفْسِهِ اَنَّهُ كَانَ فِي الْبِدَايَةِ
يَقُوْلُ النَّفْيَ وَالْاِثْبَاتَ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ مِائَتَيْ مَرَّةٍ وَاللهُ اَعْلَمُ اور مینے اپنے والد
مرشد سے سنا اپنا حال نقل فرماتے تھے کہ ابتداءِ سلوک مین نفی و اثبات کو ایک دم مین دو سو بار کہتے تھے
واللہ اعلم وَثَانِيْهَا الْمُرَاقَبَةُ اور دوسرا طریقہ وصول الی اللہ کا مراقبہ ہی **ف** مصنف قدس سرّہ

اثباتِ مجرّد

[illegible]

نے حاشیہ منہیہ مین فرمایا حقیقتِ مراقبہ وجہی کہ شاملِ جمیع افراد آن باشد آن ست کہ توجہ قوۃ دراکہ باقبالِ تام بسوی صفات حضرتِ حق نمودن یا بسوی حالتِ انفکاکِ روح از جسد یا مثل آن تا آنکہ عقل و وہم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجہ گردد و آنچہ محسوس نیست بمنزلۂ محسوس نصب العین گردد وَصِفَتُهَا اَنْ يَحْبِسَ النَّفَسَ تَحْتَ السُّرَّةِ حَبْسًا يَسِيْرًا ثُمَّ يَتَوَجَّهُ بِمَجَامِعِ اِدْرَاكِهِ اِلَى الْمَعْنَى الْمُجَرَّدِ الْبَسِيْطِ الَّذِيْ يَتَصَوَّرُهُ كُلُّ اَحَدٍ عِنْدَ اِطْلَاقِ اِسْمِ اللّٰهِ وَلٰكِنْ قَلَّ مَنْ يُجَرِّدُهُ عَنِ اللَّفْظِ فَلْيَجْتَهِدْ هٰذَا الطَّالِبُ اَنْ يُجَرِّدَ هٰذَا الْمَعْنٰى عَنِ الْاَلْفَاظِ وَيَتَوَجَّهَ اِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ مُزَاحِمَةِ الْخَطَرَاتِ وَالتَّوَجُّهِ اِلَى الْغَيْرِ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يُمْكِنُهُ هٰذَا النَّحْوُ مِنَ الْاِدْرَاكِ فَمِنَ الْمَشَائِخِ مَنْ يَاْمُرُ مِثْلَ هٰذَا بِالدُّعَاءِ وَصِفَتُهُ اَنْ لَا يَزَالَ يَدْعُو اللّٰهَ بِقَلْبِهِ يَقُوْلُ يَا رَبِّ اَنْتَ مَقْصُوْدِيْ قَدْ تَبَرَّاْتُ اِلَيْكَ عَنْ كُلِّ مَا سِوَاكَ وَنَحْوُ ذٰلِكَ مِنَ الْمُنَاجَاةِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَاْمُرُهُ بِتَخَيُّلِ الْخَلَاءِ الْمُجَرَّدِ اَوِ النُّوْرِ الْبَسِيْطِ فَيَتَدَرَّجُ الطَّالِبُ مِنْ هٰذَا التَّخَيُّلِ اِلَى التَّوَجُّهِ الْمَذْكُوْرِ اور طریقہ مراقبہ کا یہی کہ دم کو بند کرے ناف کے نیچے تھوڑا سا پھر اپنے جمیع حواس سے متوجہ ہو معنی مجرد و بسیط کی طرف جسکو ہر شخص اللہ کے نام بولنے کے وقت تصور کرتا ہی ولیکن ایسی لوگ کمتر ہین جو اس معنی بسیط کو لفظ سے خالی کر سکین تو طالب کوشش کرے کہ اس معنی بسیط کو الفاظ سے جدا کرے اور اوسکی طرف متوجہ ہو بلا مزاحمت خطرات اور التفات بسوے اللہ کے اور بعضے لوگون سے اس قسم کا ادراک نہین ہو سکتا ہی سو بعضے مشائخ تو ایسے شخص کو اسطرح کی دعا بتاتے ہین اور طریقہ اوس دعا کا یہہ ہی کہ ہمیشہ دل سے کیا کرے یون کہے ای رب تو ہی میرا مقصود ہی مین بیزار ہو آیا تیری طرف تیرے ماسوا سے اور مانند اوسکے کوئی مناجات کرے اور بعضے مشائخ شخص مذکور کو خلاءِ مجرد یا نورِ بسیط کے خیال کرنے کو فرماتے ہین تو طالب اس تخیل سے توجہ مذکور کی طرف بتدریج پہنچ جاتا ہی مترجم کہتا ہی خلاءِ مجرد سے یہہ مراد ہی کہ سارے عالم کے مکان کو جمیع اجسام سے خالی تصور کرے اور نورِ بسیط سادہ روشنی سے عبارت ہی وَثَالِثُهَا الرَّابِطَةُ بِالشَّيْخِ اور تیسرا طریقہ وصول الی اللہ کا رابطہ اور اعتقادِ کامل بہم پہنچانا ہی اپنے مرشد کے ساتھ ف مولانا نے فرمایا حق یہہ ہی کہ سب راہون سے یہہ راہ زیادہ تر قریب ہی گا ہے مرید مین قابلیت نہین

طریقہ مراقبہ بسیط

ہوتی

ہوتی تو اوسکی مزید محبت سے مرشد اوس مین تصرف کرتا ہی مشائخ طریقت نے فرمایا ہی کہ اللہ کے ساتھ صحبت رکھو سو اگر
تم سے نہو سکے تو اونکے ساتھ صحبت رکھو جو اللہ کے ساتھ صحبت رکھتے ہین عارف باللہ شیخ عبدالرحیم قدس سرہ نے
فرمایا کہ مشائخ طریقت کے کلام کی معنی یہہ ہین کہ پہلے تو سامنا کرنا چاہیئے کامل بیداری اور ہوشیاری سے جو ایک
پرتو ہی تجلی ذاتی کے اظلال سے تاکہ تعلق کونین سے مخلصی حاصل ہو جاوے سو اگر یہہ نہو سکے تو اون لوگون سے تعلق بہم
پہنچانا چاہیئے جو اِس پرتو سے مشرف ہوئے ہین جو اپنے نفوس اور علائق ماسوا سے نجات پا گئے ہین اور اِس آیت
قرآنی مین کُونُوا مَعَ الصّٰدِقِین یعنے سچون کے ساتھ رہو ایک طرح کا اس مین اشارہ ہی رابطہ مرشد کا اگر مرشد
کامل شہودِ ذاتی کا واصل ہو تو اوسکی توجہ سے اندک زمانہ مین حاصل ہوتا ہی جو سالہا سال کی محنت مین حاصل
نہین ہوتا اور کیا خوب کہا ہی شعر ؎ آنکہ بہ تبریز یافت یک نظر شمس دین ؛؛ طعنہ زند بر دہہ سخرہ کند
بر چلہ ؛؛ وَشَرطُهَا اَن یَکُونَ الشَّیخُ قَوِیَّ التَّوَجُّہِ دَائِمَ الیَاد دَاشت فَاِذَا صَحِبَہُ خَلّٰی
نَفسَہُ عَن کُلِّ شَیٍٔ اِلَّا مَحَبَّتَہُ وَیَنتَظِرُ لِمَا یُفِیضُ مِنہُ وَیُغَمِّضُ عَینَیہِ اَو یَفتَحُهُمَا
وَیَنظُرُ بَینَ عَینَیِ الشَّیخِ فَاِذَا اَفَاضَ شَیٌٔ فَلیَتبَعہُ بِجَامِعِ قَلبِہِ وَلیُحَافِظ عَلَیہِ وَاِذَا
غَابَ الشَّیخُ عَنہُ یُخَیِّلُ صُورَتَہُ بَینَ عَینَیہِ بِوَصفِ المَحَبَّۃِ وَالتَّعظِیمِ فَتُفِیدُ صُورَتُہُ
مَا تُفِیدُ صُحبَتُہُ اور رابطہ مرشد کی شرط کا یہہ ہی کہ مرشد قوی التوجہ ہو یاد داشت کی مشق دائمی رکھتا ہو پھر
جب ایسے مرشد کی صحبت کرے تو اپنی ذات کو ہر چیز کے تصور اور خیال سے خالی کرے اسے سوا اوسکی محبت
کے اور اوسکا منتظر رہے جسکا اوسکی طرف سے فیض آوے اور دونو آنکھین بند کرلے یا اونکو کھول دیوے
اور مرشد کے دونون آنکھونکے بیچ مین ٹکی لگاوے پھر جب کسی چیز کا فیض آوے تو اوسکے پیچھے پڑجاوے اپنے دل
کی جمعیت سے اور چاہیئے کہ اوس فیض کی محافظت کرے اور جب مرشد اوسکے پاس نہو تو اوسکی صورت کو اپنے
دونون آنکھون کے درمیان خیال کرتا رہے بطریق محبت اور تعظیم کے تو اوسکی خیالی صورت وہ فائدہ دیگی جو
اوسکی صحبت فائدہ دیتی ہی **ف** مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہہ ہی کہ واصل بمقامِ مشاہدہ ہو اور نورانی
تجلیاتِ ذاتیہ ہو جسکی دیکھنے سے ذکر کا فائدہ حاصل ہو بموجب اِس حدیث صحیح کے کہ هُمُ الَّذِینَ اِذَا رُؤُوا ذُکِرَ اللّٰہُ
یعنے اولیاء اللہ وہ ہین جنکے دیکھنے سے خدا یاد پڑے اور جنکی صحبت فوائد صحبت کے مفید ہو بموجب اِس حدیث

کہ ہم جلساء اللہ کہ اولیاء اللہ جلیس ہین خدا کے اور بمقتضاء اِس حدیث معتمد کے ہم قوم لا یشقی جلیسہم یعنے اولیاء اللہ ایسی قوم ہی جنکا جلیس اور ہمصحبت بدبخت نہین ہوتا مترجم کہتا ہی خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ نے بموجب احادیث مذکورہ کے ولی کی علامت بتائے اِس قول مین باعی

باہر کہ نشستی و نشد جمع دلت ؛ وز تو نرمید صحبت آب و گلت ؛
زنہار ز صحبتش گریزان می باش ؛ ورنکند روح عزیزان بحلت ؛

خلاصہ یہہ ہی کہ جسکی صحبت سے دنیا سرد ہو اور ہر طرف سے دل ٹوٹکر حضرت حق سے متعلق ہوجاے تو اوسکی صحبت اور محبت اکسیر اعظم ہی اور جب دنیا دل سے نہ منقطع ہوی تو تضیع اوقات ہی اوسکی صحبت سے تو تنہائی بہتر ہی تو واجب ہی کہ غلو عوام پر دہوکھانہ کھاوے ہر شیخ سے بیعت نہ کرلے بلکہ طریقت کی بیعت اوس مرشد کامل مکمل سے کرے جسکی ولایت کی علامات ظاہر ہون باہر ہون مولوی روم علیہ الرحمہ نے فرمایا شعر

ای بسا ابلیس آدم روی ہست ؛ پس بہر دستی نشاید داد دست ؛

اعتقاد اور محبت مرشد کی عمدہ چیز ہی لیکن افراط اور تفریط ہر امر مین معیوب ہی ایسی افراط بھی بہتر نہین جس مین صورت پرستی کی نوبت پہنچے اور شریعت محمدیہ کی مخالفت ہوجاوے حق تعالی ہر امر مین صراط مستقیم پر قائم رکھے آمین

سَمِعْتُ سَیِّدِی الْوَالِدَ یَقُوْلُ یَجِبُ عَلَی السَّالِکِ اِذَا کَانَ عَلٰی هَیْئَةٍ وَحَصَلَ لَهُ شَیْءٌ مِنْ هٰذَا الْمَعْنٰی اَنْ لَا یُغَیِّرَ تِلْکَ الْهَیْئَةَ فَاِنْ کَانَ قَائِمًا لَمْ یَقْعُدْ وَاِنْ کَانَ قَاعِدًا لَمْ یَقُمْ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے تھے سالک پر واجب ہی کہ جب کسی شکل اور ہیئت پر ہو اور اوسکو یہہ کوئی حال حاصل ہو اوس شکل کو نہ بدل ڈالے تو اگر کھڑا ہو تو نہ بیٹھے اور اگر بیٹھا ہو تو کھڑا نہو جاوے وَمِنَ الْمَشَائِخِ مَنْ یَأْمُرُ بِتَخَیُّلِ الْقَلْبِ مَکْتُوْبًا عَلَیْهِ اِسْمُ اللّٰهِ بِالذَّهَبِ اور بعضے وہ مشائخ ہین جو سالک کو بتاتے ہین کہ دل مین اسم اللہ کو سونے سے لکھا ہوا خیال کریگا سَمِعْتُ سَیِّدِی الْوَالِدَ یَقُوْلُ اَمَرَنِی خَوَاجَہْ هَاشِمُ الْبُخَارِیُّ بِکِتَابَةِ اِسْمِ الذَّاتِ وَاَنَا ابْنُ عَشْرِ سِنِیْنَ فَاَکْثَرْتُ مِنْهَا وَاَخَذَتْ بِمَجَامِعِ قَلْبِیْ حَتّٰی اِنِّیْ کُنْتُ مَشْغُوْلًا بِکِتَابَةِ کِتَابٍ فَکَتَبْتُ اِسْمَ الذَّاتِ عَلٰی نَحْوٍ مِنْ اَرْبَعَةِ اَوْرَاقٍ وَمَا شَعَرْتُ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے تھے کہ مجھکو خواجہ ہاشم بخاری نے اسم ذات کے لکھنے کو فرمایا اور مین دس برس کا تھا تو مینے اوسکے لکھنے کی کثرت کی اور اوسکی تحریر مینے اپنے دل مین جمائی یہان تک کہ ایک کتاب کے لکھنے مین مشغول تھا تو اسم ذات کو مین بقدر

چار

چار ورق کے لکھ گیا اور مجھکو کچھ خبر نہوی **ف** مولانا نے فرمایا کہ مینے مصنف قدس سرہ سے سنا کہ کتاب مذکور

ملا عبد الحکیم سیالکوٹی کا حاشیہ تھا شرح عقائد کے حاشیہ خیالی پر وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ رَأَيْتُ خَواجَه خُرد

يَكْتُبُ بِإِبْهَامِهِ عَلَى أَصَابِعِهِ الْأَرْبَعِ شَيْئًا فِي مَجْلِسِهِ وَكَلَامِهِ وَسَائِرِ كَلَامِهِ

فَسَأَلْتُهُ فَقَالَ كَتَبْتُ اسْمَ الذَّاتِ فِي بِدَايَةِ أَمْرِي وَصَارَتْ دَيْدَنًا لَا أَسْتَطِيعُ

الْانْقِلَاعَ عَنْهَا وَاللهُ أَعْلَمُ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے تھے کہ مینے خواجہ خرد یعنے خواجہ محمد باقی

کو دیکھا کہ اپنے انگوٹھے سے اپنے چاروں انگلیوں پر کچھ لکھتے تھے اپنے نشست اور بات کرنے اور سب کاموں مین

تو مینے اونسے پوچھا تو فرمایا کہ مینے اسم ذات کو ابتدای سلوک مین لکھا تھا اور اب مجھکو ایسی عادت ہوگئی ہی کہ مین

اسکے چھوڑنے پر قادر نہین ہون واللہ اعلم وَلِلنَّقْشَبَنْدِيَّةِ كَلِمَاتٌ عَلَيْهَا بِنَاءُ طَرِيقَتِهِمْ بَعْضُهَا

إِشَارَةٌ إِلَى هٰذِهِ الْأَشْغَالِ وَبَعْضُهَا عَلَى شُرُوطِ تَأْثِيرِهَا فَلْنَذْكُرْهَا اور مشائخ

نقشبندیہ کے چند اصطلاحات ہین جن پر اونکی طریقہ کی بنا ہی بعضے اصطلاحون مین تو اونہین اشغال مذکور کی طرف اشارہ

ہی اور بعضے انکی تاثیر کی شرطون پر تو ہمکو اونکا ذکر کرنا چاہیئے هوش در دم نظر بر قدم سفر در

وطن خلوة در انجمن یاد کرد باز گشت نگهداشت یاد داشت فَهٰذِهِ

هِيَ الْمَأْثُورَةُ عَنْ خَوَاجَه عَبْدِ الْخَالِقِ الْغُجْدَوَانِي وَبَعْدَهَا ثَلَاثَةٌ مَأْثُورَةٌ

عَنِ الْخَوَاجَه نَقْشَبَنْد وُقُوفٌ زَمَانِيٌّ وُقُوفٌ قَلْبِيٌّ وُقُوفٌ عَدَدِيٌّ

۱ ہوش در دم ۲ نظر بر قدم ۳ سفر در وطن ۴ خلوت در انجمن ۵ یاد کرد ۶ باز گشت ۷ نگہداشت ۸ یاد داشت

تو یہ آٹھہ کلمات خواجہ عبد الخالق غجدوانی سے منقول ہین اور انکے بعد تین اصطلاحین خواجہ نقشبند سے مروی ہین

۱ وقوف زمانی ۲ وقوف قلبی ۳ وقوف عددی أَمَّا هوش در دم فَمَعْنَاهُ التَّيَقُّظُ فِي كُلِّ

نَفَسٍ فَلَا يَزَالُ مُتَيَقِّظًا مُتَفَحِّصًا عَنْ نَفْسِهِ فِي كُلِّ نَفَسٍ هَلْ هُوَ غَافِلٌ أَوْ ذَاكِرٌ

هٰذَا طَرِيقُ التَّدْرِيجِ إِلَى دَوَامِ الْحُضُورِ وَهٰذَا لِلْمُبْتَدِي فَإِذَا تَوَسَّطَ فِي

السُّلُوكِ فَلْيَكُنْ مُتَفَحِّصًا عَنْ نَفْسِهِ فِي كُلِّ طَائِفَةٍ مِنَ الزَّمَانِ مِثْلُ أَنْ

يَتَأَمَّلَ بَعْدَ كُلِّ سَاعَةٍ هَلْ دَخَلَتْ عَلَيْهِ فِيهَا غَفْلَةٌ أَوْ لَا فَإِذَا دَخَلَتْ غَفْلَةٌ

اصطلاحات نقشبندیہ

ہوش در دم

استغفر وعزم على تركها في المستقبل وهكذا حتى يصل إلى الدوام ويسمّى هذا
الأخير بوقوف زماني واستخرجه خواجه نقشبند لما رأى أن التوجّه إلى علم
العلم في كل نفس يشوش حال المتوسط فإنما اللائق به الاستغراق في التوجّه
إلى الله بحيث لا يزاحمه علم هذا التوجّه تو ہوش دردم کی معنی ہوشیاری اور بیداری ہے ہر دم
کے ساتھ تو ہمیشہ بیدار اور متجسس رہے اپنی ذات سے ہر سانس میں کہ وہ غافل ہے یا ذاکر اور یہہ طریقہ ہی بتدریج دوام حضور
سے حاصل کرینگا اور اس طرح کی ہوشیاری مبتدی کے واسطے مخصوص ہے پھر جب آگے بڑھے اور سلوک کے درمیان
میں آوے تو چاہیئے کہ رجوع کرتا رہے اپنی ذات کا تھوڑی تھوڑی مدت میں اس طرح کہ تامل کرے ہر ساعت کے
بعد کہ اس ساعت میں غفلت آئی یا نہیں سو اگر غفلت آگئی ہو تو استغفار کرے اور آیندہ کو اوسکے چھوڑنیکا ارادہ کرے
اسی طرح دائم تفحص کرتا رہے یہان تک کہ دوام حضور کو پہنچ جاوے اور یہہ پچھلے طریق کی ہوشیاری مسمّی بوقوف
زمانی ہے اسکو خواجہ نقشبند نے استخراج کیا اسواسطے کہ اونھون نے معلوم کیا کہ متوجہ ہونا علم العلم یعنے دانست کو دریافت
کرنا ہر دم میں سالک متوسط کے حال کو پریشان کرتا ہے اوسکے مناسب تو استغراق ہے توجہ الی اللہ میں اس طرح
پر کہ اسکو اپنے متوجہ ہونیکی دانست بھی مزاحم حال نہو ف مترجم کہتا ہے ہر ہر دم کا محاسبہ عبارت ہے ہوش
دردم سے سو یہہ مبتدی کے مناسب ہے نہ متوسط کے اور قدرے مدت کا محاسبہ جسکا نام وقوف زمانی ہے لائق ہے مرتبہ متوسط
ہی مولانا نے فرمایا کہ وقوف زمانی کو صوفیہ محاسبہ کہتے ہیں حدیث وارد ہے کہ ہوشیار وہ شخص ہے جسنے اپنے نفس کو دبا
اور ما بعد موت کے واسطے عمل کیا اور امیر المومنین عمر فاروق نے خطبہ میں فرمایا کہ اپنی جانون کا محاسبہ کرو قبل اسکے کہ
تم سے حساب کیا جاوے اور اونکو وزن کرو قبل اسکے کہ وزن کئے جاؤ اور مستعد ہو جاؤ عرض اکبر کے واسطے یعنے خدا
کا سامنا جو قیامت میں ہوگا اوس دن تم سامنے کئے جاؤ گے تمہاری کوئی چیز نہ چھپ سکیگی اما نظر بر قدم

نظر بر قدم

فمعناه أن السالك يجب عليه أن لا ينظر في حال مشيه إلا إلى قدميه
ولا في حال قعوده إلا بين يديه فإن النظر إلى النقوش المختلفة والألوان العجيبة
يفسد عليه حاله ويمنعه عمّا هو بسبيله وفي حكمه الاستماع إلى أصوات
الناس وأحاديثهم سمعت سيدي الوالد يقول هذا بالنسبة إلى المبتدي

اما المنتهي فيجب عليه ان يتأمل في حاله على قدم اي نبي هو اذ من الاولياء
من يكون على قدم محمد عليه الصلوة والسلام وله الجامعية التامة و
منهم من يكون على قدم موسى عليه السلام وعلى هذا القياس فاذا عرف
متبوعه فلتكن احواله وواقعاته مناسبة بواقعات متبوعه والله اعلم

اور نظر بر قدم کی تو یہہ مراد ہی کہ سالک پر واجب ہی کہ اپنے چلنے پھرنے کے وقت کسی چیز پر نظر نہ ڈالے سوا اپنے قدم کے اور نہ اپنی بیٹھنے کی حالت مین دیکھے مگر اپنے آگے اسواسطے کہ نقوش مختلفہ کا دیکھنا اور عجب انگیز رنگون کا نظر کرنا سالک کی حالت کو بگاڑ دیتا ہی اور اوس سے روکتا ہی جسکی وہ طلب مین ہی اور در حکم نظر ہی لوگون کی آوازون اور اونکی باتون کی طرف کان لگانا اپنے والد مرشد سے مینے سُنا فرماتے تھے کہ یہہ نظر کو نیچے رکھنا نسبت مبتدی کی ہی اور منتہی پر تو واجب ہی کہ تأمل کرے اپنے حال مین کہ وہ کس نبی کے قدم پر ہی اسواسطے کہ بعضے اولیا سید المرسلین محمد علیہ الصلوة والسلام کے قدم پر ہوتے ہین اور اونکو پوری جامعیت کمالات کی حاصل ہوتی ہی اور بعض ولی موسی علیہ السلام کے قدم پر ہوتا ہی وعلی ہذا القیاس جب منتہی اپنے پیشوا کو پہچان لے تو چاہیے کہ اوسکے حالات اور واقعات اپنے پیشوا کے واقعات کے ساتھہ مناسب ہون واللہ اعلم

اما سفر در وطن فمعناه الانتقال من الصفات البشرية الخسيسة الى
الصفات الملكية الفاضلة فيجب على السالك ان يتفحص عن نفسه هل
فيه بقية حب الخلق فاذا عرف شيئا من ذلك استأنف التوبة وعلم ان ذلك
صنمه ثم يقول لا اله الا الله يعني نفيت عن قلبي الشيء الفلاني واثبت
حب الله مكانه وذلك لان عروق المحبة في داخل القلب كثيرة خفية
لا يمكن ان تستخرج الا بالتفحص البالغ ويجب عليه ان يتفحص هل في قلبه
حسد لاحد او حقد او اعتراض فليكن مداوما بهذه الكلمة

اور سفر در وطن کا تو مطلب نقل کرنا ہی صفات بشریہ خسیسہ سے صفات ملکیہ فاضلہ کے طرف تو سالک پر واجب ہی کہ اپنے نفس کا تفحص رہے کہ آیا اوس مین کچھہ حب خلق باقی ہی پھر جب اوسکو جان جاوے تو سر نو سے توبہ کرے

[margin note: سفر در وطن]

اور جانے کہ میرا بُت ہی اسواسطے کہ جو تجھکو خدا سے باز رکھے وہ فی الواقع تیرا بُت ہی پھر کہے لا الٰہ الا اللہ لا الٰہ سے
ارادہ کرے کہ مینے فلانی چیز کی محبت کو نفی کر دیا اور الا اللہ سے قصد کرے کہ اللہ کی محبت مینے اوسکے مقام پر
ثابت کر دی اور وجہ اسکی یہہ ہی کہ غیر خدا کی محبت کی رگین دل کے اندر بہت چھپی ہوی ہین اونکا نکالنا ممکن
نہین مگر بکمال تفحص اور تلاش سے اور سالک پر واجب ہی کہ تلاش کرے کہ آیا اوسکے دل مین کسیکا حسد
یا کسیکا کینہ یا اعتراض موجود ہی تو اوسکو توڑا کرے اس کلمہ کی مداومت سے **ف** صدیق اکبر رضی اللہ عنہ نے
فرمایا جسنے اللہ کی محبت کا خالص مزہ چکھا تو اوس نے اوسکو طلب دنیا سے باز رکھا اور سب لوگون سے اوسکو
وحشی کر دیا أَمَّا خَلْوَتْ دَرْ اَنْجُمَنْ فَمَعْنَاهُ أَنْ يَشْتَغِلَ بِقَلْبِهِ بِالْحَقِّ فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا
مِنَ الدَّرْسِ وَالْكَلَامِ وَالْأَكْلِ وَالشُّرْبِ وَالْمَشْيِ فَيَجِبُ أَنْ يُحَصِّلَ السَّالِكُ
مَلَكَةَ التَّوَجُّهِ إِلَى الْحَقِّ فِي وَقْتِ الْاِشْتِغَالِ بِهٰذِهِ الْأَشْغَالِ قَالَ خَوَاجَہ نَقْشْبَنْدْ
وَإِلَيْهِ الْإِشَارَةُ فِي قَوْلِهٖ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ
اللّٰهِ بَلِ الْحَقُّ أَنَّ التَّوَسُّمَ بِزِيِّ الْفُقَرَاءِ وَدَوَامَ التَّعَلُّقِ بِاللّٰهِ يَكُونُ غَالِبًا
مَظِنَّةً لِلرِّيَاءِ وَالسُّمْعَةِ فَالْأَوْلٰى أَنْ يَكُوْنَ الزِّيُّ زِيَّ الْعِلْمِ وَالدِّيَانَةِ وَالْاِجْتِهَادِ
فِي الطَّاعَاتِ وَيَكُوْنُ الْقَلْبُ مَعَ الْحَقِّ دَائِمًا قَالَ الْخَوَاجَہ عَلِيُّ الرَّامِيْتَنِيُّ
بِالْفَارِسِيَّةِ شعر ؎ از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان اور خلوت در انجمن کا یہہ مطلب ہی کہ
دل سے خدا کے ساتھ مشغول رہے اپنی جمیع حالات مین پڑہانے مین اور کلام کرنے اور کھانے اور پینے اور چلنے مین تو
سالک کو واجب ہی کہ خدا کی طرف متوجہ رہنے کا ملکہ یعنے قوت راسخہ بہم پہنچاوے ان اشغال مذکورہ کی
مشغولی کے وقت خواجہ نقشبند نے فرمایا کہ اسی طرف اشارہ ہی حق تعالیٰ کے قول مین کہ مرد انے وہ لوگ
ہین جنکو سوداگری اور خرید فروخت ذکر اللہ سے غافل نہین کرتے مترجم کہتا ہی دل بیار دست بکار گویا اسی
آیت کا ترجمہ ہی بلکہ حق یہہ ہی کہ بلباس فقرا الشان مند ہونا اور ہمیشہ متعلق بذکر خدا رہنا اس طرح پر کہ لوگون پر مخفی
نرہے اس مین اکثر دکھانے اور سنانیکا مظنہ ہی تو بہتر یہہ ہی کہ وضع اور لباس تو علم اور دیانت اور اجتہاد فی الطاعات

خلوت در انجمن

کالباس ہو اور دل ہمیشہ حق جلّ شانہ کے ساتھ رہے چنانچہ خواجہ علی رامیتنی نے یہی مضمون فارسی کی بیت مین ادا کیا یعنے
اندر سے آشنا رہ اور باہر سے بیگانے کے مانند ایسی پیاری چال کم ہی جہان مین **ف** مترجم کہتا ہی مصنف
حقانی نے حق فرمایا کہ اس زمانے مین دفع ریاکاری کے واسطے اس سے بہتر کوئی وضع نہین با خدا کے واسطے
کہ علما کی وضع اور لباس اختیار کرے اور باحق رہے اکثر عوام کو اوسکے ساتھ عقیدت ہوگی یہی گمان کرینگے کہ یہہ
مُلّا ہین کتاب کے کیڑے انکو درویشی اور ولایت سے کیا نسبت بخلاف لباس فقر اسکے یا مطلق ترک لباس کے
حکایت ایک شخص نے خواجہ نقشبند سے پوچھا کہ کاربار کی عین مشغولی مین توجہ الی اللہ رکھنا اور غافل
نہونا کیونکر متصور ہو اور اسپر کیا دلیل ہی خواجہ علیہ الرحمہ نے اس آیت سے استدلال کیا کہ رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ

یادکرد

عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَاَمَّا يَادْكَرْد فَمَعْنَاهُ ذِكْرُ اللّٰهِ تَعَالٰى اِمَّا بِالنَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ اَوْ بِالْاِثْبَاتِ
الْمُجَرَّدِ كَمَا مَرَّ تَفْصِيْلُهٗ اور یادکرد سے مراد ذکر اللہ ہی یا بنفی اور اثبات یا با ثبات مجرد چنانچہ اسکی
تفصیل مذکور ہوچکی **ف** یادکرد سے مراد یہہ ہی کہ ہمیشہ اوس ذکر کو تکرار کرتا رہے جس کو مرشد سے سیکھا ہی
یہان تک کہ حق جلّ شانہ کے حضوری حاصل ہوجاوے خواجہ نقشبند قدس سرہ نے فرمایا کہ مقصود ذکر سے یہہ ہی کہ دل
ہمیشہ حضرت حق کے ساتھ حاضر رہے بوصف محبت اور تعظیم کے اسواسطے کہ ذکر یعنے یاد دفع غفلت کا نام ہی کذا

بازگشت

فِي الْحَاشِيَةِ الْعَزِيْزِيَّةِ وَاَمَّا بَازْگَشْت فَمَعْنَاهُ اَنْ يَّرْجِعَ بَعْدَ كُلِّ طَائِفَةٍ مِّنَ الذِّكْرِ
ثَلٰثَ مَرَّاتٍ اَوْ خَمْسَ مَرَّاتٍ اِلَى الْمُنَاجَاةِ فَيَدْعُو اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِمَجَامِعِ هِمَّتِهٖ يَارَبِّ
اَنْتَ مَقْصُوْدِيْ تَرَكْتُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةَ لَكَ اَتْمِمْ عَلَيَّ نِعْمَتَكَ وَارْزُقْنِيْ وُصُوْلَكَ
التَّامَّ سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهٗ يَقُوْلُ هٰذَا شَرْطٌ عَظِيْمٌ فِي الذِّكْرِ
فَلَا يَنْبَغِيْ اَنْ يَّغْفُلَ السَّالِكُ عَنْهُ فَاِنَّا لَمْ نَجِدْ مَا وَجَدْنَا اِلَّا بِبَرَكَةِ هٰذَا
اور بازگشت یعنے رجوع کرنا اور پھرنا اس سے عبارت ہی کہ تھوڑے ذکر کے بعد تین بار یا پانچ بار مناجات کی طرف
رجوع کرے سو یون دعا کرے اللہ عز وجل سے بحضور دل کہ ای میرے رب تو ہی میرا مقصود ہی مینے دنیا و آخرت کو
چھوڑ ا تیرے ہی واسطے اپنی نعمت کو مجھہ پر پورا کر اور پورا وصال اپنا مجھکو نصیب فرما والد مرشد قدس سرہ سے
مینے سنا فرماتے تھے کہ یہہ شرط عظیم ہی ذکر مین تو لائق نہین کہ سالک اس سے غافل ہو اسواسطے کہ جو ہمنے پایا اسی کی

برکت سے پایا **ف** مولانا نے فرمایا کہ ذاکر جب کلمہ طیبہ کو دل سے کہے تو اوسکے بعد اوسی طرح کہے الٰہی تو ہی مطلوب مقصود
ہی اور تیری رضا میرا مطلوب ہی یعنے اس فکر سے تو ہی مقصود اسواسطے کہ یہہ کلمہ ہر خاطر نیک اور بد کا نافی ہی تو دم بدم
اخلاص تازہ کرکے ذکر کو خالص کرنا چاہیئے تاکہ باطن ماسوا حق سے صاف ہو جاوے واگر ذاکر ایسا اخلاص نہ پاوے
تو دعاے مذکور کو بطریق تقلید مرشد کیا کرے تو مرشد کی برکت سے اوسکو انشاء اللہ تعالیٰ اخلاص حاصل ہو جاویگا
اور بازگشت سے خلاص حاصل کرنا اسواسطے ذکر مین شرط عظیم ٹھہرا کہ ذاکر کے دل مین وسوسہ آتا ہی کہ سر بسر
خاطر سے تو اوس پر مغرور ہو جاتا ہی اور اوسی کو مقصود ذکر قرار دیتا ہی حالانکہ اوس کے حق مین یہہ زہر سے
زیادہ تر مضر ہی وَ اَمَّا نِگَاهداشت فَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ طَرْدِ الْخَطَرَاتِ وَاَحَادِيْثِ النَّفْسِ
فَيَنْبَغِيْ اَنْ يَكُوْنَ السَّالِكُ مُتَيَقِّظًا فَلَا يَدَعُ خَطْرَةً يَخْطُرُ فِيْ قَلْبِهِ قَالَ خَواجہ نقشبند
يَنْبَغِيْ اَنْ يَصُدَّهَا السَّالِكُ فِيْ اَوَّلِ مَا يَظْهَرُ لِاَنَّهَا اِذَا ظَهَرَتْ مَالَتْ اِلَيْهَا النَّفْسُ وَ
اَثَّرَتْهَا فَيَعْسُرُ زَوَالُهَا فَهٰذَا طَرِيْقُ تَحْصِيْلِ مَلَكَةِ خُلُوِّ لَوْحِ الذِّهْنِ عَنْ خُطُوْرِ
الْخَطَرَاتِ وَاَحَادِيْثِ النَّفْسِ اور نگاہداشت تو عبارت ہی خطرات اور احادیث نفس کے ہانکنے اور
دور کرنے سے تو سالک کو لائق ہی کہ بیدار اور ہوشیار رہے سو کسی خیال اور خطرہ کو اپنے دل مین نہ چھوڑے کہ خطور
کرے کہ خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ سالک کو لائق ہی کہ خطرے کو اوسکے ابتداے ظہور مین روک دے
اسواسطے کہ جب ظاہر ہو چکیگا تو نفس اوسکے طرف مائل ہو جاویگا اور وہ نفس مین اثر کریگا پھر اوسکا دور کرنا مشکل
ہوگا تو یہہ یعنے نگاہداشت طریقہ ہی حاصل کرنے ملکہ خلو تختۂ ذہن کا خطرات اور وساوس کے خطور کرنے سے
ف مولانا نے فرمایا کہ خطرے کو ساعت دو ساعت بھی دل مین رکھنا نچاہیئے بزرگون کے نزدیک
یہہ امر مہم ہی اور اولیاے کاملین کو یہہ دولت تا زمان دراز حاصل رہتی ہی وَ اَمَّا يَادداشت فَعِبَارَةٌ
عَنِ التَّوَجُّهِ الصِّرْفِ الْمُجَرَّدِ عَنِ الْاَلْفَاظِ وَالتَّخَيُّلَاتِ اِلَى الْحَقِيْقَةِ وَاجِبِ الْوُجُوْدِ
وَالْحَقُّ اَنَّهُ لَا يَسْتَقِيْمُ اِلَّا بَعْدَ الْفَنَاءِ التَّامِّ وَالْبَقَاءِ السَّابِغِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور یاد
داشت تو عبارت ہی توجہ صرف سے جو خالی ہی الفاظ اور تخیلات سے واجب الوجود کی حقیقت کی طرف اور حق
بات یہہ ہی کہ ایسا متوجہ رہنا باستقامت حاصل نہین ہوتا مگر فناے تام اور بقاے کامل کے بعد واللہ اعلم

تعریف نگہداشت

تعریف یادداشت

خلاصہ

وقوف زمانی

خلاصہ یہہ کہ یادداشت ذات مقدس کی دھیان کا نام ہی جو بلا ذریعۂ الفاظ اور تخیلات کی ہو یہہ دولت منتہیان ولایت
کو البتہ حاصل ہوتی ہی جعلنا اللہ منہم برحمتہ الواسعۃ آمین واما وقوف زمانی فقد ذکرنا

وقوف عددی

تفسیرہ اور وقوف زمانی کی تفسیر کو ہمنے ہوش دردم کی تفسیر مین بیان کیا یعنے بعد ہر ساعت کے تامل کرنا
کہ غفلت آئی یا نہین درصورت غفلت استغفار کرنا اور آیندہ کو اوسکی ترک پر ہمت باندھنا واما وقوف عددی

وقوف قلبی

فہو المحافظۃ علی عدد الوتر وقد مر بیانہ اور وقوف عددی تو عدد طاق کی محافظت
کرنے کا نام ہی اور اوسکا بیان ہو چکا یعنے ذکر کو طاق طور کرنا نہ جفت واما وقوف قلبی فمعناہ
التوجہ الی القلب الذی ہو موضوع الی الجانب الایسر تحت الثدی والحکمۃ
فی ہذا التوجہ کالحکمۃ فی مراعاۃ الضربات عند الجیلانیۃ اور وقوف
قلبی عبارت ہی اوس قلب کی طرف جو بائین طرف چھاتی کے نیچے موضوع ہی اور حکمت اس توجہ کی ویسی ہی
جیسی ضربات کی رعایت مین حکمت ہی مشائخ قادریہ کے نزدیک یعنے تا اپنے غیر کے سوا توجہ نہ باقی رہے اور
خطرات بیرونی کا دل مین دخل نہو تا بتدریج خدا ہی مین توجہ منحصر ہو جاوے ف مولانا نے فرمایا توجہ دلی اس
طرح پہ ہو کہ اوس پر واقف رہے اثنائے ذکر مین اور دل کو ذکر حق سے مشغول کرلے اور اوسکو ذکر اور اوسکے
مفہوم سے جہل اور بیکار نہ چھوڑے خواجہ نقشبند نے حبس نفس اور رعایت عدد کو ذکر مین لازم نہین فرمایا اور وقوف
قلبی تو اونکے نزدیک اثنائے ذکر مین لازم ہی چنانچہ رابطۂ مرشد اور مراقبات لازم ہین بلکہ مقصود ذکر سے
دفع غفلت ہی اور یہہ حاصل نہین بدون وقوف قلبی کے اور کیا خوب کسی نے کہا ہی شعر علی

بعض تصرفات نقشبندیہ

بیض قلبک کن کانک طائر فمن ذلک الاحوال فیک تولد یعنے اپنے دل کے انڈے پر چڑیا کی طرح
ہو جا اس واسطے کہ اس لزوم سے تجھمین حالات عجیبہ پیدا ہونگے وللنقشبندیۃ تصرفات عجیبۃ
من جمع الہمۃ علی مراد فیکون علی وفق الہمۃ والتاثیر فی الطالب ودفع المرض
عن المریض وافاضۃ التوبۃ علی العاصی والتصرف فی قلوب الناس حتی
یحبوا ویعظموا وفی مدارکہم حتی تتمثل فیہا واقعات عظیمۃ والاطلاع
علی نسبۃ اہل اللہ من الاحیاء واہل القبور والاشراف علی خواطر الناس

مَا یَخْتَلِجُ فِی الصُّدُوْرِ وَکَشْفُ الْوَقَائِعِ الْمُسْتَقْبَلَۃِ وَدَفْعُ الْبَلِیَّۃِ النَّازِلَۃِ وَغَیْرُھَا
وَنَحْنُ نُنَبِّھُكَ عَلٰی اُنْمُوْذَجٍ مِنْھَا اور نقشبندیون کے عجائب تصرفات ہین ہمت باندہنا کسی مراد پر
تو اوس مدعا کا ہمت کے موافق ہونا اور طالب مین تاثیر کرنا اور بیماری کو مریض سے دفع کرنا اور عاصی پر توبہ کا
افاضہ کرنا اور لوگون کے دلون مین تصرف کرنا تاکہ وہ محبوب اور معظّم ہوجاوین یا اونکے خیالات مین تصرف کرنا تا اون مین
واقعات عظیمہ متمثّل ہون اور آگاہ ہوجانا اہل اللہ کی نسبت پر زندہ ہون یا اہل قبور اور لوگون کے خطرات قلبی پر
اور جو اونکے سینون مین خلجان کر رہا ہی اوس پر مطّلع ہونا اور وقائع آیندہ کا مکشوف ہونا اور بلا نازل کو
دفع کردینا اور سوا اِنکے اور بھی تصرفات ہین اور ہم تجھکو اِی کتاب کے دیکھنے والے اون مین سے بعض تصرفات
پر آگاہ کرتے ہین بطریق نمونہ کے اَمَّا هٰذِهِ التَّصَرُّفَاتُ عِنْدَ كُبَرَائِهِمْ اَصْحَابِ الْفَنَاءِ فِی
اللّٰہِ وَالْبَقَاءِ بِهٖ فَلَهَا شَانٌ عَظِیْمٌ وَاَمَّا عِنْدَ سَائِرِهِمْ فَالتَّاثِیْرُ فِی الطَّالِبِ اَنْ یَتَوَجَّهَ
الشَّیْخُ اِلٰی نَفْسِهِ النَّاطِقَةِ وَیُصَادِمَهَا بِالْهِمَّةِ التَّامَّةِ الْقَوِیَّةِ ثُمَّ یَسْتَغْرِقُ فِی
نِسْبَتِهٖ بِالْجَمْعِیَّةِ وَهٰذَا بَعْدَ اَنْ تَكُوْنَ نَفْسُ الشَّیْخِ حَامِلَةً لِنِسْبَةٍ مِنْ نِسَبِ
الْقَوْمِ وَكَانَتْ مَلَكَةً رَاسِخَةً فِیْهَا فَتَنْتَقِلُ نِسْبَتُهٗ اِلَی الطَّالِبِ عَلٰی حَسَبِ
اِسْتِعْدَادِهٖ وَمِنْهُمْ مَنْ یَشُوْبُ بِهٰذَا التَّوَجُّهِ الذِّكْرَ وَالضَّرْبَ عَلٰی
قَلْبِ الطَّالِبِ اِذَا غَابَ الطَّالِبُ فَاِنَّهُمْ یَتَخَیَّلُوْنَ صُوْرَتَهٗ وَیَتَوَجَّهُوْنَ
اِلَیْهَا اور اِس قسم کی تصرفات کاملین نقشبندیون کے نزدیک جو فنا فی اللہ اور بقا باللہ کے لوگ ہین تو اونکی
اور ہی شان عظیم ہی اور اکابر کے سوا باقی متوسّطین کے نزدیک طالب مین تاثیر کرنے کا یہ طریقہ ہی کہ مرشد طالب
کے نفس ناطقہ کی طرف متوجّہ ہوکر اپنی پوری قوی ہمّت سے ٹکرائے پھر ڈوب جاۓ اپنی نسبت مین جمعیّت
خاطر سے اور یہہ تصرف اوسکے بعد ہوگا کہ نفس مرشد کسی نسبت کا حامل ہو اِن بزرگون کی نسبتون مین سے
اور اِس نسبت کا اوسکو ملکہ راسخہ ہو کہ ہر دم اوسکے قابو مین ہو پھر مرشد کی نسبت طالب کی طرف منتقل ہوگی اوسکی
لیاقت اور استعداد کے موافق اور بعضے نقشبندی اس توجہ کے ساتھ ذکر کو اور طالب کے دل پر ضرب لگانے
کو بھی ملا دیتے ہین اور جب کہ طالب غائب ہو تو اوسکی صورت کو خیال کرتے ہین اور اوسکی طرف متوجہ ہوتے

طریقہ تاثیر در طالب یعنی توجہ

ہین

ہین یعنی غائب کو توجہ دیتے ہین اوسکی صورت کو خیال کرکے وَاَمَّا الْهِمَّةُ فَعِبَارَةٌ عَنِ اجْتِمَاعِ الْخَاطِرِ
وَتَأَكُّدِ الْعَزِيْمَةِ بِصُوْرَةِ التَّمَنِّيْ وَالطَّلَبِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِي الْقَلْبِ خَاطِرٌ
سِوَى هٰذَا الْمُرَادِ كَطَلَبِ الْمَاءِ لِلْعَطْشَانِ وَاَخْبَرَنِيْ مَنْ اَثِقُ بِهٖ اَنَّ مِنَ
الشُّيُوْخِ مَنْ يَشْتَغِلُ بِالنَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ وَيَعْنِيْ بِهٖ لَا رَادَّ لِهٰذِهِ الْاٰفَاتِ وَ
لَا رَازِقَ وَاَوْ نَاسِبَ هٰذَا اِلَّا اللّٰهُ فَاِنَّهُ الْفَاعِلُ لِهٰذَا الْفِعْلِ اور ہمت تو عبارت
ہی اجتماع خاطر اور قصد کے مضبوط ہوجانے سے بصورت آرزو اور طلب کے اس طرح پر کہ دل مین کوئی خطرہ نہ سماوے
سوا اُس مراد کے جیسے پیاسے کو پانی کی طلب ہوتی ہی اور مجھکو خبر دی اوسنے جس پر مجھکو اعتماد ہی کہ
بعضے شیوخ نفی و اثبات مین مشغول ہوتے ہین اور لا الٰہ الا اللہ سے یہہ ارادہ کرتے ہین کہ کوئی اِن آفتٰوں
کا ٹالنے والا نہین اور کوئی روزی دینے والا نہین یا اوسکے مناسب جو مدعا ہو سوا اللہ کے **ف**
مولانا نے فرمایا مُخْبِر موثوق سے مراد آخون محمد ولیل ہین اور بعضے مشایخ سے مجددی مشایخ مراد ہین
وَاَمَّا دَفْعُ الْمَرَضِ فَعِبَارَةٌ عَنْ اَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسَهُ الْمَرِيْضَ وَاَنَّ بِهٖ هٰذَا الْمَرَضَ وَيَجْمَعَ
الْهِمَّةَ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِيْ قَلْبِهٖ خَطْرَةٌ دُوْنَ هٰذَا فَاِنَّ الْمَرَضَ يَنْتَقِلُ اِلَيْهِ وَ
هٰذَا مِنْ عَجَائِبِ صُنْعِ اللّٰهِ فِيْ خَلْقِهٖ اور بیماری کا دور کرنا اس سے عبارت ہی کہ مرد صاحب
نسبت اپنی ذات کو بیمار خیال کرے اور یہہ جانے کہ یہہ بیماری مجھہ مین ہی اور اسپر ہمت کو جمع کرے اسطرح
پر کہ اوسکے دل مین کوئی خطرہ نہ آوے سوائے اس تصور کے تو مریض کی بیماری اُس شخص کی طرف منتقل
ہوجاویگی اور یہہ امر عجائبات قدرت اور صنعت ایزدی سے ہی اوسکے خلق مین **ف** مولانا نے فرمایا کہ سلب
مرض کے دو طریقے ہین ایک یہہ ہی کہ جب کوئی شخص بیمار ہوجاوے یا کوئی گناہ مین مبتلا ہو تو صاحب نسبت وضو
کرے اور دو رکعت نماز پڑھے اور خدا کی طرف متوجہ بخشوع دل ہو اور زبان سے بھی کہے یَامَنْ يُّجِيْبُ الْمُضْطَرَّ
اِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوْٓءَ اور اِس مناجات اور تضرع کے درمیان مین کہے کہ شخص مذکور کی بیماری یا ابتلا سے
معصیت زائل ہوجاوے اور دوسرا طریقہ وہ ہی جو مصنف قدس سرہ نے ارشاد کیا وَاَمَّا اِفَاضَةُ
التَّوْبَةِ فَصُوْرَتُهٗ اَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسَ ذٰلِكَ الْعَاصِيْ بَعْدَ اَنْ اَثَّرَ فِيْهِ نَوْعُ تَاْثِيْرٍ

كَأَنَّ نِسْبَتَهُ أَفَاضَتْ إِلَى نَفْسِهِ وَوَقَعَ بَيْنَ النَّفْسَيْنِ اِتِّصَالٌ تَامٌّ ثُمَّ يَسْتَأْنِفُ
فَيَنْدَمُ وَيَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فَإِنَّ ذٰلِكَ الْعَاصِيَ يَتُوبُ عَنْ قَرِيبٍ اور افاضۂ توبہ کی صورت
یہہ ہی کہ صاحب نسبت اپنی ذات کو وہ عاصی خیال کرے بعد اسکے کہ کچھ اس مین تاثیر کرے اس طرح پر
کہ گویا اوسکی ذات اُسکی ذات سے مل گئی اور دونو ذاتون مین اتصال ہوگیا پھر از سر نو شروع کرے سو اوس
معصیت سے نادم اور شرمندہ ہو اور حق تعالیٰ سے استغفار کرے تو وہ عاصی جلد توبہ کریگا وَالتَّصَرُّفُ
فِي قُلُوبِ النَّاسِ حَتَّى يُحِبُّوا أَوْ يَنْقَادُوا لَهُمْ حَتَّى يَتَمَثَّلَ فِيهَا الْوَاقِعَاتُ
صُورَتُهُ أَنْ يُصَادِمَ نَفْسَ الطَّالِبِ بِقُوَّةِ الْهِمَّةِ وَيَجْعَلَهَا مُتَّصِلَةً بِنَفْسِهِ ثُمَّ
يَتَخَيَّلَ صُورَةَ الْمَحَبَّةِ أَوِ الْوَاقِعَةِ وَيَتَوَجَّهَ إِلَيْهَا بِمَجَامِعِ قَلْبِهِ فَإِنَّ الْمُتَوَجَّهَ
إِلَيْهِ يَتَأَثَّرُ وَيَظْهَرُ فِيهِ الْحُبُّ وَيَتَمَثَّلُ لَهُ الْوَاقِعَةُ اور تصرف کرنا لوگون کے دل
مین تا اون مین محبت آجاوے یا اونکے مطیع ہوجاوین اور اُن مین تصرف کرنا تا اون مین واقعات متمثل ہوجاوین اوسکا طریقہ
یہہ ہی کہ بقوت ہمت طالب کے نفس سے ٹکر جاوے اور اوسکو اپنے نفس سے متصل کرلے پھر محبت یا واقعہ
کی صورت کو خیال کرے اور اوسکی طرف متوجہ ہو اپنے دل کی جمعیت سے تو اوس مین اثر ہوگا جسکی طرف
متوجہ ہوا اور اوس مین محبت ظاہر ہوجاویگی اور واقعہ اوسکے ذہن مین صورت پکڑ جاویگا وَأَمَّا الْاِطِّلَاعُ
عَلَى نِسْبَةِ أَهْلِ اللّٰهِ فَطَرِيقُهُ أَنْ يَجْلِسَ بَيْنَ يَدَيْهِ إِنْ كَانَ حَيًّا أَوْ عِنْدَ
قَبْرِهِ إِنْ كَانَ مَيِّتًا وَيُفَرِّغَ نَفْسَهُ عَنْ كُلِّ نِسْبَةٍ وَيُفْضِيَ بِرُوحِهِ إِلَى
رُوحِ هٰذَا الشَّخْصِ زَمَانًا حَتَّى يَتَّصِلَ بِهَا وَيَخْتَلِطَ ثُمَّ يَرْجِعَ إِلَى نَفْسِهِ
فَكُلَّمَا وَجَدَ فِيهَا مِنَ الْكَيْفِيَّةِ فَهُوَ نِسْبَةُ هٰذَا الشَّخْصِ لَا مَحَالَةَ اور اہل اللہ کی
نسبت سے مطلع ہونیکا یہہ طریقہ ہی کہ اوسکے سامنے بیٹھے اگر وہ زندہ ہو یا اوس کی قبر کے پاس بیٹھے اگر وہ مردہ ہو اور
اپنی ذات کو ہر نسبت سے خالی کرڈالے اور اپنی روح کو اوسکے روح تک پہنچا دیوے چند ساعت یہان تک کہ
اوسکی روح سے متصل ہو اور ملجاوے پھر اپنی ذات کی طرف رجوع کرے پھر جو کیفیت کہ اپنے نفس مین پاوے تو البتہ
وہی اوس شخص کی نسبت ہی وَأَمَّا الْاِشْرَافُ عَلَى الْخَوَاطِرِ فَطَرِيقُهُ أَنْ يُفَرِّغَ نَفْسَهُ

طریقہ تصرف فی القلوب

طریقہ اطلاع بر نسبت اہل اللہ

طریقہ اشراف خواطر

عَنْ

عَنْ كُلِّ حَدِيْثٍ وَخَاطِرٍ وَيُفْضِيْ بِنَفْسِهِ اِلٰى نَفْسِ هٰذَا الشَّخْصِ فَاِنِ اخْتَلَجَ فِيْ
نَفْسِهِ حَدِيْثٌ مِنْ قَبِيْلِ الْاِنْعِكَاسِ فَهُوَ خَاطِرُهٗ اور اشراف خواطر یعنے دل کی باتوں کا دریافت
کرنے کا یہہ طریقہ ہی کہ اپنی ذات کو ہر بات اور ہر خطرہ سے خالی کرے اور اپنی نفس کو اوس شخص کے نفس تک
طریقۂ کشف وقائع آئندہ
پہنچاوے پھر اگر اوسکے دل مین کچھہ کھٹکے اور کوی بات معلوم ہو بطریق پرتو پڑنے کے تو وہی بات اوسکی دل کی
ہی وَاَمَّا اكْتِشَافُهٗ لِوَقَائِعِ الْمُسْتَقْبَلِ فَطَرِيْقُهٗ اَنْ يُفَرِّغَ نَفْسَهٗ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ اِلَّا انْتِظَارَ
مَعْرِفَةِ هٰذِهِ الْوَاقِعَةِ فَاِذَا انْقَطَعَ عَنْهُ كُلُّ حَدِيْثٍ وَكَانَ الْاِنْتِظَارُ كَطَلَبِ الْمَاءِ
لِلْعَطْشَانِ جَعَلَ يَرْبُوْ بِنَفْسِهِ زَمَانًا بَعْدَ زَمَانٍ اِلَى الْمَلَاءِ الْاَعْلٰى اَوِ السَّافِلِ بِقَدْرِ
اِسْتِعْدَادِهٖ وَيَتَجَرَّدُ اِلَيْهِمْ فَاِنَّهٗ عَنْ قَرِيْبٍ يَنْكَشِفُ عَلَيْهِ الْاَمْرُ بِهَتْفِ هَاتِفٍ اَوْ
رُؤْيَةِ وَاقِعَةٍ فِي الْيَقْظَةِ اَوْ رُؤْيَا فِي الْمَنَامِ اور وقائع آئندہ کے کشف کا یہہ طریقہ ہی کہ
اپنے دل کو خالی کرے ہر چیز سے سوا اس واقعہ کی دریافت کی انتظار سے پھر جب اوسکے دل سے ہر خطرہ منقطع ہو جاوے
اور انتظار اوس مرتبہ پر ہو جیسے پیاسے کو پانی کی طلب ہوتی ہی تو اپنی روح کو ساعت بساعت ملاء اعلیٰ یا ملاء اسفل
کی طرف بلند کرنا شروع کرے بقدر اپنے استعداد کے اور انہین کی طرف یکسو ہو جاوے تو جلد اوس پر حال کھل
جاویگا خواہ ہاتف کے آواز سے یا جاگتے مین اوس واقعہ کو دیکھکر یا خواب مین ف ملاء اعلیٰ ملائکہ کروبین کو کہتے
طریقۂ دفع بلا
ہین جو مقربین بارگاہ صمدیت ہین اور محل اسرار قضا اور قدر ہین اور ملاء سافل وہ فرشتے ہین جو مراتب مین اون سے
نیچے ہین وَاَمَّا دَفْعُ الْبَلِيَّةِ النَّازِلَةِ فَطَرِيْقُهٗ اَنْ يَتَخَيَّلَ تِلْكَ الْبَلِيَّةَ بِصُوْرَتِهَا الْمِثَالِيَّةِ
وَيَتَخَيَّلَ مُصَادَمَتَهَا وَدَفْعَهَا بِقُوَّةٍ ثُمَّ يَجْمَعَ هِمَّتَهٗ عَلٰى ذٰلِكَ وَيَرْبُوْ بِنَفْسِهٖ
زَمَانًا بَعْدَ زَمَانٍ اِلٰى حَيِّزِ الْمَلَاءِ الْاَعْلٰى اَوِ السَّافِلِ وَيَتَجَرَّدَ اِلَيْهِمْ فَاِنَّهَا عَنْ قَرِيْبٍ
يَنْدَفِعُ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور بلاے نازلہ کے دفع کرنیکا یہہ طریقہ ہی کہ اس بلا کو اوسکی صورت مثالی کے ساتھہ
خیال کرے اور اوسکی مصادمت اور دفع کرنیکو بقوت تام خیال کرے پھر اپنی ہمت کو اوس پر مجتمع کرے
اور اپنی روح کو ساعت بساعت ملاء اعلیٰ یا ملاء سافل کی مکان کی طرف بلند کرے اور انہین کی طرف یکسو ہو جاوے
تو عنقریب وہ دفع ہو جاویگی واللہ اعلم وَشَرْطُ هٰذِهِ التَّصَرُّفَاتِ وَمَا يَجْرِيْ مَجْرَاهَا اِتِّصَا

نَفْسِ الْمُؤَثِّرِ بِنَفْسِ الْمُؤَثَّرِ فِيْهِ وَالْاِلْمَامِ بِهِمَا وَالْاِفْضَاءِ اِلَيْهِمَا وَاَصْحَابُ التَّجْرِيْدِ مِنْ
غَوَاشِي الْبَدَنِ يَعْرِفُوْنَ هٰذَا الْاِتِّصَالَ وَيَقْدِرُوْنَ عَلٰى تَحْصِيْلِهِ وَاللّٰهُ
اَعْلَمُ وَهٰذَا الَّذِيْ ذَكَرْنَاهُ مِنَ الْاَشْغَالِ هُوَ الَّذِيْ كَانَ يَخْتَارُ سَيِّدِي
الْوَالِدُ قُدِّسَ سِرُّهٗ اور ایسے تصرفات کی شرط اور جو اُنکے قائم مقام ہین متصل کرنا ہی اثر دینے
والے کے نفس کو اوسکے نفس سے جس مین تاثیر کرنا منظور ہی اور ملا دینا اوسکے ساتھ اور اوس تک پہنچا دینا
اور جو لوگ کہ بدن کے حجابون سے پاک ہوگئے ہین وہ اِس اتصال کو پہچانتے ہین اور اسکے حاصل کرنے پر قادر
ہین واللہ اعلم اور یہہ جو اشغال ہمنے مذکور کئے وہ ہین جنکو ہمارے والد مرشد پسند کرتے تھے وَلِلشَّيْخِ اَحْمَدَ
السَّهْرِنْدِيِّ اَشْغَالٌ اُخْرٰى فَلْنَذْكُرْهَا بِالْاِجْمَالِ اِعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى خَلَقَ فِي
الْاِنْسَانِ سِتَّ لَطَائِفَ هِيَ حَقَائِقُ مُنْفَرِدَةٌ بِحِيَالِهَا كَمَا هُوَ ظَاهِرُ كَلَامِ الشَّيْخِ
وَاَتْبَاعِهِ اَوْ جِهَاتٌ وَاعْتِبَارَاتٌ لِلنَّفْسِ النَّاطِقَةِ فَهِيَ تُسَمّٰى بِاعْتِبَارٍ قَلْبًا وَ
بِاعْتِبَارٍ اٰخَرَ رُوْحًا اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ وَهُوَ الَّذِي اخْتَارَهٗ سَيِّدِي الْوَالِدُ وَصَوَّرَ لِيْ
صُوَرَهَا فَرَسَمَ دَائِرَةً وَقَالَ هِيَ الْقَلْبُ ثُمَّ دَائِرَةً اُخْرٰى فِيْ هٰذِهِ الدَّائِرَةِ فَقَالَ هِيَ
الرُّوْحُ اِلٰى اَنْ رَسَمَ الدَّائِرَةَ السَّادِسَةَ وَقَالَ هِيَ اَنَا وَسَمِعْتُهٗ يَقُوْلُ بَعْضُهَا
فِي الْبَعْضِ وَيُسْتَدَلُّ عَلٰى ذٰلِكَ بِالْحَدِيْثِ الدَّائِرِ عَلٰى اَلْسِنَةِ الصُّوْفِيَّةِ
اِنَّ فِيْ جَسَدِ ابْنِ اٰدَمَ قَلْبًا وَفِي الْقَلْبِ رُوْحًا اِلَى الْاٰخِرِ وَلَمْ اَحْفَظْ لَفْظَهٗ
اور شیخ احمد مجدد الف ثانی کے طریقے مین اور اشغال ہین تو چاہیئے کہ ہم انکو مجمل ذکر کرین معلوم کر کہ حق تعالی نے
انسان مین چھہ لطیفے پیدا کئے جنکی حقائق جدا جدا ہین بذات خود چنانچہ یہی ظاہر ہوتا ہی شیخ موصوف کے
اور اونکے تابعین کے کلام سے یا لطائف ستہ جہات اور اعتبارات ہین نفس ناطقہ کے تو وہی نفس ناطقہ ایک
اعتبار سے مسمی بقلب ہی اور دوسرے اعتبار سے اوسکا روح نام ہی و علی ہذا القیاس باقی لطائف اور یہی قول
ہمارے والد مرشد کا مختار ہی اور مجھکو اون لطائف کی صورت بتا دی تو اول ایک دائرہ یعنے کنڈل بنایا
اور کہا کہ یہہ دل ہی پھر اوس دائرے کے اندر دوسرا دائرہ بنایا اور کہا یہہ روح ہی یہان تک کہ چھٹا

اشغال طریقہ مجددیہ

دائرہ لکھا اور کہا کہ یہہ مَین ہون یعنے حقیقتِ انسانی جسکو آدمی عربی مین أنا تعبیر کرتا ہی اور فارسی مین مَن اور ہندی
مین ہَین بولتا ہی اور بیٹھنے والے سے سُنا فرماتے تھے کہ بعضِ لطائف بعض کے اندر ہین اور اِسی مدعا پر
اوس حدیث سے استدلال کرتے تھے جو صوفیون کی زبان پر دائر او مشہور ہی کہ مقرر ہی ابن آدم کے جسم
مین دل ہی اور دِل مین روح ہی تا آخر لطائف ستہ اور مجھکو اِس حدیث کے الفاظ محفوظ نہین **ف**
مولانا نے فرمایا کہ حدیث مذکور کے اہل حدیث کے نزدیک کچھہ اصل ثابت نہین وَبِالْجُمْلَةِ فَفَرَضَ الشَّيْخُ
أَحْمَدُ السَّهْرِنْدِيُّ أَنَّ كُلَّ لَطِيفَةٍ مِنْ تِلْكَ اللَّطَائِفِ لَهَا ارْتِبَاطٌ بِعُضْوٍ مِنَ الْجَسَدِ
فَالْقَلْبُ تَحْتَ الثَّدْيِ الْأَيْسَرِ بِإِصْبَعَيْنِ وَالرُّوحُ تَحْتَ الثَّدْيِ الْأَيْمَنِ بِحِذَائِهِ
الْقَلْبِ وَالسِّرُّ فَوْقَ الثَّدْيِ الْأَيْمَنِ مَائِلًا إِلَى وَسْطِ الصَّدْرِ وَالْخَفِيُّ فَوْقَ
الثَّدْيِ الْأَيْسَرِ مَائِلًا إِلَى الْوَسْطِ وَالْأَخْفَى فَوْقَ الْخَفِيِّ وَالسِّرُّ فِي الْوَسْطِ
وَالنَّفْسُ فِي الْبَطْنِ الْأَوَّلِ مِنَ الدِّمَاغِ وَفِي كُلٍّ مِنْ هٰذِهِ الْأَعْضَاءِ حَرَكَةٌ
نَبْضِيَّةٌ فَالشَّيْخُ يَأْمُرُ بِمُحَافَظَةِ تِلْكَ الْحَرَكَةِ وَتَخَيُّلِهَا ذِكْرَ اسْمِ الذَّاتِ ثُمَّ
يَأْمُرُ بِالنَّفْيِ وَالْإِثْبَاتِ مَادًّا لِلَفْظَةِ لَا عَلَى اللَّطَائِفِ كُلِّهَا وَضَارِبًا لِلَفْظَةِ إِلَّا
اللّٰهُ عَلَى الْقَلْبِ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ خلاصہ یہہ ہی کہ شیخ احمد سہرندی کی غرض یہہ ہی کہ اِن لطائف
مین سے ہر لطیفے کو تعلق اور ارتباط ہی بدن کے بعض اعضا سے تو قلب کا تعلق بائین چھاتی کے نیچے دو انگل
پر ہی اور روح کا ارتباط داہنین چھاتی کے نیچے بمقابلۂ دل ہی اور سِر کا تعلق داہنین چھاتی کے اوپر وسط سینہ
کی طرف جھکتی ہوی اور خفی بائین چھاتی کے اوپر وسطِ سینہ کی طرف مائل ہی اور اخفی کا مقام خفی کے اوپر
ہی اور سِر وسط مین ہی اور نفس کا مقام دماغ کے بطنِ اوّل مین ہی اور ہر ایک عضو مین اعضاء مذکورہ سے
نبض کے مانند حرکت ہی تو شیخ ممدوح اِس حرکت کی محافظت کا اور اِس حرکت کو اسم ذات خیال کرنے کا
امر فرماتے ہین پھر نفی اور اثبات کا امر کرتے ہین لا کے لفظ پھیلاتے ہوے جمیع لطائف مذکورہ پر اور اِلَّا اللّٰہ
کے لفظ کو دل پر ضرب لگا کر واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ شیخ مجدد کے تابعین کے کلام سے مفہوم ہوتا
ہی کہ ہر لطیفے کا نور جدا اور رنگ علیحدہ ہی تو قلب کا نور زرد ہی اور روح کا نور سرخ ہی اور سِر کا نور سفید ہی

اور خفی کا نور سیاہ ہی اور اخفی کا نور سبز ہی اور سِر کا مقام قلب اور اخفی کے مابین ہی اور اخفی سب لطائفین الطف اور احسن ہی
اور روح الطف ہی قلب سے مشائخ مجددیہ مین معمول ہی کہ ہمت اور توجہ سے اسم ذات کے ذکر کو ہر لطیفہ مین لطائف
مذکورہ سے القا کرتے ہین اور توجہ لینے والا حرکت کو محسوس پاتا ہی اور اوسکے ساتھ اسم ذات کی ذکر کو ہر لطیفہ
مین درجہ بدرجہ ارشاد فرماتے ہین اور ہر لطیفے کی ذکر قوی ہونے کے بعد نفی اور اثبات کو تعلیم کرتے ہین کہ خیال کی
زبان سے زیر ناف سے کلمۂ لا کو دماغ تک پہنچاوے اور کلمۂ الٰہ کو داہنے مونڈھے پر پستانِ راست پر
پہنچاوے اور کلمۂ الا اللہ کو لطائف خمسہ پر پھیرتا ہوا دل پر ضرب کرے

فصل

مرجع الطرق کلہا الی تحصیل ہیئۃ نفسانیۃ تسمی عندہم بالنسبۃ لانہا انتساب وارتباط
باللہ عز وجل وبالسکینۃ وبالنور مرجع مشائخ کے طریقون کا ہیئات نفسانی کی تحصیل ہی جسکو
صوفی نسبت کہتے ہین اسواسطے کہ نسبت اللہ عز وجل کے انتساب اور ارتباط سے عبارت ہی اور اونکے نزدیک
یسمی بسکینہ اور نور ہی وحقیقتہا کیفیۃ حالۃ فی النفس الناطقۃ من باب التشبہ
بالملائکۃ او التطلع الی الجبروت اور نسبت کی حقیقت اور ماہیت کیفیت ہی جو نفس ناطقہ
مین حلول کر گئی ہی از قسم تشبہ بفرشتگان یا جھانکنا عالم جبروت کا وتفصیل ان العبد اذا
داوم علی الطاعات والطہارات والاذکار حصل لہ صفۃ قائمۃ
بالنفس الناطقۃ وملکۃ راسخۃ لہذا التوجہ فہذان جنسان للنسبۃ تحت
کل منہا انواع کثیرۃ اور تفصیل اوس اجمال کی یہ ہی کہ عبد نے جب طاعات اور طہارات
اور اذکار پر مداومت کی تو اوسکو ایک صفت حاصل ہو جاتی ہی جسکا قیام نفس ناطقہ مین ہی اور اوس
توجہ کا ملکۂ راسخہ پیدا ہو جاتا ہی صفت قائمہ سے تشبہ ملکوت مراد ہی اور ملکۂ توجہ سے تطلع جبروت مقصود
ہی تو نسبت کی یہ دونون جنسین ہین ہر جنس کے نیچے انواع کثیرہ داخل ہین فمنہا نسبۃ المحبۃ
والعشق فتکون المحبۃ صفۃ راسخۃ فی القلب سو منجملہ انواع مذکورہ کی محبت اور عشق
کی نسبت ہی تو اوس مین محبت کی صفت محکم ہو جاتی ہی قلب کے اندر ومنہا نسبۃ کسر النفس والتبری
عن حظوظہا وکان سیدی الوالد یسمیہا نسبۃ اہل البیت اور منجملہ

انواع

انواع مذکورہ نفس شکنی اور بیزاری لذات کی نسبت ہی اور والد مرشد اسکو نسبت اہل بیت کہتے تھے ومنہا

نسبۃ المشاہدۃ وہی ملکۃ التوجہ الی المجرد البسیط وبالجملۃ فالحضور مع

اللہ الوان بحسب اقتران معنی من المحبۃ او کسر النفس او غیرہما بالیاد داشت

والنفس تقوم بہا ملکۃ راسخۃ من ہذا اللون وتسمی تلک الملکۃ نسبۃ

والنسب کثیرۃ جدا وصاحب السر یدرک کل نسبۃ علی حدتہا والغرض

من الاشغال تحصیل نسبۃ والمواظبۃ علیہا والاستغراق فیہا حتی تکتسب

النفس منہا ملکۃ راسخۃ اور منجملہ اونکے مشاہدہ کی نسبت ہی وہ عبارت ہی ملکہ توجہ سے مجرد بسیط

کی طرف یعنے ذات مقدس کی طرف متوجہ رہنا اسیکا نام نسبت مشاہدہ ہی حاصل کلام بالاجمال یہ ہی

کہ حضور مع اللہ رنگ برنگ ہی بحسب اتصال معنی محبت یا نفس شکنی یا انکے غیر کی یادداشت کے ساتھ اور

نفس انسانی میں اس رنگ مخصوص کا ملکہ راسخہ یعنے کیفیت قویہ قائم ہوجاتی ہی اور یہی ملکہ اور کیفیت مسمی بہ نسبت

ہی اور نسبتین نہایت بکثرت ہین اور صاحب اسرار ہر نسبت کو علیحدہ علیحدہ دریافت کرتا ہی اور اشغال قادریہ

اور چشتیہ اور نقشبندیہ وغیرہا سے غرض اس نسبت کی تحصیل ہی اور اس پر دوام اور مواظبت کرنا اور اس

مین ڈوبے رہنا تاکہ نفس اس مواظبت اور شوق دائمی سے ملکہ راسخہ پیدا کرے **ف** حاشیہ منہیہ مین

ارشاد ہوا کہ مصنف نے اول طریق کا مآل کار بیان کیا کہ نسبت ہی پھر اوسکو دو قسم پر تقسیم کیا پھر تطلع الی الجبروت

کے چند اصناف شمار کئے پھر ان اصناف کا قاعدہ کلیہ بتایا سو اسکو تامل کرنا کہ تو راہ یاب ہو ولا تظنن ان النسبۃ

(یعنے تحصیل نسبت کہ آنرا سکینہ و نور گویند ۱۲)

لا تحصل الا بہذہ الاشغال بل ہذہ طرق لتحصیلہا من غیر حصر فیہا وغالب الرأی

عندی ان الصحابۃ والتابعین کانوا یحصلون السکینۃ بطرق اخری

فمنہا المواظبۃ علی الصلوات والتسبیحات فی الخلوۃ مع المحافظۃ علی شریطۃ

الخشوع والحضور ومنہا المواظبۃ علی الطہارۃ وذکر ہادم اللذات

وما اعد اللہ للمطیعین لہم من الثواب وللعاصین لہم من العذاب فیحصل

انفکاک عن اللذات الحسیۃ وانقلاع عنہا ومنہا المواظبۃ علی تلاوۃ الکتاب

فائدہ در اثبات ارتباط نسبت طریقت از ابتدائے زمان آنحضرت الی الآن من غیر انقطاع بحضرت نبی قدس

وَالتَّدَبُّرِ فِيْهِ وَاسْتِمَاعِ كَلَامِ الْوَاعِظِ وَمَا فِي الْحَدِيْثِ مِنَ الرِّقَاقِ وَبِالْجُمْلَةِ فَكَانُوْا يُوَاظِبُوْنَ عَلٰى هٰذِهِ الْاَشْيَاءِ مُدَّةً كَثِيْرَةً فَتَحْصُلُ مَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ وَهَيْئَةٌ نَفْسَانِيَّةٌ فَيُحَافِظُوْنَ عَلَيْهَا بَقِيَّةَ الْعُمْرِ وَهٰذَا الْمَعْنٰى هُوَ الْمُتَوَارَثُ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ طَرِيْقِ مَشَائِخِنَا لَا شَكَّ فِيْ ذٰلِكَ وَاِنِ اخْتَلَفَ الْاَلْوَانُ وَاخْتَلَفَتْ طُرُقُ تَحْصِيْلِهَا اور یہہ گمان نکیجیو کہ نسبت مذکورہ نہین حاصل ہوتی مگر انہین اشغال سے بلکہ حق یہہ ہی کہ یہہ اشغال بھی اوسکی تحصیل کا ایک طریق ہی اونہین مین کچھہ انحصار نہین اور میرے نزدیک ظن غالب یہہ ہی کہ حضرات صحابہ اور تابعین سکینہ یعنے نسبت کو اور ہی طریقونسے حاصل کرتے تھے سو منجملہ اونکے طرق تحصیل کی مواظبت ہی صلوات اور تسبیحات پر خلوت مین شرط خضوع اور حضور کی محافظت کے ساتھہ اور منجملہ اوسکے طہارت پر اور موت کی یاد پر جو لذات کے ڈہانے والی ہی محافظت کرنا اور جو حق تعالی نے مطیعون کے واسطے ثواب مہیا کیا ہی اور جو گنہگارون کے واسطے عذاب معین فرمایا اوسکو ہمیشہ یاد رکھنا تو اس مواظبت اور یاد کے سبب لذات حسیہ سے انفکاک اور انقطاع حاصل ہوجاتا تھا اور منجملہ اوسکے مواظبت تھی قرآن مجید کی تلاوت پر اور اوسکی معانی غور کرنی پر اور نصیحت کرنے والی کی بات سننے پر اور اون احادیث کے تامل کرنے پر جن سے دل نرم ہوجاتا ہی خلاصہ یہہ ہی کہ حضرات صحابہ اور تابعین اشیاء مذکورہ پر مدت کثیر مواظبت اور دوام کرتے تھے اونکو تقرب الی اللہ کا ملکہ راسخہ اور ہیئات نفسانیہ حاصل ہوجاتی تھی اور اسی پر محافظت کیا کرتے تھے بقیہ عمر مین اور یہی مقصود متوارث ہی شارع سے یعنے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے بوراثت چلا آیا ہمارے مرشدون کی طریق مین اس مین کچھہ شک نہین اگرچہ الوان مختلف ہین اور تحصیل نسبت کے طریقے رنگ برنگ ہین **ف** مولانا نے فرمایا کہ مینے مصنف قدس سرہ سے سنا کہ قول فیصل اس بات مین یہہ ہی کہ نسبت صحابہ اور تابعین کی نسبت احسانیہ ہی اور وہ نسبت طہارت اور نسبت سکینہ سے مرکب ہی برکات عدالت اور تقوی اور سماحت کی اختلاط کے ساتھہ تو اونکے کلام کا محمل اصلی اور اونکے خاص اور عام کا مطمح اولی یہی ہی تو تجھکو لائق ہی کہ اون حضرات کے احوال اور اقوال اسی پر جو ہمنے بتایا محمول کیجیو چنانچہ اونکے قصص اور حکایات اسی کے شاہدین

اور مینے سنا مصنف سے فرماتے تھے کہ ائمہ اہل بیت رضی اللہ عنہم کی ارواح کو مینے مشاہدہ کیا کہ ایک دوسرے
کی دامن مین چنگل ماری ہی اور اونکا سلسلہ عالم ارواح مین حظیرۃ القدس کے ساتھ بنہج عجیب و بسوخ غریب متصل
ہی اور ہمنے مشاہدہ کیا کہ اونکا قول عالم ارواح کے باطن در باطن مین زیادہ تر ہی خارج کی نسبت واللہ اعلم مترجم کہتا
ہی حضرت مصنف محقق نے کلام دلپذیر اور تحقیق عدیم النظیر سے شبہات ناقصین کو جڑ سے اکھاڑ دیا بعضے نادان
کہتے ہین کہ قادریہ اور چشتیہ اور نقشبندیہ کے اشغال مخصوصہ صحابہ اور تابعین کے زمانے مین نتھے تو بدعت سیئہ ہوئے
خلاصہ جواب یہہ ہی کہ جس امر کیلئے اولیا طریقت رضی اللہ عنہم نے یہہ اشغال مقرر کئے ہین وہ امر زمان رسالت سے اب
تک برابر چلا آیا ہی گو طرق اوسکی تحصیل کے مختلف ہین تو فی الواقع اولیا طریقت مجتہدین شریعت کے مانند ہوئے
مجتہدین شریعت نے استنباط احکام ظاہر شریعت کے اصول ٹھہرائی اور اولیا طریقت نے باطن شریعت کے
تحصیل کی جسکو طریقت کہتے ہین قواعد مقرر فرمائی تو یہان بدعت سیئہ کا گمان سراسر غلط ہی ہان یہہ البتہ
ہی کہ حضرات صحابہ کو بسبب صفای طبیعت او حضور خورشید رسالت کی تحصیل نسبت مین ایسے اشغال کی حاجت
نتھی بخلاف متأخرین کے کہ اونکو بسبب بُعد زمان رسالت کے البتہ اشغال مذکورہ کی حاجت ہوی جیسے صحابہ
کرام کو قرآن اور حدیث کے فہم مین قواعد صرف اور نحو کے دریافت کی حاجت نتھی اور اہل عجم اور بالفعل کے
عرب اوسکے محتاج ہین واللہ اعلم سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهُ يَذْكُرُ وَاقِعَةً
لَهُ طَوِيلَةً رَأَى فِيهَا الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَلِيًّا رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُمْ فَقَالَ سَأَلْتُ
عَلِيًّا كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ عَنْ نِسْبَتِي هَلْ هِيَ الَّتِي كَانَتْ عِنْدَكُمْ فِي زَمَنِ
رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَمَرَنِي بِالْاِسْتِغْرَاقِ فِيهَا وَتَأَمَّلَ جِدًّا
ثُمَّ قَالَ هِيَ هِيَ بِلَا فَرْقٍ والد مرشد قدس سرہ سے مینے سنا کہ اپنے طویل خواب کو ذکر کرتے تھے
جس مین حسنین اور سید الاولیا علی مرتضی علیہم السلام کو دیکھا تو فرمایا کہ مینے علی مرتضی کرم اللہ وجہہ سے پوچھا
اپنی نسبت سے کہ آیا یہہ وہی نسبت ہی جو تمکو زمانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مین حاصل تھی تو مجھکو امر کیا نسبت
مین استغراق کرنیکا اور خوب تأمل کیا پھر فرمایا یہہ نسبت وہی ہی بلا فرق ثُمَّ لِصَاحِبِ الْمُدَاوَمَةِ
عَلَى السَّكِينَةِ أَحْوَالٌ رَفِيعَةٌ تَنُوبُهُ مَرَّةً وَمَرَّةً فَلْيَغْتَنِمْهَا السَّالِكُ وَلْيَعْلَمْ

اَنَّهَا عَلَامَاتُ قَبُوْلِ الطَّاعَاتِ وَتَاثِيْرِهَا فِيْ صَمِيْمِ النَّفْسِ وَسُوَيْدَاءِ الْقَلْبِ پھر معلوم کرنا چاہیے
کہ نسبت پر مداومت کرنے والے حالات رفیع الشان نوبت بنوبت ہوتے ہین گاہی کوئی اور کبھی کوئی تو سالک اون
حالات رفیعہ کو غنیمت جانے اور معلوم کرے کہ حالات مذکورہ طاعات قبول ہونے اور باطن نفس اور دل کے اندر اثر کرنے
کے علامات ہین مِنْهَا اِيْثَارُ طَاعَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ عَلٰى جَمِيْعِ مَاسِوَاهُ وَالْغَيْرَةُ عَلَيْهِ فَقَدْ
اَخْرَجَ مَالِكٌ فِي الْمُوَطَّا عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ اَبِيْ بَكْرٍ اَنَّ اَبَا طَلْحَةَ الْاَنْصَارِيَّ كَانَ
يُصَلِّيْ فِيْ حَائِطٍ لَهٗ فَطَارَ دُبْسِيٌّ فَطَفِقَ يَتَرَدَّدُ وَيَلْتَمِسُ مَخْرَجًا فَاَعْجَبَهٗ ذٰلِكَ
فَجَعَلَ يَتْبَعُهٗ بَصَرَهٗ سَاعَةً ثُمَّ رَجَعَ اِلٰى صَلٰوتِهٖ فَاِذَا هُوَ لَا يَدْرِيْ كَمْ صَلّٰى
فَقَالَ قَدْ اَصَابَتْنِيْ فِيْ مَالِيْ هٰذَا فِتْنَةٌ فَجَاءَ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ فَذَكَرَ لَهُ الَّذِيْ اَصَابَهٗ فِيْ حَائِطِهٖ مِنَ الْفِتْنَةِ وَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ هُوَ
صَدَقَةٌ لِلّٰهِ فَضَعْهُ حَيْثُ شِئْتَ وَقِصَّةُ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُشَارُ
اِلَيْهَا فِيْ قَوْلِهٖ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ مَشْهُوْرَةٌ مَعْلُوْمَةٌ
منجملہ احوال رفیعہ کے تقدیم ہی طاعات الٰہی کی اوسکے جمیع ماسوا پر اور اوسپر غیرت کرنا سو البتہ امام مالک نے
موطا مین عبد اللہ بن ابی بکر سے روایت کی کہ ابو طلحہ انصاری اپنے باغ مین نماز پڑھتے تھے تو ایک چڑیا
خوش رنگ اوڑی سو ادہر اودہر جھانکتی پھرتی تھی اور نکل جانے کی راہ تلاش کرتی تھی یعنے درخت ایسی
پیچان اور زمین پر جھکے تھے کہ اوسکا نکلنا دشوار ہوا تو ابو طلحہ کو یہہ امر خوش معلوم ہوا تو ایک ساعت اپنی نظر
کو اوسکے ساتھہ دوڑایا کئے پھر اپنی نماز کی طرف متوجہ ہوے تو یہہ معلوم نہ تھا کہ کتنے پڑہی تھے تو کہا کہ یہہ میرا
مال یعنے باغ میرے حق مین فتنہ ہوا تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے پاس آئے اور آنحضرت سے یہہ قصہ
نقل کیا اور کہا یا رسول اللہ یہہ باغ خیرات ہی اللہ کی راہ مین آپکو سونپے اور جہان چاہیئے وہان کیجیئے
اور سلیمان علیہ السلام کا قصہ جسکا اس آیت مین اشارہ ہی فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوْقِ وَالْاَعْنَاقِ مشہور اور معلوم
ہی مترجم کہتا ہی قصہ مذکورہ مجملاً یون ہی کہ حضرت سلیمان علیہ السلام ایکبار گھوڑون کے دیکھنے مین
ایسے مشغول ہوے کہ آفتاب ڈوب گیا نماز عصر قضا ہو گئی تو فرمایا کہ گھوڑون کی پنڈلیان اور گردنین کاٹی

جاوین خلاصہ یہہ ہی کہ اہلِ کمال کے نزدیک طاعتِ حق ہر امر پر مقدم ہی اگر احیاناً کوی چیز کی مشغولی نے طاعت
مین خلل ڈالا تو غیرت اہلِ کمال اوس چیز کے دفع کرنے کو مقتضی ہوتی ہی چنانچہ ابو طلحہ نے عمدہ باغ خیرات کردیا
اور حضرت سلیمان علیہ السلام نے گھوڑون کو مرواڈالا وَمِنْهَا غَلَبَةُ الْخَوْفِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى بِحَيْثُ
يَظْهَرُ عَلٰى ظَاهِرِ الْبَدَنِ وَالْجَوَارِحِ كَمَا أَخْرَجَ الْحُفَّاظُ فِي الْأُصُولِ أَنَّ النَّبِيَّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ سَبْعَةٌ يُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِي ظِلِّهِ إِلٰى أَنْ قَالَ وَرَجُلٌ ذَكَرَ
اللّٰهَ خَالِيًا فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ وَفِي الْحَدِيثِ أَنَّ عُثْمَانَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَامَ
عَلٰى قَبْرٍ فَبَكٰى حَتّٰى ابْتَلَّتْ لِحْيَتُهُ وَكَانَ لِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ إِذَا صَلّٰى بِاللَّيْلِ أَزِيزٌ كَأَزِيزِ الْمِرْجَلِ اور منجملہ حالاتِ رفیعہ مذکورہ کے اللہ تعالیٰ کا
خوف ہی اس طرح پر کہ اوسکا اثر بدن اور جوارح پر ظاہر ہوجاتا ہی حفّاظ حدیث نے یہہ حدیث روایت کی
کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سات شخصون کو حق تعالیٰ اپنے سایۂ رحمت مین رکھیگا یہان تک کہ ساتوان
شخص فرمایا وہ مرد ہی جس نے اللہ کو خالی مکان مین یاد کیا پھر اوسکی دونو آنکھین آنسوؤن سے بہنے
لگین اور حدیث مین وارد ہی کہ عثمان رضی اللہ عنہ ایک قبر پر کھڑے ہوے تو اتنا روے کہ داڑھی تر ہوگئی
اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا یہہ حال تھا کہ جب تہجد کی نماز پڑھتے تھے تو سینۂ مبارک سے جوش
کی آواز آتی تھی دیگ مسّی کے جوش کرنے کی طرح **ف** مولانا نے فرمایا حدیث مین وارد ہی کہ دوزخ مین
نہ داخل ہوگا وہ مرد جو رویا اللہ کے خوف سے یہان تک کہ دودھ تھن مین پھر جاوے اور ابو بکر صدیق رضی
اللہ عنہ مرد کثیر البکا تھے آنکھین نہ تھمتی تھین آنسوؤن سے جب کہ وہ قرآن پڑھتے تھے اور جبیر بن مطعم نے کہا کہ جب
مین نے یہہ آیت آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام سے سنی اَمْ خُلِقُوْا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ اَمْ هُمُ الْخَالِقُوْنَ تو گویا میرا قلب
اوڑ گیا خوف سے وَمِنْهَا الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ قَدْ أَخْرَجَ الْحُفَّاظُ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ الرُّؤْيَا الْحَسَنَةُ مِنَ الرَّجُلِ الصَّالِحِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ
جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ وَأَنَّهُ قَالَ لَنْ يَبْقٰى بَعْدِي مِنَ النُّبُوَّةِ إِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ فَقَالُوا
وَمَا الْمُبَشِّرَاتُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ يَرَاهَا الرَّجُلُ الصَّالِحُ أَوْ

تُرٰی لَہٗ جُزْءٌ مِّنْ سِتَّۃٍ وَّاَرْبَعِیْنَ جُزْءً ا مِّنَ النُّبُوَّۃِ وَبِہٖ فُسِّرَ قَوْلُہٗ تَعَالٰی لَہُمُ
الْبُشْرٰی فِی الْحَیٰوۃِ الدُّنْیَا اور منجملہ حالات رفیعہ سچا خواب ہی حافظانِ حدیث نے روایت صحیح
کی کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ نیک خواب نیک مرد سے نبوت کی چھیالیس حصون مین سے ایک حصہ
ہی اور آنحضرت نے فرمایا نہ باقی رہیگا میرے بعد نبوت سے مگر مبشرات صحابہ نے کہا اور مبشرات کیا ہین یا
رسول اللہ فرمایا نیک خواب جس کو نیک مرد دیکھے یا اوسکے واسطے دوسرا نیک مرد سچا خواب دیکھے وہ
نبوت کے چھیالیس حصون مین سے ایک حصہ ہی اور اللہ تعالی کا یہ قول کہ اونکے واسطے بشارت ہی زندگانی
دنیا مین تفسیر کیا گیا ہی بر رویا صالحہ یعنے اس آیت کی ایک تفسیر یہہ بھی ہی کہ بشارت دنیاوی سے سچا خواب
مراد ہی **ف** مولانا نے فرمایا کہ رسول علیہ الصلوۃ والسلام سالکون کی خواب کی تعبیر فرمایا کرتے تھے
تا اینکہ بعد نماز صبح کے جلوس فرماتے اور ارشاد کرتے کہ تم مین سے کس نے خواب دیکھا تو اگر کوئی خواب بیان کرتا تو
آنحضرت اوسکی تعبیر فرماتے تھے وَالْمُرَادُ بِالرُّؤْیَا الصَّالِحَۃِ رُؤْیَۃُ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ
وَسَلَّمَ فِی الْمَنَامِ اَوْ رُؤْیَۃُ الْجَنَّۃِ وَالنَّارِ اَوْ رُؤْیَۃُ الصَّالِحِیْنَ وَالْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ
رُؤْیَۃُ الْمَشَاہِدِ الْمُتَبَرَّکَۃِ کَبَیْتِ اللّٰہِ الْحَرَامِ وَمَسْجِدِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی
اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَبَیْتِ الْمُقَدَّسِ ثُمَّ رُؤْیَۃُ الْوَقَائِعِ الْاٰتِیَۃِ الْمُسْتَقْبَلَۃِ
فَتَقَعُ کَمَا رَاٰی اَوِ الْمَاضِیَۃِ عَلٰی مَا ہِیَ عَلَیْہِ اَوْ رُؤْیَۃُ الْاَنْوَارِ وَالطَّیِّبَاتِ
کَشُرْبِ اللَّبَنِ اَوِ الْعَسَلِ وَالسَّمْنِ کَمَا ہُوَ مَذْکُوْرٌ فِیْ کِتَابِ الرُّؤْیَا مِنَ
الْاُصُوْلِ وَرُؤْیَۃُ الْمَلٰٓئِکَۃِ فَفِی الْحَدِیْثِ اِنَّ رَجُلًا کَانَ یَقْرَاُ الْقُرْاٰنَ
ذَاتَ لَیْلَۃٍ فَظَہَرَتْ ظُلَّۃٌ فِیْہَا اَمْثَالُ الْمَصَابِیْحِ اِلٰی اٰخِرِ الْقِصَّۃِ اور رویاے
صالحہ سے مراد نبی صلی اللہ علیہ وسلم کی رویت ہی خواب مین یا دیکھنا جنت اور نار کا یا دیکھنا صالحین
انبیا علیہم السلام کا اسکے بعد مکانات متبرکہ کا خواب مین دیکھنا جیسے بیت اللہ محرم یا مسجد رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم کا دیکھنا یا بیت المقدس کا اسکے بعد رتبہ ہی وقائع آیندہ کے دیکھنے کا کہ مطابق رویت
کے واقع ہون یا وقائع گذشتہ کا دیکھنا ٹھیک ٹھیک یا انوار اور طیبات کا دیکھنا جیسے دودھ اور

شہد اور رنگی کا پینا چنانچہ کتب احادیث کے کتاب الرؤیا مین مذکور ہی اور اسیطرح فرشتون کا دیکھنا جاگنے
کی حالت مین حدیث مین وارد ہی کہ ایک مرد قرآن پڑہتا تھا ایک رات تو ایک سائبان ظاہر ہوا
جس مین چراغ سی تھی تا آخر قصہ **ف** قصۂ مذکورہ مجملاً صحیحین کی روایت سے یون ہی کہ اُسید
بن حُضیر تہجد کے وقت سورۂ بقر پڑھتے تھے تو ایک سائبان آسمان کی طرف سے جسمین چراغان کے
مانند روشنی تھی اتنا قریب آگیا کہ اوسکا گھوڑا بھڑکنے لگا اونہون نے یہہ قصہ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام
سے عرض کیا فرمایا کہ تجھکو معلوم ہی کہ وہ کیا تھا اونہون نے کہا نہین فرمایا وہ فرشتے تھے تیری قرآن
کی آواز سنکر قریب ہوگئے تھے اگر تو پڑہتا ہی جاتا تو صبح کے وقت اونکو لوگ دیکھ لیتے وہ مخفی نہوتے
مترجم کہتا ہی رویت نبوی جمیع مقامات سے اس واسطے مقدم ہوی کہ صحیحین مین ابی ہریرہ سے حدیث
مروی ہی کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جسنے مجھکو خواب مین دیکھا اوسنے مجھکو فی
الواقع دیکھا اس واسطے کہ شیطان میری صورت نہین پکڑ سکتا مولانا نے فرمایا وہ اور شہد کے
مانند سفید کپڑون کا بھی خواب ہی احمد اور ترمذی نے عائشہ صدیقہ سے روایت کی کہ کسی نے ورقہ بن
نوفل کا حال رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام سے پوچھا تو خدیجۃ الکبریٰ نے کہا کہ اوس نے تو آپ کی تصدیق بھی
کی تھی ولیکن وہ مرگیا قبل آپ کے ظہور کے تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ مین نے اوسکو خواب مین
دیکھا اوسپر سفید پوشاک تھے اگر وہ دوزخی ہوتا تو اوس پر لباس سفید نہوتا وَمِنْهَا الْفِرَاسَةُ الصَّادِقَةُ
وَالْخَاطِرُ الْمُطَابِقُ لِلْوَاقِعِ فَقَدْ جَاءَ فِي الْخَبَرِ اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ
اللهِ اور منجملہ حالات رفیعہ فراست صادقہ ہی اور وہ خاطر جو مطابق ہی واقع کے سو البتہ حدیث مین آیا
ہی کہ مومن کی فراست سے ڈرو کہ وہ بواسطۂ نور الٰہی کے نظر کرتا ہی مترجم کہتا ہی فراست صادقہ سے کشف یا
الہام مراد ہی وَمِنْهَا اِجَابَةُ الدُّعَاءِ فَظُهُوْرُ مَا يَطْلُبُهُ مِنَ اللهِ تَعَالٰى بِجُهْدِ هِمَّتِهِ
وَاِلَيْهِ الْاِشَارَةُ فِي الْحَدِيْثِ رُبَّ اَغْبَرَ وَاَشْعَثَ ذِي طِمْرَيْنِ لَا يُؤْبَهُ بِهِ
لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَاَبَرَّهُ وَبِالْجُمْلَةِ فَهٰذِهِ الْوَقَائِعُ وَاَمْثَالُهَا دَالَّةٌ عَلٰى صِحَّةِ اِيْمَانِ
الرَّجُلِ وَقَبُوْلِ طَاعَاتِهِ وَسِرَايَةِ النُّوْرِ فِي صَمِيْمِ قَلْبِهِ فَلْيَغْتَنِمْهَا اور منجملہ حالات

رفیعہ کے دعا کا قبول ہوتا ہی اور ظاہر ہونا اوسکا جسکا اللہ سے طالب ہی اپنی ہمت کی کوشش سے اور اسی
کی طرف اشارہ حدیث مین ہی کہ بعضا شخص غبار آلودہ پریشان مو پراگندہ پہٹے کپڑون والا جسکو کوئی خیال مین
نہین لاتا اگر وہ قسم کہا بیٹھے اللہ کے بھروسے پر تو حق تعالیٰ اوسکی قسم کو سچا کر دے یعنے خدا کی نزدیک
اوسکی ایسی وجاہت ہی کہ جیسا اوسنے کہا ویسا ہی کر دے خلاصہ کلام یہہ ہی کہ ایسے حالات رفیعہ جو ندکور
ہوئے اور مانند انکے اور حالات بلند دلالت کرتے ہین مرد کی صحت ایمان پر اور اوسکی طاعات کے مقبول
ہونے پر اور نور کے سرایت کر جانے پر اوسکے قلب کی باطن مین تو سالک انکو غنیمت جانے ثُمَّ بَعْدَ
حُصُوْلِ النِّسْبَةِ عُرُوْجٌ اٰخَرُ وَهُوَ الْفَنَاءُ فِي اللّٰهِ وَالْبَقَاءُ بِهٖ وَالْحَقُّ عِنْدِي
اَنَّهٗ لَيْسَ مُتَوَارِثًا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ الْمَشَائِخِ بِالسَّنَدِ
الْمُتَّصِلِ بَلْ هُوَ مَوْهِبَةٌ مِّنَ اللّٰهِ تَعَالٰى يَهَبُهٗ مَنْ شَاءَ مِنْ عِبَادِهٖ مِنْ غَيْرِ تَوَارُثٍ وَمِمَّا
يَشْهَدُ لِهٰذَا الْمَعْنٰى مَا رُوِيَ اَنَّ خَوَاجَه نَقْشَبَنْد سُئِلَ عَنْ سِلْسِلَةِ شُيُوْخِهٖ
فَقَالَ لَمْ يَصِلْ اَحَدٌ اِلَى اللّٰهِ بِالسِّلْسِلَةِ بَلْ وَصَلَتْ اِلَيَّ جَذْبَةٌ فَاَوْصَلَتْنِي اِلَى
اللّٰهِ قَضِيَّةً لِّمَا وَرَدَ جَذْبَةٌ مِّنْ جَذَبَاتِ اللّٰهِ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ هٰذَا
مَعَ اَنَّ سِلْسِلَةَ شُيُوْخِهٖ مَعْلُوْمَةٌ وَمَعْرُوْفَةٌ فَمَنْ شَاءَ هٰذَا الْعُرُوْجَ ؛
فَلْيَرْجِعْ اِلٰى سَائِرِ كُتُبِنَا وَاللّٰهُ الْهَادِيْ پھر بعد حاصل ہونے نسبت کے دوسرا
عروج اور ترقی ہی اور وہ عبارت ہی فنا فی اللہ اور بقا باللہ سے اور میرے نزدیک واقعی یہہ امر ہی کہ مرتبہ
فنا اور بقا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے بواسطہ مشائخ سند متصل سے متوارث نہین بلکہ یہہ تو خدا کی دادہی
جسکو اپنے بندون مین سے چاہے عنایت کرے بدون توارث کے اور اِس مدعا کا شاہد وہ امر ہی جو
خواجہ نقشبند سے منقول ہی کہ کسی نے اونکے پیرون کا سلسلہ پوچھا تو فرمایا کوئی شخص اللہ تک اپنے سلسلے
واسطے سے نہین پہنچا بلکہ مجھکو تو کشش ربانی پہنچ گئی سو اوسنے مجھکو اللہ تک پہنچا دیا یہہ کلام مطابق ہی اوس حدیث
مروی کے کہ جذبات ربانیہ سے ایک کشش جن اور انسان کے عمل کے مقابل ہی اِسکو یاد رکھنا با این ہمہ خواجہ
نقشبند کے مرشدون کا سلسلہ معروف اور مشہور ہی سو اوس امر کی جو زیادہ تحقیق چاہے یعنے فنا اور بقا

ف کی وہی ہونے کی نہ کسبی ہونے کی تو ہماری اور کتابون کی طرف رجوع کرے اور اللہ جل شانہ سمجھاہی مصنف قدس سرہ نے حاشیہ منہیہ مین فرمایا کہ اس مقدمہ کو ہمنے کتاب حجۃ اللہ البالغہ مین بتفصیل بیان کیا ہی جسکو شوق ہووے اوس کتاب کو دیکھے انتہی کلامہ مع الترجمہ پس از آن باید دانست کہ بیشتر صوفیہ لطائف ستہ راجہات و اعتبارات نفس ناطقہ گویند و قیصری نیز بر ہمین مسلک بودہ در فصل عاشر مقدمہ شرح فصوص می فرماید اعلم اَنّ الرُّوحَ الاعظمَ الذی فی الحقیقۃِ ہو الرّوحُ الانسانیُّ مَظہرُ الذّاتِ الالٰہیۃِ من حیثُ ربوبیّتہا لذلک لایمکنُ اَن یحومَ حولَہا حائمٌ ولا اَن یرومَ وصلَہا رائمٌ الدّائرُ حولَ جنابِہا حائرٌ والطّالبُ نورَ جمالِہا بتقییدٍ بالاستتار لایعلمُ کُنہَہا الّا اللّٰہُ ولاینالُ بہذہِ البغیۃِ سواہُ وکما اَنّ لہ فی العالَمِ الکبیرِ مظاہرَ واسماءً من العقلِ الاوّلِ والقلمِ الاعلیٰ والنورِ والنفسِ الکلیّۃِ واللّوحِ المحفوظِ وغیرِ ذلک علیٰ ما نبّہنا علیہ من اَنّ الحقیقۃَ الانسانیّۃَ ہی الظّاہرۃُ بہذہِ الصُّوَرِ فی العالَمِ الکبیرِ کذلک فی العالَمِ الصغیرِ الانسانیِّ مظاہرُ واسماءٌ بحسبِ ظہوراتِہ ومراتبِہ فی اصطلاحِ اہلِ اللّٰہِ وغیرِہم وہی السّرُّ والخفیُّ والرّوحُ والقلبُ والکلمۃُ والرُّوعُ بضمِّ الرّاءِ والفؤادُ والصّدرُ والعقلُ والنّفسُ کقولہ تعالیٰ فانّہ یعلمُ السّرَّ واخفیٰ وقل الرّوحُ من امرِ ربّی اِنّ فی ذلک لذکریٰ لمن کان لہ قلبٌ وکلمۃُ اللّٰہِ فی عیسیٰ علیہ السّلام وما کذبَ الفؤادُ ما رأیٰ الم نشرح لک صدرَک ونفسٍ وما سوّاہا وفی الحدیثِ الصحیحِ اِنّ روحَ القدسِ نفثَ فی رُوعی اَنّ نفساً لن تموتَ حتّیٰ تستکملَ رزقَہا الحدیث فامّا کونُہ سرّاً فباعتبارِ انّہ یُدرکُ الوارداتِ لاربابِ القلوبِ والرّاسخینَ فی العلمِ باللّٰہِ دونَ غیرِہم وامّا الخفیُّ فلخفائِہ حقیقتَہ علی العارفینَ وغیرِہم وامّا الرّوحُ فباعتبارِ ربوبیّتِہ للبدنِ وکونِہ مصدرَ الحیوۃِ الحسیّۃِ ومنبعَ فیضانِہا علیٰ جمیعِ القویٰ النفسانیّۃِ وامّا القلبُ فلتقلّبِہ بینَ الوجہِ الذی یلی الحقَّ فیستفیضُ منہ الانوارَ وبینَ الوجہِ الذی یلی النّفسَ الحیوانیّۃَ فیُفیضُ علیہا ما استفاضَ من موجدِہا علیٰ حسبِ استعدادِہا وامّا الکلمۃُ فباعتبارِ ظہورِہا فی النّفَسِ الرّحمانیِّ کظہورِ الکلمۃِ فی النّفَسِ الانسانیِّ وامّا الفؤادُ فباعتبارِ تأثّرِہ من مُبدعِہ فانّ الفأدَ ہو الجرحُ والتأثّرُ لغۃً وامّا الصّدرُ فباعتبارِ الوجہِ الذی یلی البدنَ لکونِہ مصدرَ انوارِہ وتصدّرِہ علی البدنِ وامّا الرُّوعُ فباعتبارِ خوفِہ وفزعِہ من قہرِ مُبدعِہ القہّارِ اذ اُخذ من الرَّوعِ وہو الفزعُ وامّا العقلُ فلتعقّلِہ ذاتَہ وموجدَہ وتقییدِہ بتعیّنٍ خاصٍّ وتقییدِہ ما یدرکُہ وضبطِہ وحصرِہ ایّاہا فباعتبارِ تعلّقِہ الی البدنِ وتدبیرِہ ایّاہ وامّا النّفسُ فلتعلّقِہ الی البدنِ وتدبیرِہ ایّاہ وتسمّیٰ عندَ ظہورِ الافعالِ النباتیّۃِ منہا بسببِ تعلّقِہا نفساً نباتیّۃً وعندَ ظہورِ الافعالِ الحیوانیّۃِ منہا نفساً حیوانیّۃً ثمّ باعتبارِ غلبۃِ القویٰ الحیوانیّۃِ

بربوبیتہ ای بربوبیۃ الروح الاعظم ۱۲

على القوى الروحانية تسمّى امّارة وعند تلألؤ انوار القلب من الغيب لاظهار كماله وادراك القوة العاقلة وخامة عاقبتها
وفساد احوالها تسمّى لوّامة للومها على افعالها وهذه المرتبة كالمقدمة لظهور المرتبة القلبية فاذا غلب النور القلبي و
ظهر سلطانه على القوى الحيوانية واطمأنت النفس تسمّى مطمئنة ولما تكمّل استعدادها وقوي نورها واشراقها وظهر ما
كان بالقوة فيها وصار مرآة للتجلي الالهي يسمّى بالقلب وهو المجمع بين البحرين والملتقى للعالمين لذلك وسع الحق
وصار عرش الله كما جاء في الخبر الصحيح لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب المؤمن التقي المؤمن وقلب المؤمن عرش
الله فالمتنفّر ان اعتبر الحقيقة الواحدة المعروضة لهذه الاعتبارات يحكم بان الجميع شيء واحد حقيقة صدق فان
اعتبر كلا مع كل من الاعتبارات يحكم بالمغايرة بينها صدق ايضا **تنبيه** واذا علمت هذا فاعلم ان المرتبة الروحية
هي ظل المرتبة الاحدية والمرتبة القلبية هي ظل المرتبة الواحدية الالهية ومن اطلع فيما نبهته عليه وطابق بين المراتب ظهر له اسرار اخر لا يحتاج التصريح
بها **تنبيه** آخر اعلم ان الروح من حيث جوهره وتجرّده وكونه من عالم الارواح المجرّدة مغاير للبدن متعلق به
تعلق التدبير والتصرف قائم بذاته غير محتاج اليه في بقائه وقوامه ومن حيث ان البدن صورته ومظهره ومظهر كمالاته
وقواه في عالم الشهادة محتاج اليه غير منفك عنه بل سار فيه لا سريان الحلول والاتحاد المشهورين عند اهل النظر بل
كسريان الوجود المطلق الحق في جميع الموجودات فليس بينهما مغايرة من كل الوجوه بهذا الاعتبار ومن علم كيفية ظهور
الحق في الاشياء وان الاشياء من اي وجه عينه ومن اي وجه غيره يعلم كيفية ظهور الروح في البدن وانه من
اي وجه عينه ومن اي وجه غيره لان الروح رب بدنه فمن تحقق بحال الرب مع المربوب تحقق له ما ذكرنا والله
الهادي انتهى وصاحب سير السلوك الى ملك الملوك مي نگارد النفس الشهوانية هي البخار اللطيف الحامل للحيوة
والحس والحركة الارادية التي يسميه الحكماء الروح الحيواني وهي جوهر مشرق على البدن فان اشرق على ظاهر البدن
وباطنه حصلت اليقظة وان اشرق على باطن البدن لا على ظاهره حصل النوم وان انقطع اشراقه بالكلية حصل
الموت فسبحان الصانع الحكيم والنفس الناطقة هي جوهر مجرد عن المادة مقارن لها في افعالها وهي هذه النفس التي
تسمّى بالامّارة واللوّامة والملهمة والراضية والمرضية والكاملة فكلما اتصفت سميت لاجل اتصافها من هذه
الاسماء فان صادفت النفس الشهوانية المذكورة آنفا ووافقها وصارت تحت حكمها سميت امّارة وان سكنت
تحت الامر التكليفي واذعنت لاتباع الحق لكن بقي فيها الشهوات سميت لوامة وان زال هذا الميل وقويت

على معارضة النفس الشهوانية وزاد ميلها الى عالم القدس وتلقّت الالهامات فسمّيت ملهمة فاذا سكن اضطرابها
ولم يبق للنفس الشهوانية حكم اصلاً ونسيت الشهوات بالكلية سمّيت مطمئنة فان ترقّت عن هذا وسقطت
المقامات عن عينها وفنيت من جميع مراداتها سمّيت راضية فان زاد هذه الحال عليها صارت مرضية عند الحق
والخلق فان امره بالرجوع الى العباد لارشادهم وتكميلهم سمّيت كاملة واعلم ان هذا الجوهر المذكور المسمّى بالنفس
الناطقة له اسماء اخر فيقال له القلب ويقال له اللطيفة الانسانية ويقال له حقيقة الانسان وهو المدرك العالم المخاطب
بالاوامر الشرعية والطالب بها وان لهذا الجوهر ظاهراً ومركباً وهو نفس الشهوانية المذكورة آنفاً وان له باطناً وهو
الروح ولباطنه باطن وهو السر وله باطن وهو الخفي وللخفي باطن وهو الاخفى وباطن الشيء حقيقته ومادّته فيتضح لك
امر الباطن وباطن الباطن في مثال اضربه وهو ان السرير مثلاً شيء باطنه قطع الخشب وقطع الخشب باطنه
الشجر والشجر باطنه العناصر الاربع والعناصر الاربع باطنها الهيولى فافهم هذا التحقيق فانك لا تراه على هذه الكيفية
في كتاب لانك تسمعهم يقولون الشيء الفلاني باطن للشيء الفلاني ولكن لا تعلم ما حقيقة الباطن فاذا عرفت
هذا عرفت ان هذا الامر الرباني حال كونه في غاية اللطافة والخفاء يسمّى بالاخفى وحال تنزّله درجة واحدة
وتكاثفه يسمّى بالخفي تكاثفاً اقوى من الاول يسمّى بسرّ السرّ ثم كذلك فيسمّى بالسرّ ثم كذلك فيسمّى
بالروح ثم كذلك فيسمّى بالقلب ونفس الناطقة وباللطيفة الانسانية وبالانسان ففي هذا الدرجة يسمّى باربعة اسماء
فان تنزّل درجة اخرى يسمّى بالانسان الحيواني وبالنفس الامّارة انتهى ونيز بايد دانست كه از ظاهر كلام شيخ
مجدد و اتباع او هويدا است كه لطائف ستّه حقائق منفرده اند بذات خود يعني هر لطيفه از لطائف بعضوى
از اعضاء بدن تعلق وارتباط دارد كما مرّ في الفصل الخامس من هذه الفائدة ودرين مقام كلام صاحب سلوك
قادريه آنكه انسان مركب از اجزاء عشره است يعني لطائف ستّه وعناصر اربعه كه اصول آنها در عالم كبير اند وعالم كبير عبارت
از مجموع كائنات است برابر است كه عالم خلق باشد يا امر پس اصول عناصر در عالم خلق اند و اصول قلب و اخوات او در
عالم امر كه معروف بلامكانيت است فوق العرش اند واصل قلب بالتحقيق او فوق العرش تحت اصول لطائف ديگر
است بنابران برزخ درميان عالم خلق وعالم امر واقع گشته چنانكه عرش نيز برزخ درميان آن هر دو است نديد اكه منتهاى
اول ومبدا ثانى است وفوق اصل قلب اصل روح وفوق او اصل سرّ وفوق او اصل خفى وفوق او اصل اخفى بعد هذا

مخفی نماند که هرگاه حق سبحانه جلّ شانه بمقتضای حکمت بالغهٔ خویش تسویهٔ قالب انسان اراده کرد نازل کرد لطائف خمسه را
از فوق عرش وداد آنها را التعلّق والتعشّق با عنصر جسمانیه و متمکّن گردانید آن لطائف را در عنصر جسمانیه و مقام خاص که منازل
آنها بود پس نهاد قلب را در مضغهٔ صنوبری زیر پستان چپ و روح مثل آن بطرف راست و سر عنده سید آدم
بنوری قدس سره وسط صدر و عند المجدد قدس سره دریسار صدر و خفی نزدیک سید آدم در پیشانی و نزدیک
مجدد در یمین صدر و اخفی نزدیک سید آدم در دماغ و نزدیک مجدد در وسط مرکز صدر و نفس بدلیل اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک نزد حضرت سید آدم متصل ناف و نزد حضرت مجدد بدلیل آخر ما یخرج من رؤوس
الصدیقین حب الجاه و الرفعة در دماغ و مبنای این اختلاف فیما بین حضرت مجدد و سید آدم که پیر و مرید اند
شاید که بحسب اختلاف مراتب ظهور باشد فتامّل انتهی و نیز باید دانست که درین مقام ملخص کلام مولانا سید
نعیم الله بهرایچی مجددی صاحب معمولات مظهریه آنکه لطیفهٔ قلب را درین مضغه که در زیر پستان چپ است جا داده
اند و اصل الاصل این لطیفه صفت اضافیهٔ حق است که عبارت از فعل و تکوین است کمال این لطیفه آن است که در فعل حق
جلّ و علا فانی و مستهلک گردد و بهمان فعل بقا یابد و این زمان سالک خود را مسلوب الفعل خواهد یافت و افعال
خود را منسوب بحق جلّ و علا خواهد ساخت فنای قلب و تجلّی فعلی کنایت ازهمین مقام است و نشان آن است که تعلق
علمی و حبی بغیر حق نماند تا قلب ماسوی را مطلقاً فراموش سازد و درین هنگام چنانکه علم اشیا از وی زائل
شده محبت اشیا بطریق اولی رخت بربسته باشد چون سالک بفنای قلب مشرف شد داخل جماعهٔ اولیا گشت
و این فنای قلب بی قطع تمام دائرهٔ امکان که عبارت از مرکز فرش تا عرش و از عرش تا تمامی عالم امر باشد و بی قطع
مراتب عشره که صوفیه علیه بیان فرموده اند صورت نه بندد و نور قلب نور زرد است و ولایت این لطیفه زیر قدم
حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و هرکه آدمی المشرب است وصول او بجناب قدس از همین لطیفه خواهد
بود مگر بتقصیر و کشش پیر کامل و صاحب این مشرب را استعداد حصول یک درجه از درجات ولایت یگانه خواهد
بود و گر بتقصیر قاصر و لطیفهٔ روح را چون الطف است از قلب مناسبت بر پستان یاده بود و بنابران وی را
بجانب راست از سینه در زیر پستان جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه صفات ثبوتیهٔ حق است و یک گام نزدیکتر
ذات نزدیک تر است سالک بعد از حصول فنای این لطیفه که مربوط است بتجلّی صفاتی صفات خود را از خود مسلوب

خواهد یافت بلکه منسوب بجناب قدس خواهد داشت و نور این لطیفه را نور سرخ فرموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و هر که ابراهیمی المشرب است سیر وصول او بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود و بعد قطع مراتب قلب و صاحب این مشرب را استعداد دو درجه از درجات ولایت پنجگانه است الا الاقصر قاسر و لطیفهٔ سر از روح الطف است وی را نزدیک وسط سینه بجانب قلب جا داده اند و اصل الاصل وی شیونات ذاتیه اند که گاهی از صفات بحضرت ذات نزدیک تر اند و حصول فنای این لطیفه بتجلی شیونات (مبداء صفات ۱۲ منه) ذاتیه خواهد بود و نور این لطیفه نور سفید نشان نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هر که موسوی المشرب است وصول او بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود اما بعد قطع لطائف سابقه و صاحب این مشرب را استعداد سه مرتبه از مراتب پنجگانهٔ ولایت است الا الاقصر من القاسر و لطیفهٔ خفی را که از سر الطف است ما بین روح و وسط سینه جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه صفات سلبیه تنزیهیه است که فوق شیونات ذاتیه اند و حصول فنای این لطیفه وصول به تنزیه همان صفت است و نور این لطیفه را نور سیاه تعیین نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و هر که عیسوی المشرب است وصول او بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود بعد قطع لطائف سابقه الا الاقصر من القاسر و صاحب این مشرب را استعداد حصول چهار مرتبه است از مراتب پنجگانهٔ ولایت و لطیفهٔ اخفی که الطف و احسن و اجمل لطائف عالم امر است و اقرب است بحضرت اطلاق وی را در وسط سینه که مرکز است و مناسبت تام بحضرت اجمال دارد جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه مرتبه ایست که کالبرزخ است در میان مرتبهٔ تنزیهی و احدیت مجرده و فنای این لطیفه هم مربوط بتجلی همان مرتبهٔ مقدسه است و نور این لطیفهٔ نفیسه نور سبز بیان فرموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است و صاحب این مشرب عالی را بذات استعداد حصول تمام مراتب پنجگانهٔ ولایت است باید دانست که عروج لطائف خمسهٔ عالم امر تا دائرهٔ اولی ولایت کبری که متضمن سه دائره و یک قوس است خواهد بود چون از آن دائره معامله بالا رود در دائرهٔ اصل اصل الاصل سیر افتد معامله با نفس خواهد افتاد و نفس بفنای اتم و بقای اکمل و شرح صدر و اسلام حقیقی و بحصول اطمینان و بارتقا بمقام رضا مشرف (بالا رفتن ۱۲ منه) خواهد شد بعد از آن اگر سیر در ولایت علیا افتد معامله با سه عنصر یعنی ناری و هوائی و مائی خواهد افتاد و اگر از آنجا بفضل

او تعالی ترقی واقع شود در کمالاتِ نبوّت سیر واقع شود معامله با جزای ارضی خواهد افتاد و ازانجا اگر ترقی
واقع شود خواه در کمالاتِ رسالت خواه در حقائق ثلثه یعنی حقیقتِ کعبه و حقیقتِ قرآن و حقیقتِ صلوٰة معامله
با هیئتِ وحدانی که مجموعِ اجزاءِ عشره است عالمِ خلق و عالمِ امر بعد از حصولِ کمالاتِ هر یک فرداً فرداً حاصل شده خواهد
افتاد و بعد ازان معامله از عقل و فهمِ ما و شما برتر است انتهی و نیز باید دانست که صاحبِ سلوک قادریه درین مقام پس از بیانِ
طریقهٔ مجددیه می فرماید بعضی میگویند که ذکرِ قلب در اصل حقیقت آن است که حضورِ خالق و خلق برابر باشد یعنی جانبِ
که لطائف حقائق منفرده اند ۱۲
آگاهی بحق سبحانه و بکون مساوی بود و ذکرِ روح فی الحقیقت آن است که حضورِ خالق تعالی غالب آید بر حضورِ خلق و ذکرِ
سِر آن است که خلق بالکلیه مستور گردد و نباشد مگر ظهورِ خالق و حضورِ او و ذکرِ خفی آن است که وجودِ روح نیز مختفی گردد
نه ذاکر باقی ماند و نه ذکر بلکه سوای مذکور هیچ چیز باقی نماند اصلاً و مطلقاً حاصل الامر آنکه عند البعض لطائفِ ستّه حقائقِ
منفرده علیحده مخلوقه در انسان اند چنانچه ظاهر کلام حضرت شیخ مجدد و اتباعِ او و البته این معنی است با جهات و اعتباراتِ
نفسِ ناطقه اند بیک اعتباری یعنی از حیثیت توغل و استهلاک در شهواتِ ردیه و مقتضیاتِ طبیعتِ بشریه نفس
گویند و باعتبارِ دیگر یعنی انقلاب تارةً الی الخالق و تارةً الی المخلوق قلب و باعتبارِ دیگر روح می نامند چنانچه
سابق مذکور گشته و بعضی صوفیه برای لطائف ستّه دائره می نویسند و می گویند که این قلب است بعده دائرهٔ
دیگر در میانِ این دائره می نویسند و می گویند که این روح است و دائرهٔ ششم در میانِ همه دائره می نویسند و میگویند
که این اخفا است و این لطائف بعضها در بعض اند انتهی **فائده** صاحبِ معمولاتِ مظهریه مولانا نعیم الله بهرائچی
مجددی در طریق کیفیتِ سلوک مقاماتِ عشره می فرماید بدانند که مقامِ اوّل از مقاماتِ عشره که حضراتِ صوفیه علیهم بنای
که آنرا سفرِ اول و سیر الی الله گویند ۱۲
سلوک بران گذاشته اند مقامِ توبه است و آخرِ آن رضا و درمیانِ این هر دو مرتبه مراتبِ ثمانیه است که آن
زهد و توکل و قناعت و عزلت و ملازمتِ ذکر و توجه و صبر و مراقبه باشد و این را اصولِ عشره نیز نامند اما قطعِ
این مراتب در طریقهٔ کسانیکه بسیرِ سلوکی تزکیهٔ عالمِ خلق مقدّم می دارند بالذات می کنند و در طریقهٔ کسانیکه سیرِ
جذبی مقدّم می دارند در ضمنِ تصفیهٔ عالمِ امر حاصل است پس در قطعِ دائرهٔ امکان قطعِ این مراتب هم حاصل می شد
چنانکه حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه در رسالهٔ مبدأ و معاد اشارت باین معنی می فرمایند چون طالبی پیشِ شیخی
بیاید باید که شیخ او را اوّل استخاره فرماید از سه استخاره تا هفت تکرار نماید بعد از استخاره اگر تذبذبی در وی نیابد

بیدا نشد شروع در کار او کند اول او را طریق توبه تعلیم دهد و دو رکعت نماز توبه گذاردن فرماید که بی حصول توبه درین راه
قدم ماندن سودمند نیست اما باید که در حصول توبه بقدر اجمال اکتفا نماید و تفصیل آن را بمرور ایام حواله کند که هم درین اوان
گذاشتن ۱۲
بسیار قاصر اند اگر اول تکلیف تحصیل تفصیل توبه کرده شود و ناچار حصول آن مدتی طلبد و شاید درین مدت فتوری
در طلب او رو دهد و از مطلب باز ماند و توبه را هم سرانجام ندهد بعد از آن طریقی که مناسب استعداد طالب است تعلیم نماید
و ذکری که ملائم قابلیت او است تلقین فرماید و توجهی بکار او دارد و التفاتی بحال او مرعی نماید و آداب و شرائط راه را
باو بیان سازد و در متابعت کتاب و سنت و آثار سلف صالحین ترغیب فرماید و وصول مطلوب را بی
متابعت محال داناند و اعلام نماید که کشوف و وقائع که سر موی مخالفت بکتاب و سنت داشته باشد اعتبار
کتاب و سنت ۱۲
نکند بلکه متنفر باشد و بتصحیح عقائد بمقتضای آرای فرقهٔ ناجیهٔ اهل سنت و جماعت نصیحت نماید و بتعلیم احکام فقهیهٔ ضروریه
و عمل بموجب آن علم تاکید فرماید که طیران درین راه بی حصول این دو جناح اعتقادی و عملی میسر نیست و تاکید نماید که در
لقمهٔ محرم و مشتبه احتیاط را نیک مرعی دارد و هر چه یابد نخورد و از هر جا یابد تناول ننماید تا فتوی شریعت غرا در آن
باب درست نکند بالجمله در جمیع امور کریمهٔ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا را نصب العین خود سازد
در آیهٔ سورهٔ حشر رکوع ۴ سیپاره ۲۹۵ + ۱۲
و حال طالبان از دو امر خالی نیست یا از اهل کشف و معرفت اند یا از ارباب جهل و حیرت اما بعد از طی منازل و
رفع حجب هر دو طائفه واصل اند در نفس وصول مزیتی نیست یکی را بر دیگری چنانچه دو شخص بعد از طی منازل بعید
بکعبه برسند یکی منازل راه را تماشا کرده رفت و بتفصیل هر کدام از منازل بقدر استعداد خود دانسته و دیگری بی
تماشای راه و بی دریافت تفصیل هر کدام از منازل بکعبه رسید هر دو شخص در رسیدن بکعبه مساوی اند هیچ کدام را
زیادتی نیست درین وصول بر دیگر اگر چه در معرفت منازل راه متفاوت افتاده اند بعد از رسیدن بمطلوب هر
را جهل لازم است لان المعرفة فی ذات الله جهل و العجز عن المعرفة باید دانست که قطع منازل سلوک عبارت از طی
مقامات عشره است و طی مقامات عشره منوط باین تجلیات ثلثه است تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات
و ازین مقامات غیر مقام رضا همه وابسته بتجلی افعال و تجلی صفات است مقام رضا منوط بتجلی ذات است تعالی و تقدس و محبت
ذاتیه که مستلزم مساوات ایلام محبوب است بانعام او نسبت بمحبت پس لا جرم رضا متحقق شود و کراهیت بر خیزد و جریان
بلوغ این جمیع مقامات بحد کمال در وقت حصول تجلی ذاتی که فنای اتم وابسته بآن است حصول نفس مقامات تسعه در تجلی

افعال و تجلی صفات است مثلاً هرگاه قدرت کاملهٔ او سبحانه بر خود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید بی اختیار بتوبه و انابت رجوع
کند و خائف و ترسان (شده) و ورع شیوهٔ خود سازد و بر تقدیرات او صبر پیش گیرد و بی طاقتی بگذارد و چون مولای نعم او را داند
و اعطا و منع از و شناسد سبحانه ناچار در مقام شکر درآید و در توکل قدم راسخ نهد و چون عطوفت و مهربانی او متجلی شود در مقام
رجا درآید و چون عظمت و کبریائی او مشاهده نماید دنیای دنی در نظر او خوار و بی اعتبار درآید ناچار بی رغبتی در دنیا پیدا شود
و فقر اختیار کند و نه بدیدن خود گیرد اما باید دانست که حصول این مقامات بتفصیل و ترتیب مخصوص بسالک مجذوب است
(عادت و خو ۱۲ کند)
و مجذوب سالک را طی این مقامات بر سبیل اجمال است چه او را عنایت ازلی گرفتار محبتی ساخته است که بتفصیل آنها
نمی تواند پرداخت در ضمن آن محبت زبدهٔ این مقامات و خلاصهٔ این منازل بر وجه اتم او را حاصل است که صاحب تفصیل را
میسر نشده است و نیز در رسالهٔ حبی فرمایند تمامی این طریق و وصول نهایت النهایت مربوط بطی مقامات عشرهٔ
مشهوره است که اولش توبه است و آخرش رضا هیچ مقامی در مراتب کمال فوق مقام رضا متصور نیست حتی که رویت اخروی
نیز حقیقت مقام رضا که اینجا بینی در آخرت ظهور خواهد یافت و حصول مقامات دیگر در آخرت مقصود نیست توبه آنجا معنی ندارد
(چنانکه ظاهر باید ۱۲)
و زهد گنجایش ندارد و توکل صورت نه بندد و صبر احتمال ندارد آری شکر هر چند در آنجا متحقق است اما آن شکر از شعاب
(شاخ ۱۲)
رضا است نه امر مباین از رضا اگر پرسند که در کامل مکمل گاه است که رغبت در دنیا مفهوم می گردد و کراهیت که ضد رضا
(جدا ۱۲)
است یافته می شود وجه آن چه باشد در جواب گویم که حصول این مقامات مخصوص بقلب و روح است و نسبت باخص خواص
این مقامات در مطمئنه نیز حصول می یابد اما قالب ازین معنی خالی و بی نصیب است هر چند از شورت و شدت بازمی ماند
(تیزی و حدت ۱۲)
شخصی از شبلی پرسید که تو دعوی محبت میکنی و این فربهی تو منافی محبت است در جواب او این شعر خواند
أحبّ قلبي وما دري بدني ٭ ولو دري ما أقام في السمن ٭ پس منافی این مقامات اگر در قالب کاملی ظهور کند
(دوستی کرد دل من و ندانسته بدن من — و اگر می فهمید بدن من فربه نمی گشت — سمن بمعنی فربهی ۱۲)
ضرر ندارد در حصول این مقامات نسبت بباطن آن بزرگ و در غیر کامل نقائص آن مقامات در کلیه ظهور میکند بباطن
و ظاهر راغب دنیا می گردد و منافی توکل صورت و حقیقت او را شامل می شود و بقلب و قالب بی طاقتی و اضطرار
می نماید و بروح و بدن کراهیت ظاهر می گردد و همین چیزها است که حضرت حق سبحانه و تعالی قباب اولیای خود ساخته
(خیمه ۱۲)
و اکثر مردم را از کمالات این بزرگواران محروم داشته و در ابقای این چیزها در اولیا حکمت است غامض و آن عدم امتیاز
حق است از باطل که از لوازم این دار است که محل ابتلا است و حکمت دیگر در ابقای این اشیا اگر از اولیا بالکل مرتفع بشود

(حاشیه: یعنی بنصیب تعلق ... قالب ... ۱۲)

راه ترقی مسدود می گردد و در رنگ مجوس می ماند انتهی **فائده** ملخص کلام صاحب فتح الطریق مولانا شیخ فتح محمد محدث
برهان پوری در استغفار وجود آنکه اهل طریقت بدانند که قبل از مشغولی سه روز روزه دارند و روز اول باستغفار از جمیع
ذنوب مشغول شوند استغفر الله من جمیع ما کره الله قولًا و فعلًا و خاطرًا و ناظرًا اللهم اغفر لی و تب علیّ انک
انت التواب الرحیم روز دوم بکلمهٔ تمجید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم مشغول شوند روز سیوم بکلمهٔ شهادت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدًا عبده
و رسوله و کلمهٔ توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و کلمهٔ استعاذه اللهم
انی اعوذ بک ان اشرک بک شیئًا و انا اعلم به و استغفرک لما لا اعلم به هر یک را تا یک پاس مشغولی نماید بعده
در پاس آخر کلمهٔ طیب بدل گوید تا وقت عصر بعده دل از غیر حق خالی نموده بسوی باطن مرشد متوجه باشد یعنی خطرات
ماسوی الله بالکل دور کند تا فیض مرشد او را مؤثر گردد و مرشد هم باید که روز سیوم بین المغرب و العشا بعد از
ملاحظهٔ برزخ صغری و کبری و کلمهٔ تمجید و درود چنانچه روش است مشغولی فرماید اول لا معبود الا الله دوم لا مقصود
الا الله سیوم لا فاعل فی الوجود الا الله چهارم لا موجود الا الله تا توحید ایمانی و توحید علمی و توحید حالی و توحید الهی
حاصل گردد وقتی که بلا معبود الا الله مشغول شود از دل معبودات باطله جمله بالکلیه بکشد و آن در حق مسلمانان سه چیز است
دنیا و خلق و هوای نفسانی یعنی اتقیا و نمی کنم و فرمان بردار نمی شوم مگر الله سبحانه و تعالی را از امور دنیاوی هیچ چیز
را منقاد نیستم هر وقت خطره از امور دنیا بیاید دفع کند و خلق را شریک در عمل نیارد یعنی خطرهٔ ریا و سمعه در
عمل راه ندهد اگر بخاطر در وقت عمل مخلوقی بگذرد که ببیند و بشنود همون معبودش باشد نه حق و هوای نفس را از معبودیت
برارد یعنی در هر چه خواهش نفس است از جاه و عزت و خودنمائی و عجب و کبر بلکه جمیع لذات نفسانی از دل مطلقًا دور
کند هیچ خطره از این خطرات در دل جا کردن ندهد مگر خطره که بسوی حق تعالی بکشد تا از رق عبادت ماسوی الله
بکلی فارغ گردد هر چه که از خطره از خطرات در دل پا بند شدن است همون در حقیقت معبود او ست چنانکه بزرگان فرموده
اند ما شغلک عن الله فهو صنمک هر چه در بند آنی بندهٔ آنی و از حدیث صحیح نیز این معنی مستفاد می شود قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدنیا و تعس عبد الدرهم و تعس عبد الخمیصة ان اعطی رضی و ان لم یعط سخط بلکه از
نص قرآن نیز معلوم می شود افرأیت من اتخذ الهه هواه و علامت صحت این مشغولی اول آن است که توحید ایمانی

بدست آید که بتفرّدِ اوصافِ الوهیت متیقن گردد چنانکه اهل سنت و جماعت می فرمایند که خالقِ همه افعالِ جمیع عباد حق تعالی
است و هیچ اختیار هیچ مخلوقی نیست چنانچه آیهٔ کریمه وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللهِ وَتَعَالَى عَمَّا
يُشْرِكُونَ اثباتِ اختیار مر غیرِ حق را شرک می فرمایند نعوذ بالله منها خود را یا غیری را اختیار تصور کنند خود را مشرک
دانند بشرکِ خفی و هرگاه که بتوحّدِ اوصافِ الوهیت متیقن شد خود را مُسلم دانند وقتی که این قدر شد لا معبود الا الله تمام
گردد بعده در لا مقصود الا الله و لا محبوب الا الله و لا معشوق الا الله قدم نهد درین وقت هیچ مقصود را در باطن
خود جا ندهد مقصود ماسوا سه چیز است اوّل بهشت و ما فیها من القصور دوم مقاماتِ کشفی که اولیا را می شود از مشغولی مثلِ
کشفِ قبور یا کشفِ قلوب یا کشفِ بلاد و غیرها از کشوفِ متنوعه می باید که هیچ مقصود نباشد مگر کشفِ ذاتی که عبارت
از توحیدِ خاص است و آن در عرفِ صوفیه فنا فی الله گویند و هر مطلب دیگر که بخاطر آید نفی سازد ؎ درین
منزل بود کشف و کرامات * ولی باید گذشتن زان مقامات * سیوم آنکه تجلیات قربی که اولیا را می شود مثل ولایت
و قطبیت و غوثیت و غیر ذلک نیز مقصود نباشد بجز وصالِ حق که عبارت از حضورِ صاحب معرفت است و آن توحیدِ
حالی است می باید که هم مطلب هم مقصد نباشد از آن حیثیت که بوجودِ آن حضور خوش وقت گردد و اگر دمی از حضورِ حق
(چیزی دیگر بجز وصال ۱۲ منه)
تعالی غافل شود ماتم بر خود انگارد و همیشه طلبش این باشد ؎ یا وصال خود بده یا فارغم کن از مراد * وعدهٔ فردا
رها کن یا چنان کن یا چنین * ؎ یا رب تو آنچه من گدا می طلبم * افزون ز هزار پادشاهی طلبم * هر کس ز دری توقعی (حاجتی)
میخواهد * من آمده ام ز تو ترا می طلبم * علامتِ صحتِ این مشغولی آن است که محبتِ حق سبحانه و تعالی بر دل او غالب
گردد چنانکه یک طرفة العین از او غافل نشود و بی اختیار بسببِ ذکر حالش چنان گردد که گفته ؎ از بس که خیالت
بنظر می دارم * در هر چه نظر کنم توئی پندارم * و این مقام تلوین است حال و صعقه و فریاد درین جا عاشقان را روی
می دهد بعده ازین ترقی کند چنانچه مطلب محض رضای حق باشد چنانکه گفت ؎ معشوقه که شد بکام ما عاشقِ
من * گفتا که نه بر عاشقی لایقِ من * وصل است نه من کامِ تو آری هستی * تو عاشقِ کامِ خویش نی عاشقِ من *
در هر فعل و حرکت و سکنت طلبِ رضای او کند تا جملهٔ افعال و احکامِ الهی که در جمیع تقدیراتِ حق که بر نفسِ او یا بر عالم
می رود هیچ اعتراض به هیچ وجه من الوجوه راه نیابد بلکه هر چه واقع از محبوب شود عین مطلب انگارد حقیقة المحبة ان
تهب کلک لمن احببت اینجا درست گردد هر وقت که مرض یا خلافِ نفس ظاهر شود چون مطلبِ محبوب است

(حاشیه: ازینجا گذشتن و نگاهداشتن حق تعالی الهی را ... ۱۲ منه)

توحید علمی

توحید افعالی

محفوظ و خوش وقت گردد و نتیجهٔ این فکر توحید علمی است که از علم الیقین حاصل گردد و آن آنست که بیقین داند که موجود حقیقی و مؤثر
مطلق نیست مگر خداوند جلّ جلاله و جملهٔ ذوات پرتو ذات اوست و جملهٔ صفات پرتو صفات اوست و جملهٔ افعال پرتو
افعال اوست و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص است و بعده مرشد او را لا فاعل فی الوجود الا الله فرماید
یعنی لا متحرک و لا مسکّن فی الوجود الا الله بمعنی لا حول و لا قوة الا بالله یعنی لا حول عن شیءٍ و لا قوة علی فعل
(باز ماندن از بدی ۱۲)
شیءٍ الا بالله تا مدتی عامل شود تا که این معنی در دل قرار یابد و چون ازین فارغ شود جمیع اسماء حسنی مثل لا
نافع و لا ضار و لا معطی و لا مانع فی الوجود الا الله تا نود و نه نام تمام مشغولی نماید بعده معنی نود و نه نام فرماید که در
موجودات مشاهده نماید مثلاً هر کجا منع بیند مانع او را داند و یا عطا بیند معطی او را شناسد و نفع و ضرر و حرکت و
سکنت بالکل اولاً بواسطه بعده بی واسطه از و شناسد تا اگر هیچ فعلی از هیچ موجود مثل تاثیرات جمادی یا نباتی
یا افعال حیوانی یا انسانی از اینها نداند بلکه از حق داند که متلبّس بلباس کونی شده در مظاهر مختلفه اطوار گوناگون
می نماید و اینجا سالک را مدح و ذم مساوی گردد بلکه از ذم بیشتر محظوظ شود و بلا که عبارت از زحمت و فقر است
نعمت داند و رخا که عبارت از دولت دنیاوی و صحت بدن و حفظ نفس است مصیبت انگارد چنانکه در حدیث
صحیح است لیس بمؤمن مستکمل الایمان من لم یعد البلاء نعمة و الرخاء مصیبة و معنی لا حول و لا قوة الا بالله و لا تتحرک
ذرّة الا باذن الله در کائنات مشاهده نماید بل معنی لا موجود الا الله اینجا درست گردد و بعده ان شاء الله تعالی
فناء افعالی روی خواهد داد که هر فعل را بی واسطه از حق خواهد دید بعین الیقین و علامت قرار تصور مذکور آنست
که در جمیع موجودات یعنی جماد و نبات و حیوان و انسان هر حرکت و فعل که مشاهده نماید فعل و تصرف حق سبحانه و
تعالی بیند بواسطه و معاینهٔ اسماء افعال حق سبحانه و تعالی در هر ذرّه از ذرّات موجودات کند و بداند که
(ای ربوبیه و غیر ربوبیه ۱۲)
همه علویات و سفلیات متحرک بحرکت فیض الهی هستند و او سبحانه قیوم همه است که همه باو قائم اند و چون بذکر
سابق حجاب او محجوب نمانده لاجرم در فعل فعلِ محبوب مشاهده خواهد کرد و درین وقت لذت از هر فعل چنان آید که از فعل معشوق
ظاهری پس بالفرض و التقدیر اگر کسی دشنام دهد داند که محبوب باین روش محبت خود را سرفراز می نماید و هیچ وقت
در هیچ فعل ظاهری و باطنی از افعال محبوب غافل نشود و منتظر باشد که محبوب بمحبت خود در افعال موجودات چه سلوک
می کند هیچ وجه در هیچ فعل اعتراض نکند مگر در فعلیکه مخالف شرع باشد بامر محبوب اعتراض کند معاذ الله در خلاف

طبعِ خود اعتراض اگر کند وقت از دست می‌رود والبته تجربه کرده شده است و درین مقام وجودِ موحّد در مشاهدهٔ جمالِ واحد
حقیقی چنان مستغرق عینِ جمع گردد که جز ذات و صفات و افعالِ واحدِ حقیقی بچشمِ باطن چیزی دیگر نه بیند بعده در تتمّهٔ
تجلّیِ افعالی باین چهار اسم مشغولی نماید لا اوّل الّا اللّٰه لا آخر الا اللّٰه لا ظاهر الّا اللّٰه لا باطن الّا اللّٰه تا بنظرِ تحقیق بیاید
که ه حق جانِ جهانست و جهان جمله بدن ؛ توحید همین است دگر شیوه و فن ؛ بعده ترقی کند بتصوّرِ صفاتِ
ذاتی یعنی لا حیّ الّا اللّٰه لا علیم الّا اللّٰه لا مرید الّا اللّٰه لا قدیر الا اللّٰه لا سمیع الّا اللّٰه لا بصیر الّا اللّٰه لا کلیم الّا اللّٰه
هر یک از امّهاتِ صفات را تا بحدّی استعمال کند که در تمامِ موجودات حیاتِ حق را و علم و سمع و بصرِ حق را مشاهده
نماید و کیفیتِ تصوّر آن است که بداند چنانچه آفتاب را نور است مثلاً و لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی همین وضع صفاتِ حق تعالی
نیز نور دارند اوّل نورِ حیاتِ الٰهی مشاهده کند که در جمیعِ موجودات بحسبِ قابلیت ظاهر شده و حیات حیاتِ اوست
لیکن هر جا موافقِ قابلیت ظاهر شود و اعیانِ ثابتهٔ جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی قبولِ فیضِ حیاتِ الٰهی نموده
و باعتقادِ صوفیه رضی اللّٰه عنهم همه موجودات از حیاتِ او نصیب دارند لیکن بعضی جا بصورتِ طبع برآمده که بخود شعور ندارد
و بعضی جا شعور بخود دارد و دیگر بعضی شعور بغیر نیز دارد و بشدّت و ضعف و چون نورِ حیاتِ الٰهی در همه موجودات
مشاهده نمود نورِ علم را همان وضع تصوّر نماید که یک علمِ الٰهی است که در جمیعِ موجودات ساری است و همه موجودات
بآن علم عالم اند بحسبِ قابلیتِ مختلفه چنانکه در حیات دانسته شد و وقتی که یقین شد که جز او عالم نیست در اراده هم چنین
تصوّر کند که بیک ارادهٔ الٰهی جمیعِ موجودات مرید هستند اگر کسی گوید چون همه جا مریدِ اوست پس ارادهٔ مختلف از
مراد چرا می‌شود در مخلوقات جوابش آن است که در ارادهٔ بی واسطه او اصلاً بوجهٍ من الوجوه تخلّف جائز نیست
امّا در ارادهٔ بواسطه مطابق واسطه مرادِ او بظهور می‌آید که عادتِ الٰهی چنین جاری شده و حکمتِ الٰهی موافقِ تقدیرِ
او بمقتضای اسمای متضادّهٔ او چنین تقاضا نموده است که هر ارادهٔ مؤثّر نشود و تحقیق این در کلامِ صوفیه بسیار است
و همچنین در باقی صفات هر صفت را علیحده نور تصوّر نموده متصوّر باشد تا در جمیعِ موجودات این صفات مشاهده
نماید و این مشاهده را بلکه مشاهدهٔ افعال را نیز سه مرتبه گفته اند علم الیقین یعنی بداند که هر فعل و صفت بالیقین از وی
است بوجهی که هیچ شبهه نشود مرتبهٔ دوم عین الیقین که بچشمِ دل هر فعل و صفت که بیند بداند چنانچه کسی بچشمِ ظاهری
کسی را مشاهده می‌کند سیوم حق الیقین که متصف شود که گاه گاهی خود را که نورِ خاصِ حق است که بصورتِ نفسِ ناطقه

توحید صفاتی

ظاهر شده

ظاهر شده بنده بیند که عین نور مطلق است و در همه افعال فعل حق داند یعنی آنکه خود عین حق است پس فعل حق فعل او است
قرب نوافل ۱۲
و فعل او فعل حق است در وقت عین الیقین قرب نوافل متحقق می شود و در وقت حق الیقین قرب فرائض متحقق
قرب فرایض ۱۲
می شود نوافل آنکه بنده بسبب اوصاف حق متصرف است و فرائض آنکه حق بآله بنده فاعل است و درینجا نام سالک
متحقق می شود و تخلق باخلاق یعنی اتصاف باوصاف محقق گردد و درین وقت موحد را وجود او در نظر شهود در نیاید
تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد بیند و این دیدن را هم صفت حق داند و هستی خود را که موهوم بود در نور ذات
حق مطلق مستغرق و محو بیند و یک نور وجود مطلق در بواطن جمیع اشیا بیند که همه تلبسات روحی و مثالی و شهادی باو قائم
است و او متصور بهمه صور گشته است و اصلا نام و نشان غیریت بهیچ وجه من الوجوه درون راه نیابد معاذ الله اگر بیاید خود را
محجوب دانسته التجا بحقیقت خود کند تا برطرف شود و بعده بر وجه عینیت جمیع نود و نه نام را استعمال کند و درین وقت مرشد
او را تصور لا موجود الا الله فرماید که در جمیع موجودات یک وجود مشاهده نماید که قائم بالذات است و جمیع اعیان ثابته قائم
بنور او است بلکه عین نور او است که عبارت از نور واحدیت است و اعیان خارجیه از روح و نفس و بدن همه قائم بعین ثابته خود
اند و هر عین ثابته را قائم بذات داند و مراد از عین ثابته اینجا حصه وجود است که علم تعلق باو گرفته بود من حیث التعلق بالعلم معدوم
چنانچه معلوم از زید قائم بذات زید است ۱۲
است و من حیث التحقق موجود است و همون را باصطلاح صوفیه محققین سرائر گویند اینجا این معنی متحقق می گردد ص
در کون و مکان نیست اعیان جز یک نور ؛ ظاهر شده آن نور بانواع ظهور ؛ حق نور و تنوع ظهورش عالم ؛ توحید همین است
دگر وهم و غرور ؛ اینجا ذکر خاصه فقیرست باید بکار آید لا اله الا الله الوجود البحت القائم بالذات الظاهر بنده الصفات والاعتبارات
یعنی نیست موجود مگر وجود بحت که قائم بذات خود است و جمیع صفات الٰهی بیست و هشت گانه و اعتبارات کیانی بیست
ای اسماء الٰهی ۱۲
و هشت گانه باو قائم اند و او ظاهر شده است بصورت افراد آنها من الازل الی الابد و هر آن در افراد بلباس دیگر
اشاره است بتجدد امثال ۱۲
خود را خود می نماید و در گفتن گوینده حق را داند و دوئی را بهیچ وجه راه ندهد و اینجا نیز امهات صفات بر وجه عینیت بکار
می باید داشت تا توحید حالی روی نماید که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و در جمیع موجودات حقیقی چنان
بیند که آن واحد خود را بکمال استجلا مشاهده می نماید گاهی خود را در جمیع موجودات متصرف یابد بعینیت حاصل چنانچه
یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات ۱۲ لوائح
قطره در دریا گم شود همچنین عین ثابته را در بحر وجود محو یابد و جمیع تصرفات حق تصرفات او است ص رود در
گم شود وصال این است و بس ؛ تو مباش اصلا کمال این است و بس ؛ بعده در نقش اسم ذات مشغول شود چنانکه در

توحید ذاتی

چنانچه ... روح قائم است ... [illegible]

توحید حالی

اشاره است که در توحید حالی گاه گاه نوری مثل برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود کما مرّ فی الفائدة الثالثة عشر ۱۲

خلاء و ملا نقش الله بصورت رنگ آفتاب و یا ماهتاب در دل می کرده باشد بحیثیت که نام خود را خود بر دل صنوبری که نظر گاه
از مظاهر اوست نقش میکند و همچنین متصور باشد تا فانی محض گردد و تصرف واقعی بدست آید اگر مقدریست و بقاء وی نما بدو
دعوی انا الحق و سبحانی اینجا دست می دهد و بتوحید الهی متصف میگردد چنانچه حق سبحانه بوحدت خود همیشه موصوف بوده هست
بهمان وحدت حقیقت سالک موصوف می گردد و اینجا سالک بمرتبه جبروت که عبارت از واحدیت است خواهد رسید
ای الوهیت که آن را واحدیت مفصلا گویند ۱۲
و در توحید حالی سیر او تا ملکوت است و در توحید علمی هنوز در ناسوت است بعده تجلیات و حالات روی می نماید که
گفتن محال است دائم می باید که در سته یا به ذاتیه مشغول باشد حی علیم قدیر یا سته یا به صفاتیه سمیع بصیر علیم یا بدم
الله الله گوید حاضر ناظر شاهد حق را داند بلکه ناظر و منظور ظاهر و باطن اول و آخر او را بیند یا اسمی دیگر که در ان حظ یابد
بدم بگوید و الصفا یا بگوید یا الله یا حی یا قیوم یا بگوید یا الله یا رحمن یا رحیم بدم بر دل تصور کند و تصور هر یک از مرشد
معلوم کند و در وقت حی وجود مطلق بجمیع اشیاء و احدیت تصور کند و در وقت قیوم تلبس نفس حقانی بصور اشیاء بوجه
تجدد امثال در نظر آرد و همیشه بلکه هر دم درین مشاهد باشد و در وقت یا رحمن کمال جلال تام مشاهده نماید و در وقت یا
رحیم کمال تجلا بکمالیه مشاهده نماید تا هیچ وقت هیچ وجه از حق غافل نشود هر چند اشغال که سبب غفلت است می کرده
باشد اینجا است که فرمود رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ سبحان الله چه سر است که هیچکس محرم نیست بلکه
هیچکس نیست که تا محرم شود فهم من فهم انتهی ملخصه پس از آن باید دانست که در محاورات صوفیه استعمال لفظ علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین بمعانی مختلفه آمده است امام ربانی در مکتوب دویست و هفتاد و هفتم جلد اول میفرماید
که علم الیقین در ذات حق سبحانه و تعالی عبارت از شهود آیاتی است که دال اند بر قدرت او تعالی و تقدس و شهود آن
آیات را سیر آفاقی گویند اما شهود و حضور ذاتی جز در سیر انفسی متصور نیست و آن جز در نفس سالک نمی باشد
بعلم حضوری ۱۲
ه ذره گر بس نیک و ربس بد بود * گر چه عمری تک زند در خود بود * و آنچه در بیرون خود مشاهده می کند همه از
قبیل مشاهده آثار و دلائل است بر ذات او تعالی شانه نه مشاهده ذات عز سلطانه قطب المحققین سند العارفین
ناصر الدین خواجه عبید الله قدس الله سره الاقدس فرموده اند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر
مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود از نواح دائره خود طلبیدن است و سیر مستدیر
بر گرد دل خود گشتن است و مقصود را از خود جستن پس تجلیاتی که در صور حسی و مثالی و همچنین در پرده انوار می باشد الخ

علم الیقین اند هر صورتی که باشد هر نوری که ظاهر شود رنگین باشد آن نور یا بی رنگ متناهی باشد یا غیر متناهی محیط کائنات
بیان پرده ادراک ۱۲
بود یا نه حضرت مخدومی مولوی عبد الرحمن قدس الله سره السامی در شرح لمعات می فرمایند در بیان این بیت ای
دوست ترا بهر مکان می جستم * هر دم خبرت از این و آن می جستم * که این مشاهده آفاقی است که مفید علم الیقین است
و این شهود چون از مقصود خبر می دهد و حضور آن نمی بخشد الا بالامارات و الاستدلال لا جرم در رنگ شهود دود
حرارت باشد که دلالت می کند بر ذات آتش پس این شهود از دائره علم نه برآید و مفید جز علم الیقین نشود و مغنی وجود سالک
نباشد و عین الیقین عبارت از شهود حق است سبحانه بعد ان کان معلوما بالعلم الیقینی و این شهود مستلزم فناء سالک است
در غلبه این شهود و تعین او بالکلیه گم می گردد و در دیده شهود او اثری از آن باقی نمی ماند و در شهود خود فانی و مستهلک
می گردد و این شهود نزد این طائفه علیه قدس الله تعالی اسرارهم معتبر است با دراک بسیط و معرفت نیز گویند و درین ادراک
عوام و خواص شریک اند لیکن فرق آن است که خواص را شهود خلق مزاحم شهود حق جل و علا نیست بلکه در دیده شهود
شان جز حق جل و علا مشهود نه و عوام را مزاحم است لهذا از آن شهود ذهول تام دارند و از ادراک او خبر ندارند
و این عین الیقین حجاب علم الیقین است کما ان علم الیقین حجابه در وقت تحقق این شهود همه حیرت و نادانی است علم را
دران موطن اصلا گنجایش نیست قال بعض الکبراء قدس الله تعالی سرهم علم الیقین حجاب عین الیقین و عین الیقین حجاب
علم الیقین و قال ایضا و علامة من عرف حق المعرفة ان یطلع علی سره فلا یجد علما به فذلک الکامل فی المعرفة التی
لا معرفة وراءها و قال بعضهم ایضا قدس الله تعالی اسرارهم العلیة اعرفهم بالله اشدهم تحیرا فیه و حق الیقین عبارت از
شهود اوست سبحانه بعد ارتفاع العین و اضمحلال التعین یا این شهود حق را سبحانه بحق است جل و علا نه باو لا یحمل عطایا الملک
الا مطایاه و این در بقا بالله که مقام بی یسمع و بی یبصر است صورت بندد که سالک را بعد از تحقیق فناء مطلق که فناء ذات
و صفات است حق سبحانه و تعالی بمحض عنایت خویش از خود وجودی بخشد و از سکر حال بصحو و افاقت باز
آرد و این وجود را وجود موهوب حقانی گویند و آن موطن علم و عین حجاب یکدیگر نمی شوند و در عین شهود علم است
و در عین علم مشاهده و همین تعین اوست که عارف دران موطن آن را عین حق می یابد عز شانه تعین کونی نیز اثری
از آن در دیده شهود او نمانده است و از تجلیات صوریه که تعینات صوریه خود آنها را حق می یابند تعالی شانه آن
تعینات کونیه است که فنائی باو راه نیافته است فاین الحق من الاثر ما للتراب و رب الارباب اگرچه ظاهر شهادت

نزدِ عوام بوہم عدمِ فرق است میانِ تجلّی صوری که خود راحق یافتن است و میانِ حق الیقین که در اینجا نیز خود راحق یافتن است امّا در تجلّی صوری حق را بخود می بیند و درین موطن حق را بحق می بیند تعالی شانه حق را بخود نمی توان دید پس اطلاق شهود در تجلّی صوری بر سبیلِ تجوّز است چه حق را جز بحق نمی توان دید و آن مرتبهٔ حق الیقین است که حقیقتِ شهود در آن بتمام متحقق است و بعض شیوخِ الزمان لمّا لم یطّلع علی ہذا الفرق و لم یعلم التعیّن الّا التعیّن الکونی اطال لسان الطعن علی الاکابرِ قدّس الله تعالی اسرارہم فی تفسیرہم حق الیقین علی النہج الّذی قرّر و زعم انّ ہذا الیقین قد یحصل فی التجلّی الصوری الّذی ہو اوّل القدم فی السلوک و ہم فسّروا بہ حق الیقین الّذی ہو نہایۃ الاقدام فکیف یستقیم بل حکم انّ حق الیقین الّذی حصل لہم فی النہایۃ یحصل لنا فی التجلّی الصوری الّذی ہو اوّل اقدامنا و الله یہدی من یشاء الی صراطٍ مستقیم انتہی پس این ہر سہ لفظ را که در کلامِ اسنا و رسالہ مطوی است بر معنی مراد حمل باید نمود فائدہ مولانا شاہ ولی الله دہلوی در ہمعات می فرماید کسی که با مشایخِ این طریق صحبت داشتہ باشد یا رسائل و کتبِ این طائفہ مطالعہ کردہ شک ندارد که جمیعِ اصحابِ طرق و اربابِ ارشاد یا جمہور ایشان متفق اند بر اصلِ طریقہ اگرچہ مختلف باشند در کیفیتِ اقامتِ آن و آن اصل منسوب است بسید الطائفہ جنیدِ بغدادی بسبب آنکه متقن اکثر قوانینِ وی بودہ است و در زمانِ وی بوی نسبت درست می کردند و بتحقیق ہر سلسلہ که ہست بوی راجع است یا با بزرگِ یا آنکه شخص اویسی باشد و بحسب ظاہر از جہتِ خرقہ بقومی منسوب گردد چنانکه شیخ بدیع الدین مدار و الله اعلم یا بصحبتِ مشایخِ بسیار رسیدہ باشد و تمامِ کارِ وی بر دستِ جنید شودہ و بی علوِّ اسنا و قلّتِ وسائط یا حقِ شیخِ اوّل مقدّم داشتہ بوی منسوب گردد چنانکه شیخ ممشاد دینوری و الله اعلم پس ایشان متفق اند بر آنکه نخست چیزی که سالک را باید تصحیحِ عقائد است بر نہجِ عقایدِ صحابہ و تابعین و سائر سلفِ صالحین و اداءِ ارکانِ اسلام و اجتناب از کبائر و ردِّ مظالم و سائر آنچه شریعتِ غرّا بیان فرمودہ که این ہمہ اصلِ کار است بغیرِ وی سلوک صحیح نباشد اینجا سہ نکتہ باید فہمید یکی آنکه مراد موافقتِ صحابہ و تابعین است در عقائد نہ موافقتِ مناظرانِ متکلّمین پس آنچه در قرونِ سابقہ بتاویلِ آن مشغول نمی شدند تاویلِ آن نباید کرد خصوصًا بطریقِ تعیین که ہمین مراد است دوم آنکه مباحثِ تنزّلاتِ خمس و وحدتِ وجود و مانند آن سالک را خصوصًا مبتدی را مشغول شدن نافع نیست بلکه ضار است سیوم آنکه اگر قدرتِ تتبّعِ کتبِ حدیث و آثارِ صحابہ و تابعین ندارد ولاچار است در تقلیدِ مذہبی

از مذاهب اربعه واگر دارد احسن و اولی در حق وی تتبع احادیث و آثار است خصوصاً تخریجات و تفریعات متأخرین
مشغول شدن او را نمی شاید انتهی **فائده** سوم مولانا در لمعات می نگارد و بعد ازین مطلوب از سالک معمور داشتن
اوقات است باذکار و تلاوت و صلوة و سائر نوافل طاعات واکتساب اخلاق محموده و اجتناب از ریا و حسد
و غیبت و مثل آن اینجا سه نکته باید فهمید یکی آنکه هر طریقه را در معمور داشتن اوقات باوراد و نوافل طاعات وضعی
خاص است حضرت غوث الاعظم قدس سره در کتاب غنیة الطالبین وضعی تعین کرده اند و مشائخ چشتیه
نیز طوری ضبط کرده اند و شیخ ابو الحسن شاذلی حزبی دارد و میر سید علی همدانی وظیفه و اوراد و شیخ الشیوخ خود
(شهاب الدین سهروردی ۱۲)
مشهور است و امام غزالی در احیاء العلوم کیفیتی بیان کرده و این فقیر از بعض اکابر سادهٔ آل باعلوی شنیده است
(ای سادات ۱۲)
که بناء طریقه عیدروسیه بر کتاب احیا است از اوراد و غیر آن و اکابر این طریقه طبقةً بعد طبقةٍ اصحاب خود را وصیت
می کردند بعمل بما فی الاحیا و مشغول بودن بدرس احیا بعد از آنکه همه آن اوضاع محبوب است و حسن است و احسن
و احب آن است که موافق کتب صحیحه حدیث باشد دوم آنکه مبتدی را مشغول بودن بدقائق ریا و غیر آن زیاده
از آنچه در ظاهر کتب سنت معروف و مشهور است نافع نیست بلکه حال او را مختل می سازد و این سخن بدان
ماند که شخصی پسر خود را چندان از گرگ ترساند که خواب وی برود و اطمینان وی گم گردد بل چارهٔ وی آن است
که مداخل قوی گرگ را برای او مسدود سازد و باحتمالات ضعیفه مشغول نگرداند و همگی همت وی بتقویت دل
مصروف باشد که مرد قوی باشد تا دفع گرگ از خود می تواند کرد و همچنین ابلغ در تربیت آن است که باذکار
و اشغالی که محبت انگیز باشند و خاطر را بجانب علوی منجذب سازند مشغول کند و قصد اولی تقویت
این معنی باشد و توجه بازالهٔ حب مال و جاه و غیر آن بقدر ضرورت کند اعنی آن قدر که ذکر بجمعیت دل تواند کرد
و ساعتی بی خطره تواند شد و در دعوی حصر محبت و مقصودیت در حضرت حق سبحانه نفس وی تکذیب
وی نکند که این تکذیب حلاوت ذکر را زائل می سازد سوم آنکه بعض صوفیه از مقلدین سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه گمان می کنند
که در طریقهٔ ما اوراد و وظائف نیست و قول ایشان باین صورت و کیفیت غلط است و خود چه ممکن است که حضرت خواجه
نقشبند بجهة صحت و شهرت احادیث اذکار صبح و شام و وقت خفتن و غیر آن آن باب را بکلی مسدود دارند بلکه
حضرت خواجه و اتباع ایشان حواله بر کتب حدیث کرده اند و در پی ضبط در ترتیب اوراد نیفتاده اند و آنچه صلاح دیده

متأخران است و در احادیث صحیحه مستفیضه آن را اصلی نیست امر نکرده اند که اشتغال نسبت از آن مهم‌تر دانسته‌اند و
اگر مصالح شتی جمع شوند ترجیح اهم فالاهم باید کرد و ازین قبیل است بعض کلام ایشان و هر که درین مسئله شکی داشته باشد
باید که در رسالهٔ انسیه که تالیف حضرت مولانا یعقوب چرخی است مطالعه کند و در کلمهٔ جامعهٔ حضرت خواجهٔ نقشبند
که بنای طریقهٔ ما بر تتبع احادیث و آثار است تأمل فرماید انتهی **فائده** مولانا در مقامی طراز د بالجمله ضروری
از صلوة قریب پنجاه رکعت است هفده رکعت فرض و دوازده رواتب و یازده صلوة لیل و دو نماز اشراق
و چهار ضحی و چهار نماز زوال این پنجاه رکعت را باید لازم گرفت و از اذکار اذکار صبح و شام و وقت خفتن و سائر اذکار موقته
ازین جمله آنچه صحیح بل مستفیض است و والد من قدس سره وصیت می کرد بمواظبت نفی و اثبات هزار بار بعض بجهر
بعض بخفیه انتهی و از درود و استغفار آن قدر که تواند وقت سحر سبحان الله وبحمده صد بار و لا اله الا الله وحده
لا شریک له صد بار خواندن برکت عظیم دارد و از صوم روزهٔ عرفه و عاشورا و سه روز از هر ماه هر کدام باشد از آنچه
در احادیث فرموده شده و شش روزه از شوال و از صدقه آنکه هر روزی قوت مسکینی صدقه دهد از خواستنی از اموال
خود و هر سال کسوتی بیرون از صدقة الفطر و سائر اوضاع متأکده و از تلاوت اگر حافظ باشد آنقدر که در هفته ختم
کند و اگر اشتغال باشغال باطنه مهم‌تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیت متوسطه که غالباً مابین پاو سیپاره
تا نیم سیپاره می شود و از اشتغال بعلم دو سه ورق از حدیث خواندن با یک دو رکوع ترجمهٔ قرآن عظیم شنیدن
و از خوردن اگر شدید المزاج باشد قدری که دون از آن ضعف آرد مثل یک رطل از طعام پخته و اگر ضعیف المزاج
باشد قدری که در اکثر احیان مشغول بطن خود نباشد نه از جهت شبع و نه از جهت گرسنگی و از تیقظ آنکه روز و شب
را تنصیف کند و نصف در تیقظ گذراند و یکی در نوم مثل آنکه بروز یک ساعت در باجره استراحت کند و تا ربع شب
بیدار باشد و یک ساعت از سحر بیدار شود بعد از آن تفسیح خفیفه کرده وقت غلس باز متنبه شود و ازین حد
اندکی این طرف و آن طرف مختار است و از عزلت آنقدر که در غیر وظائف صالحه مثل عیادت بیمار و تعزیت مصاب
و صله رحم و حضور مجالس علم و رفع خشونت طبع و قبض خاطر و مثل آن در میان مردمان کم نشیند و در لباس کسب و غیر آن
متمیز بودن از سائر ناس و شرع محمود نیست بلکه بروش اخوان خود و عشیرهٔ خود زندگانی کند اگر از طبقهٔ علماست
بروش علما باشد و اگر از محترفه است بوضع محترفه و اگر از سپاهیان است بطور سپاهیان انتهی **فائده**

مولانا

مولانا در لمعات می گوید بعد استقرار این وضع مطلوب از سالک آن است که ذکر کند بطور اهل محبت و عشق نه بطور
وظیفه چنانکه سابقاً می کردم و استعداد این ذکر کسی است که صحیح المزاج قوی العشق باشد و آنکه متساهل و مختل المزاج
است یا صفت عشق و محبت بروی مستولی نمی شود او را ازین راه چندان بهره نیست بالجمله افضل اذکار
نزدیک جمهور اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات است و آن را شروط و آداب مقرر کرده اند و سر در تعیین
همه آنها آن است که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخواستن گرمی محبت هستند پس نخست او را انتهاز فرصتی
باید کرد که در آن وقت جائع نباشد و نه شبعان و نه حاقب و نه حاقن و نه غضبان و نه متفکر و نه مغموم بالجمله از
جمیع عوارض و شواغل نفسانیه و خارجیه فارغ باشد و در خلوتی رود و طهارت کامله از غسل یا وضو و لبس ثیاب
طاهره و غیر آن بجا آرد و دل خود را بوجهی که تواند گرم کند بیاد کردن مرگ یا بملاحظه حکایت محبت انگیز و استماع
کلام واعظ و جز آن آنگاه بعد دو رکعت مستقبل قبله بر وضع جلسه صلوة بنشیند و بزبان گوید لا اله الا الله
کلمه لا از تحت شروع کند و اله را در دماغ گوید و الا الله را بتمام قوت بر دل ضرب کند و شد و مد رعایت
کند و ملاحظه نفی محبت غیر حق بل وجود غیر حق در نظر دارد و باید که بهیئت مرد متواجد که سر و روی خود را
ملاحظه نفی ۱۲
نتواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید باید که ادعای آن حال کند و بهر صفت خود را بآن کیفیت بد
و باید که بلند گفتن بقدر ظهور وجد باشد هر چند گرمی وجد بیشتر صوت بلندتر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر باشک
نداریم که هرگاه کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یک دو ساعت ذکر کند البته جمع خاطر و نفی خطرات
ذاکر ۱۲
و گرمی شوق او را حاصل بشود آنگاه ساعتی در نگهداشت این کیفیت متوجه باشد و آن را نیک بفهمد و نیک بشناسد
و بقدر امکان در نگاه داشت آن سعی کند و اگر مفقود گردد یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد مرد صحیح الفهم کامل
المزاج در یک مجلس این را می تواند فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل سه روز و تقلیل طعام فرمایند چون
چند نوبت این قسم بعمل آرد البته او را آن کیفیت بحاصل می آید و آن را می فهمد و اگر جهد کرد و نفهمید او را معذور باید داشت
و بشرب اوراد و وظائف مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر ادارهٔ
راس بذکر و تنزیل آن بر قلب و رعایت شد و مد و سبب آن آن است که این کیفیت سبب انگیختن محبت
است و سد خطرات دوم آنکه بعض اتباع سلسله علیه نقشبندیه می گویند که حضرت خواجه از جهر منع می کردند حقیقت

حال آن است که حضراتِ خواجگان پیش از حضرتِ خواجه نقشبند جهر و خفیه هر دو میکردند لیکن جهر بر ایشان غالب بود
و روز دو شنبه و پنجشنبه بجمعیت تمام می کردند حضرت خواجه نقشبند بجهت آنکه ذکر جهر بمذهبِ حنفیان مکروه است
و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند آن را اختیار کردند نزدیک ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت می کرد
از جهر الّا در اکثر احیان بحسب اکثر استعدادات هیچ چیز نافع تر از جهر نیست و تشکیک درین معنی مکابره است
سیوم آنکه آنچه شارع بدان امر فرموده و بر آن تحریص کرده دو چیز است یکی ذکر و دیگر فکر و مراد از ذکر ذکر زبانی است
و جهر و خفیه که در حدیث مذکور می شود هر دو قسم زبانی اند و چون نقل مبتدیان از ذکر زبانی بفکر خالص دشوار می شد
مشایخ ذکر قلبی را که مناسبتی بهر دو جانب دارد و کالبرزخ است کالاخفی استنباط کرده اند و قال النبی صلی
الله علیه و آله و سلم ما رآه المسلمون حسنًا فهو عند الله حسن رواه محمد فی الموطّا تعلیقًا انتهی **فائده** مولانا
در سطعات می فرماید مطلوب از سالک بعد دریافتِ کیفیتِ شوق و حصولِ آثار آن در قلتِ کلام و وضعِ اشغالِ
دنیویه و ترکِ ملا و غیر آن بوجهی که این ظاهر و باهر باشد نه موهوم و خفی الطان مراقبه است و حقیقت مراقبه بوجهی که شامل جمیعِ
[که آنرا در لسان شرع فکر گویند ۱۲]
افرادِ آن باشد این است توجهِ قوّهٔ دراکه باقبالِ تام بسوی صفاتِ حضرتِ حق یا بسوی حالتِ انفکاکِ روح
از جسد یا مثلِ آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمیع حواس تابعِ آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزلهٔ محسوس نصب
العین شود و اعتقادِ ناس مراقبه کسبی است که در اصلِ جبلت توجه بامورِ غیر محسوس نیک می تواند کرد چنانکه بعض مردم
را می بینی که خیال بر وی غالب می آید و بدست اشارت بحسبِ آن میکند یا از زبانِ او چیزی بر می آید اگرچه مردمان
او را بجنون نسبت کنند و مراقبه را انواعِ بسیار اند در غیرِ این موضع ذکر کردیم درینجا بآنچه بحسبِ الهام مختار ما است
اکتفا کنیم باید که بافراغِ کلی چنانکه گذشت متوجه شود و بسوی احاطهٔ حق سبحانه بوی و بجمیعِ اشیا از جانبِ یمین و شمال
و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزه است از جمیعِ جهات در نظرِ او مثلِ هوای ساری
در اجزاءِ جو یا آب در گل در آید و همچنین باین معنی مقید باشد تا آنکه این نورِ ساری بروی جلوه گر شود بوجهی که دل وی
[ای جزء الشیء ما ۱۲] [یا جهات در بند شده ۱۲]
مطمئن باشد بآنکه ظهورِ آن از صنعِ وی نیست بلکه بی اختیار و بی سعی وی ظهور می فرماید این معنی منتهای این مراقبه
است و در شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرمایند که آنرا بی ملاحظهٔ سایرِ اشیا که محاط
تصور میکرد و بی ملاحظهٔ جهات به تنزّه تام تصور کند که در اندک مدت طرفی از نسبتِ بی رنگی خواهد دریافت

وبیستا الخ

ومشایخ را مراقبها بسیار اند بعض را برای سد خطرات و رام کردن نفس و جمع خاطر بسوی جانب واحد بی
تشتت عزیمت استنباط کرده اند از انجمله است تحدیق نظر در پرهٔ بینی و مانند آن و بعض آخر برای رام کردن
نفس و مهیا ساختن آن برای توجه بمجرد مثل توجه بنور آفتاب یا خلا و بعض آخر برای تدریج نفس از تخییل بتوهم
مثل تخیل صورت خطی اسم الله و بعض آخر تعیین معیاری برای توجه بحق و این توجه را دو قسم قرار داده
اند یکی توجه باسم و دیگر توجه بمسمی و معیار اول حرکت نبض است که حرکات منفصله دارد و مثل ضربات مطرقه
بر سندان و معیار ثانی دور رو و رفتن دم هم و خیال است که مانند رشتهٔ طولانی که آن را بکشند یا صوت
متصل است که آن را بسمع نزدیک تعطیل عمل او از خارج تخیل میکند و از اینجا استنطاق لطائف
معلوم شد و بعض در اشغال و مراقبات تقریب ذهن به نسبتی از نسبات منظور داشته اند مثل فکر انت
فوقی انت تحتی آنچه که مقرب است به نسبت توحید بالجمله میدان واسع است و هر کسی حسب ادراک خود
چیزی گفته است ع وللناس فیما یعشقون مذاهب ؛ لیکن برین فقیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه
آن است که از اذکار ذکری کنند که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل
توجه بحضرت غیب باشد نه طوطیه برای آن کار آن است که اگر فی الحال بمیرد موجب حسرت و اذیت نفس
نباشد و در معاد بل توجه باشد بدان جانب ولو علی حسب استعداده چه بلا حسرت است که شخصی در خیال صوت
متصل یا خلا یا تحدیق نظر به نرمهٔ بینی بمیرد فتأمل انتهی **فائده** مولانا در همعات می فرماید باید دانست
که سالک را چند عارضه در اثنای اشتغال باین امور مذکوره پیش می آید علاج آنها باید دانست از انجمله
حدیث نفس است و آن دو قسم می باشد یکی آنکه نفس خود را بالقصد در ترتیب متخیلات می افکند چنانکه شخصی را
وظیفه مقرر کردند که دو نان و پیالهٔ عسل هر روز بگیرد وی با خود گفت که نان را بخورم و عسل را جمع کنم در چند روز
سبوئی بهم خواهد آمد آن را فروخته ماکیان خرید کنم چون نسل ماکیان بسیار شود از وی کذا و کذا حاصل کنم و بگلم جز او بحقیقت از این
جمله است دور دور رفتن در فکر اشعار و نکات و الکار لم و لا نسلم در معقولات دیگر آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرند یا آنچه
دیده بوده است در حس مشترک وی پر شده باشد علاج قسم اول انبعاث همت است پس چیزی کند که از آن دل
بجوشد از قبیل آنچه سابقا گفتیم و داعیه تهذیب از سر نو پیدا شود و بعد از آن بخلوتی رود و سعی کند که یک ساعت کامل هیچ حدیث

بخاطرش نیاید اگر چیزی ازان ظاهر شد فی الحال ازان اعراض کند قبل ازانکه نفس بدان لذت یابد و اگر نفس منازعت کند گوید بعد این
ساعت بدان مشغول خواهم شد باین تسویف یک ساعت گذارند و باز چیزی که سبب انبعاث داعیه باشد بعمل آورده همین
اسلوب پی کار خود باشد و علاج ثانی تحصیل انجذاب خاطر است بوجهی ازین وجوه که می گویم یکی آنکه بصحبت مردی قوی التوجه
بنشیند و خاطر خود را یک دو ساعت از جمیع امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود دوم آنکه بارواح طیبه مشایخ متوجه شود
و برای ایشان فاتحه خواند یا بزیارت قبر ایشان رود و ازانجا انجذاب دریوزه کند سوم آنکه بخلوتی رود و غسل کند و
جامه نو پوشد و دو رکعت بخواند و آنجا اَللّٰهُمَّ نَقِّنِیْ مِنَ الْخَطَایَا کَمَا یُنَقَّی الثَّوْبُ الْاَبْیَضُ مِنَ الدَّنَسِ اَللّٰهُمَّ بَاعِدْ بَیْنِیْ وَ
بَیْنَ خَطَایَایَ کَمَا بَاعَدْتَ بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ اَللّٰهُمَّ اغْسِلْ خَطَایَایَ بِالْمَاءِ وَالثَّلْجِ وَالْبَرَدِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ فِیْ قَلْبِیْ نُوْرًا
وَفِیْ بَصَرِیْ نُوْرًا وَفِیْ سَمْعِیْ نُوْرًا وَفِیْ لِسَانِیْ نُوْرًا وَفِیْ عَصَبِیْ نُوْرًا وَفِیْ لَحْمِیْ نُوْرًا وَفِیْ دَمِیْ نُوْرًا وَفِیْ شَعْرِیْ نُوْرًا وَفِیْ بَشَرِیْ
نُوْرًا وَاجْعَلْ فِیْ نَفْسِیْ نُوْرًا وَعَنْ یَمِیْنِیْ نُوْرًا وَعَنْ شِمَالِیْ نُوْرًا وَمِنْ فَوْقِیْ نُوْرًا وَمِنْ تَحْتِیْ نُوْرًا وَمِنْ اَمَامِیْ نُوْرًا وَمِنْ
خَلْفِیْ نُوْرًا اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِیْ نُوْرًا وَاجْعَلْ لِیْ نُوْرًا وَاَعْظِمْ لِیْ نُوْرًا وَاجْعَلْنِیْ نُوْرًا هر قدر که تواند بگوید و بعد از ان بذکر یا نور چهار
ضربی یا سه ضربی مشغول شود و اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده باز دو رکعت بهمان اسلوب بخواند و بهمان
ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشویش دهند باز چنین کند ما شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته یک گونه
ثلج و برد و سکونی در قلب بیاید پس بذکر نفی و اثبات و تحصیل شوق مشغول شود و این فقیر را آگاهانیده اند که این
تریاق مجرب است غیر متخلف الاثر والله اعلم و از انجمله قلق و تشتت عزیمت است که هر چند خواهد که بکاری از وظائف
قلبیه مشغول شود نفس وی مطاوعت نکند و غم بی حد از دل وی فواره زند این فقیر را آگاهانیده اند که سبب این
قلق و تشتت عزیمت چند چیز است یکی اختلال مزاج که اخلاط سوداویه ظلمانیه بر دل هجوم کنند و علاج آن تعدیل مزاج
است بفصد و استفراغ و بجز این هیچ چیز وی را نافع نیست دیگر تنجس با حداث متواتره و جنابات متکرره که بی تخلل
طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهیر بدن و ثیاب سوم ارتکاب گناهی از ظلم بر غیر یا از اضاعت حق ذوی الحقوق
و علاج آن تدارک آن خلل است چهارم لمه از شیاطین یا سحر که بنفس وی لطمه قلق رسانند و علاج آن اشتغال بلفظ
یا الله است هر چند تواند بگوید پنجم سوء ادب بنسبت مشایخ طریقه و علاج آن رفع آن سبب است ششم عروق خفیه محبت
دنیا که در نفس مستتر باشد و وی بنظر جلی آن را در نیابد و ظلمت آن دل او را احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر است بصفتی

که گفتیم و در جانب نفی ملاحظهٔ آن حجابات کند که بتفهیم حجابِ از رشد اندر سلوک و علاج آن استماعِ حکایاتِ این طبقه است و خود را بحبلِ رجا متمسک ساختن بالجمله سببِ آفت را باید دانست و علاج بضدِ آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد شیخ در مجالسِ متعدده در حالِ وی تعمق نظر کند و از قرائنِ قالیه و حالیه یا بفراستی که حق سبحانه وی را داده است حقیقتِ کار دریابد و از انجمله آن است که بر سالک واقعاتِ بسیار در منام یا در بیداری ظاهر می‌شوند و همچنین خواطرِ بسیار در اثناءِ ذکر می‌آیند و انوار درخشند و وی این ایکی از امورِ عظام تصور می‌کند و میداند که چیزی عجیب وی را بدست آمده است از سعی در مقصود باز ماند درین باب ضابطه‌ای باید دانست این فقیر را آگاه نمانیده اند هر صورتی که بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر در آن حالت وی را یقین است که این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی است آن تجلی حق است و اگر در آن حالت آن را منسوب بملائکه یا ارواحِ طیبهٔ مشائخ می‌داند از آن قبیل است و اگر انسی و انشراحی و سروری در ضمنِ آن دریافت آن واقعهٔ ملکی است و اگر وحشتی و انقباضی حاصل آید از شیاطین است و اگر هیچ چیزی ازین باب ظاهر نشد خیالی است از خیالاتِ طبیعیه و برهمین حال خواطر را قیاس باید کرد و آنچه مشائخ از فرق درمیانِ حجابات ذکر کرده اند نزدیکِ این فقیر دائم الصدق نیست انتهی پس ازان باید دانست که عملیات و تعویذات و تکسیرات مشائخان و طلسمات و نیرنجات و رمل و جفر و سحر و مثل اینها چون از مبحثِ ما خارج بوده و در سلوک راهِ حق دخلی ندارد قلم از ترجمانِ آن منزه است تفصیل این مقدمات از مبسوطات و تفسیر عزیزیه

بلکه برخی ازانها غیر مشروع بوده

ای حرزات

و همینجا باید دریافت هذا آخر ما اردنا فی تحریر هذه الرسالة و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در تفسیر سورهٔ بقره می‌فرماید آمدیم بر آنکه حقیقتِ سحر چیست و اقسام او چند است و کدام قسم او موجب کفر است و کدام موجب فسق و کدام مباح که در شریعت جائز است تفصیل این مبحث طولی میخواهد مجملش آنکه حقیقت سحر حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیبه خارقهٔ عادت

بجز او له اسباب خفیه‌ای تو تشتّن بجناب الهی بدعا یا تلاوت اسمای او تعالی او بی نسبت آن افعال بقدرت او تعالی و چون اسباب خفیه در عالم چند قسم
است سحر نیز چند قسم و ضبط آن اقسام آن است که سبب خفی یا تاثیر روحانیات است یا تاثیر جسمانیات و روحانیات کلیه مطلقه اند مثل روحانیات
کواکب و افلاک و روحانیات عناصر یا روحانیات جزئیه خاصه اند مثل روحانیات امراض و جن و شیاطین و نفوس مفارقه بنی آدم که آن نفوس
را بعد از تسخیر در کار خود در لغت هندی بیر نامند بکسر الباء الموحدة و سکون الیاء و جسمانیات یا بسبب ترکیب و اجتماع کیفیات تاثیر عجیب می نمایند
یا بسبب خواص نفسیه مقتضای صور نوعیه بی توسط کیفیات مثل جذب مقناطیس آهن را از طریق تحصیل مناسبت با روحانیات و استجلاب
تاثیر آنها یا ذکر اسمای آنها و التجا بسوی آنها است بشرائط معتبره یا تصویر هیاکل و ساختن صورتهای مناسبه و کردن عملهای مرغوبه
آنها یا تلاوت کلامی که مفردات آن کلام بی ملاحظه ترکیب اشاره می کند بعظمت روحی از ارواح یا فعل عجیبی که از و در وقتی از
اوقات سر زده و زبان خاص و عام رایج و ثنای او جاری ساخته پس اقسام سحر نظر باین شقوق متعدد و کثیر پیدا کرد اما آنچه رایج و معمول
است چند قسم است یک قسم از آن که عمده اقسام است سحر کلدانین و سحر بابل است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام برای
رد مذهب و ابطال عقیده ایشان مبعوث شده بودند و اصل این علم ماخوذ از هاروت و ماروت است که اهل بابل آن را از ایشان
آموخته بکار برده‌اند و در وی تحقیق بسیار نمودند و کلدانین که سکنه بابل بودند خیلی مشغول این علم بودند و نیز در وی می فرماید درینجا
باید دانست که اهل بابل بتعلیم هاروت و ماروت طریق تسخیر و استعانت بجمیع روحانیات کلیه و جزئیه و علویه و سفلیه و فلکیه و عنصریه
بسیطه و مرکبه می دانستند و بعمل می آوردند حتی که روحانیات امراض و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر می کردند و با آنها اتصال
بهم می رسانیدند و اعمال عجیبه جادو شاهی می کردند اما یونانیان از ایشان بر طریق تسخیر روحانیات علویه اکتفا نمودند و چنین فهمیدند که چون
روحانیات علویه مسخر شدند دیگر حاجت بتسخیر روحانیات سفلیه نماند که روحانیات سفلیه را غیر از قبول و تاثر منصبی نیست فاعلیت و
تاثیر مخصوص بعلویات است و قدمای هندیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که متعلق باو است می گیرند مصرع
ولکل اناس فیما یعشقون مذاهب پس سحر بابلی امروز در هندیان موجود است و یونانیان بر بعضی از آن اکتفا کرده اند
و قسم دوم از آن سحر تسخیر جن و شیاطین است خاصة و آن سهل الحصول و کثیر الرواج است و درین تسخیر بکبرای جن مثل هوانی و
هنومان و امثالها التجا کردن و تضرع و الحاح نمودن و نذر و قربان برای آنها گذرانیدن و عطریات مناسبه را در مواضع مخصوصه
آنها نهادن ضرور می افتد و کفر صریح لازم می آید و قسم سوم از آن پیدا کردن بیر است و درین سحر ضرور می افتد که اول انسانی
را که قوی القلب و الجثه مرده باشد تفحص نمایند بعد از آن روح او را بخوانند بعضی الفاظ که مشتمل بر ذکر کبرای شیاطین هم باشند

و تعظیم مفرط نسبت بآنها و آن بیان می کنند بخور و منجذب سازند و بقوت آن الفاظ و نهادن نذور و هدایا آن روح را در حکم و قابوی خود
کنند بحدی که مانند غلام یا نوکر بهرچه مامور فرمایند سرانجام دهد پس این عمل هم یا مستلزم کفر است یا قریب بسرحد کفر میرساند و غالباً
این قسم ارواح که مددگاری امور شهوانیه و غضبیه متوجه شوند نمی باشند الّا از جنس خبث مثل هنود یا فساق پس مخالطت خباثت
نیز درین عمل لازم می آید و قسم چهارم ازان افساد تخییل است که بتوسط بعضی ارواح جنیان در خیال شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه موجود
نیست بنظر آید یا از صورتهای هائله متخیله خود بترسد یا حرکات غیر واقعه را واقع پندارد و این نوع را نظر بندی و خیال بندی
نامند و در قصه سحره فرعون از آیت یُخَیَّلُ اِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّهَا تَسْعٰی همین نوع سحر مفهوم می شود و این نوع سحر اگر در مقابله معجزه برای
دفع دلالت آن کرده شود یا در مقابله اولیا برای معارضه آنها بعمل آرند حرام و کبیره است و همچنین اگر بسبب این خیال بندی
کسی را دغا دهند و از عرض و مال او خیانت نمایند نیز کبیره می شود و این نوع سحر بنفسه کفر نیست لیکن در وقتی که تصرف در خیال
بالفتح رخت و متاع و بفتح را نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد و بمعنی جمع کردن فی المنتخب ۱۲
شخصی می نمایند از التجا بارواح جنیان یا ذکر اسماء کبرای جن ضرور می افتد اگر آن التجا و ذکر مقرون بتعظیم مفرط شود کفر لازم
آید و قسم پنجم سحر اصحاب اوهام است که سابق در هنود رواج بسیار داشت و حالا نام و نشانی ازان موجود نیست و آن را تعلیق
الوهم نیز گویند و طریقه اش چنان است که صورت واقعه مطلوبه را متصور کرده پیش نظر داشته و همه را بتحصیل آن متعلق کنند و
شرائط این تعلیق از تقلیل غذا و اعتزال از اختلاط مردم و غیرها بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این قسم آنست که
اگر غرضی مباح بآن قصد نمایند مثل تفریق بین الزانیین یا اهلاک ظالمی و کافری مباح است و اگر غرضی ممنوع بآن قصد نمایند مثل
تفریق بین الزوجین یا اهلاک معصومی حرام است بالجمله حکم مباشرت فعل دارد و فی نفسه قبیح نیست و قسم ششم سحر نیرنج
است یعنی بسبب خواص اشیا فعلی عجیبی صادر نمایند و آن خواص هرکس را معلوم نباشد مثل آنکه چون خواهند که از انگشتان آتش برفروزند
قدری نوره کابلی بسرکه ترکرده قدری کف دریا با آن بیامیزند و در انگشت بمالند و نفط بر آن مقام بریزند پس اگر در مجلسی که شمع یا شوره
چراغ در آن می سوزد آن انگشتان را پیش چراغ برند آتش در گیرد و انگشت نسوزد و قسم هفتم سحر حیل است که باستعانت آلات
عجیبة الصنعه امور غریبه حادث کنند و اتخاذ آن آلات بیشتر بر تحقق در ریاضات مبنی می باشد مثل حیل بنی موسی و آلات ساعت
شناسی که فرنگیان میسازند و قسم هشتم سحر شعبده بازی و دست چالاکی است که زنان و مردان بسیار برای متعجب ساختن مردم بعمل
آرند و سبب خفی درین نوع سحر حرکات خفیه و تبدیل امثال بسرعت است و این هر سه قسم سحر نه کفر است و نه حرام مگر آنکه غرضی فاسد قصد کنند
پس بآن قصد حرمت متحقق گردد و درینجا باید دانست که اکثر اقسام سحر را ذکیا امت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والتحیة اصلاح نموده و کفر

و شرک را از ان دور کرده استعمال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوت علوی است که ملائکهٔ علویه را بآن تسخیر می کنند آنرا باستعانت اسماء عظام الهی و آیات فرقانی و اصلاح قسم دوم عزائم و دعوت سفلی است که بو کلات ارضیه و جنیان را تسخیر می کنند آنرا باستعانت اسما و آیات بی شائبهٔ کفر و شرک یا تعظیم غیر الله بلکه بحکومت و استیلا و اصلاح قسم سوم تحصیل ربط با ارواح طیبهٔ صلحا و اولیا است که اکثر اویسی مشربان بعمل می آرند و در حوائج خود و دیگر خلق بآن منتفع می شوند و در طریق تحصیل آن نیز طهارت و تلاوت و ارسال ثواب صدقات برای آن ارواح منظور می دارند و اصلاح قسم پنجم عقد همت است که از مشائخ کبار و اولیا ابرار برای حل مشکلات بوقوع آمده و آن تعلیق و هم منکیف بکیفیت عقلی است که بسبب استغراق در ملاحظه اسمی از اسماء الهی دست داده که سراسر مبنی بر نزاهت روح و ترقی آن از عالم ادنی ناسوت بعالم اعلی لاهوت است و اصلاح قسم ششم تعمق است در خواص آیات اسما و ارقام و اعداد آنها و ترکیب بعضی با بعضی و تصویر اوفاق مبارکه بر قراطیس مختلفه و الواح متفاوته الخواص تا مطلبی از مطالب محموده را بآن تحصیل نمایند چنانچه در کتب تعویذات و خواص اسما و سور قرآن مع القیود و الشروط در کتب مبسوطه مشروح است و تبعیت این علم در خواص این اشیاء دیگر از عنصریات و خواص بروج و درجات و شرف و وبال نیز تعمق می کنند و در آن ذکر الله را ممزوج می سازند بالجمله وجه قبح سحر همین است که منجر بکفر و شرک و اعتقاد تاثیر کواکب و ارواح مدبره یا ارواح خبیثهٔ شیاطین میگردد و موقوف بر التجا الی غیر الله و انهماک در دیدن اسباب بنحوی که از مطالعهٔ قدرت مسبب غافل سازد می شود چون این وجه قبح بالکلیه زائل شود پس مدار حل و حرمت بر اغراض مقصوده می باید ان خیرا فخیر و ان شرا فشر انتهی کلامه تفصیل انواع ثمانیهٔ سحر مع المتعلقات از تفسیر کبیر رازی و دیگر تفاسیر مبسوطه باید طلبید و در تفسیر فیض الکریم هندی نیز باید دید

الحمد لله وحده والصلوٰة والسلام علی من لا نبی بعده اما بعد بر اصحاب فطنت و ارباب خبرت مخفی و محتجب نماند که بندهٔ مسکین خاکپای علماء شریعت نائب عبدالوهاب کان الله له و لاسلافه بحسب ارشاد و اجازت مطلق جناب مصنف مد ظله محبی و مخلصی بابا میان صاحب تاجر راز ترغیب و تشویق طبع این کتاب مصفا از اشواک شکوک مسمی به جواهر السلوک نموده بصرف مبلغ خطیر و اهتمام بلیغ بمطبع مظهر العجائب طبع کنانید باید که احدی بدون اجازت احقر قصد طبع نماید

هذه الفصول المائة في قسم من الأقسام العشرة

القسم الأول من الأقسام العشرة	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
قسم البدايات	[illegible] بالتقاعد والاعمال الرعاية [illegible] الابنية الثقافية ١٢	ان يكون يقظان بالحق في المشاهدة محترزا عن التلوين بالنظر الى المغايرة ١٢	التمكن في اليقظة الحقانية والتحرز عن اشتباه الاحكام الوجوبية بالامكانية ١٢
	[illegible] عن الفكر بالتلوين الحرمان الكشف ١٢	التوبة عن مشاهدة الغير وبقاء الانية	التوبة عن ظهور البقية
المحاسبة	[illegible] عن صفاء الوقت وكدورته [illegible] التفتيش [illegible] الكرب الى ان [illegible] بالفتح [illegible] ١٢	المحاسبة بين الوارد والبسط والقبض وفات التجلي والاستتار وغلبات السكر والصحو الى ان يستقر ١٢	المحاسبة بين امارات الفناء وظهور التلوين عند دوائر الى البقاء والجمع والفرق والتحقيق والتمييز الى ان يتحقق [illegible] في مقام احدية الفرق والجمع ١٢
	الاستغراق في [illegible] الجمال [illegible] عن الاغيار [illegible] ١٢	الالتجاء بنور احدية الذات من [illegible] سلطنة انوار كثرة الصفات ١٢ [illegible]	الاضمحلال في عين جمع الوجود والخلاص عن رسم التعين [illegible] الشهود ١٢ اضمحلال [illegible] ١٢ منتخب
التفكر	[illegible] من التوقف الى التمكن والتأدي [illegible] الى الفرق ١٢	التوسل بالكاشفة الى المشاهدة والمعاينة وبالانفصال عن الكونين الى الاتصال ١٢	الانتقال من المعرفة الى التحقيق ومن البقاء الى التلبيس ١٢
التذكر	وقت ذكر الحق اياه وصفاته [illegible] الى ما كان عليه حالة غيبته [illegible] ١٢	شهود ما شاهد في الازل وعيان ما عاينه في الوقت الاول ١٢	الرجوع الى ما كان عليه من الفناء [illegible] [illegible] في الازل [illegible] الجمع [illegible] الفناء فان في الازل [illegible] ١٢
الاعتصام	اعتصام بنور تجلي اسمائه ١٢	الاعتصام بتجلي ذاته	الاعتصام بالهوية بعد الفناء والتام في هويته حتى يفعل ما يفعل به باقيا ببقائه ١٢
الفرار	[illegible] البقايا وان كانت صفايا ١٢	عن كثرة تجليات الاسماء وشهودها وبقية رسم الانية بوجودها ١٢	عن احكام الاشنينية واعتبارها حتى رؤية الفرار وآثارها ١٢
الرياضة	[illegible] بقايا صفات [illegible] احكام العقل بالغيبة عن [illegible] الفصل ١٢	رفع حجاب العلم عن مزاحمة العيان واحكام الاتصال بالانفصال عن الاكوان ١٢	[illegible] الكثرة في الوحدة حتى [illegible] الحدوث بالقدم [illegible] الجمع ١٢
السماع	[illegible] نداء [illegible] انا الله [illegible] من كل شيء ١٢	الاستغاثة [illegible] قوله تعالى [illegible] الداع فليستجيبوا لي [illegible] ونحن اقرب اليه من حبل الوريد	[illegible] العبد كلام الحق [illegible] ١٢ [illegible]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی حَبِیْبِهٖ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَ
اٰلِهِ الطَّیِّبِیْنَ وَاَصْحَابِهِ الطَّاهِرِیْنَ اما بعد مخفی و محتجب نماند که شیخ الهند مولانا شاه عبد الحق دهلوی
رح در جلد اول مدارج فی خصائص الامة میفرماید ابو حاتم رازی گفته که نبود در هیچ امتی از امم سابقه از هنگام پیدایش آدم علما
و امنا که نگاهدارند آثار رسول خود را اگر درین امت مرحومه و معرفت تواریخ و انساب هم از خصائص این امت است میگوید
که عارف ترین صحابه بعلم انساب ابو بکر صدیق بود رضی اللّٰه عنه و آورده اند که عبد اللّٰه بن عباس را رضی اللّٰه عنهما یک
روز صرف علم اشعار و تواریخ و انساب و ایام عرب بود انتهی لهذا کمترین بندگان صمد سید محمد کان اللّٰه له برخی از
احوال و انساب آبا و اجداد پدری و مادری کشاف مشکلات علوم عقلیه حلال معضلات فنون نقلیه سالک مسالک
شریعت و طریقت واقف مواقف معرفت و حقیقت مرشد الانام منبع الکشف مهبط الالهام حافظ القرآن
حاج الحرمین جناب قدوتی مولانا مولوی شاه عبد اللطیف المعروف بشاه محیی الدین صاحب قادری الحنفی
ویلوری مولف جواهر السلوک دام اللّٰه ظلاله علی رؤس المسترشدین که آیتی است از آیات الٰهی و اثری است از
آثار رسالت پناهی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها از نسب نامه که مرقوم بخط جناب شاه
ابو الحسن قربی است قدس اللّٰه اسراره و نیز از مولفات جناب سید عبد اللطیف المعروف بمحیی الدین
ذوقی مثل انشاء عقاید و انشاء لطف الٰهی و هم از تحفة الاحسن فی مناقب السید ابی الحسن القربی تصنیف
مولوی حضرت محمد باقر آگاه مدراسی وغیرها مجملاً بقلم آورده است تفصیلش از انها و از دیگر کتب انساب باید طلبید

سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ

آبای پدری مرشد الانام مؤلف جواهر السلوک مدظله العالی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱	امام الائمه ابوالاولیا امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ولادت وی سال سی ام عام الفیل و مدت عمر وی رض ۶۳ سال	۱۹ رمضان شب یکشنبه سنه ۴۰ هجری	بنجف اشرف علی ما هو المشهور
۲	ابو عبدالله امام حسین رض ولادت وی پنجم شعبان سنه ۴ هجری در مدینه منوره و مدت عمر وی ۵۶ سال و پنج ماه و پنج روز	۱۰ محرم جمعه سنه ۶۱ هجری	کربلا علی اختلاف الاقوال
۳	امام زین العابدین علی بن الحسین رض ولادت وی نهم شعبان دوشنبه سنه ۳۸ هجری در مدینه منوره مدت عمر وی ۵۸ سال و قیل ۵۷ سال	۱۸ محرم سنه ۹۴ هجری	جنت البقیع در قبر عم بزرگوار امام حسن رض
۴	امام محمد باقر بن علی بن الحسین رض ولادت وی سیوم صفر جمعه سنه ۵۷ هجری و مدت عمر وی ۶۳ سال و قیل ۵۸ سال	سنه ۱۱۸ هجری و قیل سنه ۱۱۷ هجری	جنت البقیع در قبر حضرت امام حسن رض
۵	امام جعفر صادق رض ولادت وی هفدهم ربیع الاول دوشنبه سنه ۸۰ هجری و قیل ۸۳ هجری و مدت عمر وی ۶۸ سال	۱۵ رجب دوشنبه سنه ۱۴۸ هجری و قیل شوال	جنت البقیع در قبر امام حسن رض
۶	امام موسی کاظم رض ولادت وی سنه ۱۲۸ هجری یکشنبه در ابوا میان مکه و مدینه و مدت عمر وی ۵۴ سال و قیل ۵۵ سال	۵ رجب جمعه سنه ۱۸۳	بغداد در مقبره که معروف است بمقابر قریش
۷	امام علی موسی رضا رض ولادت وی یازدهم ربیع الاول و قیل ربیع الثانی پنجشنبه سنه ۱۵۳ هجری و مدت عمر وی ۴۹ سال و شش ماه	۲۱ رمضان جمعه سنه ۲۰۳ هجری و بقولی ۲۰۸ هجری	مشهد
۸	امام محمد تقی رض ولادت وی دهم رجب جمعه سنه ۱۹۵ هجری	سلخ ذیقعده سنه ۲۲۰ هجری	بغداد در مقابر قریش پس

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	در مدینه منوره ومدت عمر وی ۵۲ سال		پشت قبر امام موسی کاظم
۹	امام محمد تقی عسکری رضه ولادت وی سیزدهم رجب ۲۱۲ هجری بقولی نهم ذیحجه در مدینه منوره ومدت عمر وی ۴۰ سال	۳ رجب بقولی اواخر جمادی الاخری دوشنبه ۲۵۴ هجری	عسکر که آنرا سُرمن رای وسامره نیز گویند در خانه خود
۱۰	سید حیدر کرار رضی الله عنه	۶ صفر	مدینه منوره
۱۱	سید ابو القاسم رضی الله عنه	۱۹ رجب	اصفهان
۱۲	سید سیف الله ناصر رضی الله عنه	۵ جمادی الاولی	جنت المعلی فی المکة المعظمة
۱۴	سید محمد رضی الله عنه	۱۲ ربیع الثانی	کشمیر
۱۵	سید حسین اکبر رضی الله عنه	۱۱ ربیع الاول	حاما
۱۶	سید اسد الله رضی الله عنه	۱۸ صفر	روم
۱۷	سید حمزه اصغر خلیفه غوث الاعظم رضی الله عنهما ورتبه قطب اکبر نوشته اند	۲۴ محرم	بغداد
۱۸	سید حامد رضی الله عنه	۲ ذیحجه	اصفهان
۱۹	سید جلال متقی رضی الله عنه	۷ ذیقعده	بغداد
۲۰	سید عبد الفتاح رضی الله عنه	۱۸ شوال	دہلی
۲۱	سید نور الله منصور رضی الله عنه	۲۰ جمادی الاولی	نجف
۲۲	سید حسین رضی الله عنه	۱۹ جمادی الاولی	ری
۲۳	سید برہان الدین رضی الله عنه	۲۰ شوال	احمد آباد گجرات
۲۴	قاضی سید اسمعیل رضی الله عنه از اعاظم اولیاء گجرات ومعدن فضائل وکمالات است خلیفه شاه عالم گجراتی بود ووفات شاه عالم در ۸۸۵ هجری است مولانا	۱۵ ربیع الثانی	احمد آباد گجرات

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	سید اسمٰعیل در علوم صوری و معنوی و فضائل ظاهری و باطنی تبحر تمام میداشت و صاحب مقامات جلیه و کرامات سنیه بود کذا فی تحفة الاحسن		
۲۵	سید عبدالفتاح رضی الله عنه از مشاهیر اولیاء گجرات است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و شرح مثنوی عبدالفتاح و شرح جام جهان نما و غیرها از مصنفات وی است قوت وی از تصنیفات وی توان یافت	۷ شعبان	احمداباد گجرات
۲۶	سید قطب الدین رضی الله عنه		احمداباد گجرات
۲۷	سید عبدالحق رضی الله عنه		احمداباد گجرات
۲۸	سید محمد رضی الله عنه		احمداباد گجرات
۲۹	سید عبداللطیف عرف باپوجی رضی الله عنه در علوم معرفت و سیرت و صورت یگانهٔ وقت بود و مرهته و برهمن و دیگر اقوام هنود هر صباح دیدار او را موجب برکت می پنداشتند و او را باپوجی می خواندند از گجرات به بیجاپور رسید و موضع مسولی من پرگنهٔ موروز و موضع نرسلگی و موضع ناگور و موضع اکلور من پرگنه باگواری و چهار هون یومیه بر خزانه بسند محمد عادل خان بادشاه بیجاپور در وجه مدد معاش وی مقرر گردید		بیجاپور
۳۰	میران سید ولی الله رضی الله عنه در ستر و فتوت و علوم معرفت در همسران نظیر نمیداشت پس از وفات	سنه ۱۰۹۹ هجری پس از تسخیر بیجاپور	بیجاپور

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	پدر بزرگوار خود جانشین وی شده و هر چهار موضع مذکور وغیرها [illegible] بودن در وجه مدد معاش وی جاری گردید مادر وی بنت قاضی سید علی محمد قادری است که از گجرات به بیجاپور آمد و از مشاهیر اکابر علما و عرفا آنجا بود و از شاگردان او است میان ابو تراب شهر استاد و قاضی عز الدین قاضی کبراهیم و سید علی محمد بن میران سید اسد الله بن سید نور الله بن سید عبد الفتاح شارح مثنوی است		
۳۱	سید عبد اللطیف قادری رضی الله عنه بورع و تقوی و صدق و صفا موصوف بود و معهذا کان یشتهر ابین الخلق بکمال الحُسن والخُلق کذا فی تحفة الاحسن مادر وی بنت شاه ابو الحسن عرف گوری حسن صاحب است که از اولاد حضرت غوث الاعظم و از مشاهیر عرفا و علما بیجاپور بود مخزن السلاسل از مصنفات او است بالجمله حضرت سید عبد اللطیف بلند قد گندم گون و خوبصورت و نیکو سیر بود در عقاید و فقه و حقایق و سلوک مهارت تام میداشت و عمر شریف وی از هشتاد متجاوز بود	۱۰ شعبان ۱۱۹۴ هجری	در مسجد جامع ویلور
۳۲	رکن الدین شاه ابو الحسن قربی رضی الله عنه بلند قامت و نحیف البدن و عریض الصدر و اسمر اللون واسع الجبهه و قلیل الضحک بود و الا تبسّماً و کان لحیته عریضة مائلة بطول از اعاظم اولیاء دکن است با وجود علوم ظاهر	شب بیستم رمضان ۱۱۸۲ هجری و تاریخ وفات وی از مولوی محمد باقر آگاه غاب قطب البلاد ۱۱۸۲	ویلور فی جنب القلعه در گنبد واقعه مکان وی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	در باطن و عرفان ید طولی میداشت در عقاید همچو میزان العقاید و تقویة الایمان در تصوف مانند برهان القاطع و دلیل المحکم و عین البیان و رق المعرفت و کیمیای سعادت و رساله اخلاق و تحفة الذاکرین و رسالهٔ وجدان توفیق و خلاصة العرفان و ترجیع الجمع و تکملة الاعمال و لب اللباب السلوک و رسالهٔ اسم الله و غیرها و در رد فرقهٔ مبتدعان مثل هدایت نامه و بدعت نامه و غیرها مصنفات بسیار دارد و بخانهٔ امرا و اغنیا نمی رفت اگر بخانهٔ مریدان و معتقدان او بهر کجا الحاح و زاری میکرد میرفت و جاگیری و منصبی و یومیه از امرا اجابت نمی فرمود و از کسی حمایت نشر نمیکرد و بغایت غیور بود و از گروه مبتدعه و ملاحده بغایت دور و در رعایت احکام شرع زیاده از وسع می کوشید صاحب ترتیب بود در سن یکهزار و یکصد و شصت و پنج بمرض تپ پاره روزی از عصر تا عشا بیهوش بود چون بهوش آمد عصر و مغرب را قضا کرده و بغیر این دو نماز هیچ نمازی از وی قضا نشده و در آخر مرض ضعف است نمازها باشاره میخواند کذا فی انتساب عقائد اللذوقی و مدت عمر و شصت و شش سال است و قیل شصت و هفت سال ولادت وی در بیجاپور بشب برات در سن یکهزار و یکصد و یکده هجری است نتیجه کریم الطرفین از محمد حسین بیجاپوری تاریخ ولادت او است و بعضی بعینه نوشته اند و در سن	است و درین تاریخ یکصد کم است	

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	چهار ساگی همراه والدین خود از بیجاپور بشاهنوره پس از دو سال از آنجا بسیراه رآمد و از آنجا وی در سن یکهزار و یک صد و سی و دو بارکات رسید و شش سال در آنجا سکونت اختیار کرد و از آنجا در بلده دیلور توطن اختیار نمود مادر وی ساجده بیگم بنت میر ابوالقاسم الملقب بمدبر بیت خان است که در علوم معقول و منقول و قواعد فروع و اصول متبحر تمام میداشت بلکه در جمیع فنون صوری و معنوی و هر اسم دینی و دنیوی یگانه وقت خود بود و عالمگیر او را بمنصب پنجهزاری نصب کرد و خطاب درایت خان داد نزد پادشاه نسبت بسائر علما و اهل مناصب بسیار معزز و مکرم بود کذا فی تحفة الاحسن و درایت خان دیوان ابوالظفر بیجاپور بن میر جعفر مدرس شهر [illegible] از اکابر شرفاء آنجا است کذا فی نسب نامه مرقوم بخط حضرت ذوقی		
۳۳	سید عبداللطیف المعروف بمحی الدین ذوقی رضی الله عنه میانه قد و اسمر اللون عریض الصدر و اوسع الجبین بود صاحب فنا و بقا است و مدت عمر وی چهل و چهار سال است درین عمر قلیل نظما و نثرا تصانیف بسیار دارد و از شصت متجاوز بود اما منظوم هدیة الاخیار و عشق نامه و چمن محبت و چهار فصل و معجزه مصطفی و نظم [illegible] النبوة و نظم تذکرة الاولیا و تذکره منظوم [illegible]	سیزدهم شعبان [illegible] هجری و تاریخ وفات وی [illegible] قطب الاقطاب ۱۱۶۴ است	دیلور [illegible]

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	وتعداد اشعار وی دو ثمین و قصائد قدیم و دیوان قدیم و مجموعهٔ قصائد و رباعیات دیگر و علما و حکما و غیرها و آثار منثور تادیب الخلان و طالع و جواهرستان و حسن الاسلوب و انشاء قادری و انشاء باقری و انشاء عقائد و انشاء لطف اللهی و روضة الخلد و تصفیة الاذهان و نواقض الروافض و مختصر التحریر و زین اللغات و اصطلاحات شعراء و غرائب اللغات که لفظ لغت و تفسیر آن غیر منقوط است و جامع عجائب که لفظ لغت و تفسیر لغت آن موصل است و حرفی جدا نیست و اکبر و اوسط و اصغر در علم منطق و تفسیر لطیفی در علم تفسیر و لطائف لطیفی در علم تصوف و باب النجات و تصحیح الصلوة در علم فقه و غیرها زیاده از سه لک بیت نظماً و نثراً تصنیف وی است و او در تصنیف و تحریر جلدی او بجدی بود که معجزهٔ مصطفی را که هفت هزار و دو صد بیت است در عمر سی سالگی در یکماه و نیم ماه تصنیف نمود و در یک شب کتاب گلستان را نقل نمود و مولوی محمد باقر آگاه مدراسی که مرید پدر حضرت قربی است در احوال وی میفرماید که روزی رو بروی خود فکر قصیده بیت نمود و میفرمود که بارها هزار بیت فکر کردم انتهی و از امرا و اغنیا نهایت بی پروا بود و در جود و کرم بی همتا سائل را محروم نمی نمود و زیاده از دو لک روپیه بسائلان عنایت فرمود و هر روز در لنگر خود یکصد و بیست سیر برنج بمستحقان تقسیم می نمود و مادهٔ وی است الوکیل عرف ما صاحب بی بنت		

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	سید علی محمد قادری عرف دیوان محمد ابن سید قطب الدین عرف صاحبو صاحب بن سید عبد اللطیف عرف بابو جی است ولادت وی در ویلور بمکان والد ماجد خود در سنه ۱۱۵۱ هجری آفتاب رخشان تاریخ ولادت اوست		
۳۴	سید شاه ابو الحسن قادری ثانی رضی الله عنه بلند قد و سبز رنگ عریض الصدر واسع الجبهه قوی الجثه و کثیر الوقار و الهیبه و خوش رو بود و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال است در عقاید و فقه و تفسیر و حدیث خصوصاً در سیر و طبابت و حقایق و سلوک تبحر تام میداشت و در سنه یک هزار و دو صد و شش او را جذبه رسید و حالات عجیبه از وی هویدا گردید بیرون آمد را نمی رفت مرجع عالم و حاتم وقت بود هفصد روپیه که قیمتش کم از پنجاه روپیه و زاید از هزار نبود و زیاده از یک لک نقد بسائلان داده و در سنه ۱۲۳۵ هجری در ویلور مسجد عالیشان تعمیر نموده شهره آفاق بود و سالها پس از تهجد تفاسیر را خصوصاً تفسیر جلالین و تفسیر رحمانی را تا طلوع فجر در مطالعه میداشت و در آخر عمر در جماعت ملامتیه مجذوب و منسلک شد و مصداق الملامتی هو الذی لا یظهر خیراً و لا یضمر شراً گردید و در رعایت یعنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول میداشت و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه و جهد میداشت چنانکه عاصی از ظهور معصیت پرهیز بود و او از ظهور طاعت	بیست و ششم جمادی الآخر صبح دوشنبه سنه ۱۲۴۴ هجری و تاریخ وفات وی بی انجم غاب قطب الزمان است ۱۲۴۴	ویلور گنبد جنب مسجد وی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	که منطقه‌ئیه یا باشد حذر می ساخت تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد مادر وی سکینه بی بی بنت عبدالعلی محمد خداوندخان غوری عرف میان صاحب بن محمد شهاب الدین میران خان غوری بن عبدالعلی محمد خداوندخان غوری عرف میان صاحب بیجاپوری بن محمد فریدالدین خان غوری بیجاپوری است و ولادت وی در ویلور بمکان والد ماجد خود عصر دوشنبه ۲۷ شعبان سنه ۱۱۸۶ هجری است		
۳۵	سید عبداللطیف المعروف بمحی الدین ثانی مدظله العالی میانه قد و سبزه رنگ و وسیع الجبهه و نحیف الجثه و جامع علوم ظاهری و باطنی است ولادت وی در ویلور بمحله سعیدآباد در خانهٔ جد مادری وی سید علی محمد قادری هنگام طلوع صبح صادق شنبه یوم البدر جمادی الاخری سنه ۱۲۱۲ هجری است از تعلم کتب عقائد و فقه و آداب و اخلاق و انشا و قصائد و صرف و نحو و منطق و کلام و نظریات و عملیات طبابت و هندسه و هیئت و حساب و مساحت و علم فرائض و اصول و حقائق و سلوک نزد والد ماجد خود و دیگر اساتذه تا سنه ۱۲۲۶ هجری فراغت یافت و در سال ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ هجری بحفظ قرآن مجید پرداخت و مدتی در مطالعهٔ تفاسیر و احادیث و سیر و احوال پیشینیان و حالات و ملفوظات بزرگان و تواریخ گذشتگان و مطالعهٔ کتب اردو که میان		

		اسامی بزرگان	
		فرق اہل اسلام و فرق اہل کتاب و میان اہل اسلام و اہل کتاب واقع است گذرانید و در سنہ ۱۲۳۴ ہجری نزد ملک العلما مولانا علاؤ الدین در مدرسہ درس کتب متداولہ تحصیلی از قطبی و میر آغاز نمود و بہ پنجم شعبان سنہ ۱۲۴۲ ہجری از تحصیل فراغت یافت و در سنہ ۱۲۴۳ ہجری پس از وفات والد ماجد خود جانشین شد و ہر جمعہ در مردان و ہر سہ شنبہ در زنان وعظ می نمود و در مطالعہ و درس کتب دینی و تصنیف و تالیف مشغول بود و احیاء السنۃ و احیاء التوحید و تنبیہ الجاہلین و صراط المومنین و حصول العلوم و مکتوبات و فتاوی وغیرہا از مصنفات و محررات اوست و بدوم شعبان سنہ ۱۲۶۰ ہجری بحجاز رفت و از حج و زیارت مشرف گشت و بنہم ذیحجہ سنہ ۱۲۶۲ ہجری بوطن خود مراجعت فرمود و در سنہ ۱۲۷[illegible] ہجری از تصنیف جواہر الحقائق و در سنہ ۱۲[illegible] ہجری از تصنیف فصل الخطاب فی الفرق بین الخطاء و الصواب و در سنہ ۱۲۸۱ ہجری از تالیف جواہر السلوک فراغت یافت و نیز او را فتوائی است در جواب سوالات اثنا عشر مسمی الغایۃ التحقیق غرض آنحضرت تصانیف عجیبہ دارد کہ بر کمال وی فی الجملہ دال بود بالجملہ در علم و عمل و تواضع و انکسار و تحمل و وقار و توکل و قناعت و سخاوت فرد است علم الوقت و وحید العصر است و از امرا و اغنیا بی پروا بود و محسود اماثل و اقران می باشد و در سنہ ۱۲۵۵ ہجری بعضی از اشرار تہمت و عناد جہاد بربستہ نزد حکام وقت شکایت	

		اسامی بزرگان	
	[illegible]	بردند و ازین حادثه درمیان خلائق تا قریب یکسال تشویش و اقتی عظیم پیدا شده و در دریافت حکام مخذول و مردود گشته و الی الآن که پنجم ربیع الاول سنه ١٢٨٣ هجری است و در عمر هفتاد و ششم با سلامتی حواس و اعضا سایه گستر بود و عالمی از اقتباس فیوض ظاهری و باطنی وی مستفید و کامیاب می گردد ادام الله ظلاله تعالی علی رؤوس المسترشدین و رفع درجاته بحرمة سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ⁂	

اجداد مادری مولف جواهر السلوک مرشد الانام مهبط الالهام حافظ القرآن اثر الحرمین حضرت سید عبد اللطیف المعروف بمولوی سید شاه محی الدین ثانی حنفی قادری نقوی ویلوری مد ظله العالی

مدفن	وفات	اسامی بزرگان	
		امام الائمه ابو الاولیا ابو الحسن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین	١
جنة البقیع در مدینه منوره	غره ماه ربیع الاول سنه ٤٩ هجری و قیل سنه ٥٠ هجری	امیر المومنین امام حسن رضی الله عنه	٢
		حسن مثنی رضی الله عنه زیرا که وی در شکل و سیرت و نام ثانی امام حسن رضی الله عنه بود	٣
		سید عبد الله محض محض برای آن میگویند که مادر وی دختر امام حسین و پدر وی امام حسن مثنی است پس نسب وی محض است ای خالص است از عیب و نقصان کذا فی	٤

حبیب الله و او از والد خود سید عبد القادر یوسف الثانی و او از والد خود سید شمس الدین عارف و او از والد خود سید
یونس ثانی و او از والد خود سید عبد الرحمان اشرف جهانگیر و او از والد خود سید یونس شرف جهان و او از والد خود سید
یوسف حاجی الحرمین و او از والد خود سید احسن الدین و او از والد خود سید محمد صفی احمد و او از والد خود سید ابو نصر محی الدین
و او از والد خود سید ابی صالح نصر و او از والد خود سید تاج الدین عبد الرزاق و او از والد خود سلطان الاولیا سید
محی الدین عبد القادر رضی الله عنهم اجمعین و نیز الباس این خرقهٔ خلافت این سلسلهٔ مذکوره از عم خود سید علی محمد کرده
و او از شاه ابی الحسن مذکور نموده و نیز الباس این خرقهٔ خلافت این سلسلهٔ علیه از شیخ فخر الدین نموده و او از شیخ
عبد الحق محمد مجدد هم القادری و او از محمد ناصر الدین و او از شیخ دریا محمد و او از شیخ راجی محمد و او از شیخ حاجی اسحاق و او از
سید احمد و او از ابی نصر محی الدین مذکور رضی الله عنهم اجمعین این عزیز سلسلهٔ علیه قادریه حسنیه است از جانب اجداد
زیرا که حضرت سلطان الاولیا الباس خرقهٔ خلافت از والد خود ابی صالح موسی کرده و او از والد خود سید عبد الله
جیلی و او از والد خود سید یحیی الزاهد و او از والد خود سید محمد و او از والد خود سید داود و او از والد خود سید موسی
الثانی و او از والد خود سید عبد الله الثانی و او از والد خود سید موسی الجون و او از والد خود سید عبد الله المحض
و او از والد خود امام حسن مثنی و او از والد خود امام حسن رضی الله عنه و حسینیه است از جانب مشایخ زیرا که آن حضرت
الباس خرقهٔ خلافت از ابی سعید مبارک مخزومی کرده و او از ابی الحسن علی الهکاری و او از ابی الفرح یوسف
طرطوسی و او از ابی الفضل عبد الواحد تمیمی و او از عبد العزیز سهیل تمیمی و او از شیخ شبلی و او از سید
الطائفه جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از امام علی موسی رضا
و او از امام موسی کاظم و او از امام جعفر صادق و او از امام محمد باقر و او از امام زین العابدین و او از امام
حسین رضی الله عنه یا حبیبیه است زیرا که شیخ معروف کرخی الباس خرقهٔ خلافت از خواجه داود طائی
نیز کرده و او از حبیب عجمی و بهر تقدیر علویه باشد و این سلسله چنانکه علویه هست صدیقیه نیز هست زیرا که
آنحضرت الباس خرقه از شیخ احمد اسود دینوری نیز کرده و او از ممشاد علو دینوری و او از ابی العباس
نهاوندی و او از شیخ ابی عبد الله محمد بن الخفیف و او از شیخ ابی محمد بن حسن الجزری و او از سید الطائفه
جنید بغدادی و او از شیخ ابی سعید خراز و او از شیخ بشر حافی و او از شیخ ابی رجاء عطاردی و او از شیخ

[illegible]

فضیل

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
١٨	سید احسن الدین		نجف اشرف
١٩	سید یوسف حاجی الحرمین		گلبرگہ بیرون شاہ بازار
٢٠	سید یونس شرف جہان		گلبرگہ در سر راہ روضۂ مخدوم شاہ سراج الدین
٢١	سید عبد الرحمان اشرف جہانگیر		گلبرگہ عقب مسجد جامع اندرون قلعہ
٢٢	سید یونس ثانی		اندرون قلعہ حسن آباد گلبرگہ متصل حویلی قلعدار قدیم
٢٣	سید شمس الدین بہاؤ الدین عارف		بدر
٢٤	سید عبد القادر یوسف ثانی کمال حسن میدشت		بدر
٢٥	سید بدر الدین حبیب اللہ		بدر
٢٦	سیدہ ابو الحسن کلان صاحب مقامات علیہ کرامات جلیہ است احوال وی از خوارق حیدری و تاریخ علی عادل شاہی و تحفۃ الاحسن فی مناقب ابی الحسن و رسائل حضرت قربی و حضرت ذوقی و غیرہا توان یافت		بیجاپور
٢٧	سید ابو القاسم		بیجاپور
٢٨	سید ابو الحسن ثانی عرف کالی حسن صاحب		بیجاپور
٢٩	سید ابو القاسم قادری عرف بادشاہ صاحب		بیجاپور
٣٠	سید ابو الحسن قادری عرف حسن صاحب	٥ ربیع الاول	ویلور مکان حضرت قربی
٣١	سید علی محمد قادری ولادت وی در ماہ ربیع الثانی ١١٦٣ ہجری در ویلور و عمر وی ٦٣ سال	٢٤ شوال دو پہر شب شنبہ ١٢٢٦ ہجری	ویلور مکان حضرت قربی پائین قبر والد ماجد خود

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	انشاء لطف اللهی للذوقی قدس سره		
۵	سید موسی الجون رضی الله عنه		
۶	سید عبدالله ثانی رضی الله عنه		
۷	سید موسی ثانی رضی الله عنه		
۸	سید داود رضی الله عنه		
۹	سید محمد رضی الله عنه		
۱۰	سید یحیی زاهد رضی الله عنه		
۱۱	سید ابوعبدالله جیلی رضی الله عنه		
۱۲	سید ابوصالح موسی رضی الله عنه		
۱۳	سلطان الاولیا سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه ولادت وی در سنه ۴۷۱ هجری ومدت عمر وی ۹۱ سال	یازدهم ربیع الثانی سنه ۵۶۲ هجری	بغداد
۱۴	تاج الدین سید عبدالرزاق ولادت وی در سنه ۵۲۸ هجری ومدت عمر وی ۹۵ سال	سنه ۶۲۳ هجری	بغداد
۱۵	قاضی القضاة سید عماد الدین ابوصالح نصر بعضی ابو صالح نصر را بن سید عماد الدین نوشته اند حال آنکه ابوصالح نصر کنیت حضرت سید عماد الدین بن سید عبدالرزاق است		بغداد
۱۶	سید ابونصر محی الدین مفتی عراق		بغداد
۱۷	سید محمد جنتو احمد جنتو بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ابن عم را گویند کذا فی المنتخب		یمن

فضیل بن عیاض واو از شیخ منصور سلمی واو از شیخ محمد بن مسلم زاهدی واو از شیخ محمد جبیر نوفلی واو از شیخ ابی محمد مطعم واو از افضل صحابه بتحقیق امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم اجمعین و فاروقیه نیز هست زیراکه آنحضرت الیاس خرقهٔ خلافت از ابی الخیر نیز کرده واو از شیخ یوسف واو از شیخ ابی الحسن علی واو از شیخ احمد بن عبد العزیز واو از شیخ کهف الدین ابی بکر عبد الله شبلی واو از سید الطائفه جنید بغدادی واو از شیخ ابو سعید خراز واو از شیخ ابی عبد الله المسوحی واو از شیخ ابی تراب نخشبی واو از بایزید بسطامی واو از شیخ امین الدین شامی واو از شیخ عبد الله علمدار واو از شیخ رئیس الاصحاب امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنهم اجمعین و عثمانیه نیز هست چنانکه آنحضرت الیاس خرقهٔ خلافت از شیخ حماد دباس کرده واو از شیخ ابی سعید محمد مغربی واو از شیخ ابی بکر احمد بن عثمان المغربی واو از شیخ ابی الفضل عبد الواحد یمنی واو از شیخ احمد بن اسمعیل مکی واو از شیخ ابی المکارم ابی بکر عبد الله شبلی واو از سید الطائفه جنید بغدادی واو از خواجه ابو سعید خراز واو از شیخ ابی عبید حسن المسوحی واو از شیخ ابی تراب نخشبی واو از شیخ ابی عبد الرحمان حاتم اصم واو از شیخ عبد الله الخواص واو از شقیق بلخی واو از شیخ ابراهیم ادهم بلخی واو از شیخ فضیل عیاض واو از شیخ عبد الواحد بن زید واو از کمیل زیاد واو از جامع القرآن امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله عنهم اجمعین انتهی الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات والصلوة علی محمد صاحب المعجزات الباهرات وعلی آله وصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا ۱۲

فائده در نسبت اویسیه چون بعضی از بزرگان سلسلهٔ آبائی و مادری و سلسلهٔ شیوخ از مرشد الانام وغیرها اویسی اند چنانچه در تعلیقی از تعلیقات سلسلهٔ شیوخ حال اویسیت سلطان العارفین بایزید بسطامی و قدوة الواصلین ابو الحسن خرقانی مذکور شد لاجرم برخی در بیان نسبت اویسیه از همعات مولانا شاه ولی الله دهلوی بقلم می آید که از جملهٔ نسبتهای معتبره نزدیک قوم نسبت اویسیه است که مانند برزخ است بین القسمین بهر دو جانب ربطی دارد و حقیقت وی آن است که نفس ناطقهٔ انسان بمنزلهٔ مرآة است کیفیات روحانیه و جسمانیه را و بهر کیفیتی را استعدادی است خاص و در میان این دو استعداد تنافی کلی است و از جمله این کیفیات روحانیه یکی آن است که آن نفوس انسانیه که از حضیض ناسوت بذروهٔ ملکوت منتقل شده اند و هیأت خسیسه دنیه را ترک کرده و حامل کیفیات طیبه دفانی (؟) دران شده اند در رنگ مشکی که در وی بهوا القوة نفخ کنند تا ازان ممتلی گردد و

فرو نشیند از ایشان یگی در مرآة این نفس منطبع گردد پس این شخص را مناسبتی خاص حاصل شود با آن ارواح طیبه و کیفیات
ایشان از انس و انشراح و انجذاب بجانب غیب و انکشاف اشیا که از غیر ایشان مستتر باشند درین نفس ظاهر شود خواه این
مناسبت نسبت بارواح انبیا باشد یا اولیاء امت و ملائکه و بسا است که مناسبت بروحی خاص حاصل شود بجهة آنکه
فضائل وی را استماع کرده محبتی خاص بهم رساند و آن محبت سبب گشاده شدن راهی گردد میان آن روح و این کس یا بجهة آنکه
آن روح مرشد وی یا جد وی باشد و در وی همت ارشاد منتسبان خود متمکن شده یا بجهة مناسبتی جبلی که در نهایت وقت است
پس آن شخص را در منام می بیند و از وی مستفید می شود و این فقیر چون بعالم ارواح متوجه شد آن را چند طبقه یافت یکی طبقهٔ
ملأ اعلی و در آنجا ملائکهٔ علویهٔ مدبره را یافت چون جبرئیل و میکائیل و بعض نفوس بنی آدم را یافت که با ایشان لاحق
شده اند و همرنگ ایشان گشته و خاصیت اویسی این است که در لوح نفس این مرد منطبع گردد صورت علمیهٔ حضرت مبدع
بوجهی که مشتمل باشد بر کمالات ابداع و خلق و تدبیر و تدلی دفعةً واحدةً و این علم او را حاصل شود بغیر قصد و اختیار وی
و بغیر اعمال فکر و توجه و بسا است که منطبع گردد در وی تدبیرات کلیه و احکام و قضایا که در حظیرة القدس متحقق شده باشند
و اکثر انبیا را این نسبت حاصل می شود و از ینجا منشعب می گردد اکثر علوم ایشان و دیگر طبقهٔ ملأ سافل و علامت این نسبت
ظهور ملائکه است در رؤیا و یقظه و تردد این جماعه در اموری که بدان مامور اند و بآن مشغول اند پس وی ایشان را می بیند و می
شناسد و دیگر طبقهٔ ارواح مشائخ صوفیه جملةً یا فرداً و صاحب این نسبت را لابد نسبت آن ارواح محبت و عشق حاصل شود
و فنا فی المشایخ دست دهد و این بهره در جمیع احوال وی داخل شود در رنگ آنکه آب در بیخ نهالی می ریزند و تازگی آن
در هر شاخ و برگ و گل و میوه سرایت می کند و در هر کسی حالی دیگر و واقعهٔ دیگر ظاهر شود از ینجا است حفظ اعراس مشائخ و مواظبت
زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنای تمام کردن بتعظیم آثار و اولاد و منتسبان
ایشان بالجمله همچنانکه چون مرد جوان شود و منی در وی منعقد گردد لا محاله مندفع شود بسوی طلب زوجه و محبت آن و عشق
آن هر چند از کسی آن صورت ندیده و نشنیده باشد همچنین صاحب هر نسبتی باثار آن نسبت مندفع می گردد و از
کسی دیده و شنیده باشد یا نه و از ثمرات این نسبت رویت آن جماعت است در منام و فائده از ایشان یافتن
و در مهالک و مضایق صورت آن جماعه پدید آمدن و حل مشکل وی بآن صورت منسوب شدن و آنچه بدان ماند
باید دانست که صاحب نسبت اویسیه را بنسبت آن ارواح ربطی خاص پیدا می شود که در جوهر روح این کس

مندرج باشد بیقظه و رویا درینجا فرق ندارد امّا چون این کس بخواب می رود و حواس ظاهره از شواغل خویش استراحت
می یابند و فی الجمله خلاصی از احکام طبیعت می یابد بهمان صورت مکنون خاطر وی بر روی کار می آید و التفات وی
مقصور می گردد بدان جانب و ازینجا چیزهای شگرف و معاملهای رنگین ظاهر می شود و بالجمله از ثمرات نسبت اویسیه
هر قسم که باشد رویت وقعات و مبشرات است و آنکه مردمان در خواب برای او دلائل عظمت و شرف بینند
و او را قبول کنند و در مضیق و شدت او نصرتی از غیب حاصل شود و غالبًا در معاش خود تائید غیبی می بیند و آنانکه
بی پیر ظاهر بطریقهٔ قوم مشغول می شوند و جذبی و راحتی می یابند و در عین هجوم اسباب غفلت انجذاب خاطر
از ایشان نرود غالبًا از مناسبت ارواح خالی نیستند تفصیل دانند یا ندانند و قبل از آنکه ارواح طیبهٔ اولیاء
امّت بسیار شوند و جوّ بآنها ممتلی گردد مستعدان را این نسبت بنسبت ملائکهٔ مقرّبین متحقق می شد و
از انجا علوم نبوّت و حکمت مترشّح می شدند و آنکه ازین قوم بخلق مبعوث شد او را نبی می گفتند و آن را که مبعوث
نشد حکیم و محدّث و چون بعثت حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه و آله و سلّم قسطی از مثال باین عالم منتقل شد
و جو بآن ممتلی گشت و ارواح امّت نیز در آنجا بسیار پیدا شدند آن کیفیت از عیون مردم مستتر شد بمنزلهٔ آنکه سحاب در جو
متراکم می شود و از رویت آفتاب مانع آید و هر سرّ الهی که درین عالم ظاهر می شود لا محاله او را شبحی و صورتی خاص است ازین
عالم که بوی متعین میگردد و باین اعتبار توجّه عالم غیب بآن شخص مشبّح می شود و هیکل این برزهٔ مثالیه حضرت پیغامبر اند صلی
الله علیه و آله و سلّم و از امّت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلّم اوّل کسیکه فاتح باب جذب شده است و در آنجا قدم نهاده
است حضرت امیر المؤمنین علی کرّم الله تعالی وجهه و لهذا سلاسل طرق باین جناب راجع می شوند و در حقیقت رجوع سلاسل اولیا
بسوی ایشان از جهت روایت ثابت نمی شود و حسن بصری را با ایشان خصوصیتی که با دیگران نباشد معلوم نیست مع هذا
صوفیه قاطبتهم طبقة بعد طبقة اتفاق کرده اند بارجاع سلسلهٔ طریقت بایشان و لا بد این اتفاق بی وجهی نیست و آن وجه
نزدیک فقیر آن است که ایشان اوّل مجذوب اند ازین امّت و در اولیاء امّت و اصحاب طرق اقوی کسیکه بعد تمام راه جذب
بالکلّیه وجوه باصل این نسبت میل کرده است و در آنجا بوجه اتم قدم زده است حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی اند و لهذا
گفته اند که ایشان در قبر خود مثل احیا تصرّف میکنند این فقیر را آگاه نیده اند که طریقهٔ ایشان آن است که بعد جذب بخلاصهٔ این
نسبت رنگین گردد و ایضا در ملّت مصطفویه خصوصًا درین روزگار هیچ کس ازین دو بزرگ از جهت خوارق عادات مشهورتر نیست

و این معنی مقتضی آنست که توجه عالم غیب را بسوی خود و شبیه بایشان ببیند بالجمله این اسباب مقتضی آن شد که امروز اگر کسی را مناسبتی
بروح خاص پیدا شود و از انجا فیض برد و غالباً بیرون نیست یا نسبت حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه یا نسبت حضرت غوث
جیلانی و آنانکه مناسبت بسائر ارواح دارند باعث بر خصوصیت آن اسباب طاریه شده اند مثل آنکه وی محبت آن بزرگ بسیار دارد
و بر قبر وی بسیار حاضر شود و این معنی سلسله جنبان از جهت قابل گشته است و آن بزرگ را همت قویه بوده است در تربیت منتسبان
خود و آن همت هنوز در روح وی باقی است و این معنی سلسله جنبان از جهت فاعل است و بسا است که اویسی عالم ارواح است
اجمالاً و لیکن در نظر وی این مناسبت متشبح شد بشخصی خاص لاسباب هنالک و چون این فقیر بارواح مشائخ صوفیه متوجه شد اثر آن
توجه در خود بچند وجه یافت از انجمله رنگ اضمحلال قوای طبیعیه بهیمیه و این فقیر را آگاه نمایند اند که غالباً چون بر مشائخ صوفیه چهار صد
سال یا پانصد سال و مانند آن می گذرد قوای طبیعیه که حاجب صرافت شده بود فرو می نشیند و انتشار و تمایز اجزاء نسمیه
ارواح ایشان غالب می آید و چون بر قبور ایشان توجه کرده شد رنگی از ایشان بروح این متوجه پدید آمد مشابه آنکه آفتاب بر چیز
رطب تابد آن رطوبت تحلیل میشود و لطافت آب در آن چیز فرو میرود و از انجمله آنکه روح آن عزیز بمثابه حوضی باشد ممتلی از آب و
نور آفتاب او را ظاهر و باطن او احاطه کند و همه شعاع گردد همچنان یادداشت و توجه بجانب غیب وی ظهور کند و او را از همه
جانب احاطه نماید در ضمن این کلمات باید دانست که ظهور اثر توجه بارواح دو قسم است یکی آنکه آن شخص روح خود را بدان حقیقت
در دوری ۱۲
که در قبر وی مستقر است مثلاً ملصق گرداند و روشنی از انجا رنگی گیرد و در آن رنگ تأمل کند و حقیقت کار بشناسد مثل آنکه
ارتفاع آفتاب را از ظل مقیاس می شناسد یا روی کسی را در آیینه می بیند و دیگر آنکه مشرف شود بر آن قبر و واضح گردد بر وی کیفیت
آن بمثل آنکه کسی چشم بکشاید و آنچه مقابل آن باشد ببیند و اینجا چشم چشم بصیرت است و نیز باید دانست که انبیا را علیهم السلام
از اول فطرت مناسبتی با آنکه مستقر بین کلی و مدبر امور است پیدا می شود و از همین مناسبت برایشان راهی کشاده می گردد بسوی تجلی حضرت
حق و مدارک شخص اکبر و نفوس افلاک و ملاء اعلی و از انجا منتقل می گردد بنفوس ایشان و آن صورت علمیه کفایت می کند
ایشان را از جمیع معارف تفصیلیه و راه ایشان راه جذب و راه سلوک است و آنکه کلام ایشان را بر مسائل وحدت
وجود فرود می آرد ایشان را نشناخته است و راه ایشان را ندانسته

انتهی کلام صاحب الهمعات ۵

کتبه سید شهاب الدین ۱۲۸۵ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

صحت نامہ اغلاط جواہر السلوک

صفحه	سطر	غلط	صحیح		صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۲	رائحۀ	رائحه		۴۶	۱۰	زکی	ذکی
۳	۹	اصول	وصول		ایضا	۱۸	زکی	ذکی
۴	۱۸	ترفیۀ	ترفیه		۴۷	۱۵	اجرائی	اجرای
۵	۵	اولی کہ او در	اولی در		ایضا	۱۴	ارسیر	از سیر
۵	۶	ذاتی جدانه وچه	ذات جدا نشود چه		۴۹	۱۰	داع	داغ
۷	۹	فقد عرف	عرف	حاشیه	۴۹	۳	الوحده	والواحدیة
۷	۱۰	جسمانیۀ	جسمانیّة		ایضا	۳	پرورده	پرده
۷	۱۵	الحمد	الجسد		ایضا	۱۲	راه مورد	راه نبوت مورد
۸	۷	من عرف فقد عرف	من عرف نفسه عرف		۵۰	۳	بالسدس	بالقدسین
۸	۹	انیتها	ابنیتها		۵۳	۷	مراتب	مراتب
۸	۱۳	اسفرت له عن	اسفر له علی		۵۷	۹	مراتب	مراتب
۸	۱۴	تنزیه	تنزیهها		۶۰	۵	یعنی باطن و ظاهر انسان کامل	یعنی ظاهر باطن انسان کامل
۹	۷	دینا	دُنیاً		۶۲	۱۶	عود	خود
۱۳	۱۶	وحدة	وحدته		۶۵	۱۶	احدیت یا	احدیت
۱۵	۱۴	بستر	بستر		۶۶	۲	حق گو	حق کو
۱۷	۱۶	گشت	گیت		ایضا	۱۱	سائر	سایر
۱۷	۱۱	دژان	درّان		۷۰	۱۸	رسمی	رسمی
۱۸	۷	شناسد	شناسند		۷۲	۲۰	نمی ماند	نمی نماید
۲۰	۱۳	آوَدَ	اَوَّد		۷۳	۸	وصل و ودیعت	اصل و ودیعت بود
ایضاً	۱۵	کنانه	کنابه		۹۰	۶	حضیره	حظیره
۲۱	۱	سید جلالی	سید جلال		۹۳	۳	نشته	تشنه
۲۴	۱۴	زیارت	زیادت		۹۸	۳	سزیان	سریان
۲۷	۱۰	نیک	تنگ		ایضا	۱۹	قطور	خطور
۲۸	۲	نقبت	منقبت		۱۰۵	۱۵	وی ایشان است	ذی ایشان است
ایضا	۱۲	نقدف	نقذف		۱۱۰	۱	گنجایش غیر و گنجایش غیر	گنجایش غیر
ایضاً	۱۱	عزیزیه	عزیریه		۱۲۱	۱	هل هو	بل هو
۳۰	۱۹	کشفی	کشفی		۱۲۳	۱۴	نماید	بنماید
۳۴	۱۴	خطیرة	حظیرة		۱۲۵	۲۱	بقدر	بقدری
۳۵	۴	تجارب	تجارب		۱۴۰	۱۵	و وحدت انسانی گویند	و وحدت انسان گویند
۳۵	۱۹	علاقهی	علاقه		۱۵۵	۶	انْ هذه	انّ هذه
۳۶	۱	بلبن	باین		۱۹۰	۱۲	فاذا دخل	فاذا اُدخل
ایضا	۱۹	سجح	نجح		۱۹۸	۴	ورنکند	ورنه نکند
۳۷	۷	مکانیه	المکانیّة		۲۰۳	۳	باخدای واسطی	یاخدای واسطی
ایضا	۲۱	خو	خود		۲۲۶	۱۹	امکا	امکان
۳۸	۶	جر رضای	جز رضای		۲۳۶	۶	فی التجلی الصور	فی التجلی الصوری
۳۸	۱۱	وتق	فوق		۲۳۹	۱۳	صورت بلند تر	صوت بلند تر
۴۴	۱	عصاره	عصاره				تمت	
۴۶	۵	خطیره	حظیره					